

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

Ketabton.com

نگاهی به

حماسهٔ حسینی استاد مطهری

نعمت‌الله صالحی نجف آبادی

۱۳۸۴



نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری

□ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی

● طراح جلد: حمیدرضا رحمانی

● حروف‌نگار: انتشارات کویر، فرحناز گرامی‌مقدم

● لیتوگرافی و چاپ: غزال

● صحافی: کیمیا

● شمارگان: ۱۱۰۰

● چاپ اول و دوم: ۱۳۷۹

● چاپ سوم: ۱۳۸۴

● نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۴۹۴

● تلفن: ۸۳۰۱۹۹۲ فاکس: ۸۸۳۲۲۱۷

● شابک: ۹۶۴-۶۱۴۴-۴۵-۴ ISBN 964-6144-45-4

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

صالحی نجف‌آبادی، نعمت‌الله، ۱۳۰۲

نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری / اثر صالحی نجف‌آبادی، تهران، کویر، ۱۳۸۴.

ISBN: 964-6144-45-4

۴۶۰ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. مطهری، مرتضی، ۱۳۵۸-۱۲۹۹. حماسه حسینی - نقد و تفسیر. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ ق. الف.

مطهری، مرتضی، ۱۳۵۸-۱۲۹۹. حماسه حسینی. ب. عنوان.

ج. عنوان: حماسه حسینی.

۲۹۷/۹۵۳۴

BP ۴۱ / ۵ / م ۶ ح ۸۰۸۵

م ۷۹-۳۲۶۲

کتابخانه ملی ایران

اهداء کتاب:

این نقد خالصانه را که بر «حماسهٔ حسینی» استاد مطهری رضوان الله علیه نوشته‌ام همراه با احترام فراوان به خود آن شهید سعید اهدا می‌کنم که آن بزرگوار بر لزوم نقد بعضی از مطالبی که پیرامون قیام امام حسین^ع گفته می‌شود تأکید فراوان داشتند و این نوشته پاسخ مثبتی است به خواستهٔ به‌حق آن استاد که یادش گرامی باد.

لزوم نقد از نظر امام خمینی:

امام خمینی در نامه‌ای به رئیس‌جمهور گفت:
«...نباید ماها گمان کنیم که هرچه می‌گوئیم و می‌کنیم
کسی را حق اشکال نیست، اشکال بلکه تخطئه یک هدیه
الهی برای رشد انسان‌ها است...».

(روزنامه جمهوری اسلامی ۱۹/۱۰/۶۶)

باید بحث‌های علمی به میان مردم برود

امام خمینی در منشور برادری:

«... امروز با کمال خوشحالی به مناسبت انقلاب اسلامی حرفهای فقها و صاحب‌نظران به رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها کشیده شده است چراکه نیاز عملی به این بحث‌ها و مسائل است...»^۱.

امام خوشحال است که بحث‌های علمی صاحب‌نظران به میان توده‌های مردم می‌رود و موجب رشد و بلوغ اجتماعی می‌شود.

کتاب حاضر نیز بحث‌های علمی صاحب‌نظران را به میان توده‌های مردم می‌برد تا بخوانند و بیندیشند و انتخاب کنند و این قدمی است در راه رشد و تکامل فرهنگ اجتماع.

۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۶ آبان ۱۳۶۷، ص ۱۱.

لزوم اجتهاد آزاد از نظر امام خمینی

امام خمینی در منشور برادری:

«... در حکومت اسلامی همیشه باید باب اجتهاد باز باشد و طبیعت انقلاب و نظام همواره اقتضاء می‌کند که نظرات اجتهادی در زمینه‌های مختلف ولو مخالف با یکدیگر، آزادانه عرضه شود و کسی توان و حق جلوگیری از آن را ندارد...».

روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۶ آبان ۱۳۶۷، ص ۱۱.

دو تقاضا

- ۱- قبل از خواندن متن کتاب حتماً مقدمه آن را بخوانید.
- ۲- قبل از خواندن دقیق همه کتاب از هرگونه پیشداوری درباره آن خودداری فرمائید.

فهرست مطالب

شرح حال مؤلف	۱۹
مقدمه	۲۳

بخش اول: برداشتهای ابتدایی استاد

نمونه اول:

استاد گفته‌اند: احدی نهضت امام حسین ^ع را تصویب نمی‌کرد که این گفته برخلاف واقع است	۴۰
امام حسین ^ع موافقت عقلا را می‌طلبید	۴۱
فهرستی از اسامی عقلای درجه اول که نهضت امام را تصویب کردند	۴۵
امام حسین ^ع نظر خود را تحمیل نکرد	۵۳
این عقلا که فهرست نامهای آنان ذکر شد، اندکی از بسیار بودند	۵۵
این خواسته بنی‌امیه بود که قیام امام را برخلاف رأی عقلا جلوه دهند	۵۷
مخالفت با رأی عقلا چه افتخاری برای امام است؟	۵۹
عقلای دنیادار هم موافق قیام امام بودند	۶۱

نمونه دوم:

یادداشتها و برداشتهای ابتدایی استاد مطهری رضوان‌الله علیه	۶۳
---	----

نمونه سوم:

استاد به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که گفته است: عامل اصلی قیام امام حسین ^ع دعوت مردم کوفه بوده است	۷۴
درجه‌بندی عوامل قیام امام نیز آنطور که استاد اظهار داشته‌اند دقیق و علمی نیست	۷۵

نمونه چهارم:

استاد به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که گفته است: اگر از امام حسین ^ع بیعت نمی‌خواستند قیام نمی‌کردند	۸۰
دو گونه فرق بین حکومت معاویه و حکومت یزید	۸۳

- چرا گفته‌اند: معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد؟ ۸۶
حکومت ولید فاسق‌تر از یزید اسلام را ریشه کن نکرد چگونه فسق یزید آن را
ریشه کن می‌کرد؟ ۸۷
این نظر که فسق یزید اسلام را ریشه کن می‌کرد چند لازمه باطل و مخرب
دارد ۹۰

نمونه پنجم:

- استاد می‌گویند: پس از قتل مسلم و برخورد امام با حرّ، امام سعی می‌کرد افراد
بیشتری را جذب کند تا خونشان ریخته شود ۹۱
نظر سید مرتضی و شیخ طوسی که می‌گویند: بعد از قتل مسلم نیز امکان پیروزی
امام بوده است ۹۳
شهید مطهری و ملا آقا دریندی و دو نظر مشابه آن دو ۹۶
نظر سید و شیخ که حتی روز عاشورا هم احتمال پیروزی امام اگرچه در حد کم
وجود داشته است ۱۱۲
یک اجتهاد بی‌مبنی که می‌گوید: امام حسینؑ به قصد کشته شدن حرکت کرد که
شهادت وی مبدأ قیام‌های بعدی مثل قیام توّابین و قیام مختار و قیام‌های
دیگر شد ۱۱۴
اینان یزید و یزیدیان را تبرئه می‌کنند و نمی‌دانند! ۱۱۶

نمونه ششم:

- ادعای استاد که هیچکس نمی‌گوید: امام حسینؑ نمی‌خواسته است تشکیل
حکومت بدهد ۱۱۸
اسامی چند تن از نویسندگانی که برخلاف ادعای استاد می‌گویند: امام حسینؑ
نمی‌خواسته است تشکیل حکومت بدهد ۱۱۹

نمونه هفتم:

- ادعای استاد که یک نفر از اصحاب امام حسینؑ به دشمن ملحق نشد و ردّ این
ادعا ۱۲۶
ادعای استاد که اگر یک نفر از یاران امام به دشمن ملحق می‌شد نقص مکتب امام
بود و ردّ این ادعا ۱۲۷

نمونه هشتم:

- استاد مطهری ادعا کرده‌اند که اگر امام حسینؑ سپاه عظیمی داشت قیامش مقدس
نبود ۱۳۰

نمونه نهم:

استاد ادعا کرده‌اند که افرادی از عقلا به امام حسین^ع می‌گفتند: در این سفر کشته خواهی شد و امام جواب می‌داد: خودم هم می‌دانم که کشته خواهم شد . . . ۱۳۷
استاد چه جوابی به این تناقض می‌دهند که امام حسین^ع هم تصمیم داشته در کوفه تشکیل حکومت بدهد و هم می‌فرمود: می‌دانم در این سفر کشته خواهم شد؟ ۱۴۹

نمونه دهم:

استاد مطهری استدلال «شهید جاوید» را هرچیزی نامیده‌اند! ۱۵۲

نمونه یازدهم:

استاد به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که گفته است: یکی از پیشنهادهای امام حسین^ع تسلیم بلا شرط شدن آن حضرت بوده است!! نعوذ بالله! ۱۵۵

نمونه دوازدهم:

استاد به مؤلف «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که کاری کرده است که حق امام حسین^ع هم ادا نشود! ۱۶۰

بخش دوم: تناقضات

تناقض اول:

امام حسین^ع هم از شروع به جنگ پرهیز می‌کرد و هم کوشش می‌کرد افراد بیشتری را جذب کند که کشته شوند ۱۶۷

تناقض دوم:

استاد فرموده‌اند: اگر به امام جنبه مافوق بشری بدهیم عمل او سرمشق نخواهد بود، و نیز فرموده‌اند: امام حسین^ع بر مبنای جنبه مافوق بشری، زنان را در سفر کوفه همراه خود برد ۱۷۴
جنبه مافوق بشری امام در سخن استاد مطهری ۱۷۷

تناقض سوم:

استاد فرموده‌اند: امام حسین^ع در سطح امامت می‌دانست قبل از رسیدن به کوفه در کربلا شهید می‌شود و در همین حال پنجاه درصد احتمال پیروزی و تشکیل حکومت در کوفه می‌داد ۱۸۳
اگر چنین تناقضی فرضاً در مورد امام حسین^ع درست باشد عمل او برای دیگران الگو نخواهد بود ۱۸۷

سخنان استاد..... ۲۸۵

بخش چهارم: اعتماد استاد به منابع بی اعتبار

ضرورت تحقیق در نظر استاد..... ۲۹۳
مورد اول:

- ۲۹۵ حسین بن حمدان کیست؟
- ۳۰۰ حسین بن حمدان و محمد بن نصیر.
- ۳۰۵ باییت حسین بن حمدان
- ۳۰۶ بعضی از هذیانهای حسین بن حمدان
- ۳۰۸ حسین بن حمدان در چند کلمه.
- ۳۱۰ انگیزه حسین بن حمدان برای افسانه سازی
- ۳۱۳ پاسخ مثبت به ندای استاد شهید
- ۳۱۴ یک درخواست توخالی و یک دروغ
- ۳۱۵ اعتماد استاد به نقل بی اعتبار حسین بن حمدان چه توجیهی دارد

مورد دوم:

- ۳۱۸ اعتماد به حدیث مشهور اُمّ ایمن که بی اعتبار است
- ۳۲۰ متن کامل حدیث اُمّ ایمن با ترجمه آن
- ۳۲۶ بررسی سند حدیث اُمّ ایمن
- ۳۳۲ بررسی متن حدیث اُمّ ایمن
- ۳۳۷ ضعف های ادبی در حدیث اُمّ ایمن
- ۳۳۸ سازنده این حدیث کیست؟

مورد سوم:

- اُسرا درخواست کردند از قتلگاه عبور کنند، این سخن استاد است که مدرک معتبری ندارد ۳۴۴

مورد چهارم:

- پاهای امام سجّاد را زیر شکم مرکب بسته بودند، این سخن استاد است که مدرک معتبری ندارد ۳۴۶

مورد پنجم:

- آیا اینکه می گویند: اُسرا خود را از مرکب ها بر زمین انداختند حقیقت دارد؟ .. ۳۴۸

۳۵۰ مصداق‌هایی از زهر مارها.
 ۳۵۱ متن قابل اعتماد نسبی در مورد عبور اُسرا از کنار قتلگاه و سخنان زینبؑ.
مورد ششم:

خواب امام حسینؑ نزد قبر پیغمبر اکرم ص که استاد از مقتل ابی‌مخنف نقل کرده‌اند ۳۵۴
 مقتل ابی‌مخنف بی‌اعتبار ۳۵۶
 یک اشتباه عجیب در مورد مقتل ابی‌مخنف معتبر و مقتل ابی‌مخنف غیرمعتبر. ۳۵۸
مورد هفتم:

افسانهٔ نان و خرما دادن اهل کوفه به اُسرا و مخالفت ام‌کلثوم با آن ۳۶۱
 اظهارنظر محدث قمی دربارهٔ خیر مسلم جصاص و بی‌اعتباری آن ۳۶۲
مورد هشتم:

افسانهٔ تعارف کردن امام حسینؑ با اسب که اول حیوان آب بنوشد ۳۶۸
 یک داستان شنیدنی دربارهٔ افسانهٔ مزبور که استاد روضهٔ آن را خوانده‌اند ۳۷۳
 نقل قابل اعتماد نسبی در مورد رفتن امام حسینؑ به طرف فرات ۳۷۴
مورد نهم:

ناله کردن فاطمه‌زهرا از داخل کفن و در آغوش کشیدن حسینؑ ۳۷۷
 نقاط ضعف نقلی که ناله کردن فاطمه‌زهره از داخل کفن در آن آمده است ۳۸۰
 داستان شیری که علی از آب در آمد و انتقاد استاد از آن داستان ۳۸۵
مورد دهم:

روضهٔ منسوب به امام زمان ع که بانوان حرم امام حسینؑ با موهای پریشان به طرف قتلگاه امام دویدند و استاد روضهٔ آن را خوانده‌اند ۳۸۸

خاتمه، پیام کتاب:

پیام بخش اول:

آیا مطلب همین‌طور است؟ ۴۰۵

پیام بخش دوم:

روش صحیح و نَمَط اوسط ۴۱۰

به وجدانت مراجعه کن ۴۱۵

شرح حال مؤلف

نویسنده در حدود سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر نجف آباد اصفهان متولد شد و پس از طی تحصیلات ابتدایی در سن ۱۵ سالگی جهت کسب علوم دینی به اصفهان رفت و پس از خواندن ادبیات عرب، شرح لمعه، رسائل و مکاسب را نزد حضرات آیات حاج آقا رحیم ارباب و حاج شیخ محمدحسن عالم نجف آبادی دانی خویش و نیز آقای فیاض آموخت و در اوایل مرجعیت آیت الله بروجردی در سال ۱۳۲۵ هـ ش به قم آمد و اولین دوره خارج فقه و اصول را نزد وی تلمذ کرد و تا پایان دوره مرجعیت ایشان از محضرش بهره مند شد و به موازات آن در درس خارج امام خمینی تا روز تبعید ایشان و نیز در درس آیت الله سید محمد داماد شرکت می کرد و همزمان به تدریس ادبیات عرب، شرح لمعه، رسائل، مکاسب، کفایه و... در زمینه های فقه و اصول می پرداخت.

از جمله کسانی که در درس وی حاضر می شدند عبارت بودند از حجج اسلام آقایان مهدوی کنی، هاشمی رفسنجانی، محمدی گیلانی، محفوظی، حسن صانعی، لاهوتی اشکوری، ربانی املشی، موسوی یزدی و گروهی دیگر. آقای هاشمی رفسنجانی در معرفی اساتید خویش می گوید:

اساتید ما البته زیاد بودند ولی آنهایی که بیشتر روی ما تأثیر می گذاشتند یکی آقای منتظری بودند البته در سطوح بالاتر و در مقدمات مرحوم سعیدی و آقایانی که زنده هستند، صالحی نجف آبادی، آقای مشکینی، آقای مجاهد، آقای سلطانی و

آقای فکور که واقعاً زاهد و مردان پاک‌بوی بودند.

(روزنامه رسالت، ۲۸ مرداد ۱۳۶۸)

نویسنده در علوم معقول منظومه سبزواری و قسمتی از اسفار را نزد علامه طباطبایی خوانده و سپس چندبار منظومه حکمت سبزواری را تدریس کرد. پس از بی‌نیاز شدن از شرکت در دروس خارج همچنان به تدریس دروس سطح از قبیل رسائل، مکاسب و کفایه ادامه داد تا اینکه تدریس درس خارج و بحث‌های استدلالی و اجتهادی را آغاز کرد و مقارن با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، بحث جهاد را موضوع درس خارج خود قرار داد و طی یازده سال تدریس خارج فقه تا کنون، موضوعات ولایت فقیه، انفال، خمس، زکات و به‌طور کلی منابع مالی دولت اسلامی را مورد بحث و اجتهاد قرار داد که در هر مورد نظریات بدیعی عرضه کرده است از جمله اینکه همه اقسام جهاد که در عصر رسول اکرم ص تشریح شده است در عصر غیبت نیز واجب است و هیچ نوعی از انواع جهاد مشروط به اذن یا امر امام معصوم نیست. مبحث ولایت فقیه نیز در کتاب مستقلی تحت عنوان «ولایت فقیه، حکومت صالحان» به چاپ رسیده است.

خط‌مشی سیاسی

نویسنده از آغاز نهضت امام خمینی به نهضت معظم‌له پیوست و قبل از اعلام مرجعیت امام خمینی و پس از رحلت آیت‌الله بروجردی مقلدان را به امام خمینی ارجاع می‌داد تا اینکه پس از وفات آیت‌الله حکیم، وی همراه با آیت‌الله منتظری و ده تن دیگر از مدرسین و شخصیت‌های حوزه علمیه قم در پی سؤال جمعی از طلاب مرجعیت امام خمینی را اعلام کردند و این عمل به عنوان یک جرم بزرگ در پرونده آنان در ساواک ضبط شد.

وی از همان آغاز مبارزه امام خمینی^{۱۰} از شخصیت‌های مورد توجه و علاقه حضرت امام^{۱۱} بود و ایشان در ذی‌الحجه ۱۳۸۰ ق اجازه تصدی امور حسبه و تصرف در وجوه شرعی و اخذ سهمین مبارکین را کتباً به ایشان دادند که نسخه اصلی آن موجود است. نویسنده به جرم همراهی با نهضت امام خمینی مدت کوتاهی به زندان رفت و در سال ۱۳۵۲ به همراه آیت‌الله

منتظری دستگیر و از نجف آباد به قم منتقل گردیده و تبعید شدند که نویسنده به سه سال تبعید محکوم شد و سال اول را در ابهر زنجان، سال دوم را در تویسرکان و سال سوم را در مهاباد گذراند.

وی همچنین از یاران نزدیک استاد مطهری بود. شهید مطهری در مورد وی می‌گوید:
«آقای صالحی از دوستان قدیمی ما هستند».

(حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۳۹)

نویسنده دارای آثار ارزشمندی است که کتاب معروف ایشان به نام شهید جاوید است که نظریات محققانه‌ای را پیرامون قیام امام حسین بیان کرده است. ضمناً مسائل مربوط به این کتاب خود بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی ایران محسوب می‌گردد. نویسنده در این کتاب نظریه «شیخ طوسی» و «سید مرتضی» از علمای بزرگ شیعه را در مورد قیام امام حسین، از روی اجتهاد و تحقیق پذیرفته و فلسفه این قیام را برپایی حکومت اسلامی دانسته و نسبت‌های ناروا به سالار شهیدان را همچون ادعای برخی اهل سنت در مورد اشتباه امام حسین و یا ادعای برخی اهل تشیع که گفته‌اند امام به قصد اینکه خود را به کشتن دهد حرکت کرد و... را مردود دانسته است.

علمای برجسته‌ای مانند آیت‌الله منتظری و آیت‌الله مشکینی و استاد محمدتقی جعفری و استاد احمد آرام و دیگران بر کتاب شهید جاوید تقریظ نوشته‌اند که مبین شأن والای کتاب و شخصیت علمی نویسنده آن است و اینک از رشحات فکر و قلم همین نویسنده کتاب حاضر در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می‌گیرد.

ناشر

مقدمه

قیام امام حسین^ع برای مردم آزاده جهان الگو و سرمشقی است که باید از آن پیروی کنند و معلوم است که تا حقیقت قیام آن حضرت به درستی شناخته نشود پیروی از آن ممکن نیست، و از طرفی به علت اختلاف مقولات تاریخی و حدیثی و نیز اختلاف اجتهادها و برداشتها، در تشخیص حقیقت قیام امام نظرهای مختلفی به وجود آمده است که عمده آن نظرها بدین قرار است:

۱- نظر سید مرتضی و شیخ طوسی و همفکرانشان است که می‌گویند: امام حسین^ع در مکه تصمیم گرفت با پشتیبانی انبوه نیروهای داوطلب در کوفه تشکیل حکومت بدهد ولی پس از آنکه در محاصره نظامی واقع گشت و رابطه آن حضرت با نیروهایش قطع شد تصمیم گرفت برگردد و در این مرحله کوشش فراوانی کرد که از جنگ جلوگیری کند ولی دشمن مغرور نپذیرفت و جنگ را بر امام تحمیل کرد که وی به حکم اضطرار به دفاع پرداخت و در راه دفاع شهید شد.

۲- نظر ابن طاووس و همفکران او است که می‌گویند: امام از اول به قصد کشته شدن حرکت کرد و تا پایان کار همین قصد را دنبال کرد تا به هدفش رسید^۱.

۳- نظر استاد مطهری رضوان الله علیه است که تلفیقی از دو نظر سابق محسوب می‌شود،

۱. این نظر را دکتر آبتی در گفتار عاشورا و دکتر شریعتی در کتاب شهادت پذیرفته و درباره آن به تفصیل بحث کرده‌اند.

استاد می‌فرماید: امام حسینؑ وقتی که از مکه حرکت کرد قصد تشکیل حکومت در کوفه داشت^۱. ولی از وقتی که خبر قتل نماینده‌اش مسلم بن عقیل به وی رسید تصمیم گرفت خود را به کشتن بدهد و علاوه بر این کوشش کرد افراد دیگری را نیز جذب کند نه برای اینکه یاریش کنند بلکه برای اینکه کشته شوند و با ریختن خون بیشتری از یارانش نهضت امام انعکاس و گسترش بیشتری پیدا کند^۲.

بدیهی است که ممکن نیست همه این نظرها صحیح باشد و نظر صحیح یکی بیشتر نیست، و در اینجا برای تشخیص نظر صحیح راهی جز اجتهاد وجود ندارد و اجتهاد، به معنای بررسی نظرات مختلف و دلیلهای آنها و ردّ دلیلهای غیر صحیح و قبول دلیلهای صحیح است، از اینجاست که برای تشخیص نظر صحیح درباره قیام امام حسینؑ اجتهاد یک ضرورت محسوب می‌شود، سید مرتضی برای پذیرفتن نظر اول اجتهاد کرده و این طاووس برای پذیرفتن نظر دوم اجتهاد کرده و شهید مطهری نیز برای پذیرفتن نظر سوم اجتهاد کرده‌اند. نظر استاد مطهری در بخش اول قیام امام با نظر ابن طاووس مخالف است و در بخش اخیر آن با نظر سید مرتضی مخالف است.

ما در کتاب «شهید جاوید» نظر سید مرتضی را پذیرفته و بر مبنای یک بحث اجتهادی گسترده صحت آن را بیان کرده‌ایم و چون نظر استاد مطهری در بخش اخیر قیام امام با نظر سید مرتضی مخالف است به طور طبیعی یک بحث اجتهادی بین استاد و سید به وجود آمده است و چون ما نظر سید را تأیید می‌کنیم طبعاً در این بخش به نقد نظر استاد شهید پرداخته و با یک بحث اجتهادی خالص صحت نظر سید را روشن کرده‌ایم که بخش مهمی از کتاب حاضر متضمن همین بحث اجتهادی و نقد علمی است، و این به عهده خواننده است که دلیلهای دو طرف را عالمانه و منصفانه مورد دقت و تحقیق قرار دهد و در موضوعات مورد بحث، اجتهاد کند و هر نظری را صحیح یافت، بپذیرد.

در اینجا لازم است برای آماده شدن ذهن خواننده و دفع بعضی توهمات به ذکر چند نکته بپردازیم:

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۴

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۴۰.

نکته اول:

دوستی بین اینجانب و آیت‌الله شهید مطهری رضوان‌الله علیه یک دوستی خالص و صمیمانه و طولانی بود و پس از شهادت جانگداز آن بزرگوار روزبه‌روز علاقه‌ام به آن جناب محکم‌تر و راسخ‌تر گشت زیرا در فقدان آن مرد علم و تقوی ارزش و جود وی بیشتر آشکار شد.

این بنده با شهید مطهری مدتی کوتاه هم‌حجره و مدتی طولانی هم‌درس و هم‌دل و همراه بودیم و در این مدت طولانی مصاحبت حضرت ایشان برای ما الهام‌بخش و جهت‌دهنده بود و گاهی خارج از برنامه‌های معمول حوزه علمیه برنامه‌هایی با ایشان و همفکران دیگر داشتیم. به خاطر دارم از جمله برنامه‌هایی که در اوایل مرجعیت آیت‌الله بروجردی رضوان‌الله علیه با شهید مطهری و بعضی از هم‌درسان داشتیم این بود که قرار گذاشتیم سوره‌های کوچک آخر قرآن را حفظ کنیم و برای اینکه آنها را فراموش نکنیم مرتب در نمازهای خود بخوانیم. خوب در نظرم هست که یک شب در حجره خود در مدرسه حاج ملاصادق قم در نماز مغرب بعد از حمد یکی از سوره‌های کوچک قرآن را که تازه حفظ کرده بودم شروع به خواندن کردم و در بین خواندن سوره یک آیه را فراموش نمودم و سوره را از سرگرفتم که آیه را به یاد آورم در این حال متوجه شدم کسی تا درب حجره آمد و توقف کرد و احساس کردم که به نماز خواندن من توجه نمود و چون آیه فراموش شده را به یاد نیاوردم خواندن سوره را دوباره از سرگرفتم و چون نماز اینجانب طول کشید شخصی که تا درب حجره آمده و توقف کرده و به نماز من گوش می‌داد برگشت و رفت. فردای آن شب که با شهید مطهری ملاقات کردم به بنده فرمود: دیشب به قصد ملاقات و نشستن با شما تا درب حجره ات مشغول نماز بودی قدری توقف کردم و چون نماز طول کشید برگشتم و نشانی آن این است که فلان سوره را در نماز می‌خواندی و یک آیه را فراموش کردی و سوره را از سرگرفتی که آیه فراموش شده را به یاد بیاوری و من دیدم نماز طول می‌کشد برگشتم.

و نیز به یاد دارم در سال ۱۳۴۴ شمسی تصمیم داشتم در تابستان که حوزه قم تعطیل بود در تهران بسر ببرم قبل از رسیدن تابستان شهید مطهری به بنده پیغام دادند که شنیده‌ام تصمیم دارید تابستان با خانواده در تهران باشید و اگر چنین است چون ما می‌خواهیم تابستان خارج از

تهران برویم شما سه ماه تابستان را در منزل ما باشید و به قدر ضرورت وسایل زندگی را هم در اختیار شما می‌گذاریم و لازم نیست از قم چیزی بیاورید. اینجانب هم پذیرفتم و در تابستان آن سال با خانواده در منزل شهید مطهری واقع در خیابان ری کوچه آبشار اقامت گزیدیم.

و نیز به خاطر دارم در سال ۱۳۴۸ شمسی که برای شرکت در کنگره هزاره شیخ طوسی از طرف دانشگاه مشهد دعوت شده بودیم با صلاح‌دید شهید مطهری قرار شد چندروزی قبل از شروع کنگره اینجانب به فریمان وطن ایشان بروم و به منزل پدرشان که در حقیقت منزل خود معظم‌له محسوب می‌شد وارد شوم و در سخنرانی‌های ایام عاشورا شرکت کنم و خود ایشان توسط یکی از دوستانشان بلیط هواپیما برای پرواز از تهران به مشهد را برای بنده گرفتند و چندروزی که در فریمان در منزل پدر شهید مطهری مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ محمدحسین مطهری رضوان‌الله علیه اقامت کردم از معنویت آن پدر بزرگوار که مجسمه تقوی و ایمان بود بهره‌ها بردم و سپس برای شرکت در کنگره، به مشهد برگشتم و اینجانب با شهید مطهری و عده‌ای دیگر که از ایران و پاکستان و کانادا بودند در کمیسیون فرعی فقه و اصول شرکت داشتیم.

و نیز در سال ۱۳۵۴ شمسی که در سومین سال تبعید از طرف حکومت شاه مرا به مهاباد در آذربایجان غربی برده بودند و در مسافرخانه‌ای اقامت گزیده بودم تا منزلی برای اجاره کردن پیدا کنم و خانواده را از تویسرکان به مهاباد ببرم یک روز صبح در حالی که روی تخت مسافرخانه در حال نشسته مرا خواب ربوده بود ناگهان احساس کردم کسی آهسته دست به شانم می‌زند چشم خود را باز کردم، دیدم امام جماعت مسجد شیعه‌های مهاباد است، پس از سلام و احوالپرسی ایشان گفتند: حضرت آقای مطهری برای دیدن شما به مهاباد آمده‌اند و چون نمی‌دانسته‌اند شما کجا هستید به منزل من وارد شده‌اند و من آمده‌ام تا به اتفاق به منزل برویم و شما و جناب ایشان با هم دیدار کنید، این خبر برای اینجانب در آن تنهایی و غربت خفه‌کننده بسیار مسرت‌بخش بود و دیدار دوست بسیار عزیز و دانشمند گرانمایه‌ای چون شهید مطهری رضوان‌الله علیه در آن شرایط سخت و اختناق سیاه پهلوی نعمت پرارزشی محسوب می‌شد و در عین حال حاکی از نهایت بزرگواری و عنایت حضرت ایشان نسبت به بنده بود که رنج این سفر پرزحمت را بر خود هموار کرده بودند و از یک فرد تبعیدی دیدن

می‌کردند.

این دیدار در محیطی پر از صفا و صمیمیت انجام شد ولی افسوس که مدت‌ش طولانی نبود و گرچه خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و شهید مطهری زود از ما جدا شدند و به تهران بازگشتند.

منظور از ذکر این جزئیات و مسائل شخصی این است که روشن شود دوستی و صمیمیت بین اینجانب و شهید مطهری ریشه‌دار و طولانی بود و اینکه آن بزرگوار در «حماسه حسینی» جلد ۱، ص ۲۳۹ فرموده‌اند: «... نویسنده شهید جاوید» دوست قدیمی ماست...» اشاره به همین دوستی ریشه‌دار کرده‌اند.

نکته دوم:

اگر عالمی در مسئله‌ای نظر عالم دیگری را نقد کند این به معنای آن نیست که آن دو عالم در دو صف هستند و در مقابل هم قرار دارند و بین آن دو معارضه و کدورت وجود دارد بلکه به معنای این است که اجتهاد آن دو در این مسئله متفاوت است و طبیعی است که در این گونه بحث‌های علمی دلیل در مقابل دلیل قرار می‌گیرد نه عالمی در مقابل عالم دیگر.

وقتی که عالم کم‌نظیری مانند شیخ مفید نظر عالم کم‌نظیر دیگری مثل مرحوم صدوق را که می‌فرماید: «پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله در نمازش سهو کرد» اشتباه می‌داند و آن را نقد و رد می‌کند این به معنای آن نیست که این دو عالم بزرگ ضد یکدیگر هستند بلکه در عین حال که راهشان یکی و مذهبشان یکی است در این مسئله دو اجتهاد متفاوت دارند.

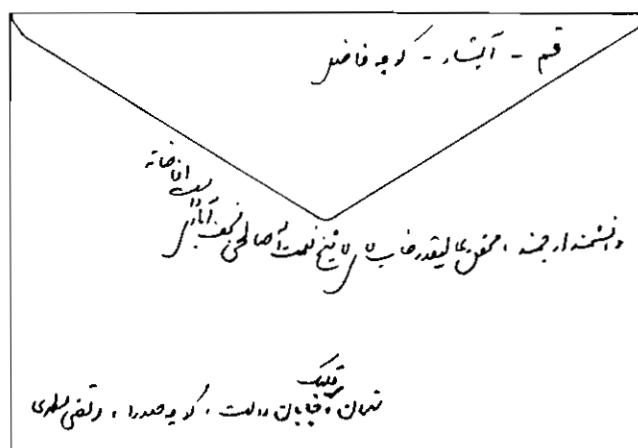
و نیز وقتی که عالم بزرگ محقق ششتری نظر شیخ مفید را در مسئله مزبور نقد و رد می‌کند و نظر شیخ صدوق را می‌پذیرد^۱ این به معنای آن نیست که محقق ششتری ضد شیخ مفید است بلکه به معنای این است که این دو عالم بزرگ در این مسئله دو اجتهاد و درک متفاوت دارند و طبعاً دلیلهای آن دو در مقابل هم قرار می‌گیرد نه خود آن دو، و بر صاحب نظران است که در

۱. محقق بزرگ آقای حاج شیخ محمدتقی ششتری صاحب قاموس الرجال این مسئله را در رساله‌ای به‌طور مبسوط مورد بحث قرار داده‌اند و در ملحقات جلد ۱۱ قاموس الرجال با خط خود ایشان چاپ آفست شده است. نام این رساله «سهو الثبی» است و در آن، نظر مرحوم صدوق تأیید شده است که عقیده دارد رسول اکرم ص در نمازش سهو کرده است.

دلایل آن دو بنگرند و آنچه را حق تشخیص دادند، بپذیرند.

نکته سوم:

اینجانب پس از فراغت از تألیف کتاب «شهید جاوید» چون مطالب زیربنایی جدیدی در آن مطرح شده بود چند نسخه از آن را قبل از چاپ به چند عالم صاحب نظر دادم تا بخوانند و درباره آن نظر بدهند و از جمله یک نسخه از کتاب را نیز به استاد مطهری رضوان الله علیه تقدیم کرد تا بخوانند و نظر خود را درباره آن بدهند و معظم له پس از خواندن کتاب نظر خود را ضمن نامه‌ای نوشتند و با پست از تهران، قلهک، خیابان دولت، برای قم به آدرس منزل اینجانب فرستادند که در اینجا تصویر قسمتی از آن نامه را به خط خود ایشان و نیز تصویر پاکت نامه را درج می‌کنیم:



دوست عزیزم، این کتاب در دو مجلد سالم در قم و مشهد چاپ بود، کتاب نفیست که
 در یک بار به دست خواننده دستفروش گفتم، این کتاب زحمت کشید، این و یک کارگزار باطن
 ذوق میسوزد، خود اینها را در این کتاب از زحمت که کتاب را در این باره تاریخ میسوزد، یک
 تا به یکی دستور فرستاد، میسوزد و میسوزد، این کتاب به عنوان یک مجلد در باره
 از این کتاب در این باره، فرضاً این کتاب در این کتاب میسوزد که این کتاب در این
 من صفت نقد هستند، در این کتاب در این کتاب میسوزد که این کتاب در این
 بر عهده محققان و در این کتاب میسوزد که این کتاب در این کتاب است

«دوست عزیز مهربان انشاءالله وجود محترم سالم و موفق و مؤید خواهد بود. کتاب نفیس حضرت تعالی را یک بار به دقت خواندم و استفاده کردم، البته زیاد زحمت کشیده‌اید و یک کار نکرده را طبق ذوق و سلیقه خود انجام داده‌اید، من از این جهت که شاید برای اولین بار تاریخ سیدالشهدا به سبک تاریخی و معقول نوشته می‌شود خیلی خرسندم و مایلم این کتاب منتشر شود هرچند خودم در پاره‌ای از استنباطها موافق نیستم؛ فرضاً این کتاب در بعضی از قسمتها سبب شود که جنابعالی مصداق «مَنْ صَفَّ فَقَدِ اشْتَهَدَ» واقع گردید ولی از نظر اینکه موجب می‌شود که تاریخ امام حسین^ع مورد برخورد عقاید و آرا به سبک منطقی شود قدمی در راه تکامل اجتماع است.»

شهید مطهری در این نامه و روی پاکت مجموعاً این مطالب را فرموده‌اند:

- ۱- نویسنده «شهید جاوید» را دانشمند ارجمند و محقق عالیقدر معرفی کرده‌اند.^۱
 - ۲- «شهید جاوید» را کتاب نفیسی دانسته‌اند.
 - ۳- کتاب نامبرده را با دقت خوانده و از آن استفاده کرده‌اند.
 - ۴- به نظر ایشان نویسنده «شهید جاوید» برای تألیف این کتاب زحمت زیاد کشیده و یک کار نکرده را انجام داده است.
 - ۵- به عقیده ایشان شاید برای اولین بار است که تاریخ سیدالشهدا^ع به سبک تاریخی و معقول به وسیله مؤلف «شهید جاوید» نوشته می‌شود.
 - ۶- شهید مطهری از تألیف شهید جاوید خیلی خرسند شده و مایل بوده‌اند این کتاب منتشر شود.
 - ۷- ایشان با پاره‌ای از استنباطهای «شهید جاوید» موافق نبوده‌اند.
 - ۸- ایشان فرض کرده‌اند که این کتاب در بعضی از قسمتها مورد بحث و نقد واقع شود ولی معتقد بوده‌اند که این بحثها و نقدها موجب می‌شود که تاریخ امام حسین^ع مورد برخورد عقاید و آرا به سبک منطقی واقع شود و این قدمی در راه تکامل اجتماع خواهد بود.
- با توجه به تمجیدی که شهید مطهری از «شهید جاوید» و نویسنده آن کرده‌اند بدون شک در مواردی که ایشان در بعضی از استنباطها موافق نبوده و نظر خود را اظهار فرموده‌اند این

۱. اینجانب خود را لایق این اوصاف نمی‌دانم.

اظهارنظرها از روی کمال خلوص و به منظور برخورد عقاید و آرا به سبک منطقی بوده است تا حقایقی از تاریخ امام حسین^ع روشن شود و قدمی در راه تکامل اجتماع باشد. بدیهی است ما نیز در مواردی که با استنباطهای استاد موافق نیستیم و نظر خود را اظهار می‌کنیم هدفی جز روشن شدن حقایق نداریم و در آنجا که استنباطهای آن شهید بزرگوار را نمی‌پذیریم ذره‌ای از ارادتمان به آن مرد علم و تقوی کاسته نشده است.

نکته چهارم:

پس از انتشار جلد ۳ «حماسه حسینی» عده‌ای از دوستان با تلفن و عده‌ای حضوراً با اظهار تعجب به بنده گفتند: شهید مطهری در کتاب نامبرده انتقاداتی از کتاب «شهید جاوید» کرده‌اند من برای اینکه بدانم حقیقت قضیه چیست جلد سوم «حماسه حسینی» را خریدم و یک بار همه آن را با دقت خواندم و چنین دریافتم که آن شهید بزرگوار در طول چندین سال هر وقت کتابی را درباره امام حسین^ع می‌خوانده‌اند یادداشتهایی به سرعت و به‌طور ابتدایی می‌نوشته‌اند که بعداً به آنها مراجعه کنند و این نوشته‌ها را در پوشه‌ای کنار هم می‌گذاشته‌اند و این یادداشتهای به چند دسته تقسیم می‌شود:

۱- استاد شهید گاهی مطلبی را از منبعی نقل کرده‌اند بدون اینکه درباره آن اظهارنظر کنند.

۲- گاهی درباره مطلبی که از منبعی نقل کرده‌اند اظهارنظر نموده و آن را قبول یا رد کرده‌اند.

۳- گاهی برداشت و استنباط خود را از آنچه خوانده‌اند، نوشته‌اند بدون اینکه از عبارات منبع چیزی نقل کنند.

۴- گاهی مطالبی را فهرست‌وار و فقط به صورت تیترو عنوان پشت سر هم نوشته و گذاشته‌اند و هیچ توضیحی درباره آنها نداده‌اند.

کتاب «شهید جاوید» را نیز استاد مطالعه نموده و گاهی مطلبی را بدون اظهارنظر از آن نقل کرده‌اند و یا درباره آن اظهارنظر نموده‌اند و گاهی برداشت و استنباط خود را از کتاب نوشته‌اند بدون اینکه عبارت کتاب را نقل کنند.

بعضی از این برداشت‌ها چون به‌طور ابتدایی و باشتاب انجام شده است نقاط ضعف غیرقابل اغماضی دارد که به نظر ما اگر خود آن شهید بزرگوار دوباره آنها را بررسی می‌کردند بی‌تردید آنها را اصلاح می‌نمودند و هرگز راضی نمی‌شدند به همان صورت اصلاح نشده چاپ شود، یک نویسنده مطلبی را که می‌خواهد منتشر کند بارها مورد مطالعه و دقت و اصلاح قرار می‌دهد تا یقین کند دیگر نقطه ضعفی ندارد آنگاه آن را منتشر می‌کند ولی این یادداشت‌ها که به نام حماسه حسینی جلد سوم چند سال پس از شهادت استاد منتشر شده است مورد مطالعه مجدد ایشان قرار نگرفته و به همان صورت ابتدایی و اصلاح نشده چاپ گردیده است.

در این یادداشت‌های ابتدایی بعضی از برداشت‌های سطحی از کتاب «شهید جاوید» وجود دارد که مطابق واقع نیست و نسبت‌هایی به اینجانب داده شده است که برخلاف حقیقت است مثلاً آن شهید بزرگوار نوشته‌اند:

«از کتاب آقای صالحی برمی‌آید که امام حسین^ع بعد از یأس از پیروزی نظامی حاضر بود با یزید بیعت کند^۱».

و این مطلب را در چهار جای دیگر نیز به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند^۲. و نیز نوشته‌اند: از «شهید جاوید» برمی‌آید که امام حسین^ع در اواخر کار حاضر بود از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارد».

این نسبت‌ها برخلاف حقیقت است و اینجانب هرگز در «شهید جاوید» چنین نگفته‌ام و اینها برداشت‌هایی شتابزده و ابتدایی است که فرسنگها با حقیقت فاصله دارد و هرکس «شهید جاوید» را خوانده باشد این عبارات شهید مطهری را که بخواند دچار تعجب و حیرت می‌شود که چگونه ایشان چیزهایی را که در کتاب نامبرده نیست سهواً به آن نسبت داده‌اند!

در اینجا اگر من خاموش بنشینم گناه است و واجب است حقیقت را بگویم و برای بیان واقع و برای ثبت در تاریخ چاره‌ای جز نقد کردن نوشته معظّم له نداشته‌ام و این اولین انگیزه اینجانب برای نوشتن این نقد بوده است که مرا به حکم عقل و شرع ملزم نموده که حقیقت را بگویم و از آن دفاع کنم و این پاسخ من است به کسانی که ممکن است بگویند: آیا با وجود این

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۶.

۲. در صفحات ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸ و ۲۱۸.

همه مشکلات و مسائل اجتماعی حالا وقت نوشتن این‌گونه مطالب است؟

نکته پنجم:

ممکن است کسی بگوید: امام خمینی دربارهٔ آثار استاد مطهری فرموده‌اند: «... آثار قلم و زبان او بی‌استثناء آموزنده است...»^۱ پس نباید هیچ چیزی از گفته‌ها و نوشته‌های ایشان نقد شود، ولی بدون شک منظور امام این نبوده است که همهٔ یادداشت‌ها و برداشت‌ها و گفتارهای آن شهید سعید بی‌استثناء صحیح است و هیچ نقطهٔ ضعفی در آنها وجود ندارد، اکثر تألیفات علما هم آموزنده است و هم نقاط ضعف دارد، خود حضرت امام از انتشار کتاب «مبانی اقتصاد اسلامی» که یادداشت‌های بازنگری‌نشدهٔ استاد بوده است جلوگیری کردند چون دارای نقاط ضعف بوده است، حجة الاسلام مهدوی‌کنی این مطلب را ضمن یک سخنرانی در ماه رمضان ۱۴۰۷ شب إحياء در جامعه‌الصادق تهران شرح داده‌اند که خلاصهٔ آن چنین است:

«... یکی از علما به حضرت امام خمینی نامه‌ای نوشته بود به این مضمون که کتاب «اقتصاد اسلامی» که دست‌نویس‌های شهید مطهری است بعضی از مطالبش با فقه اسلامی و فقه شیعه سازگار نیست، از این رو امام به من دستور دادند کتاب مزبور را بخوانم و اگر اشکالی در آن هست جای آن را نشان بدهم تا خود ایشان آنجاها را مطالعه کنند و اظهارنظر نمایند بنده پس از بررسی کتاب «اقتصاد اسلامی» به امام عرض کردم که چهار مورد یا پنج مورد این کتاب اشکال دارد و امام هم که دیدند این موارد اشکال دارد فرمودند: نباید از مرحوم مطهری چیزی منتشر شود که اعتبار نوشته‌های ایشان را از بین ببرد و دستور دادند که این کتاب نباید منتشر شود...»^۲

ظاهر سخنان حجة الاسلام مهدوی‌کنی این است که آنجاهایی از کتاب «اقتصاد اسلامی» شهید مطهری که به نظر ایشان اشکال داشته است به امام نشان داده‌اند و حضرت امام آن قسمت‌ها را شخصاً مطالعه فرموده‌اند و چون دیده‌اند موارد اشکال در آنها وجود دارد دستور داده‌اند کتاب نامبرده منتشر نشود. بدیهی است این اشکالات در نظر امام قابل اغماض نبوده

۱. کتاب «صحیفهٔ نور»، ج ۱۴، ص ۲۰۸.

۲. روزنامهٔ رسالت، ۳ خرداد ۱۳۶۶، ص ۳.

است که دستور توقیف کتاب را داده‌اند.

و بدین‌گونه کتابی که دارای ۴۱۶ صفحه است و تعداد صد هزار جلد از آن با حروف زیبا و مرغوب و کاغذ خوب چاپ شده بود^۱ از انتشارش جلوگیری شد^۲ و این فقط بدین علت بود که قسمت عمده این کتاب یادداشت‌های بازنگری نشده شهید مطهری رضوان‌الله علیه بود که نیاز به بازنگری خود آن مرحوم داشت تا ضعف‌های آن را رفع کنند و آنگاه به چاپ برسانند، بعضی از مطالب کتاب مزبور را استاد شهید چنان با شتاب و بی‌دقتی نوشته‌اند که حتی از ساده‌ترین مسائل فقهی غفلت کرده‌اند مثلاً در یکجا نوشته‌اند: «زکات طلا و نقره ده یک است»^۳ در حالی که هرکس بحث زکات را در یک رساله فارسی خوانده باشد، می‌داند که زکات طلا و نقره چهل یک است نه ده یک، بی‌شک اگر آن شهید سعید این نوشته را بازنگری کرده بودند، نمی‌گذاشتند چنین اشتباه واضحی در آن بماند و چاپ شود و از این نمونه‌ها در کتاب نامبرده کم نیست.

جلد سوم حماسه حسینی نیز همین‌طور است یعنی نیاز به بازنگری آن مرحوم داشته است که نقاط ضعف آن را اصلاح کنند و سپس به چاپ برسانند تا به حیثیت و اعتبار آن شهید بزرگوار لطمه‌ای وارد نشود و آبروی دیگران نیز در معرض تهدید قرار نگیرد، متأسفانه کسانی که نوشته‌های اصلاح‌نشده استاد شهید را پس از شهادتش به نام جلد سوم «حماسه حسینی» چاپ کرده‌اند به این مطلب توجه نکرده‌اند تو گویی آبروی اشخاص در نظر آنان ارزشی نداشته است!

نکته ششم:

اگرچه در اصل، منظور اینجانب فقط بررسی جلد سوم «حماسه حسینی» آن هم فقط

۱. این کتاب را انتشارات حکمت در تهران به تعداد صد هزار جلد چاپ کرده است که اگر قیمت تمام‌شده هر جلد را پانزده تومان فرض کنیم یک میلیون و پانصد هزار تومان هزینه چاپ آن بوده است.
۲. وقتی که انتشار کتاب «مبانی اقتصاد اسلامی» ممنوع شد عده‌ای شدیداً تحریک شدند که آن را حتماً بخوانند و عده‌ای نخوانده از آن به‌طور مطلق طرفداری کردند و گفتند: این کتاب حاوی فقه پویاست و در مقابل، عده دیگری کتاب را نخوانده به‌طور مطلق رد کردند و گفتند: این کتاب از فقه سنتی منحرف شده است و با برخورد این دو گونه فکر خام مقدار زیادی از وقت طرفین صرف مشاجره بیهوده شد و هنوز هم می‌شود.
۳. کتاب مبانی اقتصاد اسلامی، ص ۲۱۱.

آنجاهایی که به «شهید جاوید» مربوط می‌شود بوده است ولی پس از مطالعه و بررسی جلد سوم لازم دانستم جلد اول و دوم «حماسه حسینی» را نیز که سخنرانی‌های شهید مطهری در موضوع قیام امام حسین^ع بوده است بررسی کنم چون این سخنرانی‌ها بر مبنای همان نوشته‌هایی بوده است که جلد سوم کتاب مزبور را تشکیل می‌دهد و پس از بررسی هر سه جلد «حماسه حسینی» لازم دانستم بحث را فقط به مواردی که به «شهید جاوید» مربوط می‌شود منحصر نکنم بلکه موارد دیگری را نیز که نقد لازم دارد مورد بحث قرار دهم مثلاً آنجاها که ایشان به منابع بی‌اعتبار مثل حدیث اُم‌ایمن اعتماد کرده‌اند و یا بین نوشته‌ها یا سخنانشان تضاد دیده می‌شود و یا استنباط‌هایی کرده‌اند که مورد قبول ما نیست و یا در نقل مطالب تاریخی به حافظه اعتماد کرده و برخلاف تاریخ منصوص چیزهایی گفته یا نوشته‌اند و مواردی از این قبیل.

نقد این موارد از این جهت ضرورت داشت که بسیاری از افراد مطالبی را که در «حماسه حسینی» می‌خوانند به علت شهرت و شخصیت صاحبش گمان می‌کنند همه آنها صددرصد صحیح است و گاهی آنها را در سخنرانی‌ها و نوشته‌های خود به دیگران منتقل می‌کنند بدون اینکه بتوانند صحیح را از غیر صحیح جدا کنند.

نکته هفتم:

هیچ شخصیتی را نباید مطلق کرد و معصوم از اشتباه دانست زیرا عصمت مخصوص گروه خاصی از بندگان برگزیده خدا است و دیگران از اشتباه مصون نیستند و اینکه علما از صدر اسلام تا کنون افکار یکدیگر را مورد بحث و ردّ و قبول قرار داده و می‌دهند برای اینست که یکدیگر را معصوم از اشتباه نمی‌دانند، در حوزه‌های علمیه بخش عظیمی از وقت و فکر و نیروی علمی علما صرف روشن کردن اشتباهات علمای دیگر می‌شود و اساساً حیات علم و اجتهاد مرهون همین نقدها و ردّها و زیر و رو کردن مسائل علمی است.

و باید دانست که اگر نظر عالمی در مسئله‌ای یا مسائلی به نقد کشیده و سرانجام ردّ شود این کار هرگز از شخصیت آن عالم چیزی نمی‌کاهد، فتوای شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی رضوان الله علیهم هزار سال است که در حوزه‌های علمیه به نقد کشیده می‌شود و

بعضی از آنها توسط علمای دیگر باطل اعلام می‌گردد ولی این کار در طول هزار سال ذره‌ای از شخصیت این علمای بزرگ کم نکرده است.

بنابراین اگر نظرهایی از شهید مطهری رضوان‌الله‌علیه ردّ شود این کار ذره‌ای از شخصیت واقعی این عالم بزرگ کم نمی‌کند و اینکه امام خمینی کتابهای ایشان را بدون استثناء مورد تمجید قرار دادند به این معنی نیست که امام به عصمت ایشان معتقدند و صحت همه استنباط‌های وی را ضمانت کرده‌اند، حضرت امام حتی برای فتوای خودشان چنین ضمانتی نکرده‌اند.

هر صاحب‌نظری حق دارد اجتهاد صاحب‌نظر دیگر را بررسی کند و اگر آن را صحیح ندانست ردّ نماید چنانکه آیت‌الله منتظری در زمان قائم‌مقامی رهبری فتوای امام را در مسئله احتکار ردّ کرد و رادیو آن را پخش نمود امام فتوای می‌دهند که احتکار فقط در گندم و جو و خرما و کشمش و روغن خوراکی و روغن زیتون حرام است و در کالاهای دیگر حرام نیست (تحریرالوسیله ۵۰۲/۱) ولی آیت‌الله منتظری فتوای می‌دهند که احتکار در همه کالاهای مورد نیاز جامعه حرام است که شامل صدها و صدها نوع کالا می‌شود. (رساله احتکار و تسعیر، ص ۴۴ به بعد) اگر قرار باشد احترام به شخصیت علما مانع اجتهاد مجتهدان گردد اجتهاد به‌طور کلی تعطیل می‌شود چنانکه از امام خمینی نقل شده که فرموده‌اند:

«اگر بزرگی بزرگان در نظر باشد اجتهاد محال است»^۱.

مقصود امام این است: اگر عالمی که نظرش مخالف نظر عالم دیگر است برای احترام به شخصیت آن عالم ملزم باشد نظرش را نگوید یکباره اجتهاد تعطیل می‌شود. بنابراین؛ بزرگی بزرگان در جای خود محفوظ ولی اجتهاد هم آزاد است و هر صاحب‌نظری که برخلاف نظر بزرگان نظری دارد، می‌تواند و گاهی واجب است نظر خود را بگوید و کتمان نکند.

اهل بحث و اجتهاد می‌دانند که برخورد افکار مختلف موجب رشد علم و تکامل انسان می‌شود و معلوم است که در برخورد افکار گاهی فکری و نظری ردّ می‌شود و گاهی قبول و اشکال کردن به یک نظر علمی و یا تخطئه کردن آن موجب رشد انسان‌هایی است که طرف

۱. روزنامه اطلاعات، ۲۴ خرداد ۱۳۶۶، ص ۶.

بحث واقع می‌شوند، امام خمینی ضمن پاسخی به رئیس‌جمهور وقت می‌فرمایند:
«... اشکال بلکه تخطئه یک هدیه الهی برای رشد انسانهاست»^۱.

پس اگر ما به بعضی از نظرهای استاد مطهری اشکال کرده و یا بعضی از آنها را تخطئه نموده‌ایم برای اینست که از این هدیه الهی بهره‌مند گردیم و به سوی رشد و کمال و بارور شدن اندیشه‌ها حرکت کنیم انشاءالله.

قم - ۱۲ بهمن ۱۳۶۸
صالحی نجف‌آبادی

۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۹ دی ۱۳۶۶، ص ۱۲.

بخش اول

برداشتهای ابتدایی استاد

برداشت‌های ابتدایی استاد

شهید مطهری رضوان‌الله علیه در بعضی از موضوعات مربوط به قیام امام حسین^ع برداشت‌ها و استنباط‌هایی فرموده‌اند که به‌طور ابتدایی بوده است و آن شهید سعید فرصت پیدا نکرده‌اند آنها را بازنگری کنند و دربارهٔ آنها عمیقاً بیندیشند و اگر نقاط ضعفی در آنها یافتند اصلاح نمایند.

استاد شهید در طول سالها هر وقت دربارهٔ قیام مقدس امام حسین^ع کتابی می‌خوانده‌اند یادداشت‌هایی برمی‌داشته و در پوشه‌ای جداگانه کنار هم می‌گذاشته‌اند که در وقت احتیاج به آنها مراجعه کنند و جلد سوم «حماسهٔ حسینی» از همین یادداشت‌ها تشکیل شده است که چند سال پس از شهادت ایشان تنظیم و چاپ شده است.

آن استاد عالیقدر گاهی ضمن یادداشت‌برداری استنباط‌ها و برداشت‌هایی در موضوعات گوناگون داشته‌اند که نوشته‌اند و بعضی از این استنباط‌ها چون به‌طور ابتدایی و با سرعت انجام شده احتیاج به بازنگری و تجدیدنظر داشته است که آن استاد بزرگ فرصت چنین کاری را نیافتند و ما چند نمونه از این برداشتها و استنباطها را که احتیاج به بازنگری دارد در اینجا می‌آوریم و دربارهٔ آنها بحث می‌کنیم.

نمونه اول

از برداشت‌های ابتدایی

احدی نهضت امام حسین را تصویب نمی‌کرد.
این برداشت استاد است که منابع تاریخی آن را تأیید نمی‌کند.

شهید مطهری در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود به یک مطلب مکرر اشاره فرموده‌اند که یکی از برداشتها و استنباطهای ایشان است و آن اینست که: همه سیاستمدارانِ زمان امام حسین با قیام آن حضرت مخالف بودند و حتی یک نفر از سیاستمداران و عقلای آن عصر با حرکت امام موافق نبود. استاد شهید این را یکی از مزایای نهضت سیدالشهداء شمرده‌اند که همه عقلای آن عصر با آن مخالف بوده و حتی یک نفر موافق نبوده است. عبارات آن شهید سعید در این موضوع از این قرار است:

۱- در یک جا فرموده‌اند:

«... یکی از افتخارات نهضت حسینی همین است که عقلای قوم آن را تصویب نمی‌کردند ولی از آن جهت که فوق نظر عقلا بود نه دون نظر آنها...».

۲- و در جای دیگر فرموده‌اند:

«... هیچ سیاستمداری حرکت امام را تصویب نمی‌کرد...».

۳- و نیز فرموده‌اند:

«.. احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد...».

۴- و نیز فرموده‌اند:

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۱.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۸۸.

۳. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۲۴.

«... عظمت قیام حسینی در این است که یک‌تنه قیام کرد!...».

آنچه شهید مطهری رضوان‌الله علیه در این مسئله فرموده‌اند استنباط و برداشت ایشان بوده است و استاد شهید مدعی نیستند که در متن تاریخ این عبارت وارد شده است که: «هیچ سیاستمداری حرکت امام را تصویب نمی‌کرد» یا وارد شده است که: «احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد» بلکه این مطلب برداشت و استنباطی است که از مطالعه متون تاریخ به ذهن استاد آمده و آن را به قلم و زبان آورده‌اند که به نظر ما این برداشتی ابتدایی و سریع بوده است و اگر آن عالم بزرگوار فرصت بازنگری در آن را یافته بودند در آن تجدیدنظر می‌نمودند زیرا مطلبی که فرموده‌اند برخلاف نصوص تاریخ است و چنانکه توضیح خواهیم داد اینطور نبوده است که احادی از عقلا و سیاستمداران قیام امام را تصویب نکرده باشد بلکه گروه عظیمی از عقلا و سیاستمداران با اخلاص که از روی ایمان اظهار نظر می‌کردند با قیام امام حسین^ع موافق بودند و بالاتر از این، قیام امام را یک ضرورت می‌دانستند که در آینده اسامی عده‌ای از این گروه ذکر خواهد شد.

امام موافقت عقلا را می‌طلبید

قبلاً باید دانست که نه امام حسین^ع در جایی فرموده است: حرکت من مخالف نظر همه عقلا و سیاستمداران است و نه عمل آن حضرت دلالت دارد بر اینکه می‌خواست است قیامی برخلاف نظر همه عقلا و سیاستمداران انجام دهد بلکه برعکس، هم سخنان و مکتوبات امام و هم عمل وی دلالت دارد که می‌خواست است نظر سیاستمداران عاقل و مخلص را جویا شود و اگر اکثریت آنان موافق بودند حرکت کند.

یکی از افتخارات اسلام این است که اصل مشورت را در کارهای سیاسی و مردمی به عنوان یک اصل زیربنایی و بنیادی معرفی کرده است و در زمانی که پادشاهان ایران و روم با استبداد و دیکتاتوری حکومت می‌کردند و کمترین ارزش را برای رأی مردم قائل نبودند قرآن مجید به پیغمبر اسلام خطاب می‌کند: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» یعنی در کار اداره جامعه با مردم خود مشورت کن و رسول خدا^ص بر مبنای این دستور که موافق حکم عقل فطری است با

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۵۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۸.

مردم مشورت می‌کرد و حتی گاهی در مقابل رأی مردم از رأی خود صرف‌نظر می‌نمود چنانکه در جنگ بدر و أُحُد و خندق چنین کرد.^۱

و نیز حضرت علی^ع در کار کشورداری با اصحاب خود مشورت می‌کرد چنانکه درباره جنگ صفین در یک جلسه عمومی قضیه را به مشورت گذاشت و پس از شنیدن رأی‌های مخالف و موافق به رأی اکثریت عمل کرد.^۲

امام حسین^ع در وصیت‌نامه خود در وقت حرکت از مدینه می‌نویسد: «من به سیره جدّم محمد^ص و پدرم علی^ع عمل می‌کنم».^۳

در این صورت طبیعی است که امام بیش از هرکس و پیش از هرکس متعهد و مقید باشد که به سیره پیغمبر اکرم و حضرت علی^ع عمل کند و اصل مشورت را که یک اصل عقلی و قرآنی و نبوی و علوی است مبنای کارش قرار دهد و درباره قیام خود رأی عقلا و سیاستمداران مخلص را جویا شود و اگر اکثریت این عقلا موافقت کردند و قول پشتیبانی دادند حرکت کند. بر مبنای این اصل معقول و منطقی بود که امام حسین^ع به نامه‌هایی که رجال کوفه برای وی به مکه فرستادند و آن حضرت را دعوت به قیام کردند فوراً اعتماد نکرد بلکه برای اینکه نظر اکثریت عقلا را کشف کند که با قیام امام موافقت یا نه؟ مسلم بن عقیل نماینده شخصی خود را به کوفه فرستاد تا محرمانه با خردمندان و عقلای مردم تماس بگیرد و از رأی واقعی آنان آگاه شود و به امام گزارش دهد. امام حسین^ع در نامه‌ای که همراه مسلم بن عقیل برای مردم کوفه فرستاد نوشت:

«... نامه‌های شما رسید و آنچه نوشته بودید دانستم، سخن اکثریت شما این است که ما زمامدار نداریم و از من خواسته‌اید به کوفه بیایم و زمامداری شما را به عهده گیرم اینک من برای کسب اطمینان بیشتر مسلم بن عقیل را که به وی اعتماد دارم به سوی شما می‌فرستم تا از نزدیک اوضاع و احوال مردم را بررسی کند و برای من بنویسد. «فَإِنْ كَتَبَ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَائِكَةٍ وَ ذَوِي الْحِجَابِ وَالْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَيَّ مِثْلَ مَا قَدِمْتُ بِهِ رُسُلِكُمْ وَ قَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ فَإِنِّي أَقْدَمُ إِلَيْكُمْ وَ شَيْكًا» یعنی اگر مسلم بن عقیل به من بنویسد که رأی بزرگان و عقلا و صاحبان فضل از شما مجتمع و متفق شده است بر همان چیزی که در نامه‌های خود نوشته بودید که من

۱. این مطلب را با ذکر موارد آن در کتاب «ولایت فقیه حکومت صالحان»، صفحه ۲۵۷-۲۵۸ توضیح داده‌ایم.

۲. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۷۱-۱۹۵.

۳. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۹.

زاممداری شما را به عهده گیرم در این صورت من بزودی به کوفه نزد شما خواهم آمد...^۱. می بینیم که امام حسین^ع نظر خاصی به عقلا و سیاستمداران ورزیده و مخلص دارد که آیا اکثریت عقلای سیاستمدار با قیام و زمامداری آن حضرت موافقت یا نه؟ امام در این نامه سه کلمه به کار برده است که توجه به معنای آنها ضرورت دارد: ۱- کلمه «مَلَأَ»، ۲- کلمه «ذَوِي الْحِجَا»، ۳- کلمه «وَالْفُضْل» مَلَأَ یعنی جماعت بزرگانی که چشم انسان را از جلالت و بزرگی خود پر می کنند. وَ ذَوِي الْحِجَا یعنی عَقْلًا و خردمندان زیرک و فضل یعنی زیادی و ذوی الفضل یعنی کسانی که از نظر فکر و درک و شعور سیاسی از دیگران برتری دارند. امام حسین به مسلم بن عقیل مأموریت داده است که نظر شخصیت های ممتاز و عقلا و افراد زیرک و خبرگان سیاست را جویا شود و بداند که آیا این برجستگان زیرک و سیاست دان که از اوضاع و احوال مردم و حکومت آگاهند اتفاق نظر دارند که اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی برای ورود امام به کوفه و به دست گرفتن زمامداری مردم مناسب و مساعد است و یا اینکه در این مسئله اتفاق نظر ندارند و در هر حال واقعیت قضایا را به امام گزارش دهد که اگر گزارش دهد: عقلا و سیاستمداران مخلص اتفاق نظر دارند که زمینه برای ورود امام حسین^ع به کوفه و قبضه کردن حکومت مهیا و مساعد است در این صورت آن حضرت بزودی به کوفه خواهد رفت.

می بینیم که امام رفتن به کوفه را مشروط کرده است به نظر عقلا و سیاستمداران و مفهوم مخالف این سخن این است که اگر این عقلا و سیاستمداران در این مسئله وحدت نظر ندارند امام به کوفه نخواهد رفت و حتی به مسلم بن عقیل دستور داده است که اگر عقلای بااخلاص کوفه درباره رفتن آن حضرت به کوفه نظر موافق ندارند زود به مکه برگردد.^۲

مسلم بن عقیل مأمور بود اوضاع کوفه را بررسی کند و گزارش دهد که با دقت و هشیاری این مأموریت سنگین و حساس را انجام داد و پس از قریب چهل روز تحقیق به امام نوشت: اوضاع کوفه کاملاً مساعد می باشد و لازم است شما هرچه زودتر به کوفه بیایید.^۳

و معنای این سخن این است که عقلا و سیاست دانان هشیار و بااخلاص کوفه همه رأی می دهند که اوضاع و احوال برای زمامداری امام حسین^ع مساعد است و ضرورت دارد هرچه زودتر آن حضرت قدرتمندانه به کوفه وارد شود و با پشتیبانی نیروهای فراوان طرفدار امام

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۸۳

۲. الاخبار الطوال، ص ۲۱۰.

۳. ارشاد، مفید، ص ۱۸۴ و الاخبار الطوال، ص ۲۱۹.

قدرت را به دست بگیرد و اسلام را از چنگال اشرار نجات دهد.

بیشتر نیروهای طرفدار اهل بیت در عراق و بالخصوص در کوفه بودند که چند سال مرکز حکومت حضرت علی^ع بود و مسلم بن عقیل مأموریت داشت رأی عقلا و مغزهای سیاسی کوفه را بدانند که اکثریت آنان با حرکت امام موافقت یا نه؟ که نتیجه مثبت بود و طبیعی است که گروهی از مردان سیاسی طرفدار امام و مخالف بنی امیه در شهرهای دیگر عراق نیز مثل بصره و همچنین در حجاز بودند که امام حسین^ع از توجه به آنان غافل نبود و به همین علت به جمعی از بزرگان بصره نامه نوشت و برای هر یک از آنان یک نسخه از آن را فرستاد و آنان را دعوت به احیای کتاب الله و سنت پیغمبر کرد و در آن نامه اشاره به وضع حکومت بعد از رحلت رسول اکرم^ص نمود که اهل بیت را از آن دور کردند در حالی که برای حکومت لایق‌تر از دیگران بودند. امام به این بزرگان گوشزد کرد که اگر در احیای کتاب و سنت از من اطاعت کنید و به سخنم گوش دهید شما را به راه رشاد و صلاح رهبری خواهم کرد.^۱

در بین این بزرگان بصره که امام به آنان نامه نوشت یکی احنف بن قیس سیاستمدار پرتجربه و معروف عرب بود که در عقل و فطانت و زیرکی و درایت ضرب‌المثل شده بود. و یکی دیگر یزید بن مسعود نهشلی بود که به نامه امام جوابی مخلصانه داد و آمادگی خود و نیروهای تحت امر خود را برای اطاعت از آن حضرت ضمن نامه‌ای اعلام کرد.^۲

امام حسین^ع از عکس‌العملهایی که این بزرگان و سیاستمداران بصره در مقابل نامه امام نشان دادند رأی آنان را درباره حرکت آن حضرت کشف کرد.

و طبیعی بود که امام رأی عقلا و سیاستمداران حجاز و مخصوصاً عقلای بنی هاشم را نیز جویا شود و مسئله قیام را با آنان مطرح کند. افرادی مثل محمد حنفیه و مسلم بن عقیل و حضرت زین العابدین^ع و حضرت علی اکبر و حضرت ابی الفضل و چند برادر مسلم بن عقیل در بنی هاشم از عقلا و سیاست‌دانانی هستند که به‌طور طبیعی طرف مشورت امام حسین^ع قرار می‌گرفتند و درباره قیام امام نظر می‌دادند.

از مجموع مشورتها و تماس‌ها و مکاتبه‌ها و تحقیقاتی که توسط امام حسین^ع و نمایندگان او در حجاز و کوفه و بصره انجام شد این نتیجه به دست آمد که در بین نیروهای طرفدار اهل بیت اکثریت عظیمی از عقلا و سیاستمداران دلسوز با قیام آن حضرت موافق بودند و حتی

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۶.

۲. لهوف، ص ۳۸-۴۴.

خودداری از قیام را گناه بزرگی می‌دانستند و علاوه بر این، گروهی بزرگ از نیروهای کیفی و پرارزش طرفدار اهل بیت بعداً خود در به وجود آمدن نهضت امام نقش بسیار مؤثری داشتند. ما اسامی عده‌ای از این عقلا و سیاستمداران مصمم را که با قیام امام حسین^ع موافق بودند و بعضی از آنان از بنیان قیام بودند از باب نمونه در اینجا می‌آوریم:

فهرستی از اسامی عقلا

- ۱- سلیمان بن صُرد خُزاعی صحابی عظیم و با اخلاص پیغمبر^ص که در جنگهای جمل و صفین و نهروان در رکاب امام علی^ع حضور داشته است.^۱
- ۲- مُسَیب بن نَجَبه یار هم‌زم سلیمان بن صُرد که بیش از چهل سال قبل پیش از آنکه یزید متولد شود در جنگ قادسیه حضور داشته و در جنگهای جمل و صفین و نهروان یار باوفای حضرت علی^ع و در رکاب او بوده است.^۲
- ۳- رُفاعه بن شداد بَجَلی مرد مجاهد و باتقوایی که حتی اهل سنت او را از ثقات دانسته‌اند.^۳
- ۴- حبیب بن مظاهر اسدی از بنیان‌گذاران قیام کوفه به منظور تشکیل حکومت حسینی که نام او در صدر نامه دعوتی که رجال کوفه برای امام فرستادند آمده است.^۴
- ۵- محمد بن بشر همدانی که در زمره طرفداران امام حسین^ع در منزل سلیمان بن صُرد خُزاعی در آن جلسه سرنوشت‌ساز که امام را برای تشکیل حکومت در کوفه دعوت کردند حضور داشته و از مرگ معاویه شادی می‌کرده و آرزوی پیروزی امام حسین^ع و یارانش را داشته و هم او راوی قصه اجتماع طرفداران امام حسین^ع در منزل سلیمان بن صُرد و دعوت آنان از امام برای آمدن به کوفه است.^۵
- ۶- مسلم بن عوسجه اسدی عاشق دلباخته امام حسین^ع و محرم اسرار مسلم بن عقیل که رابطه

۱. أسد الغابه، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲. تهذیب‌التهذیب عقلائی، ج ۱۰، ص ۱۵۴.

۳. تهذیب‌التهذیب، ج ۳، ص ۲۸۱.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۱.

۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۱-۲۶۴.

بین مسلم و مردم بود.^۱ مرد جهان‌دیده‌ای که قریب چهل سال پیش در جنگ آذربایجان حضور داشته و قهرمانی‌های کم‌نظیری از خود نشان داده و از جمله شش نفر از دشمن کشته است. (طبری ۳۲۲/۴)

۷- هانی بن عروة شخصیت پرصلابتی که مسلم بن عقیل را در منزلش مأوای داد و پذیرایی کرد و خطر آن را پذیرفت و هم او به ابن زیاد گفت: بهتر است تو و خانواده‌ات از کوفه به شام بروید و به یزید ملحق شوید چون اکنون وقت آن رسیده است که حکومت در کوفه به حسین علی‌ع سپرده شود که از تو و فرمانروایت یزید برای حکومت شایسته‌تر است.^۲

۸- شریک بن الاعور پسر حارث همدانی که در جنگ صفین در رکاب حضرت علی‌ع بود. مغز متفکر و زیرکی که حتی اعتماد ابن زیاد را جلب کرده بود و هنگامی که دانست ابن زیاد در منزل هانی به عیادتش می‌آید به مسلم بن عقیل گفت: این فاسق امشب به عیادت من می‌آید تو کمین کن و وقتی آمد او را به قتل برسان آنگاه کوفه مسخر فرمان تو خواهد شد و اگر من بهبود یافتم بصره را نیز تحت فرمان تو خواهم آورد.

۹- یزید بن مسعود نهشلی از بزرگان بصره که امام حسین‌ع به او نیز نامه نوشت و او پاسخ مثبت به دعوت امام داد و با سخنرانی ارشادی خود برای سه تیره بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد نیرویی آماده رزم در رکاب آن حضرت فراهم آورد.^۳

۱۰- یزید بن بُیَیْط عبدی شخصیت باایمان و ثبات‌قدمی که در بصره در انجمن سیاسی طرفدار امام حسین‌ع همراه ده پسر رشیدش شرکت می‌کرد و سرانجام تصمیم گرفت به مکه برود و به امام ملحق شود و تصمیم خود را با ده پسرش در میان گذاشت و گفت: هرکدام از شما مایل هستید با من بیایید آماده شوید و دو نفر از آنان اعلام آمادگی کردند و سرانجام این مرد بزرگ و مصمم با دو پسرش عبدالله و عبیدالله قریب دو هزار کیلومتر راه بین بصره و مکه را طی کرده و در مکه به امام حسین‌ع پیوستند.^۴

۱۱- عبدالله بن یزید بن بُیَیْط عبدی که با کمال آزادی و با تشخیص صحیح خود راه پدر

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۰.

۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.

۳. لهوف ابن طاووس، ص ۳۸-۴۴.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۳.

خود را انتخاب کرد و از بصره همراه پدر به مکه رفت و به امام پیوست.^۱
۱۲ - عبیدالله بن یزید بن ثبیط عبدی که او هم در جو سیاسی حاکم بر بصره خط امام حسین ع را انتخاب کرد و همراه پدر و برادرش در مکه به آن حضرت ملحق شد.^۲

جمله معترضه

نکته قابل توجه اینکه امام حسین ع در ابطح مکه وقتی که شنید یزید بن ثبیط و دو پسرش از بصره به مکه آمده‌اند حرکت کرد و سراغ رحل او را گرفت و از طرفی یزید بن ثبیط نیز سراغ راحل امام رفت وقتی که امام به رحل و منزل یزید بن ثبیط رسید او را نیافت، به امام گفتند: او به طرف رحل و منزل شما رفت امام در رحل یزید بن ثبیط نشست و منتظر برگشتن او ماند، یزید بن ثبیط که امام را در رحلش نیافت به رحل خود برگشت و وقتی که دید امام در رحل او است بی اندازه خوشحال شد و این آیه را خواند: «بِقَضَائِهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا»^۳ آنگاه گزارش سفر خود و دو پسرش و انگیزه سفر را به عرض امام رساند و آن حضرت درباره او دعای خیر کرد و او و دو پسرش همراه امام آمدند و شهید شدند.^۴

۱۳ - ابو ثمامه صائدی - عمرو بن عبدالله - عنصر با تقوایی که امین صندوق اعانات مسلم بن عقیل بود و کمک‌های مردمی را دریافت می‌کرد و اسلحه‌شناس مورد اطمینانی بود که با اعانات دریافتی اسلحه می‌خرید و انبار می‌کرد تا در وقت جنگ به کار گیرند^۵ همان مجسمه ایمان و معنویتی که در روز عاشورا به امام حسین ع گفت: وقت نماز ظهر است و من می‌خواهم قبل از اینکه در رکابت کشته شوم با تو نماز جماعت بخوانم.^۶

۱۴ - عابس بن ابی شیب شاکری تجسم اخلاص که در جلسه گروهی از طرفداران امام حسین ع در منزل مختار هنگامی که مسلم بن عقیل نامه امام را در مورد قیام برای آنان

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۳.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۳.

۳. سوره بونس، آیه ۵۸ یعنی از فضل و رحمت خدا که نصیب آنان می‌شود باید خوشحال شوند.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۳.

۵. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۸۷.

۶. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۴.

خواند و حاضران از شوق گریستند او برخاست و ضمن سخنرانی کوتاهی گفت: من آنچه در قلب مردم است نمی‌دانم و فقط از قلب خود خبر می‌دهم: من تصمیم دارم دعوت امام حسینؑ را بپذیرم و تا آخرین نفس در راه او بجنگم تا جان بدهم، عنصر شجاع و سلحشوری که روز عاشورا وقتی که سلام و داع به امام کرد و به میدان رفت یکی از قشون دشمن گفت: عابس شیر شیران است کسی تنها به جنگ او نرود عابس که دید کسی به جنگ او نمی‌آید فریاد برکشید: آیا مردی نیست؟ آیا مردی نیست؟ ولی کسی جرأت نکرد به جنگ او برود و سرانجام به فرمان عمر بن سعد سنگبارانش کردند او کلاه خود و زره خود را دور انداخت و به دشمن حمله کرد تا آنکه او را دسته جمعی کشتند.^۱

۱۵- قیس بن مسهر صیداوی عنصر مخلص و باصلابتی که نامه‌هایی از مردم کوفه را با پیمودن مسافتی قریب دو هزار کیلومتر برای امام حسینؑ به مکه آورد و چون محرم اسرار امام بود بعداً همراه مسلم بن عقیل به سوی کوفه حرکت کرد و از بین راه به مکه برگشت تا نامه مسلم را برای امام ببرد آ و سپس همراه امام از مکه به سوی کوفه حرکت کرد، آنگاه امام از بین راه نامه‌ای برای مردم کوفه نوشت که آنان را دعوت به هشیاری و آمادگی برای ورود آن حضرت می‌کرد، قیس بن مسهر حامل این نامه بود که دستگیر شد و ابن زیاد به او گفت: به بام قصر برو و در حضور مردم به حسین به‌علی ناسزا بگو او زیر نظر مأموران دژخیم به بام قصر رفت و در حالی که همه وجودش از عشق به امام حسینؑ لبریز بود خطاب به مردمی که پائین قصر اجتماع کرده بودند کرد و گفت: ای مردم! من فرستاده حسین بن علی هستم که فرزند فاطمه دختر پیغمبر و بهترین خلق خداست، شما دعوت حسین را اجابت کنید و به یاری او قیام نمایید، آنگاه به ابن زیاد و پدرش لعنت کرد و ابن زیاد دستور داد او را از بام قصر به زمین انداختند که استخوانهایش درهم شکست و جان سپرد.^۲

۱۶- زهیر بن القین بجلی مرد پاک‌طینت و جهان‌دیده‌ای که قریب چهل سال پیش در جنگ‌های صدر اسلام و از جمله در جنگ ارمنستان و فتح بلنجر حضور داشته و در یک جذبۀ

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۸-۳۳۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲-۲۶۳.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۷-۲۹۸.

معنوی یک جهش عقلی و فکری برای او حاصل شد و بی‌درنگ به امام حسینؑ پیوست^۱، عنصر بااخلاصی که به امام گفت: به خدا قسم دلم می‌خواهد هزار جان داشته باشم و هزار بار در یاری شما کشته شوم و قتل را از تو و جوانان اهل بیت تو دفع کنم^۲، او که فرمانده میمنه نیروهای امام بود خطیب فصیحی بود که صبح عاشورا در حالی که سوار بر اسب و غرق اسلحه بود قبل از شروع جنگ ضمن سخنرانی پرشوری سپاه ابن‌سعد را نصیحت کرد و از جنگ با امام و کشتن او برحذر داشت و آنقدر به سخنان خیرخواهانه خود ادامه داد که امام به او پیام داد: سخن گفتن کافی است تو مثل مؤمن آل‌فرعون وظیفهٔ ارشاد و نصیحت را انجام دادی^۳.

۱۷- طرّمّاح عدّی طائی مرد باایمانی که چون امام را در محاصرهٔ نیروهای حرّبن‌یزید دید به آن حضرت پیشنهاد کرد به همراه طرّمّاح به وطن او که در کوهستانهای بنی‌طی بود برود که دارای پناهگاهها و استحکامات طبیعی بود. این مرد با شخصیت با توجه به محبوبیت امام و نفوذ اجتماعی خود به آن حضرت گفت: اگر شما در منطقهٔ ما مستقر شوید در صورتی که خطر دشمن پیش بیاید من تعهد می‌کنم که بیست هزار رزمندهٔ طائی را برای یاری شما بسیج کنم. امام فرمود: قرار ما با حرّبن‌یزید طوری است که نمی‌توانم پیشنهاد شما را بپذیرم. طرّمّاح با امام خداحافظی کرد و گفت: من بزودی برای یاری شما خواهم آمد. امام فرمود: اگر چنین قصدی داری شتاب کن. او به وطن خود رفت و کارهای خود را مرتب کرد و با خانواده‌اش وداع نمود و برای یاری امام شتاب گرفت ولی بین راه خبر یافت که امام حسینؑ شهید شده است و با تأسف زیاد برگشت^۴.

۱۸- ضحاک بن عبدالله مشرقی رزمندهٔ باقدرتی که هم پیاده خوب می‌جنگید و هم اسب‌سوار ماهری بود. او برای تجدید عهد و زیارت امام حسینؑ و گزارش دادن اوضاع کوفه به آن حضرت به محضر امام رفت و به درخواست امام به فرزند پیغمبر پیوست و در روز عاشورا پیاده جنگید و دو نفر از نیروهای ابن‌سعد را کشت و دست یک نفر را قطع کرد ولی سرانجام با ابتکار عجیبی با اذن امام سالم از معرکه بیرون آمد و سالها زنده ماند و قسمتی از

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۸-۲۹۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۸.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۴.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۶-۳۰۷.

قضایای کربلا را بعداً او نقل کرده و چون خوش حافظه بوده است خطبه طولانی امام حسین^ع را در روز عاشورا به خاطر سپرد و برای دیگران روایت کرده و در تاریخ ثبت شده است.^۱

۱۹ - مختار بن ابی عبیده ثقفی سیاستمدار معروفی که یک فصل از تاریخ اسلام را به خود اختصاص داده است و ظاهر کار او نشان می‌دهد که به اهل بیت اظهار علاقه می‌کرده است و به همین علت مسلم بن عقیل که در کوفه در جستجوی خانه امنی بود طبق نقل مورخ قابل اعتماد، لوط بن یحیی به منزل مختار بن ابی عبیده وارد شد و فعالیت‌های سیاسی و نظامی خود را از آنجا شروع کرد^۲ و این نشان می‌دهد که مختار در کمک به مسلم بن عقیل نقش مؤثری داشته است.

طبری نوشته است: هنگام خروج مسلم بن عقیل در کوفه مختار برای کمک به او با پرچم سبزی حرکت کرد و پرچم را بر در خانه عمرو بن حرث جای داد تا هواداران او اطراف پرچم جمع شوند و در جنگ شهری با نیروهای ابن زیاد بجنگند ولی چنین وانمود کرد که می‌خواهم از عمرو بن حرث حفاظت کنم. و پس از شکست مسلم مختار مخفی شد و ابن زیاد برای پیدا کردن او جایزه تعیین کرد و عاقبت دستگیرش کردند و ابن زیاد او را زندانی کرد.^۳ که با وساطت عبدالله بن عمر شوهر خواهر مختار یزید به ابن زیاد نوشت: مختار را آزاد کند و او آزادش کرد.^۴

۲۰ - بُریر بن خُصیر همدانی از اصحاب حضرت علی^ع و معلم قرآن در کوفه. شخصیت محبوبی که حتی بعضی از لشکریان عمر بن سعد نیز محبت و احترام خود را نسبت به او مخفی نمی‌کردند. شخصی به نام عقیف بن زهیر که در قشون عمر بن سعد بوده است می‌گوید: همین که کعب بن جابر خواست به بُریر بن خُصیر حمله کند به او گفتم: این بُریر بن خُصیر است که در مسجد به ما قرآن می‌آموخت چگونه می‌خواهی به او حمله کنی؟! و نیز وقتی که قاتل بُریر بن خُصیر از کربلا به کوفه برگشت همسرش به او گفت: تو بُریر بن خُصیر معلم بزرگ قرآن و رئیس قُرّاء را کشتی، گناه بزرگی کردی! به خدا قسم دیگر با

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۴.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۶.

۴. الحسین فی طریقه الی الشهادة، ص ۱۰۸.

تو یک کلمه سخن نخواهم گفت^۱.

بریربن حضیر سالک عاشقی بود که دنیا برای او زندان تنگی محسوب می شد و از این رو در روز عاشورا که در آستانه شهادت و پرواز به اوج ملکوت قرار گرفته بود می خندد و شوخی می کند و به دوستش که به وی گفت: حالا وقت شوخی و سخن باطل نیست می گوید: به خدا سوگند من حتی در جوانی هم اهل باطل نبودم ولی حالا بدین علت شوخی و خوشحالی می کنم که می دانم بین ما و حورالعین فاصله ای نیست جز اینکه با شمشیر دشمن شهید شویم^۲. این بیست نفر که نام بردیم از عقلا و سیاستمداران ممتاز و برجسته زمان امام حسین^ع هستند که با قیام آن حضرت موافق بودند و بالاتر از این، قیام امام را یک ضرورت می دانستند که ترک آن گناه بزرگی محسوب می شود و عده ای از این گروه، خود در به وجود آوردن حرکت سیاسی ضدیزید در کوفه و مطرح کردن حکومت امام حسین^ع نقش بسیار مؤثری داشتند نظیر سلیمان بن صرّد و مسیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر و مختار بن ابی عبیده که پس از شکست مسلم بن عقیل بعضی از آنان مثل حبیب بن مظاهر خود را به امام حسین^ع رساندند و بعضی دیگر دستگیر و زندانی شدند مثل مختار و سلیمان بن صرّد^۳.

بدیهی است که این عقلا و سیاستمدار افرادی صاحب نظر و وارد به مسائل سیاسی بودند که خود آزادانه می اندیشیدند و با استقلال فکر و کمال عقل و اختیار در بزرگترین مسئله سیاسی روز بعد از مرگ معاویه یعنی مسئله زمامداری و حکومت بحث می کردند و انتخاب رأی می نمودند و نتیجه بحث ها و تحلیل ها و اندیشیدنها این شد که آنان رأی قاطع دادند: اکنون که معاویه مرده و یزید هنوز جای پای خود را محکم نکرده است باید با یک حرکت قوی سیاسی - نظامی و قیام مردمی لایق ترین فرد زمام حکومت را به دست گیرد و لایق ترین فرد برای این کار حسین بن علی^ع است.

باید دانست این عده از عقلا و سیاستمداران که نام بردیم از غیر اهل بیت و بنی هاشم هستند و ناگفته پیداست که در میان اهل بیت و بنی هاشم نیز مغزهای متفکر و صاحب نظران باصلاحیتی بودند که مستقلاً می اندیشیدند و رأی می دادند و تصمیم می گرفتند و این مغزهای

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۸-۳۲۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۱.

۳. الحسین فی طریقه الی الشهادة، ص ۶ پاورقی.

متفکر به طور طبیعی در این مسئله مهم سیاسی یعنی مسئله حکومت آینده اسلام طرف مشورت امام حسین^ع قرار می‌گرفتند. امام حسین^ع که به مسلم بن عقیل دستور داده است با عقلای و سیاستمداران کوفه درباره حکومت مشورت و نظرخواهی کند و نتیجه را گزارش دهد^۱ خود از مشورت با عقلای بنی‌هاشم که بیشتر در مدینه بودند غافل نیست. قبلاً گفتیم که مشورت در امور سیاسی سیره پیغمبر و علی بود و امام حسین^ع می‌فرماید: من به سیره جدم پیغمبر و پدرم علی عمل می‌کنم^۲ در این صورت کاملاً طبیعی است که آن حضرت با عقلای بنی‌هاشم مشورت می‌کند که در مسئله جدید و موضعگیری در برابر حکومت یزید چه باید کرد؟ و آنان که با قیام بر ضد حکومت یزید موافقند نظر خود را اعلام می‌کنند.

در اینجا ما اسامی عده‌ای از مغزهای متفکر و عقلای سیاستمدار از بنی‌هاشم را که با قیام امام حسین^ع موافق بودند و خود در قیام شرکت داشتند بدون ذکر شرح حال می‌آوریم و شماره آنان را دنباله شماره‌های سابق (یعنی بعد از ۲۰) قرار می‌دهیم:

- ۲۱- حضرت علی بن‌الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام.
- ۲۲- حضرت علی اکبر^ع.
- ۲۳- حضرت ابی‌الفضل العباس^ع.
- ۲۴- مسلم بن عقیل.
- ۲۵- حسن بن حسن پسر امام حسن مجتبی^ع معروف به حسن مثنی.
- ۲۶- ابوبکر بن علی برادر امام حسین^ع.
- ۲۷- عبدالله بن علی، برادر ابی‌الفضل^ع.
- ۲۸- جعفر بن علی برادر ابی‌الفضل^ع.
- ۲۹- عثمان بن علی برادر ابی‌الفضل^ع.
- ۳۰- محمد بن علی بن ابی‌طالب برادر امام حسین^ع معروف به محمد بن علی اصغر^ع.
- ۳۱- جعفر بن عقیل برادر مسلم.
- ۳۲- عبدالرحمان بن عقیل برادر مسلم.

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۸۳.

۲. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۹.

۳. تاریخ ابن‌عساکر جلد امام حسین^ع تحقیق محمودی، ص ۲۲۸.

- ۳۳- عبدالله بن عقیل برادر مسلم.
۳۴- محمد بن عقیل برادر مسلم.
۳۵- محمد بن ابی سعید بن عقیل پسر برادر مسلم.
۳۶- عون بن عبدالله بن جعفر فرزند حضرت زینت که مرد رزمنده‌ای بود.
۳۷- محمد بن عبدالله بن جعفر از مادر دیگری غیر از زینب که مرد رزمنده‌ای بود.^۱
۳۸- محمد بن مسلم بن عقیل که مرد رزمنده‌ای بود و در کربلا شهید شد.^۲
۳۹- عبدالله بن مسلم بن عقیل که مرد رزمنده‌ای بود و در کربلا شهید شد.^۳
۴۰- ابوبکر بن الحسن پسر امام حسن مجتبی‌ع که مرد رزمنده‌ای بود و در کربلا شهید شد.^۴

این بود اسامی ۲۰ نفر از رجال اهل بیت و بنی‌هاشم که خود مستقلاً فکر می‌کردند و رأی می‌دادند و تصمیم می‌گرفتند و در مورد قیام نیز آزادانه اندیشیدند و رأی دادند و قیام را لازم دانستند و خود داوطلبانه در آن شرکت کردند.

امام نظر خود را تحمیل نکرد

نباید تصور شود که امام حسین‌ع خود یک تصمیم فردی گرفت و به بنی‌هاشم اعلام کرد و آنان خواه و ناخواه باید از آن پیروی کنند اگرچه از ته دل راضی نباشند زیرا:
اولاً امام حسین‌ع کاری برخلاف دستور قرآن و سیره رسول اکرم ص و حضرت علی‌ع انجام نمی‌دهد و رأی خود را بر دیگران تحمیل نمی‌کند.
و ثانیاً افرادی مثل حضرت ابی‌الفضل و حضرت مسلم و برادران او عناصری طفیلی و تابع محض چون مهره‌های بی‌اراده نبودند که خود آزادانه نیندیشند و بحث نکنند و نظر ندهند.
همانطور که مسلم بن عقیل بیعت امام حسین‌ع را بر مردم کوفه تحمیل نکرد چون چنین دستوری نداشت خود امام نیز نظرش را بر بنی‌هاشم تحمیل نکرد بلکه آنان را آزاد گذاشت تا

۱. مقاتل الطالبيين، ص ۹۱.

۲. مقاتل الطالبيين، ص ۹۴.

۳. مقاتل الطالبيين، ص ۹۴.

۴. مقاتل الطالبيين، ص ۸۷.

بیندیشند و رأی بدهند و تصمیم بگیرند. حضرت علی طبق نقل طبری ۱۴ پسر داشت^۱ و از این چهارده نفر، شش نفرشان در قیام امام حسین^ع شرکت کردند و بقیه شرکت نکردند و این بدان جهت بود که آن حضرت برادران خود و نیز سایر بنی‌هاشم را آزاد گذاشت که خود بیندیشند و تصمیم بگیرند و اگر خواستند داوطلبانه شرکت کنند و بر این مینا بود که عمرین علی برادر امام حسین با قیام او مخالفت کرد و حتی پیشنهاد بیعت با یزید را داد. (لهوف ابن طاووس، ص ۲۷).

امام قبل از حرکت از مدینه به محمد حقیقه می‌فرماید: من و برادران و برادرزادگانی که رأی آنان با رأی من یکی است عازم هستیم از مدینه به مکه برویم. (مقتل خوارزمی، جلد ۱، ص ۱۸۸) می‌بینیم که امام رأی برادران و برادرزادگان را مطرح می‌کند، معلوم می‌شود آنان آزادانه در این مسئله رأی داده‌اند و آزادانه و داوطلبانه همراه امام حرکت کرده‌اند.

بانوان نیز صاحب رأی بودند

باید دانست که در جوّ اسلامی خصوصاً در بیت نبوت بانوان نیز آزاد بودند که در مسائل سیاسی نظر بدهند و در مواردی که وظیفه آنان ایجاب می‌کرد تصمیم بگیرند. در همین مسئله قیام امام حسین^ع، حضرت زینب و ام‌کلثوم آزاد بودند بیندیشند و نظر بدهند و تصمیم بگیرند که در این حرکت شرکت کنند یا نه، و همچنین خواهران دیگر امام حسین^ع آزاد بودند که درباره قیام بیندیشند و نظر بدهند. امام حسین^ع طبق نقل طبری ۱۷ خواهر داشت^۲ ولی از این هفده خواهر فقط زینت و ام‌کلثوم و به قولی فاطمه^۳ همراه امام حرکت کردند آن هم آزادانه و بدون تحمیل و بقیه خواهران امام با وی همراهی نکردند.

زینت کبری که در مجلس یزید و قبلاً در اجتماع مردم در کوفه آنگونه سخنرانی سیاسی می‌کند که همه می‌دانند طبیعی است که درباره مسئله قیام بیندیشد و نظر بدهد و ام‌کلثوم که در اجتماع عظیم مردم در کوفه و در اوج اختناق حاکم آن خطبه سیاسی را ایراد می‌کند کاملاً

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۹.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۳.

طبیعی است که در موضوع قیام فکر کند و نظر بدهد.

بدون تردید باید زینب و ام کلثوم را در ردیف مغزهای متفکری شمرد که با قیام امام حسین^ع موافق بودند و بلکه آن را یک ضرورت می‌دانستند و برای آن تلاش می‌کردند و به همین دلیل در حالی که دارای بلوغ سیاسی بودند و هریک بیش از پنجاه سال داشتند آزادانه و به انتخاب خود همراه امام حرکت کردند و وظایف سخت و سنگین خود را تا آخرین مرحله به خوبی انجام دادند. بنابراین باید زینب و ام کلثوم را بر تعداد ۲۰ نفری که از مغزهای متفکر و سیاسی بنی‌هاشم نام بردیم بیفزائیم و روی این حساب با افزودن حضرت زینب و ام کلثوم تا اینجا از شخصیت‌های خردمند و سیاسی از بنی‌هاشم ۲۲ نفر و از غیربنی‌هاشم ۲۰ نفر و مجموعاً ۴۲ نفر را نام برده‌ایم که با بلوغ سیاسی و تفکر آزاد با قیام امام حسین^ع موافق بوده و برای آن فعالیت کرده‌اند.

این عقلا اندکی از بسیار بودند

این عده از عقلای آگاه از مسائل سیاسی که نام بردیم و گفتیم: با قیام امام حسین^ع موافق بودند اندکی از بسیار بودند و تعداد واقعی عقلای آگاهی که با قیام امام موافق بودند به صدها و هزارها نفر می‌رسد و اینک توضیح مطلب:

مردم کوفه به امام حسین^ع نوشتند: در کوفه صد هزار مرد شمشیرزن آماده فداکاری در راه شما هستند^۱ و امام حسین^ع مسلم را به کوفه فرستاد تا معلوم کند این مطلب حقیقت دارد یا نه؟ و نیز روشن کند که آیا عقلای صاحب‌نظر و خردمندان آگاه از مسائل سیاسی با قیام آن حضرت موافقت یا نه؟^۲ و مسلم بن عقیل پس از تحقیق کامل به امام نوشت: آنچه مردم کوفه گفته و نوشته‌اند حقیقت دارد و نوشت: عقلا و بزرگان کوفه بالاتفاق با قیام شما موافقت و از این بالاتر همه اجماع کرده و تصمیم گرفته‌اند در راه قیام شما فداکاری کنند و خلافت را به صاحب اصلی آن برگردانند.^۳

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۱.

۲. ارشاد، مفید، ص ۱۸۳.

۳. ارشاد، مفید، ص ۲۰۰.

منابع معتبر تاریخی می‌گوید: اینکه مردم کوفه به امام نوشتند: صد هزار نفر مرد رزمنده آماده پشتیبانی از شما هستند حقیقت داشته است:

۱- ذّهبی مورخ معروف می‌نویسد: «طرفداران امام حسین^ع در کوفه در دفتر و دیوانی نام‌نویسی کردند و آن دفتر را به حضور امام آوردند و نام صد هزار نفر از افرادی که داوطلب یاری آن حضرت بودند در آن ثبت شده بود^۱».

۲- شیخ طوسی رضوان‌الله علیه می‌نویسد: «مسلم بن عقیل از اکثریت مردم کوفه برای امام حسین^ع بیعت گرفت^۲».

۳- شهید مطهری نیز خود نوشته‌اند: «... قاصد امام مسلم بن عقیل هم آمادگی مردم کوفه را تأیید کرد^۳» یعنی این نوشته مردم کوفه را که: «صد هزار مرد رزمنده آماده جنگیدن در راه امام حسین^ع هستند» تأیید کرد و نیز استاد شهید فرموده‌اند: «مردم کوفه به پشتیبانی از امام حسین^ع حدود صد هزار امضاء داده بودند^۴».

حالا آیا در بین صد هزار نفر مرد شمشیرزن که آماده جنگیدن برای هدف امام حسین^ع هستند به طور طبیعی چند نفر خردمند آگاه از مسائل سیاسی وجود دارد؟ شاید بتوان گفت: در محیطی مثل کوفه که سالها مردمش درگیر مسائل سیاسی بوده‌اند به طور طبیعی پنج درصد آنان دارای بلوغ سیاسی و عقل و درایت کافی بودند و در این صورت از صد هزار طرفداران امام در کوفه پنج هزارشان از عقلای آگاه از مسائل سیاسی خواهند بود و اگر یک درصد از آنان دارای رشد و بلوغ سیاسی باشند هزار نفر از آنان از عقلای ورزیده و آگاه خواهند بود.

مسلم بن عقیل به طور سربسته به امام نوشته بود: «جماعت ملاء و بزرگان و صاحب نظران کوفه مجتمع گشته و تصمیم گرفته‌اند از شما حمایت کنند^۵» ولی مسلم اسامی این بزرگان صاحب نظر را یک یک ذکر نکرده بود و از این رو نمی‌توان به طور دقیق تعداد این عقلای صاحب نظر و اسامی آنان را دانست ولی با توجه به قرائنی که ذکر شد می‌توان گفت: آنان از

۱. سیر النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۱.

۲. تلخیص الشافی، جزء ۴، ص ۱۸۳.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۷۷.

۴. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۵۸.

۵. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۰.

هزار تا پنج هزار نفر بوده‌اند.

از آنچه گفتیم روشن شد این ۴۲ نفر که از شخصیت‌های ممتاز نام بردیم مثنی از خروار و اندکی از بسیار از عقلا و صاحب‌نظران آگاه از مسائل سیاسی هستند که با قیام امام حسین^ع موافق بودند. و از اینجا روشن می‌شود این تصور استاد که «هیچ سیاستمداری حرکت امام حسین^ع را تصویب نمی‌کرد» تصویری سطحی و بی‌بشترانه است و چنانکه قبلاً گفتیم: این برداشتی ابتدایی و سریع بوده است که به ذهن شهید مطهری رضوان‌الله علیه خطور کرده است و آن عالم بزرگوار فرصت نیافته‌اند آن را مورد بازنگری و بررسی جدید قرار دهند.

این خواسته بنی‌امیه بود

می‌دانیم که بنی‌امیه و عمال حکومت یزید سعی داشتند قیام امام حسین^ع را یک شورش نسنجیده و برخلاف افکار عمومی و مخالف خواسته عقلا جلوه دهند که اکثریت امت اسلامی با آن مخالف بودند و آن را موجب تفرقه بین امت می‌دانستند. بنی‌امیه و پیروانشان چنین وانمود می‌کردند که حسین بن علی به نصیحت ناصحان مشفق گوش نداد و حرکتی را انجام داد که همه عقلا خیرخواه و سیاستمداران جهان‌دیده با آن مخالف بودند و هیچکس از عقلا و آگاهان سیاسی آن را تصویب نمی‌کرد و هیچ عالم دینی آن را جایز نمی‌شمرد پس حرکت حسین بن علی نه مردمی بود و نه اسلامی و از این رو محکوم بود و می‌بایست سرکوب شود! علمای طرفدار بنی‌امیه نیز حتی پس از قرن‌ها حرکت امام حسین^ع را برخلاف خواست عقلا ناصح و موجب تفرقه بین امت اسلامی معرفی کردند و گفتند: سرکوب‌کنندگان حرکت حسین به حدیث پیغمبر عمل کردند که فرموده بود: «هرکس بخواهد بین امت اسلامی تفرقه ایجاد کند او را با شمشیر سرکوب کنید هرکس می‌خواهد باشد!» ولی امام حسین^ع برخلاف آنچه بنی‌امیه تبلیغ می‌کردند به مسلم بن عقیل دستور می‌دهد که اگر اکثریت عقلا جهان‌دیده و آگاه با قیام من موافقند به من گزارش بده تا به کوفه بیایم و اگر موافق نیستند به مکه مراجعت کن^۲ و نیز آن حضرت همه‌جا تلاش می‌کند که به مردم بفهماند قیام او یک قیام مردمی است و

۱. المواصم من القواصم از قاضی ابوبکر ابن‌العربی، ص ۲۳۲.

۲. الاخبار الطوال، ص ۲۱۰.

طبق خواسته اکثریت مردم و با تصویب اکثریت عقلا و آگاهان سیاسی انجام شده است. امام در سخنان خود خطاب به حرّین یزید و اصحابش می‌فرماید: «... ای مردم! من به سوی شما نیامدم مگر بعد از آنکه نامه‌ها و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند: ما امام و زمامدار نداریم تو بیا و زمامداری ما را به عهده بگیر حالا اگر بر همان خواسته خود باقی هستید با من عهد و میثاق ببندید که وفادار بمانید و من هم به کوفه می‌آیم و خواسته شما را انجام می‌دهم ولی اگر بر خواسته خود باقی نیستید و مرا نمی‌خواهید من از همینجا برمی‌گردم و به آنجایی می‌روم که از آنجا آمده‌ام...»^۱.

می‌بینیم که امام حسین^ع در مقابل تبلیغات بنی‌امیه با کمال صراحت می‌فرماید: قیام من یک قیام مردمی است و اگر مردم نخواهند من برمی‌گردم و این شوخی نیست که می‌فرماید: اگر مردم نخواهند من برمی‌گردم بلکه عین حقیقت است و اگر مردم او را نخواهند بدون تردید برمی‌گردد زیرا قیامی را که مردم نخواهند، پیروز نمی‌شود و اگر به فرض محال پیروز شود، نمی‌تواند پایدار بماند مگر اینکه بر سر نیزه تکیه کند و یا دیکتاتوری به حیات خود ادامه دهد و بر اساس همین حقیقت روشن است که امام به نامه‌های دعوتی که اهل کوفه در اول کار فرستادند قناعت و اطمینان نکرد و در پاسخ نامه‌های مردم کوفه به آنان نوشت: اگر مسلم‌بن‌عقیل به من بنویسد که عقلا و صاحبان فضل و درایت با قیام من موافقت به کوفه خواهم آمد و معلوم است که عقلا و مردم با درایت، وقتی با رفتن امام به کوفه موافقت می‌کنند که افکار عمومی و نیروهای مردم را ارزیابی نمایند و مطمئن شوند که اکثریت عظیم مردم خواهان حکومت امام حسین^ع و پشتیبان آن هستند.

امام حسین^ع می‌فرماید: آمدن به کوفه بر مبنای تصویب عقلا و خواست مردم و پشتیبانی وسیع توده‌های فشرده بوده است و اگر مردم نخواهند برمی‌گردم. ولی بنی‌امیه و هواداران‌شان تبلیغ می‌کنند که حرکت حسین بن علی پشتیبان مردمی ندارد و عقلای خیرخواه و سیاستمداران با بصیرت با آن مخالفت و هیچیک از عقلا آن را تصویب نمی‌کند.

حالا اگر ما بگوئیم: «هیچ سیاستمداری حرکت امام حسین^ع را تصویب نمی‌کرد^۲ یا

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۵.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۸۸.

بگوئیم: «عقلای قوم، نهضت حسینی را تصویب نمی‌کردند»^۱. یا بگوئیم احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد^۲ این سخن ما درست برخلاف سخن امام حسین^ع و هم‌آهنگ با سخن و خواسته عمّال حکومت بنی‌امیه و هواداران آنان خواهد بود و در این صورت ما بدون اینکه توجه داشته باشیم چیزی را گفته‌ایم که در اعماق قلبمان و با همه وجودمان با آن مخالفیم.

مخالفت با رأی عقلا چه افتخاری است؟

شهید مطهری رضوان‌الله علیه نوشته‌اند: «... یکی از افتخارات نهضت حسینی همین است که عقلای قوم آن را تصویب نمی‌کردند ولی از آن جهت که فوق‌نظر عقلا بود نه دون نظر آنها^۳...».

می‌دانیم یکی از افتخارات اسلام این است که در عصر ظلمانی جاهلیت که فرمانروایان مستبد برای رأی مردم کمترین ارزشی قائل نبودند و در عصری که انوشیروان دستور می‌دهد یکی از دبیران را به جرم اینکه رأی خود را درباره یک مسئله مالیاتی در حضور شاه اظهار کرد بی‌درنگ به بدترین وضعی می‌کشند^۴، در چنین عصر تاریکی اصل مشورت در قرآن به عنوان یک اصل زیربنایی مطرح می‌شود و پیغمبر اسلام دستور می‌یابد در کشورداری با مردمش مشورت کند و آن حضرت به این دستور نه از روی ظاهر سازی بلکه از روی حقیقت عمل می‌کند.

و نیز می‌دانیم که حضرت علی^ع کشورش را بر مبنای مشورت اداره می‌کرد^۵. و نیز می‌دانیم که در حدیث نبوی آمده است که: «مشورت کردن با عاقل ناصح رشد و میمنت و توفیق الهی است پس اگر عاقل ناصح برای تو نظر مشورتی اظهار کرد با آن مخالفت نکن که موجب زیان و هلاک است»^۶.

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۱.
۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۲۴.
۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۱.
۴. ناسخ‌التواریخ، جلد حضرت عیسی، جزء ۲، ص ۳۴۱.
۵. وسائل‌الشیعه، ج ۸، ص ۴۲۶.
۶. وسائل‌الشیعه، ج ۸، ص ۴۲۶.

و نیز می‌دانیم که امام حسین^ع فرمود: «من به سیره و روش جدّم رسول‌الله^ص و پدرم علی^ع عمل می‌کنم»^۱.

با توجه به اینکه رسول خدا^ص به‌طور جدی نه به‌طور نمایشی با عقلای دلسوز مشورت می‌کرد و یکی از افتخارات آن حضرت این است که گاهی در مقابل رأی این عقلا از نظر ابتدایی خود عدول می‌نمود^۲.

و با توجه به اینکه یکی از افتخارات امام علی^ع این است که آن حضرت کشورش را بر مبنای مشورت با عقلای خیرخواه اداره می‌کند.

و با توجه به اینکه امام حسین^ع می‌فرماید: من روش جدّم، رسول‌الله^ص و پدرم علی^ع را سرمشق خود قرار می‌دهم و به سیره آن دو عمل می‌کنم و این یکی از افتخارات آن حضرت است.

و با توجه به اینکه حدیث نبوی طبق حکم عقل فطری مشورت با عقلای دلسوز را واجب دانسته و مخالفت با رأی این عقلای دلسوز را موجب زیان و هلاک می‌خواند.

و با توجه به اینکه امام حسین^ع می‌فرماید: من مسلم‌بن‌عقیل را به کوفه فرستادم تا تحقیق کند که آیا عقلا با قیام من موافقت یا نه؟ که اگر موافقت به سوی کوفه حرکت کنم^۳.

با توجه به مطالب یادشده آیا صحیح است ما بگوئیم: یکی از افتخارات نهضت حسینی این است که عقلای قوم آن را تصویب نمی‌کردند؟

آیا مخالفت با سیره رسول خدا^ص و سیره حضرت علی^ع و مخالفت با دستور قرآن و مخالفت با نظر عقلا افتخار است؟! مخالفت با نظر عقلا چه افتخاری است؟!۴

اساساً دعوت قرآن بر مبنای این است که عقلا را قانع کند قرآن کریم می‌گوید: مزده بده به کسانی که سخنان گوناگون را می‌شنوند و درباره آنها می‌اندیشند و سخن بهتر را انتخاب و از آن پیروی می‌کنند. اینان هستند صاحبان عقل که خدا آنان را هدایت کرده است^۴.

قیامی که مخالف عقل عقلا باشد مردم را قانع نمی‌کند و نمی‌تواند جذب نیرو کند و به قلب

۱. وسائل‌الشیعه، ج ۸، ص ۴۲۶.

۲. ولایت فقیه حکومت صالحان، ص ۲۵۸.

۳. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۸۳.

۴. سوره زمر، آیه ۱۸.

مردم راه یابد. راز موفقیت دعوت اسلام این بود که عقل مردم را قانع می‌کرد و از همین راه قلبها را به خود جذب کرد و عقلا آن را از روی تشخیص خود پذیرفتند و در قلبهای خود جای دادند و از آن دفاع کردند. راه امام حسینؑ غیر از راه اسلام نیست و آن حضرت نفرموده است: یکی از افتخارات نهضت من این است که عقلا با آن مخالفند بلکه این یک استنباط و برداشت ابتدایی است که پشتوانه‌ای از عقل و نقل ندارد و همانطور که توضیح داده شد دلیلهای عقل و نقل برخلاف آن است.

عقلای دنیادار هم موافق بودند:

حالا فرض می‌کنیم اینکه استاد مطهری فرموده‌اند: «همه عقلا با حرکت امام حسینؑ مخالف بودند» مقصودشان این است: عقلایی که بر اساس منافع مادی قضاوت می‌کردند سفر امام را ناموفق پیش‌بینی می‌کردند و می‌گفتند: او کشته خواهد شد، اگر این مطلب هم مقصود استاد شهید باشد باز هم این سخن ایشان که فرموده‌اند: «همه عقلا با حرکت امام مخالف بودند» صحیح نیست زیرا افرادی مثل شَبَث بن رِبِعی و عمرو بن حجاج و گروهی از همفکرانشان که از سیاستمداران مشهور و دنیادار بودند و فکر آنان بر محور منافع مادی دور می‌زد این افراد وقتی که دیدند افکار عمومی مردم کوفه با امام حسینؑ است و اگر در این شرایط به کوفه بیاید پیروز می‌شود به آن حضرت نوشتند: «فَأَقْدَمُ عَلَى جُنْدٍ لَكَ مُجْتَمِدٍ...» به کوفه بیا که سپاهی از نیروهای مردمی آماده حمایت شما است.

این سیاستمداران سابقه‌دار که فضای سیاسی کوفه را خوب می‌شناختند و از افکار عمومی آگاه بودند هنگامی که دیدند سلیمان بن صُرَد خُزاعی و حبیب بن مظاهر اسدی با گروه زیادی از چهره‌های محبوب و باتقوای کوفه جنبش جدیدی را به وجود آورده و از امام حسینؑ دعوت کرده‌اند به کوفه بیاید و حکومت تشکیل دهد و رهبری سیاسی مردم را به عهده بگیرد و اگر امام در این شرایط به کوفه بیاید احتمال پیروزی او بسیار زیاد است، این افراد دنیادار چون جو کوفه را چنین دیدند، خواستند از قافله عقب‌نمانند و به این منظور به امام نامه دعوت نوشتند که در حکومت آینده امام جای پای داشته باشند و آخرین نامه‌ای که از کوفه به امام

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲ به نقل از ابرمخنف.

رسید نامه همین سیاستمداران کهنه کار بود.

پس روشن شد که اگر مقصود شهید مطهری از عقلا، عقلای دنیا دار باشد باز هم صحیح نیست بگوئیم: همه عقلا با قیام امام حسین مخالف بودند و این یک برداشت ابتدایی است که پشتوانه تاریخی ندارد بلکه دلیلهای تاریخی برخلاف آن است.

نمونه دوم

از برداشتهای ابتدایی

امام در این اواخر حاضر بود هم با یزید بیعت کند و هم از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارد!
این نسبتی است که استاد به «شهید جاوید» داده‌اند!

شهید مطهری در حماسه‌حسینی جلد ۳ از صفحه ۱۷۶ تا ۱۸۵ برای قیام امام حسین^ع سه عامل ذکر می‌کنند و درباره‌اندازه اهمیت آنها بحث می‌نمایند و آن سه عامل از این قرارند:

- ۱- عامل بیعت که از امام بیعت با یزید را می‌خواستند و آن حضرت نپذیرفت.
- ۲- عامل دعوت مردم کوفه که از امام خواستند برای حکومت قیام کند.
- ۳- عامل امر به معروف و نهی از منکر که امام به آن ملتزم بود.

استاد شهید درباره اینک کدامیک از این سه عامل ارزش و اهمیت بیشتری داشته است قدری بحث کرده‌اند و سپس نوشته‌اند:

«اینجا ممکن است کسی گمان کند که عامل اصلی در این جریان این بود که امام می‌خواست زمام امور را به دست بگیرد و دوجریان دیگر یعنی امتناع از بیعت و اعتراض و انتقاد به نام امر به معروف و نهی از منکر مقدمه این کار بود... یعنی امتناع از بیعت و اعتراض به نام امر به معروف مقدمه رفتن به کوفه است. نتیجه این است که همان لحظه‌ای که متوجه می‌شود که اوضاع مساعد نیست وضع خودش را از نظر آن دو جریان دیگر عوض کند هم حاضر شود برای بیعت و هم دست از اعتراض و انتقاد بردارد.

از کتاب آقای صالحی برمی‌آید که مطلب همین‌طور است در صورتی که چنین نیست، اشتباه بزرگ آقای صالحی همین است، امام نه حاضر شد به بیعت و تسلیم... و هم اینکه پس از یأس از یاری کوفیان نیز دست از انتقاد نکشید... برخلاف عقیده صالحی ترک بیعت و اقدام

به اعتراض امام منوط به زمینه کوفه نبود که با سقوط این زمینه هم حاضر به بیعت شود و هم ترک اعتراض کند!

شهید مطهری رضوان الله علیه در این عبارت دو مطلب را به کتاب «شهید جاوید» نسبت داده‌اند:

مطلب اول اینکه امام حسین پس از یأس از پیروزی و تشکیل حکومت حاضر بود با یزید بیعت کند!

مطلب دوم اینکه امام پس از شکست مسلم بن عقیل و یأس از یاری کوفیان حاضر بود از امر به معروف و نهی از منکر و اعتراض نسبت به حکومت یزید دست بردارد!

البته استاد شهید فرموده‌اند: در کتاب مزبور این عبارات نوشته شده است بلکه فرموده‌اند: از کتاب فلانی برمی آید که مطلب همین طور است یعنی معظم له از کتاب «شهید جاوید» چنین برداشت و استنباطی کرده‌اند که خواهیم گفت: این برداشت و استنباطی ابتدایی بوده است که منطبق با واقع نیست. ضمناً استاد مطلب اول را در چند جای دیگر هم به اینجانب نسبت داده‌اند که ذیلاً به آنها اشاره می‌کنیم:

۱- استاد شهید این جمله را از قول امام حسین نقل می‌کنند که فرمود: «اگر در دنیا

هیچ پناهگاهی هم نداشته باشم با یزید بیعت نخواهم کرد» آنگاه استاد نوشته‌اند:

«این جمله، تصمیم قاطع امام را بر عدم بیعت می‌رساند و این با آنچه آقای صالحی می‌گوید که امام در اواخر حاضر بود بیعت کند منافات دارد»^۲.

۲- استاد شهید نوشته‌اند:

«آقای صالحی می‌نویسد: اگر به امام اجازه می‌دادند که به شام برود می‌رفت و بیعت هم می‌کرد و این بیعت ضرری نداشت، امام وقتی بیعت نکرد که خیال می‌کرد می‌تواند خلافت را از یزید بگیرد اما وقتی که دید نمی‌تواند حاضر بود بیعت هم بکند»^۳.

۳- و نیز نوشته‌اند:

«آقای صالحی می‌گوید: امام حسین مطمئن شده بود به یاری کوفیان و اگر این

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۵-۱۸۶.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۰۲.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۰۷.

اطمینان پیدا نشده بود هرگز به کوفه نمی آمد، کار دیگری می کرد مثلاً بیعت می کرد و تسلیم می شد^۱.

۴- و نیز استاد نوشته اند:

«به عقیده آقای صالحی آنجا که امام از تسلیم امتناع می کند تسلیم به ابن زیاد مراد است و این غیر از بیعت با یزید است، به عقیده ایشان امام حاضر بود با یزید بیعت کند ولی حاضر نبود تسلیم بلا شرط ابن زیاد شود زیرا قطع داشت که او را ذلیلانه می کشد^۲».

در این موارد، نیز شهید مطهری رضوان الله علیه به اینجانب نسبت داده اند که گفته ام: امام حسین^ع نمود با الله حاضر بود با یزید بیعت کند، ولی اینجانب صریحاً اعلام می کنم و برای ثبت در تاریخ و دفاع از حق، آشکارا می گویم که هرگز نگفته ام و ننوشته ام که امام حسین^ع حاضر بود با یزید بیعت کند و از اعماق قلبم و با همه وجودم با این سخن باطل مخالفم، شهید مطهری ننوشته اند که در فلان صفحه از شهید جاوید این عبارت آمده است که: «امام حسین^ع حاضر بود با یزید بیعت کند» بلکه این یک استنباط و برداشت ابتدایی و شتابزده بوده است که آن عالم بزرگوار داشته اند و با واقع منطبق نیست و این نظیر برداشتی است که ایشان داشته و فرموده اند: «هیچ سیاستمداری قیام حسینی را تصویب نمی کرد» که قبلاً درباره آن به تفصیل بحث کردیم و گفتیم: با واقع منطبق نیست.

برای اینکه بیشتر روشن شود که بنده با این سخن باطل مخالفم عبارتی را از «شهید جاوید» در اینجا می آورم، در کتاب نامبرده نوشته ام:

«... اگر به فرض محال امام در کربلا خلافت یزید را می پذیرفت باز هم او را آزاد نمی گذاشتند که مثلاً به وطن خود مدینه برگردد بلکه باید پس از بیعت کردن با یزید تسلیم اراده ابن زیاد شود، بنابراین از وقتی که امام حسین^ع در محاصره نیروهای عبیدالله بن زیاد واقع شد مقاومت آن حضرت دو جانبه گشت یعنی هم مقاومت می کرد که خلافت ضد قرآن یزید را نپذیرد - یعنی بیعت نکند - و هم مقاومت می کرد که ذلت و خفتی را که می خواستند بر وی

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ۲۰۸-۲۰۹.

۲. حماسه حسینی، ص ۲۱۸.

تحمیل کنند نپذیرد و عزت نفس خود را حفظ کند!...».

می‌بینید که بیعت امام حسین^ع را با یزید یک فرض محال دانسته‌ام یعنی غیرممکن بود امام با یزید بیعت کند. و نیز گفته‌ام: امام وقتی که در محاصره نیروهای ابن‌زیاد واقع شده بود یعنی در سخت‌ترین شرایط باز هم مقاومت و مبارزه می‌کرد که با یزید بیعت نکند و خلافت ضدقرآن او را نپذیرد، آنگاه چگونه ممکن است بگویم یا بنویسم که امام حسین^ع در این اواخر حاضر بود با یزید بیعت کند؟! سبحان‌الله! نعوذ بالله!

اما دربارهٔ مطلب دوم که استاد به کتاب اینجانب نسبت داده و فرموده‌اند: «از کتاب فلانی اینطور برمی‌آید که امام حسین^ع بعد از شکست مسلم‌بن‌عقیل و یأس امام از یاری اهل کوفه حاضر شد از امر به معروف و نهی از منکر و اعتراض به حکومت یزید دست بردارد» دربارهٔ این مطلب هم صریحاً می‌گویم و آشکارا اعلام می‌کنم و برای دفاع از حق و ثبت در تاریخ تأکید می‌نمایم که هرگز نگفته و ننوشته‌ام که امام حسین^ع بعد از شکست مسلم و یأس امام از یاری اهل کوفه حاضر شد از امر به معروف و نهی از منکر و اعتراض به حکومت یزید دست بردارد و از اعماق قلبم و با همهٔ وجودم با این سخن باطل مخالفم. شهید مطهری رضوان‌الله علیه نوشته‌اند که در فلان صفحه از «شهید جاوید» این عبارات نوشته شده است بلکه این یک برداشت و استنباط ابتدایی و شتابزده‌ای بوده است که آن عالم باتقوی داشته‌اند و با واقع منطبق نیست. ما نمی‌دانیم ایشان از کجای «شهید جاوید» این مطلب را و همچنین مطلب اول را برداشت کرده‌اند و خود آن شهید سعید نیز جای آن را نشان نداده‌اند و این مایهٔ تأسف است. در همین جا اعلام می‌کنم که یک میلیون تومان جایزهٔ نقدی به کسی هدیه می‌کنیم که جای این دو مطلب باطل را که «امام حسین^ع حاضر بود با یزید بیعت کند و از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارد» در «شهید جاوید» نشان بدهد.

یادداشت‌ها و برداشت‌های ابتدایی

ممکن است کسی پیش خود بگوید: چگونه ممکن است چنین عالم بزرگوار و باتقوایی

بدین‌گونه مطالبی برخلاف حقیقت بنویسد!؟

برای پاسخ به این سؤال باید توضیح بدهیم که نوشته‌های علما معمولاً بر دو قسم است: یک قسم نوشته‌های تحقیق شده است که آخرین نظر علمی آنان را منعکس می‌کند که محتوای آن را قبول دارند و از آن دفاع می‌کنند. و قسم دوم نوشته‌هایی است که به‌طور ابتدایی یادداشت می‌کنند و سریع می‌گذرند و باید دوباره به آنها مراجعه کنند و اگر کمبود و نقصی در آنها یافتند اصلاح و تکمیل نمایند. در این یادداشت‌های ابتدایی:

- ۱- گاهی به حافظه اعتماد می‌شود و حافظه اشتباه می‌کند.
 - ۲- و گاهی چیزی در ذهن نویسنده هست و نقیض آن را سهواً به قلم می‌آورد.
 - ۳- و گاهی مطلبی را با حالت تردید و شک می‌نویسد به تیت اینکه بعداً درباره آن تحقیق کند.
 - ۴- و گاهی مطلبی به ذهن نویسنده خطور می‌کند که به عنوان یک برداشت و استنباط آن را می‌نویسد ولی چون برداشتی ابتدایی و سطحی بوده است مطلبی ناصحیح است و نویسنده توجه ندارد و اگر بحث و تحقیق جدید بکند به اشتباه خود پی می‌برد.
- این مطلب که معلوم شد می‌گوئیم: بیشتر یادداشت‌هایی که شهید مطهری رضوان‌الله علیه در موضوع قیام امام حسین^ع کرده‌اند و جلد سوم حماسه حسینی از آنها تشکیل شده است از قسم دوم نوشته‌های ایشان محسوب می‌شود که چون کار اصلی آن شهید بزرگوار نبوده و اهمیت کمتری به آنها می‌داده‌اند مراجعه جدید به آنها نکرده‌اند تا آنها را اصلاح و تکمیل نمایند و متأسفانه به همان صورت ابتدایی و اصلاح نشده بعد از شهادتشان چاپ شده است و ما چند نمونه از جاهایی را که احتیاج به اصلاح داشته است می‌آوریم.

۱- اعتماد به حافظه

شهید مطهری در انتقاد از داستان دروغ عروسی قاسم در روز عاشورا و در انتقاد از ملاحسین کاشفی که این داستان دروغ را ساخته او می‌دانند نوشته‌اند:

«... داستان عروسی قاسم که ظاهراً خیلی مستحدث است و از زمان قاجاریه تجاوز

نمی‌کند از زمان ملاحسین کاشفی است^۱».

در اینجا استاد شهید حیات، ملاحسین کاشفی را همزمان با سلطنت قاجاریه دانسته‌اند در حالی که خود ایشان وفات ملاحسین کاشفی را در سال ۹۱۰ هجری قمری نوشته‌اند^۲ و از طرفی تأسیس سلطنت قاجاریه در سال ۱۱۹۳ هجری قمری بوده است^۳ و روی این حساب فاصله بین وفات ملاحسین کاشفی و آغاز سلطنت قاجاریه ۲۸۳ سال خواهد بود و اگر کاشفی ۱۷ سال قبل از وفاتش داستان عروسی قاسم را ساخته باشد در این صورت عروسی قاسم از زمان قاجاریه ۳۰۰ سال تجاوز می‌کند و جلوتر می‌رود ولی شهید مطهری نوشته‌اند: داستان عروسی قاسم از زمان قاجاریه تجاوز نمی‌کند یعنی جلوتر نمی‌رود! استاد بزرگوار در مورد تاریخ قاجاریه به حافظه اعتماد کرده‌اند و از این رو ۳۰۰ سال ناقابل اشتباه حساب پیش آمده است! اگر کسی بگوید: چگونه چنین عالمی در یک مسئله ساده سیصد سال اشتباه می‌کند؟ جوابش این است که در یادداشت‌های ابتدایی و سریع این‌گونه اشتباهات، طبیعی و فراوان است.

۲- نوشته نقیض مافی الضمیر

شهید مطهری رضوان‌الله علیه در مذمت معاویه و بنی‌امیه نوشته‌اند:

«معاویه و اموی‌ها برای محور دو اصل از اصول اسلامی کوشش بسیار کردند، یکی امتیاز نژادی که عرب را بر عجم ترجیح دادند و دیگر ایجاد فاصله طبقاتی که بعضی مانند عبدالرحمان بن عوف و زُبیر صاحب آلف‌الوف شدند و بعضی فقیر و صُعلوک باقی ماندند...»^۴.

معلوم است که امتیاز نژادی اصلی از اصول اسلامی نیست بلکه عدم امتیاز نژادی یعنی مساوات همه نژادها اصلی از اصول اسلامی است و مقصود استاد نیز عدم امتیاز نژادی بوده است ولی نقیض آنچه در دل داشته‌اند به قلم آورده‌اند. و نیز فاصله طبقاتی

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۵۵.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۸۳.

۳. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۴۱۶.

۴. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۴.

اصلی از اصول اسلامی نیست بلکه عدم فاصله طبقاتی یعنی عدالت اجتماعی در تقسیم ثروت اصلی از اصول اسلامی است و مقصود استاد نیز عدم فاصله طبقاتی بوده است ولی نقیض آنچه در ضمیر خود داشته‌اند به قلم آورده‌اند. و این طور اشتباه در یادداشت‌های ابتدایی که سریع نوشته می‌شود و بازنگری نمی‌شود امری طبیعی است.

۳- نوشته باحالت تردید

شهید مطهری یک مطلب را مکرر نوشته و به زیان آورده‌اند و آن اینست که امام حسین^ع بعد از برخورد با حرّ بن یزید که در محاصره دشمن واقع شد افرادی را دعوت می‌کرد که به وی ملحق شوند و مقصودش این بود که خون بیشتری ریخته شود زیرا در آن زمان کمک این افراد نمی‌توانست در پیروزی امام یا نجات او تأثیری داشته باشد پس دعوت این افراد که به امام ملحق شوند برای این بود که خون آنان نیز ریخته شود و امام اعلام جرم خود را با خون بنویسد که هرگز پاک نشود^۱.

استاد برای اثبات این مطلب نوشته‌اند:

«... به علاوه چرا حتی پس از برخورد با حرّ بن یزید، عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی (رجوع شود به تاریخ که این کار پس از برخورد با حرّ بوده است یا نه؟) و مخصوصاً بنی‌اسد را در شب عاشورا به همراهی و نصرت می‌خواند؟^۲»

در اینجا استاد شهید برای اثبات مطلب خود نوشته‌اند: «چرا امام پس از برخورد با حرّ بن یزید، عبیدالله بن حرّ و ضحاک بن عبدالله را به نصرت خود می‌خواند؟» ولی ضمن نوشتن مطلب شک کرده‌اند که آیا امام پس از برخورد با حرّ بن یزید این دو نفر را دعوت به یاری خود کرده است یا قبل از آن و از این رو و یک پُرانتز باز کرده و در آن نوشته‌اند: (رجوع شود به تاریخ که آیا این کار پس از برخورد با حرّ بوده است یا نه؟).

می‌بینیم که استاد در مورد عبیدالله بن حرّ و ضحاک بن عبدالله تردید داشته‌اند که دلیلشان

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۶.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۷.

درست است یا نه که با رجوع به تاریخ مطلب معلوم می‌شود و این‌گونه تردیدها در یادداشت‌های ابتدایی که سریع نوشته می‌شود امری طبیعی است.

۴- برداشت ابتدایی ناصحیح:

در یادداشت‌هایی که به‌طور ابتدایی و سریع نوشته می‌شود گاهی استنباط و برداشتی به ذهن نویسنده خطور می‌کند و آن را می‌نویسد و می‌گذرد که اگر دوباره درباره آن بیندیشد و بحث کند پی می‌برد که برداشت و استنباطش صحیح نبوده است و به گمان ما اینکه شهید مطهری فرموده‌اند: «دعوت امام حسین^ع از افراد پس از برخورد با حرّین یزید برای این بود که خون بیشتری ریخته شود» این از برداشتهای ابتدایی است که اگر آن مرد علم و تفکر در این باره از نو می‌اندیشیدند و بحث می‌کردند در آن تجدید نظر می‌نمودند.

اگر ایشان به این مطلب توجه می‌کردند که امام حسین^ع نزدیک غروب روز تاسوعا به یارانش پیشنهاد کرد از او جدا شوند و بروند تا زنده بمانند و اگر ما بگوئیم: امام هدفش این بوده است که خون بیشتری ریخته شود لازم می‌آید این پیشنهاد امام کاری نمایشی و پوچ و غیرواقعی باشد چون در واقع می‌خواسته است خون آنان ریخته شود.

و اگر توجه می‌کردند که امام روز عاشورا دشمن را از ریختن خون آن حضرت و یارانش برحذر داشت. و اگر ما بگوئیم: امام می‌خواسته است خون بیشتری ریخته شود لازم می‌آید که این کار امام نیز نمایشی و ظاهرسازی باشد چون در حقیقت می‌خواسته است خون او و یارانش را بریزند.

و اگر توجه می‌کردند که همین ضحاک بن عبدالله مشرقی که امام حسین^ع او را به همراهی و نصرت خود خواند و او قبول نمود با امام شرط کرد که من تا وقتی با شما می‌مانم که بدانم ماندن من برای شما مفید است و دفع شرّ از شما می‌کند و اگر کار به جایی رسید که دیگر ماندن من برای شما مفید نیست اجازه بدهید از شما جدا شوم و امام این شرط را قبول کرد آنگاه ضحاک بن عبدالله روز عاشورا تا اواخر کار جنگید و دو نفر را هم کشت ولی وقتی که دید ماندنش دفع شرّ از امام نمی‌کند آمد نزد آن حضرت و گفت: طبق شرطی که کردیم اگر به من اجازه بدهید بروم، می‌روم. امام اجازه داد و او با اسب خود به صفوف دشمن زد و از معرکه

سالم بیرون رفت^۱.

اگر امام حسین^ع بعد از برخورد با حرّین یزید، ضحاک بن عبدالله مشرقی را به این منظور دعوت به نصرت خود کرده بود که خون او ریخته شود امام از اول شرط او را قبول نمی‌کرد و در آخر نیز اجازه رفتن به او نمی‌داد.

اگر شهید مطهری فرصت می‌یافتند و به این مطالب توجه می‌کردند و از نو می‌اندیشیدند در این برداشت خود که «امام از این افراد دعوت کرد تا خون بیشتری ریخته شود» تجدیدنظر می‌نمودند و پی می‌بردند که این برداشتی ابتدایی و ناصحیح بوده است. استاد شهید مدعی نیستند که خود امام فرموده است: من این افراد را دعوت به یاری خود می‌کنم تا خون بیشتری ریخته شود بلکه می‌گویند: برداشت و استنباط من چنین است و معلوم است وقتی که به دلایل روشنی که برخلاف برداشت ایشان وجود دارد توجه کنند و در آنها بیندیشند از برداشت خود دست برمی‌دارند زیرا استاد مرد اندیشه و استدلال بود و از تحریف خصوصاً در قضیه امام حسین شدیداً انتقاد و پرهیز می‌کردند اگرچه منشأ تحریف برداشت و استنباط ضعیف و ناصحیح باشد.

برگردیم به اصل مطلب:

اصل مطلب این بود که شهید مطهری رضوان الله علیه از کتاب «شهید جاوید» برداشت کرده بودند که امام حسین^ع بعد از شکست مسلم و یأس از یاری مردم کوفه حاضر شد با یزید بیعت کند و نیز حاضر شد از امر به معروف و نهی از منکر و از اعتراض به حکومت یزید دست بردارد و گفتیم: که این برداشتی ابتدایی و غیرمنطبق با واقع است و ما نمی‌دانیم استاد شهید این برداشت را از کجای کتاب کرده‌اند و خود ایشان نیز آدرس نداده‌اند تا بدانیم از چه عبارت یا عباراتی این برداشت را کرده‌اند.

در اینجا لازم است این نکته را تذکر دهیم که گاهی عبارتی در جایی دیده می‌شود که اگر به‌طور سطحی با آن برخورد شود ممکن است مطلبی برخلاف مراد نویسنده از آن استنباط و برداشت شود و ما در توضیح این مطلب یک مثال از عبارات استاد شهید می‌آوریم:

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۹.

شهید مطهری دربارهٔ اندازهٔ اثر و ارزش دعوت مردم کوفه از امام حسین^ع که یکی از عوامل قیام آن حضرت محسوب می‌شود نوشته‌اند:

«... به موجب عامل اول - عامل دعوت - اگر مردم کوفه اعلام آمادگی نمی‌کردند امام باغی نمی‌شد و بسا که بیعت هم می‌کرد^۱...».

اگر کسی از این عبارت این‌طور برداشت کند که بگوید: استاد مطهری کلمهٔ «باغی» را در مورد امام به کار برده است و باغی در عرف به کسی می‌گویند که به‌طور نامشروع بر ضد حکومت مشروع شورش کند که در عربی و در فقه به او باغی می‌گویند - به‌باء یک نقطه - و نیز استاد بیعت کردن امام را با یزید مطرح کرده و گفته‌اند: اگر مردم کوفه او را تحریک نکرده بودند باغی نمی‌شد و با یزید بیعت می‌کرد و سخن استاد در دو جمله خلاصه می‌شود: یکی اینکه امام حاضر بود با یزید بیعت کند و دیگر اینکه حرکت او باغیگری بوده و با تحریک مردم کوفه انجام شده است، آیا چنین برداشتی از این عبارت استاد صحیح و منطبق با واقع است و می‌توان گفت: استاد چنین عقیده‌ای داشته‌اند؟ هرگز چنین نیست بلکه این برداشتی سطحی و غیرمنطبق با واقع است و ممکن نیست شهید مطهری از این عبارت چنین مطلب باطلی را اراده کرده باشند و ممکن نیست چنین عقیده‌ای داشته باشند که باطل بودنش از آفتاب روشن‌تر است^۲. این یک مثال بود از برداشت ابتدایی و غیر صحیح.

استاد شهید چه می‌کردند؟

اگر در حیات استاد شهید عالم مشهوری از این عبارت استاد چنین برداشت باطلی می‌کرد و در یادداشتهای ابتدایی و پیش‌نویس‌های خود می‌نوشت و آن عالم مشهور از دنیا می‌رفت و بعد از او این یادداشتهای او را در بیست هزار نسخه چاپ می‌کردند و ناگهان استاد مطهری می‌دیدند چنین سخن باطلی را به ایشان نسبت داده‌اند و مردمی که این سخن باطل را می‌خوانند به علت شهرت و شخصیت آن عالم مشهور آن را باور می‌کنند آیا در مقابل چنین

۱. حماسهٔ حسینی، ج ۳، ص ۱۹۰.

۲. اگر کسی بپرسد: پس مقصود استاد شهید از کلمهٔ «باغی» و از عبارت «بیعت هم می‌کرد» چیست؟ چنین کسی باید همهٔ بحث استاد را از اول تا آخر بخواند و دقیقاً تجزیه و تحلیل کند و همهٔ جوانب مسئله و همهٔ قرائن را در نظر بگیرد تا مقصود استاد شهید را دریابد.

پیش آمدی استاد شهید چه می کردند و در برابر چنین نسبت باطل و ناحقی که به ایشان داده شده بود چه عکس العملی نشان می دادند؟

آیا جز این بود که برای دفاع از حیثیت خود این نسبت باطل را به شدت تکذیب می کردند و آن تکذیب را حداقل در بیست هزار نسخه منتشر می نمودند تا مردم ناآگاه فریب نخورند؟ وضع اینجانب در مقابل چنین نسبت باطلی که به بنده داده شده که «گفته ام: امام حسین ع نعوذ بالله حاضر بود با یزید بیعت کند و از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارد» یک چنین وضعی است. آیا باز هم باید سکوت کنم!؟

نمونه سوم

از برداشتهای ابتدایی

عامل اصلی قیام امام حسین^ع دعوت مردم کوفه بوده است.
این مطلب را استاد به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که برخلاف واقع است.

شهید مطهری در یک سخنرانی برای قیام امام حسین^ع سه عامل ذکر کرده‌اند یعنی عامل بیعت و عامل دعوت و عامل امر به معروف و نهی از منکر. سپس فرموده‌اند: «یکی از اشتباهاتی که نویسنده کتاب «شهید جاوید» در اینجا کرده است به نظر من این است که برای عامل دعوت مردم کوفه ارزش بیش از حد قائل شده است، گویی خیال کرده است که عامل اصلی اینست البته اینها اجتهاد و استنباط است. خوب یک کسی استنباط می‌کند، اشتباه می‌کند، اشتباه کرده است... یک اجتهاد اشتباه بوده است. آنگاه استاد بیانات مفصلی فرموده‌اند و خلاصه‌اش این است که در بین این سه عامل، عامل امر به معروف و نهی از منکر از آن دو عامل دیگر مهمتر و باارزش‌تر است^۱». در اینجا باید صریحاً بگوییم که اینجانب هرگز نگفته‌ام: دعوت مردم کوفه عامل اصلی قیام امام حسین^ع محسوب می‌شود و از آن دو عامل دیگر مؤثرتر و باارزش‌تر بوده است و هرگز برای عامل دعوت ارزش بیش از حد قائل نشده‌ام بلکه در بیشتر مباحث کتاب مزبور خصوصاً در بخش هدف قیام روشن کرده‌ام که محور اصلی و پایه‌اساسی قیام امام امر به معروف و نهی از منکر بوده است که روح این قیام محسوب می‌شود و در همه مراحل آن ساری و جاری است و در اینجا باید اضافه کنم که اساساً آن دو عامل دیگر یعنی امتناع از بیعت یزید و دعوت مردم کوفه از امر به معروف و نهی از منکر سرچشمه می‌گیرند زیرا اگر امام از بیعت با یزید امتناع می‌کند برای اینست که بیعت با او منکر بزرگی است که باید از آن نهی کند و با آن

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۶۵ به بعد.

مبارزه نماید چنانکه حکومتش منکر بزرگتری است که باید برای نابود کردنش تلاش نماید و اگر دعوت مردم کوفه را می‌پذیرد و تصمیم می‌گیرد حکومت اسلامی تشکیل دهد برای این است که تشکیل چنین حکومتی یک معروف بزرگ است که باید به آن امر کند و برای تحقق آن فعالیت نماید.

مقصود از امر به معروف و نهی از منکر فقط امر و نهی لفظی نیست بلکه مقصود از امر به معروف، مطلق فعالیت برای تحقق معروف است که امر لفظی یک فرد از آن است و مقصود از نهی از منکر، مطلق فعالیت برای دفع یا رفع منکر است که نهی لفظی یک فرد آن است. خلاصه با مطالعه دقیق کتاب «شهید جاوید» روشن می‌شود که در این کتاب، امر به معروف و نهی از منکر به عنوان عامل اساسی و محرک اصلی برای قیام امام حسین^ع معرفی شده است. بنابراین آنچه شهید مطهری رضوان الله علیه به این کتاب نسبت داده‌اند که گفته است: «دعوت مردم کوفه از امام برای تشکیل حکومت، عامل اصلی قیام آن حضرت بوده است» این یک اجتهاد و برداشت ابتدایی و سطحی است که با واقع منطبق نیست. استاد شهید مدعی نیستند که در فلان جای کتاب مزبور این مطلب صریحاً نوشته شده است بلکه ایشان از کتاب چنین استنباط و برداشت کرده‌اند که گفتیم این برداشت با واقع منطبق نیست و خالی از لطف نیست اگر در اینجا عبارتی را که استاد شهید رضوان الله علیه درباره اینجانب به کار برده‌اند و قبلاً آن را از ایشان نقل کردیم درباره معظم له به کار برده و بگوییم: البته اینها اجتهاد و استنباط است خوب یک کسی استنباط می‌کند اشتباه می‌کند، اشتباه کرده است، یک اجتهاد اشتباه بوده است.

این تقسیم، دقیق نیست

ضمناً باید دانست اینکه شهید مطهری عوامل قیام امام حسین^ع را به سه قسم تقسیم کرده‌اند که عبارتند از: عامل بیعت و عامل دعوت و عامل امر به معروف و نهی از منکر که هر یک از عامل بیعت و عامل دعوت را در مقابل عامل امر به معروف و نهی از منکر و قسیم آن قرار داده‌اند این یک تقسیم دقیق و علمی نیست چون امتناع امام حسین^ع از بیعت یزید در مقابل عنصر امر به معروف و نهی از منکر قرار ندارد و قسیم آن محسوب نمی‌شود بلکه یک مصداق

از نهی از منکر محسوب می‌گردد زیرا حکومت یزید یک منکر است و به قول شهید مطهری: بزرگترین منکر است^۱ و امام با نپذیرفتن بیعت یزید از این منکر نهی کرده و برای نفی آن کوشیده است. و نیز دعوت مردم کوفه از امام برای تشکیل حکومت یک معروف است چنانکه خود تشکیل حکومت حسینی یک معروف بزرگ و بلکه بزرگترین معروف است و قبول این دعوت از طرف امام هم کمک به تحقق معروف و هم خودش یک معروف است. بنابراین امام حسین^ع با امتناع از بیعت یزید یک نهی از منکر کرده و با قبول دعوت مردم کوفه گامی در راه تحقق معروف برداشته است و به تعبیر دیگر: یک معروف انجام داده است که مقدمه تحقق معروف دیگر یعنی حکومت حسینی است.

و از اینجا معلوم می‌شود که اگر ما بگوئیم: عوامل قیام امام حسین^ع تقسیم می‌شود به سه عامل: ۱- امر به معروف و نهی از منکر، ۲- امتناع از بیعت یزید، ۳- دعوت مردم کوفه از امام، این تقسیم دقیق و علمی نیست زیرا مثل این است که بگوئیم: انسان تقسیم می‌شود به سه قسم: ۱- حیوان ناطق، ۲- سلمان، ۳- ابوذر. این صحیح نیست زیرا حیوان ناطق همان انسان است که هر یک از سلمان و ابوذر یک مصداق از حیوان ناطق هستند و مصداق شیء تقسیم شیء نیست بلکه قسم آن است. بنابراین آنچه شهید مطهری رضوان الله علیه در مورد تقسیم عوامل قیام امام انجام داده‌اند دقیق و علمی نیست بلکه مبتنی بر مسامحه است.

این درجه‌بندی نیز علمی و دقیق نیست

شهید مطهری در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود سه عامل قیام امام حسین^ع را که قبلاً ذکر شد از نظر ارزش درجه‌بندی کرده و عامل دعوت مردم کوفه را در پائین‌ترین درجه و عامل امتناع از بیعت را در درجه دوم و عامل امر به معروف و نهی از منکر را در بالاترین درجه و بارزش‌تر از دو عامل دیگر به حساب آورده‌اند.^۲

باید دانست درجه‌بندی بین افراد یک کلی و مقایسه بین افراد آن صحیح است چون افراد کلی در مقابل یکدیگر و در ردیف هم قرار دارند، ولی درجه‌بندی بین یک کلی و بین افراد و

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۲.

۲. حماسه حسینی، جلد ۲، صفحه ۲۵۵ تا ۲۸۰ و حماسه حسینی، جلد ۳، صفحه ۱۷۶ تا ۱۸۶.

مصادیق آن کلی صحیح نیست زیرا کلی در مقابل افراد خود و در ردیف آنها قرار ندارد بلکه شامل و حاوی آن افراد است، مثلاً صحیح است بگوئیم: درجه سلمان از ابوذر بالاتر است چون هر دو از افراد انسان هستند و در ردیف هم قرار دارند ولی صحیح نیست بگوئیم: آیا درجه انسان از سلمان بالاتر است یا درجه سلمان از انسان بالاتر است؟ زیرا انسان در مقابل سلمان و در ردیف او نیست بلکه شامل و حاوی سلمان است و سلمان در مقابل انسان و در ردیف آن نیست بلکه فردی از افراد و مصادیق انسان است.

اگر ما امر به معروف و نهی از منکر را یک عنصر یا یک عامل به حساب آوریم چنانکه استاد شهید هر دو تعبیر را به کار برده اند^۱ در این صورت درجه بندی بین عامل امتناع از بیعت و بین عامل دعوت مردم کوفه صحیح خواهد بود و درست است بگوئیم: عامل امتناع از بیعت مهمتر از عالم دعوت است زیرا هر یک از این دو یک مصداق از عامل امر به معروف و نهی از منکر است یعنی امتناع از بیعت یک مصداق از نهی از منکر و دعوت مردم کوفه یک مصداق از امر به معروف است پس این دو در مقابل یکدیگر و در ردیف هم قرار دارند، ولی صحیح نیست بگوئیم: عامل امر به معروف و نهی از منکر با ارزش تر از عامل امتناع از بیعت و از عامل دعوت است زیرا عامل امر به معروف و نهی از منکر در مقابل دو عامل دیگر و در ردیف آن دو نیست بلکه شامل و حاوی آن دو است و هر یک از این دو، مصداقی از عنصر امر به معروف و نهی از منکر محسوب می شوند و در مقابل آن قرار ندارند و قبلاً گفتیم که درجه بندی بین یک کلی و بین مصداق های آن صحیح نیست پس اگر ما بگوئیم: عامل امر به معروف و نهی از منکر مهم تر و با ارزش تر از عامل امتناع از بیعت و از عامل دعوت است مثل این است که بگوئیم: انسان مهمتر و با ارزش تر از سلمان و از ابوذر است.

از آنچه گذشت روشن شد اینکه شهید مطهری رضوان الله علیه فرموده اند: عامل امر به معروف و نهی از منکر از عامل امتناع از بیعت و عامل دعوت مؤثرتر و با ارزش تر است این درجه بندی دقیق و علمی نیست و مبنی بر نوعی مسامحه است.

تعبیر دقیق در اینجا این است که بگوئیم: قیام امام حسین^ع که یک قیام اصلاحی است فقط بر مبنای اصل امر به معروف و نهی از منکر انجام شده است چنانکه خود امام هنگام خروج از

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۶۱ و حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۶۲.

مدینه در نامه‌ای که به محمد حقیقه داد، نوشت: «... إِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلْبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ...»^۱.

یعنی حرکت من فقط به منظور اصلاح در امت جدم پیغمبر است و این اصلاح بر مبنای امر به معروف و نهی از منکر انجام می‌شود.

تفسیر سخن امام این است که اگر امام از بیعت یزید امتناع می‌کند و دعوت کوفه را می‌پذیرد برای این است که:

حکومت یزید یک منکر بزرگ است و باید از تأیید آن نهی کند و برای نفی آن بکوشد. و بیعت با یزید نیز یک منکر بزرگ است خصوصاً از امام و امام نه تنها لفظاً از آن نهی می‌کند بلکه عملاً نیز از آن امتناع می‌نماید پس امتناع امام از بیعت یزید یک مصداق نهی از منکر است.

و از طرفی دعوت مردم کوفه مصداق معروف است که امام پس از نامه مسلم بن عقیل به آن ترتیب اثر می‌دهد.

و تشکیل حکومت حسینی یک معروف است که امام پس از مساعد شدن شرایط، برای انجام آن به سوی کوفه حرکت می‌کند.

و پس از محاصره نظامی و یأس از تشکیل حکومت حفظ جان امام و یارانش یک معروف است که امام پس از یأس از جذب حزین یزید برای انجام آن معروف پیشنهاد مراجعت می‌کند و بر آن اصرار می‌ورزد.

و تسلیم ابن زیاد شدن یک منکر یعنی به مهلکه انداختن خویش است که امام از آن امتناع می‌کند.

و پس از حمله دشمن، دفاع، یک معروف است که امام انجام می‌دهد.

بنابراین هرکاری امام انجام داد یا مصداق امر به معروف بود و یا مصداق نهی از منکر چون حرکت امام بر مبنای عامل امر به معروف و نهی از منکر انجام گرفته است و از این رو دو عامل دیگر در مقابل این عامل وجود ندارد تا ما بگوئیم: یک عامل برای قیام امام امر به معروف و نهی از منکر است و دو عامل دیگر یکی امتناع امام از بیعت و دیگری دعوت مردم

۱. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸.

کوفه از امام است آنطور که استاد شهید فرموده‌اند.

نمونه چهارم از برداشت‌های ابتدایی

اگر از امام حسین^ع تقاضای بیعت نمی‌کردند هرگز قیام نمی‌کرد و فرقی بین حکومت معاویه و یزید نبوده است. این دو مطلب را استاد به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که برخلاف واقع است.

شهید مطهری رضوان‌الله علیه باز هم برداشت دیگری از کتاب «شهید جاوید» کرده و نوشته‌اند:

«آقای صالحی در صفحه ۶۴ کتاب خود (نسخه خطی) مدعی می‌شود که قبل از تقاضای بیعت از امام، امام قصد مخالفت نداشت و اگر چنین تقاضایی از او نمی‌کردند او هرگز قیام نمی‌کرد همچنانکه در زمان معاویه نکرد... و فرقی میان دو حکومت معاویه و یزید نیست!»

استاد شهید در اینجا دو مطلب را به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند: مطلب اول اینکه گفته است: اگر از امام حسین^ع بیعت نمی‌خواستند هرگز قیام نمی‌کرد. مطلب دوم اینکه گفته است: فرقی بین حکومت معاویه و حکومت یزید نبوده و امام در مقابل هیچیک از این دو حکومت قصد قیام ابتدایی نداشته است. و ما ناچاریم درباره هر دو مطلب بحث کنیم:

اما درباره مطلب اول:

باید دانست آنچه استاد به نسخه خطی کتاب «شهید جاوید» صفحه ۶۴ نسبت داده‌اند که در آن گفته است: «اگر از امام حسین^ع بیعت نمی‌خواستند هرگز قیام نمی‌کرد» این یک برداشت

ابتدایی بوده است که منطبق با واقع نیست، آنچه در نسخه خطی کتاب صفحه ۶۴ بوده است در چاپ اول «شهید جاوید» صفحه ۱۷۷-۱۷۸ و در چاپهای بعد تا چاپ پانزدهم صفحه ۱۲۲-۱۲۳ تحت عنوان «اولین تهاجم» نوشته شده و مطلب مزبور که استاد مطهری مدعی شده‌اند نه صریحاً در آن وجود دارد و نه از آن استنباط می‌شود، و علاوه بر این در چاپ اول «شهید جاوید» و چاپهای بعدی عبارتی وجود دارد که خلاف برداشت استاد را ثابت می‌کند و آن عبارت چنین است:

«... بنابراین اگر حکومت یزید مزاحم امام حسین^ع نمی‌شد باز هم آن حضرت پس از مرگ معاویه که طبعاً حکومت بنی امیه لرزان و ضعیف می‌شد به بررسی اوضاع سیاسی و ارزیابی نیروی نظامی خویش می‌پرداخت و اگر شرایط، مساعد بود برای تشکیل حکومت عادلانه اسلامی و سوزاندن ریشه ظلم اقدام می‌فرمود پس باید گفت: روح قیام ابتدایی در مرحله اول قیام امام موجود بوده است...».

چنانکه می‌بینید اینجانب صریحاً نوشته‌ام که روح قیام ابتدایی در مرحله اول قیام امام حسین^ع موجود بوده است و اگر حکومت یزید مزاحم امام نمی‌شد باز هم آن حضرت در فکر انقلاب بر ضد یزید بود و باز هم به ارزیابی اوضاع سیاسی و نیروی نظامی خویش می‌پرداخت تا اگر شرایط را مساعد دید برای تشکیل حکومت اسلامی و سوزاندن ریشه ظلم و ریشه حکومت یزید اقدام کند.

و نیز عبارت دیگری در چاپ اول «شهید جاوید» ص ۱۷۹ هست که همین مطلب را تأیید می‌کند و آن این است:

«بدیهی است علت اینکه حسین بن علی^ع قصد انقلاب مسلحانه بر ضد معاویه نداشت این بود که حکومت معاویه ریشه‌دار و قوی بود و انقلاب بر ضد وی نتیجه مطلوب را نمی‌داد ولی امام چنانکه در نامه خود به مردم عراق نوشت^۲ متظر مرگ معاویه بود تا پس از مرگ وی درباره انقلاب فکری بکند...».

از این عبارت نیز روشن می‌شود که امام حسین^ع حتی قبل از مرگ معاویه در فکر این بوده است که بعد از مرگ معاویه درباره انقلاب بر ضد یزید بیندیشد و به ارزیابی اوضاع پردازد و

۱. شهید جاوید، چاپ اول، ص ۱۷۸ و چاپهای بعد تا چاپ پانزدهم ص ۱۳۲.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۷۹.

در صورت مساعد بودن شرایط بر ضد حکومت یزید قیام کند. از آنچه گذشت روشن شد آنچه شهید مطهری به «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که گفته است: «اگر از امام حسینؑ بیعت نمی‌خواستند هرگز قیام نمی‌کرد» در «شهید جاوید» وجود ندارد و علاوه بر این، عباراتی وجود دارد که برخلاف برداشت استاد دلالت می‌کند، بنابراین آنچه ایشان فرموده‌اند یک برداشت ابتدایی و سریع بوده است که با واقع منطبق نیست.

اما دربارهٔ مطلب دوم:

مطلب دومی که استاد شهید از کتاب «شهید جاوید» برداشت کرده بودند این بود که گفته است: بین حکومت معاویه و حکومت یزید فرقی نبوده و امام حسینؑ در مقابل هیچیک از این دو حکومت قصد قیام ابتدایی نداشته است.

در اینجا نیز باید صریحاً بگوییم که این برداشت استاد بزرگوار نیز برداشتی ابتدایی و سریع بوده است و با واقع منطبق نیست، و «شهید جاوید» هرگز نگفته است: بین حکومت معاویه و حکومت یزید فرقی نبوده و هرگز نگفته است: امام حسینؑ قصد قیام ابتدایی بر ضد هیچیک از این دو حکومت را نداشته است بلکه بین این دو حکومت فرق گذاشته است و چنانکه قبلاً گذشت دربارهٔ نظر امام نسبت به حکومت یزید در «شهید جاوید» آمده است که امام حتی قبل از مرگ معاویه در اندیشه بوده است که پس از مرگ او دربارهٔ انقلاب بر ضد یزید فکری بکند.

و دربارهٔ نظر امام نسبت به حکومت معاویه آمده است که امام قصد قیام ابتدایی بر ضد حکومت معاویه را نداشت زیرا حکومت معاویه قوی و ریشه‌دار بود و از اول معلوم بود که انقلاب بر ضد آن شکست می‌خورد. البته این بدان معنی نیست که امام در حکومت معاویه سکوت مطلق را پیشه کرده و از هرگونه امر به معروف و نهی از منکر لفظی و عملی خودداری نموده است بلکه شواهد تاریخی نشان می‌دهد که آن حضرت حداکثر امر به معروف و نهی از منکر را در مقابل حکومت سیاه معاویه انجام می‌داده است و نامهٔ طولانی و بسیار پر معنای امام به معاویه که در آن برخی از جنایات او را برشمرده و ضمن آن فرموده است: «من

حکومت ترا بزرگترین فتنه‌ای می‌دانم که بر این امت اسلامی تحمیل شده است^۱، یکی از شواهد این مدعا است.

دوگونه فرق بین دو حکومت

در اینجا لازم است این نکته را تذکر دهیم که همه صاحب‌نظران تا آنجا که ما می‌دانیم قبول دارند اینکه امام حسین^ع بعد از امام حسن^ع ده سال حکومت معاویه را تحمل کرد و بر ضد او قیام نکرد ولی بعد از مرگ معاویه بلافاصله بر ضد یزید قیام کرد علتش این بوده است که حکومت پدر با حکومت پسر فرق داشته است، این مطلب که این دو حکومت با هم فرق داشته‌اند قوی است که جملگی برآند ولی درباره اینگونه فرقی بوده است اختلاف نظر وجود دارد نظر یک گروه و از جمله شهید مطهری اینست که چون معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد خطرش برای اسلام آنقدر نبوده است که قیام بر ضد او و سرنگون کردن حکومتش ضرورت پیدا کند ولی یزید چون ظاهر اسلام را هم حفظ نمی‌کرد خطرش برای اسلام به حدی بود که قیام بر ضد او و سرنگون کردن حکومتش ضرورت پیدا کرده بود از این رو امام حسین^ع بر ضد او قیام کرد.

ولی نظر دیگر که مورد قبول نگارنده نیز هست اینست که فرق بین معاویه و یزید این نیست که معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرده و به قول استاد مطهری: حفظ ظاهر می‌کرده است^۲ زیرا اگر ظاهر دین را حفظ می‌کرد علی^ع راضی می‌شد شام را به وی واگذار کند تا در سایه حکومت مرکزی و زیر نظر امام آن منطقه را اداره کند و در این صورت نیازی نبود که امام یک نیروی صد هزار نفری بسیج کند و با وی در صفین بجنگد و پس از دادن حداقل بیست هزار کشته و همین مقدار معلول و مجروح و قبول آتش بس تحمیلی و حکمیت تحمیلی با خاطری آزرده و قلبی مجروح به کوفه برگردد.

و نیز اگر معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد نیازی نبود که حضرت امام حسن^ع یک نیروی چهل هزار نفری برای سرکوبی او بسیج کند و پس از تحمل آن همه رنجها و آن همه

۱. رجال کشی، چاپ دانشگاه مشهد، ص ۴۹.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۳۵.

خون دل خوردن‌ها با قبول صلح تحمیلی که قبول آن برای امام هزار بار تلخ‌تر از مرگ بود به کوفه برگردد.

معنای اینکه معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد اینست که اگر فسقی هم انجام می‌داده است در پرده بوده و هرگز گناهی را به‌طور علنی و در پیش چشم مردم انجام نداده است ولی آنچه در تاریخ ثبت شده اینست که معاویه هرگز از مرتکب شدن فسق و گناه علنی پروا نداشته و همه جنایاتی را که تاریخ از او ثبت کرده است به‌طور علنی و در پیش چشم مردم مسلمان انجام داده و احکام اسلام را یکی پس از دیگری آشکارا و با کمال گستاخی نقض کرده است و اساساً اگر جنایات معاویه مخفی و در پرده بود تاریخ نمی‌توانست آنها را ثبت کند.

آیا معاویه گناهان بزرگی را مثل لعن کردن حضرت علی^ع و دروغ بستن به پیغمبر و کشتن بی‌گناهانی مانند عمرو بن الحِمْق و حُجر بن عدی و یاران او رضوان‌الله علیهم و خلافت را موروثی کردن و به وجود آوردن امتیاز نژادی که شهید مطهری آنها را از جنایات معاویه ذکر کرده‌اند^۱ مخفیانه و در پرده انجام داده است؟!

حضرت علی^ع درباره بی‌حیائی و پرده‌داری معاویه می‌فرماید: «ظَاهِرٌ غَيْبٌ، مَهْتُوكٌ سِتْرُهُ»^۲ یعنی معاویه فسق و فجور و انحراف خود را آشکار کرده و پرده خود دریده است. امام علی^ع که معاویه را بهتر از ما می‌شناسد می‌فرماید: «معاویه پرده خود را دریده و فسق و انحراف او آشکار و بی‌پرده است» پس صحیح نیست که ما بگوئیم: معاویه حفظ ظاهر می‌کرده یا ظاهر دین را حفظ می‌کرده است. معاویه ولیعهدی یزید هرزه را به‌طور آشکار و با قدرت سرنیزه بر مردم تحمیل کرد که این خود از بزرگترین گناهان کبیره است که باید گفت: حکومت یزید یکی از جنایات معاویه است.

خود استاد مطهری درباره جنایات معاویه در کتاب «سیری در سیره ائمه اطهار» ص ۹۲ می‌فرماید: «... معاویه از روزی که به خلافت رسیده است در مدت این بیست سال هر چه عمل کرده است برخلاف اسلام عمل کرده است، این حاکم، جائر و جابر است جور و عُدوانش را همه مردم دیدند و می‌بینند، خونهای محترم را ریخته است، چنین کرده، چنان کرده، حالا هم بزرگترین گناه را مرتکب شده است و آن اینکه بعد از خودش پسر شرابخوار قمارباز سگباز

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۰.

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۹.

خودش را به عنوان ولیعهد تعیین کرده و به زور سر جای خودش نشانده است...».

با توجه به این حقایق آیا باز هم می‌توان گفت: معاویه حفظ ظاهر را می‌کرده است؟! از آنچه گذشت روشن شد که نمی‌توان گفت: چون معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد امام حسین^ع بر ضد او قیام نکرد زیرا نه معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد و نه یزید و مقتضی قیام بر ضد حکومت هر دو موجود بود ولی چون معاویه در طول ده سال از سال چهل تا پنجاه هجری حکومت خود را قوی و ریشه‌دار و مستحکم ساخته بود و خود او نیز سیاستمداری حيله‌گر و حقه‌باز بود از این رو هر نوع قیام مسلحانه بر ضد او احتمال پیروزی نداشت و یا احتمالش بسیار کم بود و بدین جهت وقتی که مردم عراق بعد از وفات امام حسن^ع از امام حسین^ع دعوت کردند بر ضد معاویه قیام کند امام به دعوت آنان جواب مثبت نداد ولی وعده داد که پس از مرگ معاویه درباره قیام فکری خواهم کرد^۱ ولی حکومت یزید که پس از مرگ معاویه شروع شد حکومتی نوین و لرزان و ضعیف بود و خود یزید هم فاقد عقل سیاسی و درایت و پختگی بود و به می و معشوقه و میمون بازی و قمار بیشتر می‌اندیشید تا امر کشورداری و از این رو با حضور دهها هزار نیروهای مردمی طرفدار امام حسین در عرصه سیاسی و نظامی خصوصاً نیروهای کوفه و بصره قیام بر ضد یزید کاری عاقلانه و لازم بود و احتمال پیروزی قیام بیش از پنجاه درصد می‌نمود و امام حسین^ع در چنین شرایطی بر ضد یزید قیام کرد.

از آنچه گفتیم معلوم شد این مطلب که بین حکومت معاویه و حکومت یزید فرق بود مورد قبول همه است ولی درباره اینکه این چگونه فرقی بوده است اختلاف نظر وجود دارد یک نظر این است که معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرده و یزید نمی‌کرده است که نگارنده این نظر را مردود می‌داند، و نظر دیگر که نگارنده آن را تأیید می‌کند این است که حکومت معاویه قوی و ریشه‌دار بود و قیام بر ضد او شکست می‌خورد ولی حکومت یزید متزلزل و لرزان و فاقد تدبیر و درایت بود و قیام بر ضد آن با پشتیبانی نیروهای مردمی و عدالتخواه در حد بالایی امکان پیروزی داشت.

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۷۹.

چرا اینان گفته‌اند: معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد؟

به نظر می‌رسد کسانی که می‌گویند: معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد چون درباره قیام امام حسین^ع نظرشان اینست که او به قصد اینکه خود را به کشتن بدهد حرکت کرد آنگاه با توجه به ارزش بالایی که وجود امام دارد با خود می‌گویند: آن چیزی که ارزش آن را دارد که امام فدای آن شود اساس اسلام است و چون در حکومت یزید اساس اسلام در خطر بود و اگر امام خود را فدای آن نمی‌کرد یزید اسلام را ریشه کن و نابود می‌کرد پس ارزش داشت که از همان آغاز امام به قصد اینکه خود را به کشتن بدهد حرکت کند و خود را قربانی سازد تا اساس اسلام پابرجا بماند. ولی در اینجا با سؤالی روبه‌رو می‌شوند که: پس چرا در زمان معاویه امام خود را قربانی نکرد تا زودتر اسلام را از نابودی حفظ کند؟ و برای پاسخ به این سؤال ناچار می‌شوند برخلاف مسلمات تاریخ بگویند: معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد و اساس اسلام در زمان او در خطر نبود و از این رو لازم نبود امام خود را قربانی کند.

ولی کسی که قبول ندارد امام حسین^ع به قصد اینکه خود را به کشتن بدهد حرکت کرده است ناچار نیست چشم خود را بر روی مسلمات تاریخ ببندد و برخلاف واقع بگوید: معاویه ظاهر اسلام را حفظ می‌کرد و با گفته خود یک مدح ضمنی هم از معاویه بکند!

ضمناً این نظر نیز قابل قبول نیست که دین پرجاذبه اسلام آنقدر ضعیف و ناتوان و بی‌ریشه بود که حکومت سه چهارساله فرد فرومایه و بی‌شعوری مثل یزید بن معاویه می‌توانست آن را ریشه کن کند و قابل قبول نیست که شرابخوارها و میمون‌بازها و قمارکودها و دیگر هرزگیها و کامجویی‌های یزید قدرت آن را داشت که اسلام را از بیخ و بن براندازد، اسلام که در آن زمان در قسمتهای وسیعی از دو قاره آسیا و آفریقا حضور داشت و از جنوب تا سواحل عدن و از شمال تا سواحل دریای مدیترانه و از شرق تاری و گرگان گسترده شده بود و کتاب آسمانیش در صدها و هزارها مسجد قرائت و تدریس می‌شد و اصول و مبانی و احکام و معارفش به وسیله هزارها معلم و مدرس و فقیه در قلبهای مسلمانان مشتاق جایگزین می‌گشت و هر روزی بیش از روز قبل در دل‌های عاشقانش ریشه می‌کرد، آیا چنین اسلامی با این گستردگی منطقه نفوذ و با این همه معلم و مدرس و فقیه و با میلیونها مؤمن مشتاق که آن را در قلبهای خود جای داده بودند آنقدر ضعیف و ناتوان بود که اگر یزید شب مست بخوابد و صبح

نیمه خمار برخیزد و به میمون بازی و قمار پردازد چنین اسلامی یکباره از قلبها و مسجدها و مدرسه‌ها و از اعماق خانه‌های مردم در سراسر مناطق وسیع اسلام ریشه کن می‌شد؟!

حکومت ولید فاسق تو از یزید اسلام را ریشه کن نکرد

اسلام حکومت خلیفه فاسق‌تر از یزید را دیده و تحمل کرده و ریشه کن نشده است، ولید بن یزید بن عبدالملک که در سال ۱۲۵ هجری در عصر امام صادق^ع خلیفه شد به اتفاق مورخان هم قبل از خلافت و هم زمان خلافتش از یزید بن معاویه فاسق‌تر بوده است، قبل از خلافتش به قدری در فسق و فساد غوطه‌ور بود که هشام بن عبدالملک به وی گفت: من نمی‌دانم اصلاً تو مسلمانی یا نه؟ چون هر فسق و گناهی را بی‌پروا و گستاخانه انجام می‌دهی. در سال ۱۱۶ هجری هشام بن عبدالملک او را به عنوان امیرالحاج به مکه فرستاد تا از مجالس فسقش دور و از هم‌پیاله‌هایش جدا شود ولی او چون به سگ و شراب علاقه زیادی داشت هم به حد کافی شراب با خود به مکه برد و هم چند سگ را در صندوق‌ها جا داد و با خود برد تا از مصاحبت سگان دور نماند و قبه‌ای به صورت کعبه ساخت و تصمیم گرفت آن را بر بام کعبه نصب کند و در آن شراب بنوشد و بدمستی کند ولی همراهانش او را از شورش مردم ترسانند و از این کار بازداشتند.^۱

مسعودی می‌گوید: ولید بن یزید بن عبدالملک اولین کسی است که هنرپیشگان آوازه‌خوان را از جاهای دیگر به مرکز نزد خود آورد و شرابخواری و آوازه‌خوانی و نوازندگی را به‌طور علنی ظاهر ساخت و ترویج کرد و گسترش داد و زنان آوازه‌خوان را برای خود انتخاب و استخدام نمود و غرق در شهوات خویش گشت.^۲

بهترین شعر ولید شعری بود که در وصف می و میخوارگی و ساقی و ساغر و بدمستی و هرزگی می‌سرود.^۳

۱. کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۶۴.

۲ و ۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵، چاپ بیروت دارالاندلس.

ولید و مرد آوازه‌خوان

ولید به قدری غرق در شهوات خود بود که شبی به ابن‌عایشه آوازه‌خوان معروف در بزم شبانه‌اش گفت: یک پرده آواز بخوان و ما را به طرب آور. ابن‌عایشه غزلی خواند که در وصف زنان زیبا و دلریا بود خلیفه از این غزل و آواز به طرب آمد و به هنرپیشه گفت: ای فرمانروای من به حق جدّم عبدشمس دوباره بخوان و او دوباره غزل را خواند خلیفه بیشتر به وجد آمد و به وی گفت: به حق اُمّیه غزل را باز هم سه‌باره بخوان هنرپیشه باز غزل را خواند طرب خلیفه بیشتر شد و او را به حق یکی دیگر از سران بنی‌امیه قسم داد که غزل را بار چهارم بخوان و او خواند و هربار که مرد آوازه‌خوان غزل را می‌خواند خلیفه او را به حق یکی دیگر از خلفای بنی‌امیه قسم می‌داد که باز غزل را بخواند تا رسید به خود خلیفه و به آوازه‌خوان گفت: ترا به جان خودم سوگند می‌دهم که غزل را باز هم بخوان وقتی که آوازه‌خوان برای آخرین بار غزل را خواند خلیفه آنقدر به طرب آمده بود که بی‌اختیار از جا برخاست و خود را به روی هنرپیشه انداخت و شروع کرد اعضای بدن او را یک‌یک بوسیدن تا رسید به زیر ناف آوازه‌خوان و پوشش عورت او را کنار زد و خواست آلت مردی وی را ببوسد او آلت خود را بین رانهایش مخفی کرد ولی خلیفه گفت: والله دست بردار نیستم تا آن را ببوسم و سرانجام با اصرار زیاد او آوازه‌خوان راضی شد و رانهای خود را باز کرد و خلیفه سر آلت مردی او را بوسید، آنگاه از روی وی برخاست و در حالی که شدیداً به طرب آمده بود پیوسته می‌گفت: واطرباه، آنگاه لباسهای خود را درآورد و روی آوازه‌خوان انداخت و عریان ماند تا لباسهای دیگری برای خلیفه آوردند و او پوشید.^۱

ولید بن یزید بن عبدالملک را به کفر و الحاد نیز متهم کرده‌اند و دلیلش شعری است که او در نفی رسالت پیغمبر اکرم گفته است و آن شعر این است:

تَلَعَبَ بِالْخِلَافَةِ هَاشِمِيَّ	بِلا وَحِي آتَاهُ وَ لَا كِتَابٍ
فَقُلْ لَّهِ: يَمْنَعُنِي طَعَامِي	وَ قُلْ لَّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي

یعنی محمد هاشمی با خلافت بازی کرد بدون اینکه وحی و کتاب آسمانی برای او آمده باشد، به خدا بگو: طعام و خوردنی را از من منع کند و به خدا بگو: آب و نوشیدنی را از من باز

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۵، چاپ بیروت دارالاندلس.

دارد که به من نرسد.

تیر زدن ولید به قرآن

دلیل دیگر بر کفر و الحاد او اینست که روزی به قرآن تفأل زد این آیه آمد:

«وَأَشْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ حَبَّارٍ عَنِيدٍ، مَن وَزَّائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ^۱».

یعنی طلب گشایش کردند و هر جبار معاندی محروم و بی بهره شد و او جهنم را در پیش رو دارد و از آبی که خونابه است - یا چرک آمیخته به خون است - نوشانده می شود. ولید با دیدن این دو آیه به غضب آمد و قرآن را در محلی نصب کرد و تیر و کمان گرفت و آن را تیرباران کرد و اشعاری را در حال تیر زدن خطاب به قرآن خواند که ترجمه آنها چنین است:

ای قرآن! تو هر جبار معاندی را تهدید به عذاب می کنی؟ اینک منم که جبار معاند هستم وقتی که روز حشر نزد پروردگارت رفتی بگو: پروردگارا ولید مرا پاره پاره کرد^۲.

اسلام چنین خلیفه هرزه خودکامه فاسق فاجری را که خیلی از یزیدبن معاویه فاسق تر و فاسد تر بود به خود دیده و تحمل کرده و ریشه کن نشده است. و نیز هجوم نظامی چنگیزخان را دیده و همچنین در طول چند قرن هجوم نظامی و فرهنگی استعمار غرب را دیده و نیز در این اواخر هجوم های نظامی و فرهنگی الحادی شرق را دیده است و ریشه کن نشده است، در این صورت چگونه ممکن است با هرزگیها و بدمستی های یزید ریشه کن شود؟! اگر آنچه این آقایان می گویند صحیح باشد باید امام صادق^ع در آن زمان خود را به کشتن بدهد تا فسق ولیدبن یزیدبن عبدالملک اسلام را ریشه کن نکند! آیا کسانی که می گویند: امام حسین^ع خود را به کشتن داد تا فسق یزید اسلام را ریشه کن نکند با خود اندیشیده اند که چه می گویند؟

۱. سوره ابراهیم، آیه ۱۵ و ۱۶.

۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶.

این نظر چند لازمه باطل و مخرب دارد

نظر کسانی که می‌گویند: امام حسینؑ خود را به کشتن داد تا فسق یزید اسلام را ریشه کن نکند چند لازمه باطل و مخرب دارد و آنان توجه ندارند:

۱- اینکه آنان ناچار شده‌اند چشم خود را بر روی آن همه فسق آشکار و آن همه جنایات ضداسلام معاویه بینند و برخلاف مسلمات تاریخ بگویند: معاویه ظاهر اسلام را حفظ می‌کرده است! در حالی که ابن‌ابی‌الحدید سنی معتزلی می‌گوید: عده کثیری از اصحاب ما معاویه را اصلاً مسلمان نمی‌دانند و از اعمال او دلیل می‌آورند که وی به نبوت رسول خدا ص عقیده نداشته است، سپس تعدادی از جنایات معاویه را می‌شمارد و نتیجه می‌گیرد که معاویه از ابن‌ملجم و خوارج همفکرش خیلی بدتر است^۱.

۲- اینکه ناچار شده‌اند برخلاف میل قلبی خود از معاویه مدح ضمنی بکنند زیرا او که به قول آقایان ظاهر اسلام را حفظ می‌کند لابد حکومتش اسلامی است و قیام بر ضد او ضرورت ندارد و بر این مبنا نمی‌توانند جنگیدن حضرت علیؑ با معاویه را توجیه شرعی کنند چون جنگیدن با معاویه که ظاهر اسلام را حفظ می‌کرده است ضرورت نداشته بلکه مجوز نداشته است!

۳- اینکه ناچار شده‌اند برخلاف میل قلبی خود به‌طور ضمنی اسلام را آنقدر ضعیف و ناتوان و بی‌ریشه معرفی کنند که فسق یزید می‌تواند آن را در سراسر کشور عظیم و وسیع اسلامی از همه مدارس و مساجد و قلوب علما و فقها و مفسران از صحابه و تابعین و دل‌های میلیون‌ها مسلمان مشتاق و از متون قرآنها و خلاصه از صفحه روزگار به آسانی و فوری ریشه کن کند!

گمان می‌رود اگر این آقایان به این حقایق روشن توجه کنند و در آنها عمیقاً بیندیشند در این سخن خود که امام حسینؑ به قصد اینکه خود را به کشتن بدهد حرکت کرد تا فسق یزید اسلام را ریشه کن نکند تجدیدنظر کنند و در این تجدیدنظر که با دید بازتری قیام امام را تحلیل می‌کنند درمی‌یابند که سیدالشهداؑ هرگز نمی‌خواست است خود را به کشتن بدهد و این مطلب دلیل معتبری ندارد بلکه دلیلهای معتبر برخلاف آن وجود دارد.

۱. شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹ تا ۱۳۱.

نمونه پنجم از برداشتهای ابتدایی

امام بعد از برخورد با حرّ کوشش می‌کرد افراد بیشتری را جذب کند تا کشته شوند و بدین وسیله خون بیشتری ریخته شود! این برداشت و اجتهاد استاد است!

شهید مطهری رضوان الله علیه این مطلب را به طور مکرّر فرموده‌اند که امام حسینؑ پس از برخورد با حرّ بن یزید ریاحی که در محاصره نظامی قرار گرفت از افرادی نظیر عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی و نیز از طائفه بنی اسد توسط حبیب بن مظاهر کمک خواست و حتی روز عاشورا از لشکر دشمن یاری طلبید و هدفش این بود که افراد بیشتری به او ملحق شوند و خونشان ریخته شود تا حرکت امام انعکاس بیشتری پیدا کند بنابراین دعوت این افراد برای یاری امام نبود بلکه به منظور کشته شدن خود آنان بود و ما چند نمونه از عبارات آن شهید سعید را در اینجا می‌آوریم:

۱- استاد می‌فرماید:

«... شب عاشورا که مطلب قطعی است - یعنی کشته شدن امام قطعی است - امام حبیب بن مظاهر را می‌فرستد در میان بنی اسد که باز هم می‌شود عده‌ای را بیاورد معلوم بود که می‌خواهد بر عدد کشتگان افزوده شود چرا که هرچند خون شهید بیشتر ریخته شود این ندا بیشتر به جهان و جهانیان می‌رسد...»

۲- و نیز استاد می‌فرماید:

«... امام حسین می‌خواست اعلام جرم خود را با خون بنویسد که هرگز پاک نشود... چرا - امام - حتی پس از برخورد با حرّ بن یزید عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی و مخصوصاً بنی اسد را در شب عاشورا به همراهی و نصرت

می خوانند؟^۱».

یعنی چون امام این عده را بعد از برخورد با حرّین یزید و بعد از یأس از نجات خود به یاری خوانده است لابد منظورش این بوده است که خون آنان هم ریخته شود تا اعلام جرم امام با خون نوشته شود و بیشتر منعکس گردد و اثر تبلیغی داشته باشد.

۳- و نیز استاد در جای دیگر می فرماید:

«... چرا در شب عاشورا حبیب بن مظاهر را به میان بنی اسد فرستاد؟ چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را به کشتن ندهند؟ امام مخصوصاً می خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقت خواهی خود را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود. امام خطبه های داغش را پس از برخورد با «حرّ» و پس از وقوع در بن بست ایراد می کند^۲».

۴- و نیز استاد در رابطه با دعوت امام از افراد پس از برخورد با حرّین یزید می نویسد: «... این عنصر است - یعنی عنصر امر به معروف و نهی از منکر - که ایجاب می کند دامنه انقلاب به هر شکل و به هر قیمت گسترش یابد و حتی نقشه برای توسعه خونریزی و انقلاب کشیده شود و افراد به جلو شمشیر برای کشته شدن دعوت شوند و این عنصر است که ایجاب می کند اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی با خون نوشته شود که به هیچ وجه پاک نشود^۳».

استاد مطهری رضوان الله علیه در این سخنان می خواهند بفرمایند: امام حسین^ع پس از برخورد با حرّین یزید ریاحی در بن بست قرار گرفت و چون محاصره نظامی شده بود دیگر راه خلاصی وجود نداشت و کشته شدن امام قطعی بود و اینکه می بینیم آن حضرت پس از محاصره شدن، افرادی را از قبیل عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی و نیز طائفة بنی اسد را توسط حبیب بن مظاهر دعوت می کند که او را یاری کنند ظاهر قضیه دعوت برای یاری امام است ولی در واقع دعوت برای یاری نیست زیرا یاری این افراد محدود نمی توانست امام را از بن بست بیرون آورد و یا دشمن را مغلوب کند پس باید گفت: دعوت این افراد در واقع برای این بوده است که آنان نیز کشته شوند و فریاد اعتراض و امر به معروف و نهی از

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۶-۱۸۷.

۲ و ۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۴۵ و (۲۴۳ باورقی).

منکر در شعاع وسیع‌تری به گوش مردم برسد، پس در این مرحله امام هیچ کوششی برای جلوگیری از درگیری نظامی و خونریزی نکرده است بلکه به عکس، کوشش کرده است که خون بیشتری ریخته شو و به همین علت یاران و کسان خود را مجبور نکرد از او جدا شوند و ماندن را بر آنان تحریم نفرمود چون می‌خواست خون آنان نیز ریخته شود تا اثر اجتماعی قیام بیشتر گردد و این فریاد به صورت گسترده‌تری انعکاس یابد.

استاد شهید مدعی نیستند که امام حسین^ع صریحاً فرموده است: من این افراد را برای کشته شدن دعوت می‌کنم و مدعی نیستند که امام فرموده است: من می‌خواهم خویشان و یارانم کشته شوند و از این رو ماندن را بر آنان تحریم نکردم و به برگشتن مجبورشان نساختم، بلکه این یک برداشت و استنباطی است که استاد کرده‌اند و منشأ این برداشت اینست که ایشان عقیده دارند در این حال کشته شدن امام قطعی بود پس دعوت این افراد توجیهی غیر از این ندارد که می‌خواست آنان نیز کشته شوند و نیز استاد عقیده دارند امام می‌توانست یاران و خویشان خود را به برگشتن الزام کند و اینکه الزام نکرد توجیهی غیر از این ندارد که می‌خواست آنان نیز کشته شوند.

نظر دو عالم بزرگ

ولی دو عالم بزرگ مرحوم سید مرتضی و شیخ طوسی که هر دو رئیس و مرجع تقلید شیعه بوده‌اند و گروه دیگری از علما نظر دیگری غیر از نظر شهید مطهری دارند که نظر آنان را ذیلاً توضیح می‌دهیم:

این علما می‌گویند: امام حسین^ع پس از نامه اطمینان‌بخش مسلم بن عقیل به منظور تسخیر کوفه و تشکیل حکومت حرکت کرد و پس از رسیدن خبر شهادت مسلم امام با همراهان خود به مشورت پرداخت که آیا در این حال به کوفه بروند یا برگردند؟ و نتیجه مشورت این شد که به کوفه بروند و پس از برخورد با حرّ بن یزید امام سعی کرد او را با نیروهایش قانع کند و با خود همراه سازد ولی حرّ قانع نشد و خواست امام را به کوفه جلب کند و تسلیم ابن زیاد نماید ولی امام تسلیم نشد و برنامه خود را تغییر داد و تصمیم گرفت برگردد ولی حرّ از برگشتن وی جلوگیری کرد و پس از سخنان تند و قاطعی که از امام شنید پیشنهاد کرد امام از طرف چپ راه

کوفه به سویی برود که نه به کوفه برسد و نه به حجاز و حرّ او را زیر نظر بگیرد و این جریان را به ابن زیاد بنویسد و کسب تکلیف کند امام ناچار این پیشنهاد را پذیرفت و کاروان خود را به سمت چپ راه هدایت کرد و زیر نظر حرّ حرکت نمود وقتی که به زمین کربلا رسیدند نامه ابن زیاد که در پاسخ نامه حرّ بود رسید و به حرّ دستور داده بود امام را در یک زمین بی آب و بی پناهگاه اجباراً فرود آورد تا دستور ثانوی برسد و حرّ چنین کرد و روز دوم محرم سال ۶۱ هجری امام را اجباراً در کربلا فرود آورد و پس از آن عمر بن سعد با نیروی جدیدی آمد و او مأمور خاتمه دادن به کار امام حسین^ع بود.

برنامه اصلی امام از وقت برخورد با حرّ به بعد این بود که از درگیری نظامی و خونریزی جلوگیری کند و نوعی ترک خصومت برقرار سازد و برگردد تا در آینده تکلیف چه اقتضا کند و از این رو در اولین تماسی که بین امام و فرستاده ابن سعد برقرار شد در جواب او که پرسید: «برای چه آمده اید؟» فرمود: مردم از من خواستند و آمدم حالا اگر نمی خواهند و نمی خواهید برمی گردم^۱ و باز امام در ملاقات شبانه و محرمانه که با عمر بن سعد داشت پیشنهاد برگشتن خود را مطرح کرد، و حتی روز عاشورا نیز بار دیگر این پیشنهاد را تکرار نمود و مجموعاً پنج دفعه امام پیشنهاد مراجعت کرد دو دفعه در برخورد با حرّ بن یزید بین راه و سه دفعه در کربلا، ولی همه تلاشهای امام برای جلوگیری از جنگ بی نتیجه ماند و امام را مخیر کردند بین اینکه یا تسلیم بلا شرط ابن زیاد شود و یا منتظر حمله نیروهای او باشد و اگر تسلیم بلا شرط ابن زیاد می شد او را با ذلت می کشت چنانکه مسلم را کشت و با تسلیم شدن امام دعوت و رسالت آن حضرت نیز همراه با خونش پایمال و خاموش می شد، از این رو امام آماده دفاع شد و همه امکانات خود را به کار برد و هرگونه تدبیر ممکن را انجام داد تا دفاعی قوی و پرتحرک و دشمن شکن بنماید و در این دفاع دلیرانه و محکم احتمال پیروزی امام - اگرچه در حد کم - وجود داشت و فراوان شده است که عده کمی بر عده زیادی پیروز شده اند: «كَمْ مِنْ قَبِيْلَةٍ قَلِيْلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيْرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ^۲» و سرانجام وقتی که دشمن برخلاف میل امام حمله را آغاز کرد و جنگ را بر آن حضرت تحمیل نمود او به دفاع اضطراری پرداخت و در این دفاع مردانه و بسیار محکم اگرچه احتمال پیروزی امام وجود داشت ولی چون دشمن رعایت

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

اصول انسانی و اصول جنگ را نکرد فرزند پیغمبر با سرافرازی و افتخار به شهادت رسید و سیدالشهداء لقب گرفت. این بود نظر این علما رضوان الله علیهم.

آنچه از این علما نقل کردیم عمده‌اش از کتاب «تنزیه الانبیاء» از سید مرتضی^۱ و کتاب تلخیص الشافی از شیخ طوسی^۲ و ارشاد شیخ مفید گرفته شده است.

شهید مطهری رضوان الله علیه در این مطلب که امام حسین^ع وقتی که از مکه حرکت کرد می‌خواست در کوفه تشکیل حکومت بدهد با نظر این علما موافق است^۳ و عقیده دارد احتمال پیروزی امام پنجاه درصد بوده است^۴ ولی از وقتی که خبر قتل مسلم به امام رسید از این به بعد نظر استاد با نظر این علما در چند مورد مخالف است که ما در اینجا این موارد را ذکر می‌کنیم:

۱- استاد عقیده دارند وقتی که خبر قتل مسلم بن عقیل به امام رسید سرنوشت آن حضرت قطعی و مسلم شد و روشن گشت که او کشته خواهد شد^۵. ولی این علما عقیده دارند پس از قتل مسلم نیز امید پیروزی امام وجود داشت اگرچه این امید کمتر شده بود.

۲- استاد عقیده دارند در این مرحله امام برای جلوگیری از جنگ هیچ فعالیتی نکرده است ولی این علما عقیده دارند امام در این مرحله فعالیت زیادی برای جلوگیری از جنگ کرده است.

۳- استاد عقیده دارند از هنگام برخورد امام با حرّین یزید تا پایان کار، آن حضرت کوشش می‌کرده است افراد بیشتری را به صحنه جنگ بکشانند تا خون بیشتری ریخته شود ولی این علما این را قبول ندارند.

۴- اسناد عقیده دارند اینکه امام پس از برخورد با حرّین یزید افرادی را به کمک خود دعوت کرد هیچ توجیهی ندارد جز اینکه می‌خواست است خون آنان نیز ریخته شود ولی عقیده مقابل اینست که چون امام پس از برخورد با حرّین یزید حالت دفاعی داشت و شخص مدافع باید در تقویت نیروهای دفاعی خود بکوشد و حتی از جلب یک فرد هم غفلت نکند

۱. صفحه ۱۷۹ تا ۱۸۲.

۲. جزء چهارم، صفحه ۱۸۲ تا ۱۸۸.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۴.

۴. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۴۱.

۵. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۴۸.

بدین سبب امام در این مرحله که در مقابل تهاجم نیروی دشمن قرار داشت حتی از جذب یک فرد هم غفلت نکرد که از قدیم گفته‌اند: مو پهلوی طناب قوت است و گاهی با تیر یک تیرانداز سرنوشت یک جنگ تغییر می‌کند پس وظیفه امام بود افرادی مثل ضحاک بن عبدالله مشرقی و عبیدالله بن حرّ جعفی را برای تقویت نیروی دفاعی خود - نه برای کشته شدن این افراد - به کمک و حمایت خویش دعوت کند و چنین کرد.

عقیده این علما مورد قبول است

ما پس از دقت کامل در این مسئله عقیده این علما را پذیرفته‌ایم نه عقیده استاد مطهری را و در اینجا است که استاد شهید رضوان الله علیه فرموده‌اند:

«... من با آقای محترم نویسنده «شهید جاوید» که دوست قدیمی ماست صحبت می‌کردم، با نظر ایشان موافق نبودم، به ایشان گفتم: چرا خطبه‌های امام حسین^ع بعد از اینکه ایشان از نصرت مردم کوفه مأیوس می‌شوند و معلوم می‌شود که دیگر کوفه در اختیار پسر زیاد قرار گرفت و مسلم کشته شد داغتر می‌شود؟ ممکن است کسی بگوید: امام حسین^ع خودش دیگر راه برگشت نداشت بسیار خوب راه برگشت نداشت ولی چرا در شب عاشورا بعد از آنکه به اصحابش فرمود: من بیعتم را از شما برداشتم و آنها گفتند: خیر، ما دست از دامن شما بر نمی‌داریم نگفت: اصلاً ماندن شما در اینجا حرام است... اگر بمانید خونتان بی‌جهت ریخته می‌شود و این حرام است؟ چرا امام حسین^ع نگفت: واجب است شما بروید؟...»

اینکه استاد فرموده‌اند: با نظر نویسنده «شهید جاوید» موافق نبودم، نظر اینجانب که استاد به آن اشاره فرموده‌اند اینست که عقیده علمای نام‌برده صحیح است که فرموده‌اند:

۱- پس از قتل مسلم بن عقیل کشته شدن امام قطعی نبود بلکه احتمال پیروزی وجود داشت.

۲- امام در این مرحله برای جلوگیری از جنگ فعالیت زیادی کرد.

۳- بعد از برخورد امام با حرّ بن یزید آن حضرت کوشش نکرده است افراد بیشتری کشته

شوند.

۴- اینکه امام بعد از برخورد با حرّین یزید نیز افرادی را به یاری خود خواند برای تقویت نیروی دفاعی خویش بود نه برای ریختن خون این افراد. استاد مطهری چون اصرار دارند که بعد از قتل مسلم کشته شدن امام قطعی بود و نیز چون عقیده دارند که امام برای جلوگیری از جنگ کوشش نکرد بلکه کوشش کرد خون افراد بیشتری ریخته شود طبیعی است با نظر اینجانب که همان نظر علمای نامبرده است موافق نباشد و طبیعی است که ما هم با نظر استاد موافق نباشیم. اینک ما دلیل‌هایی را در تأیید نظر این علما که مورد قبول ماست و آن را برگزیده‌ایم می‌آوریم:

دلیل اول:

امام حسین^ع از وقتی که با حرّین یزید مواجه شد و در محاصره نظامی قرار گرفت تا روز عاشورا حداقل پنج دفعه پیشنهاد مراجعت کرد و روی این مسئله پافشاری نمود:

دفعه اول: قبل از نماز ظهر خطاب به حرّین یزید و نیروی هزارنفری او فرمود: من به خواسته شما مردم به سوی کوفه آمدم که خواسته بودید زمامداری شما را به عهده بگیرم حالا اگر شما جداً و قطعاً بر همان خواسته باقی هستید پس تعهد کنید که به من بپیوندید و در یاریم وفادار بمانید و من آماده‌ام خواسته شما را انجام دهم و اگر تعهد یاری و وفاداری نمی‌کنید و مرا نمی‌خواهید! من برمی‌گردم و به همانجا می‌روم که از آنجا آمده‌ام!

دفعه دوم: بعد از نماز عصر که مثل نماز ظهر حرّ و اصحابش به امام اقتدا کردند آن حضرت باز خطاب به حرّ و اصحابش فرمود: ای مردم! اگر شما تقوای خدا را پیشه کنید و حق را برای اهلش بشناسید خدا بیشتر از شما راضی خواهد بود، ما که اهل بیت پیغمبریم برای زمامداری و رهبری شما سزاوارتریم از اینان که به ناحق ادعای خلافت می‌کنند و بر مبنای ظلم و تجاوز با شما رفتار می‌نمایند - پس کار درست این است که مرا در این قیام یاری کنید - ولی اگر حق ما را نمی‌شناسید و مرا نمی‌خواهید و اکنون رأی شما غیر از آن است که نامه‌ها و

نمایندگان شما می‌گفتند من برمی‌گردم و با شما کاری ندارم^۱...».

دفعه سوم: وقتی که در کربلا عمر بن سعد توسط فرستاده‌اش از امام پرسید: به چه منظوری اینجا آمده‌اید و می‌خواهید چه کنید؟ آن حضرت جواب داد: اهل این شهر شما کوفه به من نوشتند: بیا، من هم آمدم حالا اگر مرا نمی‌خواهید برمی‌گردم^۲.

دفعه چهارم: در جلسه مذاکرات شبانه و محرمانه‌ای که به پیشنهاد امام بین آن حضرت و عمر بن سعد انجام شد و خیلی طولانی بود امام بار دیگر پیشنهاد کرد برگردد^۳.

دفعه پنجم: روز عاشورا قبل از شروع جنگ امام در حالی که سوار بر شتر بود یک خطبه پرهیجان و مفصل خواند و در این سخنرانی بسیار بلیغ و پرمعنی یکی از جمله‌هایی که فرمود این بود که: «ای مردم! اگر من را نمی‌خواهید پس آزادم بگذارید تا به جایی از زمین بروم که امنیت داشته باشم^۴».

از این کار حکیمانه امام که اصرار دارد از محاصره نظامی بیرون بیاید و برگردد چند مطلب استفاده می‌شود:

مطلب اول: اینکه پس از قتل مسلم بن عقیل برخلاف نظر استاد مطهری^۵ سرنوشت امام قطعی و مسلم نشده بود که کشته خواهد شد زیرا اگر قطعی شده بود پیشنهاد برگشتن کاری لغو و بی‌معنی بود پس همین پیشنهاد برگشتن امام دلالت دارد که امکان داشته است کار به مسالمت انجامد.

مطلب دوم: اینکه امام برای جلوگیری از جنگ فعالیت زیادی کرده است.

مطلب سوم: اینکه پس از برخورد امام با حر بن یزید آن حضرت کوشش نمی‌کرده است افراد بیشتری را به صحنه جنگ بکشاند به منظور اینکه خون بیشتری ریخته شود زیرا حتی روز عاشورا از خونریزی نهی کرده است.

مطلب چهارم: اینکه دعوت امام از عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی و

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۵، چاپ اصفهان.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۹.

۳. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۱۰.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۳.

۵. در حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۴۸.

بنی‌اسد که از آنان خواست به وی ملحق شوند طبعاً برای این نبوده است که آنان کشته شوند بلکه برای تقویت نیروی دفاعی امام بوده است.

بدیهی است اینکه امام می‌خواهد برگردد به این معنی نیست که به حکومت یزید راضی شده و از امر به معروف و نهی از منکر دست برمی‌دارد بلکه در صورت برگشتن همچنان با حکومت یزید مخالف خواهد بود و وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر را به نحو دیگری انجام خواهد داد.

دلیل دوم:

امام حسین^ع در روز عاشورا ضمن خطبه مفصل و پرمعنای خود قبل از شروع جنگ در حالی که سوار بر شتر شده بود که همه او را ببینند، فرمود:

«... ای مردم! شما به نسب من نگاه کنید، ببینید من فرزند کیستم آنگاه با خود بیندیشید و از خویش بپرسید: آیا کشتن من و هتک حرمتم برای شما سزاوار است؟... جدم رسول‌الله^ص درباره من و برادرم فرمود: این دو سبط من دو سرور جوانان اهل بهشتند... آیا این کافی نیست که شما را از کشتن من باز دارد؟... آیا در شرق و غرب عالم پسر دختر پیغمبری غیر از من وجود دارد؟ آیا من کسی را کشته‌ام که می‌خواهید به خونخواهی او مرا بکشید؟!» تا آخر سخنان پرمعنای امام.

معلوم است اینکه امام در این سخنرانی جانسوزش از نسب خود و اینکه پسر دختر پیغمبر است سخن می‌گوید و در یک سخنرانی سه دفعه این مردم گمراه را از کشتن خود برحذر می‌دارد برای این است که از صمیم قلب می‌خواهد اگر بتواند سخنان حق خود را در دل‌های این مردم نفوذ دهد و فکر آنان را دگرگون کند و حالتی مثل حالت حرّین یزید در روح و قلبشان به وجود آورد تا دست به شمشیر نبرند و از کشتن امام و یارانش خودداری کنند و بدین وسیله از جنگ جلوگیری شود. از این سخنان امام حسین^ع چند مطلب استفاده می‌شود:

مطلب اول: اینکه آنچه گفته می‌شود که «امام حسین^ع فرموده است: من آمده‌ام که تا

آخرین قطره خون خودم را بریزم^۱ صحیح نیست و امام نخواست و خدا هم نخواست و راضی نبوده است که خون آن حضرت ریخته شود و او را کشته ببیند.

مطلب دوم: اینکه چون امام در این سخنرانی سعی کرده است از ریختن خون خودش و در نتیجه از جنگ جلوگیری کند طبعاً می‌خواسته است اصحابش نیز کشته نشوند پس صحیح نیست ما بگوئیم: امام کوشش می‌کرده است خون بیشتری ریخته شود.

مطلب سوم: اینکه طبعاً وقتی که امام عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی و دیگران را برای یاری خود دعوت می‌کند برای این نیست که خون آنان ریخته شود بلکه برای اینست که موپهلوی طناب قوت است.

دلیل سوم:

اصحاب امام حسین^ع در روز عاشورا کوشش زیادی کردند که اردوی عمرین سعد را به یاری امام جلب کنند و از کشتن آن حضرت و یارانش بازدارند و از جمله آنان حبیب بن مظاهر اسدی عصر تاسوعا که اردوی ابن سعد به طرف اردوگاه امام حرکت کردند و بعد متوقف شدند در حالی که سوار بر اسب بود خطاب به نیروهای عمرین سعد کرد و گفت:

«... به خدا قسم آن قومی که ذریه پیغمبر را بکشند و خون اهل بیت و عترت رسول و بندگان عابد و ذاکر را بریزند فردای قیامت در نزد خدا بسیار بد قومی خواهند بود و مورد غضب او واقع خواهند شد^۲...»

و نیز زهیر بن القین روز عاشورا قبل از شروع جنگ در حالی که سوار بر اسب و غرق اسلحه بود رو در روی لشکر عمرین سعد خطاب به آنان کرد و گفت:

«ای اهل کوفه! شما را از عذاب خدا می‌ترسانم لازم است من شما را خالصانه نصیحت کنم... خداوند ما و شما را در رابطه با ذریه پیغمبر در معرض امتحان قرار داده است تا معلوم شود ما چه خواهیم کرد، ما شما را به نصرت و یاری ذریه پیغمبر و مخدول کردن این زیاد طغیانگر دعوت می‌کنیم... و اگر ذریه پیغمبر را یاری نمی‌کنید حداقل

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۶.

از کشتن آنان پرهیز کنید^۱...».

می‌بینیم که بزرگان اصحاب امام حسین^ع کوشش می‌کنند نیروهای عمرین سعد را به طرف امام جلب کنند تا بر ضد حکومت یزید و برای پیروزی امام بجنگند و یا حداقل از کشتن امام و اصحابش پرهیز نمایند. اصحاب امام که به خوبی از تیت آن حضرت آگاهند چیزی را می‌گویند که او می‌خواهد اگر حبیب بن مظاهر و زهیر بن القین عقیده داشتند که امام می‌خواهد خود و اصحابش را به کشتن بدهد معنی نداشت دشمن را از کشتن او و اصحابش بر حذر بدارند و امام را ناخشنود کنند!

پس دلیل سوم نیز دلالت دارد که امام حسین^ع افرادی مثل ضحاک بن عبدالله مشرقی و نیز طائفة بنی‌اسد را دعوت نکرده است تا خونشان ریخته شود بلکه دعوت کرده است تا نیروی دفاعی خود را تقویت کند.

دلیل چهارم:

امام حسین^ع ضحاک بن عبدالله مشرقی و دوستش را که برای عرض سلام و احوال‌پرسی و دادن خبر از وضع کوفه به حضور امام آمده بودند به یاری خود دعوت کرد دوست ضحاک نپذیرفت ولی ضحاک گفت: من به شرطی دعوت شما را می‌پذیرم که تا وقتی دفاع من برای شما مفید است با شما بمانم ولی اگر کار به جایی رسید که دیگر ماندن من دفع خطر از شما نمی‌کند مجاز باشم از شما جدا شوم و امام این شرط را قبول کرد و ضحاک ماند ولی دوستش که نام او مالک بن نصر ازحبی بود رفت^۲.

ضحاک بن عبدالله مشرقی با امام ماند و روز عاشورا اسبش را در خیمه‌ای بست که محفوظ بماند و خودش پیاده جنگید و دو نفر را از دشمن کشت و دست یک نفر را قطع کرد و امام چند دفعه به او دست مریزاد گفت ولی وقتی که دید از اصحاب امام دو نفر بیشتر نمانده و نوبت رسید به خود امام و بنی‌هاشم به امام گفت: یا ابن رسول الله می‌دانید که من شرط کردم تا زمانی با شما بمانم که بتوانم دفع خطر از شما بکنم و اگر کار به جایی رسید که ماندنم مفید

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۳-۳۲۴.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۷.

نیست مجاز باشم بروم و حالا چنین شده است و منتظر اجازه شما هستم تا بروم. امام فرمود: مجاز هستی ولی چگونه می توانی خود را نجات دهی؟ ضحاک بن عبدالله که از امام اجازه یافت اسبش را از خیمه بیرون آورد و بر آن سوار شد و دهنه اسب را محکم کشید و چند شلاق بر کفل اسب زد که اسب از درد روی دو پای خود برخاست آنگاه دهنه اسب را آزاد کرد و به طرف صفوف دشمن تاخت نیروهای دشمن که دیدند اسب دیوانه می آید راه باز کردند و ضحاک بن عبدالله سوار بر اسب تیز تک سالم از معرکه برون آمد.^۱

شهید مطهری نیز به این داستان اشاره کرده و فرموده اند: «امام حسین ع ضحاک بن عبدالله مشرقی را به یاری طلبید و از وی خواست تا دم آخر او را یاری کند و بعد برود.^۲

از این داستان معلوم می شود امام حسین ع ضحاک بن عبدالله مشرقی را که به یاری خود خواند برای این نبوده است که خون او ریخته شود بلکه برای تقویت نیروی دفاعی امام بوده است زیرا ضحاک با امام شرط می کند و می گوید: من تا وقتی با شما می مانم که مانند من برای شما نافع باشد و دفع شر از شما بکند، معلوم می شود وجود یک نفر هم نافع بوده و می توانسته است در حدّ خودش دفع شر از امام بکند.

اگر امام ضحاک بن عبدالله را برای اینکه خودش ریخته شود دعوت کرده بود شرط او را نمی پذیرفت و نیز روز عاشورا به او اجازه رفتن نمی داد.

و عجیب است که شهید مطهری رضوان الله علیه در یکجا می نویسد: «امام حسین ع ضحاک بن عبدالله مشرقی را برای اینکه خودش ریخته شود دعوت کرد^۳» و در جای دیگر به فاصله چند صفحه می نویسد: «امام ضحاک بن عبدالله مشرقی را به یاری طلبید و حتی از او خواست تا دم آخر او را یاری کند و بعد برود^۴».

معلوم است اینکه امام ضحاک بن عبدالله مشرقی را به یاری می طلبید واقعاً یاری او را می خواهد و شوخی نمی کند و اگر واقعاً ریختن خودش را می خواست از او درخواست نمی کرد تا دم آخر امام را یاری کند و بعد برود.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۹.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۵.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۷.

۴. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۵.

دلیل پنجم:

یکی از کارهای قابل توجه و مهم امام حسین^ع در این حرکت اسلامی و انسانی این بود که سعی می کرد شروع به جنگ نکند و تا آخرین مرحله به این اصل پای بند بود، و اینکه دو دلیل تاریخی:

۱- وقتی که حرّین یزید ریاحی به امرابن زیاد، امام حسین^ع را اجباراً در کربلا فرود آورد و هنوز عمرین سعد نیامده بود، زُهرین القین به امام گفت: یا بن رسول الله! حالا که هنوز نیروی کمکی برای دشمن نیامده است ما بهتر و آسان تر می توانیم با آنان بجنگیم و زمانی که نیروی کمکی برای دشمن بیاید کار ما مشکل تر می شود پس خوبست الان جنگ را شروع کنیم، امام فرمود: من هرگز با دشمن شروع به جنگ نمی کنم^۱...

۲- در روز عاشورا قبل از شروع جنگ شمر بن ذی الجوشن آمد پشت خیمه های امام و چون دید آتشی در خندقی که پشت خیمه ها کنده اند افروخته اند فریاد زد: یا حسین! پیش از آتش قیامت، آتش افروختی تا به آتش دنیا بسوزی؟! امام فرمود: این کیست؟ گویا این شمر باشد. گفتند: آری. امام به او فرمود: تو برای آتش جهنم سزاوارتری، مسلم بن عوسجه خواست شمر را با تیر بزند ولی امام او را منع کرد مسلم بن عوسجه گفت: بگذارید او را با تیر بزنم که او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان جباران است و اکنون خدا فرصت زدن او را فراهم آورده است، امام فرمود: او را به تیر نزن چون من نمی خواهم با آنان شروع به جنگ کنم^۲.

می بینیم که امام حسین^ع به شدت از جنگ متنفر است و سعی دارد که او شروع کننده جنگ نباشد، شهید مطهری نیز فرموده اند: «یکی از مبادی و اصول امام حسین^ع عدم شروع به جنگ بود^۳» و نیز استاد شهید آنجا که علامت های مروّت امام را می شمارند این معنی را که امام حاضر نشد ابتدا تیراندازی کند و حاضر نشد قبل از شروع جنگ تیری به سوی شمر پرتاب شود از علائم مروّت آن حضرت شمرده اند^۴.

بدیهی است اینکه امام به شدت از جنگ تنفر دارد و کوشش می کند که او شروع کننده

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۸.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۱۵.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۵۳.

۴. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۴۶.

نباشد لازمه‌اش این است که اگر دشمن شروع نکند جنگی در کربلا واقع نخواهد شد و این کمال مطلوب و آرزوی آن حضرت است.

با توجه به اینکه امام شدیداً از جنگ متنفر است و می‌کوشد که او شروع‌کننده نباشد و کمال آرزوی او است که اصلاً جنگی واقع نشود و خونی ریخته نشود، آیا باز می‌توان گفت: امام حسینؑ کوشش می‌کرده است افراد بیشتری را برای کشته شدن به جلو شمشیر دعوت کند؟^۱ و آیا می‌توان گفت: امام حبیب‌بن مظاهر را فرستاده است میان بنی‌اسد که باز هم عده‌ای را بیاورد تا خونشان ریخته شود و بر عدد کشتگان افزوده گردد؟^۲ و آیا می‌توان گفت: اینکه امام یاران و کسان خود را الزام نکرد از او جدا شوند برای این بود که می‌خواست خون آنان نیز ریخته شود و فریاد اعتراض را با خون بنویسد؟^۳

آیا با اینکه پرهیز از شروع به جنگ از مبادی و اصول امام است و این برای جلوگیری از خونریزی است در اینجا از مبادی و اصول خود دست برداشته است؟! و آیا با اینکه عدم شروع به جنگ از علائم مرّوت امام است و این مرّوت موجب جلوگیری از ریختن خون است در اینجا امام مرّوت را فراموش کرده است؟!

نه امام هرگز از مبادی و اصول خود دست برداشته است تا خونریزی بیشتری را بطلبد و نه مرّوت را فراموش کرده است تا بخواهد به عدد کشتگان بیفزاید بلکه تا آخرین مرحله برای جلوگیری از جنگ و نیز برای کم کردن عدد کشتگان کوشیده است.

دلیل ششم:

می‌دانیم که کشتن مؤمن بی‌گناه یکی از گناهان کبیره و از منکرات بزرگ است. قرآن کریم می‌گوید: کسی که مؤمن بی‌گناهی را بکشد جزای او جهنم است که در آن مخلّد خواهد بود^۴ و از طرفی دفاع مؤمن از خودش در مقابل حمله دشمن واجب است و یک معروف بزرگ محسوب می‌شود پس در صحنه برخورد یک مهاجم با یک مدافع، مهاجم یک منکر انجام

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۴۹.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۴۵.

۴. سوره نساء، آیه ۹۳.

می‌دهد و مدافع، یک معروف را تحقق می‌بخشد مثلاً در صحنه کربلا مهاجمی که به علی اکبر حمله می‌کند یک منکر انجام می‌دهد و علی اکبر که دفاع می‌کند یک معروف را به انجام می‌رساند بنابراین به تعداد افرادی که از نیروهای امام حسین کشته می‌شوند منکر انجام می‌شود و می‌دانیم که دلیلهای امر به معروف و نهی از منکر اقتضاء دارد که شخص مسلمان با قلب و دست و زبان نهی از منکر کند و سعی نماید حتی الامکان از تعداد منکرات بکاهد حالا اگر ما بگوئیم: امام حسین کوشش می‌کرده است که حتی الامکان افراد بیشتری از طرفدارانش کشته شوند آیا معنای این سخن این نیست که امام کوشش می‌کرده است به عدد منکر بیفزاید و سعی داشته است عمل خلاف شرع بیشتر انجام شود؟! اگر ما بگوئیم: امام از عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی و بنی اسد و طریمّاح بن عدی^۱ کمک خواسته است تا به نیروی دفاعی خود بیفزاید این به معنای آنست که امام برای فعل معروف یعنی دفاع در مقابل حمله دشمن اقدام کرده و مقصودش این بوده است افرادی که به کمک خوانده می‌شوند هم دفاع را که یک معروف است انجام دهند و هم خودشان تا آنجا که ممکن است زنده بمانند ولی اگر بگوئیم: منظور اصلی امام از دعوت این افراد این بوده است که آنان کشته شوند به طوری که اگر با دشمن بجنگند و خودشان زنده بمانند منظور امام انجام نشده است این به معنای آن است که امام برای انجام تعداد بیشتری از منکر یعنی قتل طرفداران خود اقدام کرده است و نه تنها نهی از منکر نکرده است بلکه برای تحقق بیشتر منکر فعالیت داشته است! آیا چنین چیزی را می‌توان نسبت به امامی داد که قیام خود را بر مبنای نهی از منکر شروع کرده است؟

از نصوص تاریخی روشن می‌شود که امام حسین بعد از آنکه از قانع کردن و جذب حرّین یزید و نیروهایش مأیوس شد واقعاً در جذب نیروی دفاعی خود اگرچه یک نفر باشد کوشیده است و با اضافه شدن طرفدارانش دلگرم و خوشحال می‌شده و شدیداً به این نیروی اضافی احتیاج داشته است.

طریمّاح بن عدی که از کوفه آمده بود و راهنمای چهار نفر از یاران امام بود که آمده بودند تا به او ملحق شوند، می‌گوید: من به امام حسین گفتم: من از کوفه برای خانواده‌ام خواروبار و

آذوقه تهیه کرده‌ام اینها را همراه با نفقه به خانواده‌ام می‌دهم و برای یاری شما برمی‌گردم تا به شما ملحق شوم. امام فرمود: اگر چنین قصدی داری تعجیل کن خدا ترا مشمول رحمت خود گرداند، «فَقَلِمْتُ أَنَّهُ مُسْتَوْجِبٌ إِلَى الرَّجَالِ حَتَّى يَسْتَلْنِي التَّعَجِيلَ» یعنی من دانستم که امام احتیاج به نیرو دارد و نیروی کمکی به وی آرامش خاطر می‌دهد که از من می‌خواهد تعجیل کنم و زودتر به او ملحق شوم.^۱

خلاصه دلیل ششم این شد که کشتن هریک از یاران امام یک منکر بزرگ است که باید از آن نهی و جلوگیری کرد و اگر بگوئیم: امام کوشش می‌کرده است که تعداد بیشتری از طرفدارانش کشته شوند معنایش این است که امام نه تنها نهی از منکر را در مورد قتل یارانش ترک کرده است بلکه علاوه بر این سعی نموده است منکر بیشتری انجام شود و لازمه این سخن نفی عصمت امام است که علی‌الفرض برای زیاد کردن تعداد گناه کوشش کرده و افراد بیشتری از بهترین انسانها را برای اینکه به دست دشمن کشته شوند به قول استاد مطهری به جلو شمشیر دعوت کرده است!

خطبه‌های داغ‌تر امام:

شهید مطهری رضوان‌الله علیه در سخنان سابقشان برای اینکه ثابت کنند امام حسین^ع بعد از آنکه از نصرت مردم کوفه مأیوس شد سعی می‌کرد خون خود و تعداد بیشتری از طرفدارانش ریخته شود دو دلیل آورده‌اند:

دلیل اول اینکه از وقت رسیدن خبر قتل مسلم بن عقیل به بعد خطبه‌های آن حضرت داغ‌تر شده است.

دلیل دوم اینکه شب عاشورا امام ماندن در کربلا را برای اصحاب و کسانیش تحریم نکرد و این دلیل است که می‌خواسته است خود و همه اصحاب و کسانش کشته شوند و خون تعداد بیشتری از طرفدارانش ریخته شود.^۲

ما در اینجا درباره هر دو دلیل استاد بحث می‌کنیم:

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۵.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۳۹-۲۴۰ و حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۴۵.

درباره دلیل اول:

مقصود استاد از اینکه می‌فرمایند: بعد از رسیدن خبر قتل مسلم خطبه‌های امام داغتر شده چیست؟ در این باره توضیحی نداده‌اند. آیا می‌خواهند بفرمایند: بعد از قتل مسلم امام در خطبه‌هایش فرموده است من کوشش می‌کنم خون خودم و تعداد بیشتری از طرفدارانم ریخته شود؟ سخنان و خطبه‌های امام از زمان رسیدن خبر قتل مسلم به بعد در تاریخ ثبت است و در هیچیک از خطبه‌های آن حضرت در این مرحله چنین مطلبی نیست.

داغ‌ترین خطبه امام در این مرحله خطبه پرمعنی و طولانی آن حضرت در روز عاشورا است که ترجمه قسمتی از آن در ضمن دلیل دوم از دلیلهای ششگانه در چند صفحه قبل در همین کتاب آمد. امام حسین^ع در این خطبه حساس و پرهیجان کوشش زیادی کرده و از همه بلاغت کلام خود استفاده نموده و دلیلهای قاطع و روشن و غیرقابل انکاری را آورده است تا سپاه ابن سعد را قانع کند که دست به شمشیر نبرند و جنگ را شروع نکنند و خون نریزند آن هم جنگ و خونریزی که هیچ ضرورتی ندارد و فقط غرور و خودخواهی و حس جاه‌طلبی ابن‌زیاد و کینه شدید این عنصر فاسد نسبت به اهل بیت رسالت است که موجب شده است این انسان مسخ‌شده فرمان جنگ را صادر کند و می‌خواهد این جنگ ظالمانه و ضد اسلام را بر امام حسین^ع تحمیل کند و جهان اسلام بلکه جهان انسانیت را داغدار نماید و به ماتم بنشانند و بنی‌امیه را خوشحال سازد.

امام در این خطبه تاریخی چنانکه قبلاً نیز اشاره شد سه دفعه سپاه دشمن را با تأکید فراوان از کشتن خود برحذر داشت^۱ و پرهیز از کشتن امام به معنای پرهیز از اصل جنگ بود که کمال مطلوب و آرزوی امام بود.

بنابراین محتوای داغ‌ترین خطبه امام تلاش برای جلوگیری از جنگ ضد اسلام است نه تشویق به جنگ و خونریزی، نهی از کشتن امام و یاران او است نه امر به هر چه بیشتر کشتن آنان. اگر سپاه گمراه عمر بن سعد به مضمون داغ‌ترین خطبه سیدالشهداء عمل می‌کردند باید جنگی را که فرمانش را ابن‌زیاد فاسق فاجر صادر کرده شروع نکنند و خون پسر پیغمبر و یارانش را نریزند و اگر هم می‌خواهند جنگی بکنند باید با حرکت به طرف کوفه قصر ابن‌زیاد

را محاصره کنند و با این عنصر فساد و عامل حکومت یزید بجنگند و نابودش سازند و حکومت حسینی را برپا نمایند.

پس روشن شد که از داغ‌ترین خطبه امام حسین^ع استفاده نمی‌شود که او می‌خواسته است خون خودش و عده بیشتری از یاران و طرفدارانش ریخته شود بلکه عکس آن استفاده می‌شود که امام تلاش می‌کرده است خون او اصحابش ریخته نشود و جنگی که ابن‌زیاد فرمانش را صادر کرده است اصلاً به وجود نیاید و خون هیچکس به زمین نریزد. چگونه ممکن است امام راضی باشد جنگی که ابن‌زیاد فرمانش را صادر کرد واقع شود؟! و چگونه ممکن است افراد بیشتری را برای اینکه خونشان به دست نیروهای ابن‌زیاد ریخته شود دعوت کند و قربانی‌های بیشتری را برای این جنگ ضداسلام به صحنه بکشاند!؟

و اما درباره دلیل دوم:

در دلیل دوم، استاد شهید یک سؤال فرموده‌اند و یک استدلال، سؤال اینست که چرا امام حسین^ع در شب عاشورا ماندن را بر اصحابش تحریم نکرد؟ و استدلال این است که چون امام ماندن را بر اصحابش تحریم نکرد این دلیل است که او کوشش می‌کرده است تعداد بیشتری از افراد طرفدار آن حضرت کشته شوند.

اما درباره سؤال که چرا امام ماندن در کربلا را بر اصحابش تحریم نکرد؟ باید گفت: امام نمی‌تواند چیزی را که حرام نیست تحریم کند امام هرگز برخلاف حکم خدا حکم یا فتوایی صادر نمی‌کند ماندن اصحاب امام در کربلا کاری مشروع و از بهترین حسنات بود آنان داوطلبانه و با انتخاب خود به امام پیوستند و از مکه با فرزند پیغمبر حرکت کردند تا در کوفه برای تشکیل حکومت حسینی یاری و همفکری کنند و پس از رسیدن خبر قتل مسلم در شورایی که امام تشکیل داد حضور داشتند و در این بحث که آیا در این شرایط به کوفه بروند یا به حجاز برگردند؟ شرکت کردند و نظر دادند و اینکه هم که در کربلا در محاصره نیروهای دشمن قرار دارند با رأی و انتخاب خود مانده‌اند و تصمیم دارند اگر جنگ واقع شود از پسر فاطمه مردانه دفاع کنند و این ماندن و دفاع کردن آنان که داوطلبانه بود یکی از خالص‌ترین اعمال و از باارزش‌ترین حسنات به‌شمار می‌رفت و مصداق بارزی از معروف محسوب می‌شد و امام نمی‌توانست عمل معروف را تحریم کند و برخلاف حکم خدا حکم و یا فتوی

بدهد.

درست است که در این مرحله امام کوشش فراوانی می‌کند که از جنگ جلوگیری نماید و درست است که کوشش آن حضرت در ابتدای امر تا آنجا پیش رفت که ابن‌زیاد به ترک مخاصمه و عدم شروع جنگ راضی شد^۱ ولی فضای سیاسی کوفه مضطرب و نامطمئن بود و امکان تغییر رأی ابن‌زیاد وجود داشت و وقوع جنگ یک احتمال دور از ذهن نبود و در صورت وقوع جنگ اصحاب امام آماده‌اند که داوطلبانه دفاع کنند چه زنده بمانند و چه شهید شوند.

استاد شهید فرموده‌اند: «چرا امام در شب عاشورا به اصحابش نگفت: اگر بمانید خوتان بی‌جهت ریخته می‌شود و این حرام است؟...»^۲.

اولاً: کشته شدن همه اصحاب امام قطعی نبود و برای هریک از اصحاب احتمال کشته شدن و زنده ماندن هر دو وجود داشت و سرانجام عده‌ای از آنان زنده ماندند^۳.

و ثانیاً: هرکدام که کشته شوند خونشان بی‌جهت ریخته نشده است بلکه در راه مقدس‌ترین دفاع و برای مقدس‌ترین هدف ریخته شده است و چنین دفاعی حرام نیست و امام نمی‌تواند چیزی را که حرام نیست بگوید: حرام است. این بود پاسخ به سؤال استاد.

اما درباره استدلال استاد شهید که فرموده‌اند: «اینکه امام حسین^ع مانند در کربلا را بر یارانش تحریم نکرد دلیل است که او کوشش می‌کرده است تعداد بیشتری از یارانش کشته شوند» باید بگوئیم: آیا اینکه رسول خدا^ص در غزوه اُحُد مانند در صحنه جنگ را بر اصحابش تحریم نکرد دلیل اینست که آن حضرت می‌خواسته است تعداد بیشتری از اصحابش کشته شوند؟ و آیا اینکه امام علی^ع در جنگ صفین مانند در صحنه پیکار را بر اصحابش تحریم نکرد دلیل این است که می‌خواسته است تعداد بیشتری از یارانش کشته شوند؟

این چگونه استدلالی است؟ این چه منطقی است؟ پیغمبر اکرم^ص در جنگ اُحُد و حضرت علی^ع در صفین و امام حسین^ع در کربلا میل دارند یارانشان در مقابل هجوم دشمن بایستند و مردانه دفاع کنند و آرزو دارند اگر ممکن باشد حتی یک نفر از آنان کشته نشود.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۳ و سبیرالنبلا، ج ۳، ص ۲۰۲.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۴۰.

۳. شهید جاوید، ص ۴۱۸.

پیغمبر و علی و حسین^ع نه از کشته شدن اصحابشان خوشحال می‌شوند و نه از زنده ماندنشان ناراحت می‌گردند و همه عقلای عالم چنین هستند.

اگر این برداشت شهید مطهری را بپذیریم که امام حسین^ع کوشش می‌کرده است تعداد بیشتری از یارانش کشته شوند در این صورت باید بگوئیم: اینکه عده‌ای از یاران امام از قبیل حسن^{مثنی} و عمرو بن الحسن و محمد بن عقیل و دیگران زنده ماندند^۱ این مخالف خواست امام و موجب ناراحتی او بوده است! آیا استاد شهید می‌پذیرند که سیدالشهداء^ع از زنده ماندن جمعی از بهترین یارانش ناراحت بوده است!؟

شهید مطهری و ملا آقا دربندی

مرحوم ملا آقا دربندی در کتاب «اسرار الشهادة» که شهید مطهری درباره آن می‌فرماید: مملو از دروغ است^۲ می‌گوید:

«امام حسین^ع می‌دانست اگر سپاهی عظیم و متشکل از هزارها رزمنده هم داشته باشد پیروزی نظامی ندارد و در این سفر کشته خواهد شد و همه نیروهایی که به کمک او بیایند نیز کشته خواهند شد اگرچه هزارها و هزارها باشند بنابراین مسلم را که امام به کوفه می‌فرستد تا از مردم بیعت بگیرد و نیرو تهیه کند برای این بوده است که این نیروهای چندین هزار نفری نیز که مسلم تهیه کرد در کربلا کشته شوند و به فیض شهادت برسند^۳».

ملا آقا دربندی چون برخلاف نظر شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی معتقد بوده است امام حسین^ع می‌دانسته است در این سفر کشته می‌شود و هیچ امیدی به پیروزی نداشته است از این رو برای فرستادن مسلم به کوفه و تهیه نیرو هیچ توجهی نیافته است جز اینکه بگوید: تهیه نیروهای کوفه توسط مسلم برای این بوده است که این نیروها نیز کشته شوند و به فیض شهادت برسند.

شهید مطهری رضوان الله علیه نیز در مورد نیروهایی که امام بعد از قتل مسلم جذب کرد یا

۱. حیاة الامام الحسین از باقر شریف قرشی، ج ۳، ص ۳۱۴.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۹۳.

۳. اسرار الشهادة دربندی، ص ۲۷ اوایل مقدمه اول.

سعی در جذبشان داشت نظری شبیه نظر ملاآقای دربندی در مورد نیروهای کوفه دارند و معظم‌له نیز چون عقیده دارند بعد از رسیدن خبر قتل مسلم کشته شدن امام قطعی شده بود^۱ از این رو برای این عمل امام که بعد از قتل مسلم باز برای جذب نیرو کوشش می‌کرد هیچ توجیهی نیافته‌اند جز اینکه بگویند: امام می‌خواست است این نیروها نیز کشته شوند تا بر تعداد کشتگان افزوده گردد و اگر استاد عقیده داشتند که پس از قتل مسلم نیز احتمال پیروزی امام وجود داشته است چنین توجیهی را نمی‌پذیرفتند و نمی‌نوشتند.

ولی سید مرتضی و شیخ طوسی و جمعی دیگر عقیده دارند که پس از قتل مسلم احتمال پیروزی امام بوده است و در این مرحله جذب نیرو برای تقویت قدرت دفاعی امام بوده است نه برای کشته شدن افرادی که به کمک امام دعوت می‌شدند و ما این نظر را تأیید می‌کنیم زیرا پس از قتل جناب مسلم نیروهای صدهزار نفری امام در کوفه حضور داشتند و فقط فرمانده آنان کشته شده بود و با کشته شدن یک فرمانده آن نیروها از بین نرفتند و کسانی که با فنون نظامی آشنایی دارند، می‌دانند که چنین نیروی عظیمی با رفتن یک فرمانده به طور مطلق شکست خورده و نابود شده تلقی نمی‌شود خصوصاً اگر فرمانده لایق‌تری مثل امام جای فرمانده سابق را بگیرد، پس باید گفت: در این شرایط اگر امام آزادانه وارد کوفه می‌شد نیروهای موجود و مشتاق جذب امام می‌شدند و تحت رهبری آن حضرت به احتمال زیاد کوفه را تسخیر می‌کردند و شاهد این مطلب این است که بعد از رسیدن خبر قتل مسلم به امام وقتی که با اصحابش مشورت کرد که به کوفه برویم یا نه؟ بعضی از یاران امام گفتند: شخصیت شما با شخصیت مسلم فرق دارد و با ورود شما به کوفه همان نیروهای آماده بی‌درنگ جذب شخصیت عظیم شما می‌شوند و تحت رهبری شما آماده هرگونه فداکاری برای پیروزی شما خواهند بود^۲، و همین نظر مورد تأیید امام واقع شد و حرکت خود را به سوی کوفه ادامه داد. و ما برخلاف نظر شهید مطهری نظر امام حسین^ع و بعضی از اصحابش را قبول داریم که پس از قتل مسلم احتمال پیروزی آن حضرت وجود داشت.

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۴۸.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۳.

احتمال پیروزی امام در روز عاشورا

و از این بالاتر سیدمرتضی و شیخ طوسی معتقدند که حتی روز عاشورا احتمال پیروزی امام اگرچه در حد کم وجود داشته است و ما این نظر را تأیید می‌کنیم و شواهدی برای صحت این نظر می‌توان آورد بدین قرار:

- ۱- نیروهای امام با عشق و ایمان و با شجاعت و صلابت و بی‌ترس از مرگ می‌جنگیدند.
- ۲- نیروهای دشمن بی‌روحیه و دودل بودند و تا می‌توانستند از جنگ پرهیز می‌کردند.
- ۳- فرماندهی امام در اوج دقت و درایت و همراه با قاطعیت و صلابت کم‌نظیر بود.
- ۴- در بسیاری از جنگها عده کمی بر عده زیادتری پیروز شده‌اند و ما چند نمونه تاریخی را می‌آوریم:

نمونه ۱:

در جنگ طالوت با جالوت نیروهای اندک طالوت که ۳۱۳ نفر بودند بر لشکر عظیم جالوت پیروز شدند و نیروهای جالوت به قولی که تفسیر قرطبی جلد ۳، ص ۲۵۴ آورده است صد هزار نفر بوده‌اند.

نمونه ۲:

در جنگ بدر نیروهای اسلام که یک‌سوم نیروهای دشمن بودند و از نظر تسلیحات نیز در سطح خیلی پائین تری قرار داشتند بر دشمن متجاوز پیروز شدند.

نمونه ۳:

در سال ۱۲۵ هجری نیروهای هفتاد نفری یحیی بن زید بن علی بر نیروهای ده هزار نفری حکومت بنی‌امیه به فرماندهی عمرو بن زراره در نیشابور پیروز شدند و فرمانده نیروهای دشمن را کشتند، و این واقعه در زمان امام صادق و حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک بود.

نمونه ۴:

در اوایل بروز فکر ارتجاعی و ویرانگر و هابی‌گری در سال ۱۲۱۹ هجری چهل نفر از

نیروهای شریف غالب امیر مکه نیروهای چهار هزار نفری وهابی را در منطقه «مَدْرَة» شکست دادند و عده زیادی از آنان را کشتند و بقیه از معركة جنگ فرار کردند.^۱ در چهار واقعه نامبرده نیروهای کمتر بر نیروهای بیشتر پیروز شدند. با توجه به آنچه گفته شد، ما نظر سیدمرتضی و شیخ طوسی را که فرموده‌اند: روز عاشورا احتمال پیروزی امام حسین^ع وجود داشته است^۲ تأیید می‌کنیم. بر مبنای این نظر معقول و منطقی دیگر کسی ناچار نمی‌شود مثل شهید مطهری بگوید: اینکه امام حسین^ع بعد از قتل مسلم باز افرادی یا گروه‌هایی را جذب کرد یا سعی در جذبشان داشت منظور امام این بود که این افراد یا گروه‌ها نیز کشته شوند و تعداد کشتگان بیشتر گردد تا فریاد اعتراض امام با خون بیشتری نوشته شود و ندایش به جهان و جهانیان برسد.^۳

یک سؤال:

جنگ اُحُد شبیه حادثه کربلا است از این جهت که در هر دو حادثه نیروی حق شکست خورد آیا در جنگ اُحُد رسول اکرم^ص کوشش می‌کرد که تعداد بیشتری از یارانش به دست دشمن کشته شوند تا فریاد اعتراض پیغمبر خدا^ص بر ضد طغیان شرک با خون بیشتری نوشته شود و ندای حق طلبی آن حضرت به گوش جهان و جهانیان برسد؟! و نیز جنگ صفین شبیه حادثه کربلا است از این نظر که در آن حادثه نیز طرف حق شکست خورد آیا حضرت علی^ع در جنگ صفین کوشش می‌کرد که تعداد بیشتری از نیروهایش به دست نیروهای معاویه کشته شوند تا فریاد اعتراض او بر ضد طغیان معاویه با خون بیشتری نوشته شود و ندای حق طلبی امام به جهان و جهانیان برسد؟! آیا یک عاقل طرفدار حق در دنیا پیدا می‌شود که برای بیشتر نابود کردن نیروهای حق به دست نیروهای باطل تلاش کند!؟

۱. کشف‌الارتیاب از سیدمحسن امین، ص ۲۶.

۲. تنزیه‌الانبیاء، ص ۱۷۹ تا ۱۸۲ و تلخیص‌الشافی، جزء ۴، ص ۱۸۲ تا ۱۸۸.

۳. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۴۰.

یک اجتهاد مبنا

گروهی که می‌گویند: امام حسین^ع هدفش کشته شدن بود اعم از آنان که می‌گویند: امام از اول به قصد کشته شدن حرکت کرد و یا آنان که مثل استاد مطهری می‌گویند: پس از رسیدن خبر قتل مسلم امام به قصد کشته شدن به حرکت خود ادامه داد و گفت: من آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم^۱ این گروه گاهی در توجیه عقیده خود بدین‌گونه اجتهاد می‌کنند که می‌گویند: نتیجه و ثمره قیام امام حسین^ع این بود که مبدأ قیام‌های بعدی بر ضد نظام‌های طاغوتی شد نظیر قیام توّابین و قیام مختار و قیام زید بن علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید و قیام محمد بن عبدالله بن الحسن نفس زکیّه و قیام برادرش ابراهیم و قیام‌های دیگر.

ولی باید دانست این عبارت که «قیام امام حسین^ع مبدأ قیام‌های بعدی شد» معنایش اینست که قیام‌های بعدی پیرو قیام امام بوده و از آن الهام گرفته‌اند و این سخن در صورتی صحّت اجتهاد این گروه را ثابت می‌کند که صاحبان قیام‌های بعدی به قصد کشته شدن حرکت کرده باشند نه به قصد پیروزی در حالی که چنین نیست زیرا همه صاحبان قیام‌های بعدی به قصد پیروزی بر دشمن حرکت کردند نه به قصد کشته شدن، پس طبق این عقیده که هدف امام حسین^ع کشته شدن بود قیام‌های بعدی پیرو قیام امام نبوده و از آن الهام نگرفته‌اند و قیام امام مبدأ این قیام‌ها نشده است و اجتهاد این گروه که در توجیه عقیده خود اظهار کرده‌اند اجتهادی بی‌مبنی و برخلاف واقعیت‌های تاریخی و حقایق ملموس و محسوس است.

نکته دیگر اینکه اگر امام به قصد کشته شدن حرکت کرده باشد قیامش عکس‌العمل ندارد و کسی را برای قیام تحریک نمی‌کند زیرا در این صورت همه می‌گویند: هدف امام این بود که کشته شود و سرانجام به هدفش رسید یعنی دشمنانش او را به هدفش رساندند و در این فرض، دیگر شهادت امام یک مصیبت بزرگ و یک تراژدی و حشتناک انسانی نیست که عکس‌العمل داشته باشد و آزادیخواهان را به خشم آورد و به قیام وادارد.

آری اگر گفته شود: امام حسین^ع قیام کرد تا با کمک انبوه نیروهای مردمی در عراق حکومتی تشکیل دهد و نظام طاغوتی را سرنگون کند و اسلام را از اسارت نجات دهد ولی نیروهای شیطانی وی را محاصره کردند و جنگ نابرابر را بر امام تحمیل نموده و ظالمانه به او

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۰۱.

حمله‌ور شدند و با قساوت و بی‌رحمی برخلاف رضای امام او و اصحابش را کشتند و خانواده‌اش را به اسارت گرفتند، در این صورت است که قیام امام و شهادتش عکس‌العمل دارد و انسانهای آزادیخواه را به خشم می‌آورد و به قیام بر ضد طاغوتها وامی‌دارد و در این صورت می‌توان گفت: قیام امام حسین^ع مبدأ قیام‌های بعدی شد که یک نمونه از این قیامها نیز قیام اسلامی مردم ایران بود که در شعارهای خود گفتند: نهضت ما حسینی، رهبر ما خمینی، و به پیروی از امام حسین^ع به قصد تشکیل حکومت اسلامی و سرنگون کردن حکومت شاه نهضت خود را شروع کرده و ادامه دادند تا سرانجام با تشکیل حکومت مردمی اسلامی و سرنگون کردن نظام طاغوتی به هدف خود رسیدند.

یک نکته مهم

نکته مهمی که در اینجا باید به آن توجه شود، این است که بر مبنای الگو و اسوه بودن امام و لزوم پیروی از وی اگر ما بگوئیم: امام حسین^ع به قصد کشته شدن حرکت کرده و دیگران هم باید در راه او بروند معنای این سخن این است که باید همه قیام‌کنندگان به قصد کشته شدن حرکت کنند نه به قصد پیروزی بر دشمن و این کار باید تا ابد ادامه یابد و تا قیامت نیروهای حق برای نابود کردن خودشان تلاش کنند و هرگز برای پیروزی کوشش نکنند و هیچگاه پیروز نشوند و این چیزی است که دشمنان می‌خواهند و از آن خوشحال می‌شوند و خلاصه اینکه در این فرض، هم امام در جهت تحقق بخشیدن به خواسته دشمنان خدا حرکت کرده است و هم مردم باید تا ابد در همین جهت حرکت کنند و خواسته دشمنان خدا را تحقق بخشند و این چیزی است که هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند آن را بپذیرد.

خواست امام و دشمن یکی است

ضمناً طبق این قول تنها امام حسین^ع خواسته دشمن را انجام نداده است بلکه دشمن نیز خواسته امام را انجام داده است زیرا در این فرض خواسته امام و دشمن یکی است چون هم امام خواسته است کشته شود و هم دشمن خواسته است او را بکشد بنابراین دشمن درست در مسیر خواسته امام حرکت کرده و کارش مطلوب امام بوده است! یکی از طرفداران این قول با کمال صراحت در این‌باره گفته است: «... یزید و ابن‌زیاد و عواملشان آن چیزی را که

امام حسین^ع می‌خواست ارائه می‌دادند... و درست در مسیر خواسته امام برنامه جلادی ترتیب داده بودند^۱...».

عجبا! و صد بار عجبا! که چگونه ممکن است کشتار بی‌رحمانه یزیدیان در کربلا که حتی بچه شیرخوار امام را کشتند و خدا را به غضب آوردند در مسیر خواسته امام حسین^ع باشد؟! مگر ممکن است کاری که خدا را به غضب می‌آورد خواسته امام و مطلوب وی باشد؟ سبحان الله.

اینان یزید و یزیدیان را تبرئه می‌کنند و نمی‌دانند

کسانی که می‌گویند: یزید و یزیدیان در مسیر خواسته امام حسین^ع حرکت کردند و آنچه کردند همان چیزی بود که امام می‌خواست توضیح گفته آنان اینست که اگر عمال یزید و ابن‌زیاد امام را محاصره نظامی کردند و اگر تلاش امام را در راه جلوگیری از جنگ عقیم نمودند و اگر امام و اصحاب و خانواده‌اش را از آب منع کردند و اگر ابن‌زیاد فرمان شروع جنگ را داد و اگر اصحاب و برادران و برادرزادگان و فرزندان امام و حتی طفل شیرخوارش را به خون غلطانند و اگر خود امام را با فجیع‌ترین وجه به قتل صبر کشتند و اگر سرش را با وضع اهانت آمیزی به علامت پیروزی به حضور ابن‌زیاد و یزید بردند و اگر ابن‌زیاد پای نحس خود را بر سر جداشده امام و دهان وی نهاد^۲ و اگر زنان و خواهران و دختران آن حضرت را با وضع توهین آمیزی به اسارت بردند، همه این کارهای ضدبشری که لرزه بر اندام هر انسان آزاده‌ای می‌اندازد خواسته امام حسین^ع بوده است و یزید و یزیدیان همان چیزی را که امام می‌خواست ارائه دهد انجام دادند.

اگر گفته اینان صحیح باشد طبعاً یزید و یزیدیان تبرئه می‌شوند زیرا اگر مثلاً امام سجّاد اعتراض کند و بگوید: چرا پدر مرا کشتید و از این راه شکست بزرگی به اسلام وارد کردید^۳؟ یزید و یزیدیان جواب می‌دهند: ما همان کاری را کردیم که پدر تو می‌خواست زیرا برنامه

۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۲۹ مرداد ۱۳۶۷، ص ۱۰.

۲. تذکرة سبط‌البن‌الجوزی، ص ۲۵۷.

۳. لهوف ابن‌طاووس، ص ۲۰۱.

پدرت این بود که خود و اصحابش را به کشتن بدهد و خانواده‌اش را به اسارت بکشاند و بالاخره این برنامه پدرت باید به دست کسانی اجرا شود حالا ما برنامه او را اجرا کردیم و آنچه پدرت می‌خواست انجام دادیم پس بر ما ملامتی نیست بلکه باید از ما تقدیر هم بشود که خواسته پدرت را انجام دادیم.

و نیز اگر مثلاً حضرت زینت به یزید اعتراض کند و بگوید: آیا این از عدالت است که دختران رسول‌الله را اسیر کردی و از این شهر به آن شهر کشاندی و با این وضع تحقیرآمیز در معرض تماشای چشمان حریص نامحرمان قرار دادی؟^۱ یزید جواب می‌دهد: این کارها جزء برنامه برادرت حسین بوده است و این برنامه بالاخره باید به دست کسانی اجرا شود، حالا این کار به دست من و عمالم انجام شده است، پس ما مستحق سرزنش نیستیم بلکه در خور تقدیر هستیم.

با این توضیحی که دادیم روشن می‌شود کسانی که می‌گویند: یزید و یزیدیان در مسیر خواسته امام حسین حرکت کردند یزید و یزیدیان را تبرئه می‌کنند و نمی‌دانند! امید است آنان بیدار شوند و در گفته خود تجدیدنظر کنند.

نمونه ششم

از برداشته‌های ابتدایی

هیچکس نمی‌گوید: امام حسین^ع نمی‌خواسته است تشکیل حکومت بدهد.
این ادعای استاد مطهری است که با واقع منطبق نیست.

«شهید جاوید» در مقابل کسانی که می‌گویند: «امام حسین^ع به قصد کشته شدن حرکت کرده است» برای اینکه ثابت کند امام به قصد تشکیل حکومت از مکه حرکت کرده و امید پیروزی داشته است چند دلیل می‌آورد که یکی از آنها این سخن آن حضرت است که به فَرَزْدَق فرموده است: «فَإِنْ نَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا نُحِبُّ فَتَحْمَدُ اللَّهُ عَلَيَّ نِعْمَانَهُ...».^۱
یعنی اگر در این سفر قضای خدا آن طوری که ما دوست می‌داریم نازل و جاری شد و پیروز شدیم خدا را بر نعمت پیروزی ستایش و شکر می‌کنیم...
در اینجا «شهید جاوید» می‌گوید:

«از این سخن امام به خوبی روشن می‌شود که آنچه در درجه اول مطلوب آن حضرت بوده تشکیل حکومت و نجات دادن اسلام بوده و این امید وجود داشته است که امام با پشتیبانی نیروهای مردمی کوفه در آن شهر مستقر شود و حکومت مستقلی تشکیل بدهد و سنت پیغمبر را زنده کند و این تشکیل حکومت و نجات دادن اسلام از نظر امام نعمت پرارزش الهی است که لازم است خدا را بر این نعمت شکر نماید.^۲
شهید مطهری رضوان الله علیه در اینجا برای «شهید جاوید» حاشیه نوشته و فرموده‌اند:
«این مطلب جای شک و تردید نیست هیچکس مدعی نیست که امام نمی‌خواسته و مایل نبوده

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۹۹.

۲. شهید جاوید، جاب اول، ص ۵۸ و جابهای بعد تا جاب ۱۵، ص ۴۶.

حکومت اسلامی تشکیل دهد و یا در این راه فعالیت نمی‌کرده است^۱.
گویي استاد شهيد می‌خواهد بفرماید: «شهيد جاويد» بيهوده زحمت می‌کشد و چند دليل می‌آورد که امام حسين^ع می‌خواسته است تشکیل حکومت بدهد زیرا این توضیح واضح است و هيچکس مدعی نیست که امام نمی‌خواسته است تشکیل حکومت اسلامی بدهد.
ولی باید دانست که در مسئله قیام امام حسين^ع غير از قولهای نادر دو قول عمده در بين علما و نويسندگان شيعه وجود دارد:

قول اول:

قول اول این است که امام حسين^ع از همان روزی که از وطنش مدینه حرکت کرد قصدش این بود که خود و گروه معدودی از یاران و خویشانش را به کشتن بدهد و خانواده‌اش را به اسارت دشمن بسپارد و هرگز قصد تشکیل حکومت نداشته است.
منشأ این قول بعضی از روایات است که صاحبان این قول به آنها اعتماد و استناد کرده‌اند یکی روایتی است که به امام جعفر صادق^ع نسبت داده‌اند که فرموده است: خداوند نامۀ محرمانه خاصی توسط جبرئیل فرستاد که حاوی دستورهای محرمانه‌ای برای هریک از ائمه بود و برای هر امامی مَهري بر آن زده شده بود که باید هر امامی مهر مربوط به خود را بگشاید و به آنچه زیر آن نوشته است عمل کند نوبت که به امام حسين^ع رسید مهر خود را گشود و دید زیر آن نوشته است:

«... أخرج بأقوامٍ للشَّهادةِ لا شَهادَةَ لَهُمُ إِلَّا مَعَكَ^۲...»

یعنی ای حسین! تو با گروههایی برای کشته شدن و شهادت حرکت کن که شهادت آنان فقط باید با تو باشد نه با غیر تو.

یکی از راویان این روایت ابو جمیله مفضل بن صالح است که علمای رجال گفته‌اند: او کذاب بوده و جعل حدیث می‌کرده است^۳.

روایت دیگری مرحوم ابن طاووس بدون ذکر سند نقل کرده است که در ضمن آن

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۹۰.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸۰.

۳. خلاصة الرجال علامه حلی، ص ۲۵۸.

می‌گوید: محمدبن حنفیه با حرکت امام حسین^ع به سوی کوفه موافق نبود و امام به وی فرمود: دربارهٔ رفتن به کوفه فکر جدیدی خواهم کرد سپس امام به هنگام سحر از مکه حرکت کرد خبر به محمدبن حنفیه رسید آمد سر راه و زمام ناقهٔ امام را گرفت و گفت: برادرم! مگر شما وعده ندادید دربارهٔ رفتن به کوفه فکر جدیدی بکنید؟ فرمود: چرا، گفت: پس چرا با عجله از مکه حرکت کردید؟ فرمود:

«أَتَانِي رَسُولُ اللَّهِ بَعْدَ مَا فَارَقْتُكَ فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ أَخْرَجَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ: فَمَا مَعْنَى حَمَلِكَ هَؤُلَاءِ النِّسَاءَ مَعَكَ وَأَنْتَ تَخْرُجُ عَلَيَّ مِثْلِي هَذِهِ الْخَالِ؟ فَقَالَ لَهُ: قَدْ قَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا...»

یعنی بعد از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا نزد من آمد و گفت: ای حسین! بیرون برو که خدا خواسته است ترا کشته ببیند محمدبن حنفیه گفت: پس شما که در چنین حالی می‌روید چرا این بانوان را می‌برید؟ فرمود: پیغمبر به من گفت: خدا خواسته است آنان را اسیر ببیند...

این حدیث هم که نسبت آن را به امام صادق^ع داده‌اند در لهوف بی‌سند نقل شده و از این رو بی‌اعتبار است.^۱ و نیز در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۷ آمده است که هنگام حرکت امام حسین^ع از مکه محمدبن حنفیه در مدینه بوده است نه در مکه و این نقل طبری معارض نقل لهوف است که می‌گوید: امام هنگام حرکت از مکه با محمدبن حنفیه چنین و چنان گفت.

کسانی که به هر حدیثی تمسک می‌کنند چه با سند و چه بی‌سند و توجه به ضعف سند نیز ندارند به دور روایتی که ذکر شد استناد می‌کنند و می‌گویند: امام حسین^ع مأموریت داشته است که خود و یارانش را به کشتن بدهد و خانواده‌اش را به اسارت دشمن بسپارد و به استناد روایت اول می‌گویند: این دستور محرمانهٔ غیبی بوده و خدا آن را مهر کرده است که امام حسین^ع به منظور کشته شدن خود و یارانش حرکت کند و این یک دستور اختصاصی است که غیر از امام کسی حق ندارد به آن عمل کند.

گروهی از علما و نویسندگان شیعه به استناد همین روایات معتقدند که امام حسین^ع به قصد کشته شدن حرکت کرد نه به قصد تشکیل حکومت و ما در اینجا نام بعضی از آنان را با ذکر

۱. حدیث مزبور علاوه بر اینکه از نظر سند بی‌اعتبار است مضمون آن نیز قابل قبول نیست زیرا اگر خدا خواسته است امام را کشته ببیند پس قاتل او خواستهٔ خدا را انجام داده و مستحق پاداش خیر است نه مستحق عذاب!

کتابهایی که این مطلب را در آنها نوشته‌اند می‌آوریم:

۱- ثقة الاسلام کلینی مؤلف کتاب کافی. مرحوم کلینی حدیثی را که می‌گوید: امام حسین^ع دستور محرمانه آسمانی داشت که برای کشته شدن حرکت کند به دو طریق در اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۸۰ و ۲۸۱ نقل کرده است و چون در مقدمه کافی فرموده است: من اخبار معتبر را در این کتاب آوردم طبعاً باید گفت: او به مضمون این دو حدیث معتقد بوده است.

۲- مرحوم ابن طاووس مؤلف لهوف. ابن طاووس رضوان الله علیه حدیثی را که می‌گوید: خدا خواسته است امام حسین^ع را کشته ببیند در لهوف آورده است که قبلاً آن را نقل کردیم. علاوه بر این او صریحاً می‌گوید: تکلیف امام حسین^ع این بود که خود را به کشتن بدهد و برای همین منظور حرکت کرد، آنگاه از این عقیده دفاع می‌کند و می‌فرماید: امام به حکم خدا تعبد به قتل و شهادت کرد و آیه «فَاقتلوا أنفسکم» را برای تأیید سخن خود می‌آورد و می‌فرماید: به دلیل این آیه خدا قومی را مکلف کرد که خود را بکشند.^۱

۳- مرحوم دکتر محمدابراهیم آیتی. دکتر آیتی رضوان الله علیه در سخنرانی خود که در کتاب «گفتار عاشورا» چاپ شده است به حدیث «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً» استدلال می‌کند و ضمن بحث مفصلی می‌خواهد ثابت کند که امام حسین^ع برای کشته شدن حرکت کرده و شهادت، مراد و مقصد و هدف امام بوده است.^۲

۴- مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی. ایشان کتابی به نام مقصدالحسین نوشته و در صفحه ۲۶ آن حدیثی را نقل می‌کند که می‌گوید:

امام حسین^ع دستور محرمانه الهی داشته است که برای کشته شدن بیرون برود و در صفحه ۹ و ۱۰ می‌گوید: حرکت امام حسین^ع برای کشته شدن یک وظیفه شخصی و اختصاصی بوده است که دیگران حق ندارند از وی پیروی و به او اقتدا کنند. مشارالیه اصرار دارد که امام هرگز قصد تشکیل حکومت نداشته است.

۵- شهید هاشمی نژاد. این شهید سعید کتابی نوشته است به نام درسی که حسین به انسان‌ها آموخت، خلاصه کتاب اینست که امام حسین^ع به قصد کشته شدن حرکت کرد تا با خون خود اسلام را نجات دهد.

۱. لهوف، صفحه ۲۵ تا ۲۸.

۲. کتاب گفتار عاشورا، صفحه ۱۵۴ تا ۱۶۵.

- ۶- دکتر شریعتی. مرحوم شریعتی در کتاب «شهادت» می‌گوید: امام حسین^ع برای اینکه خود را قربانی کند حرکت کرد و هرگز قصد تشکیل حکومت نداشت.
- ۷- حجة الاسلام آقای سیداحمد فهري. ایشان کتابی دارد به نام سالار شهیدان که در آن می‌گوید: امام حسین^ع وظیفه داشت دانسته خود را به کشتن بدهد و چنین کرد.
- ۸- آیت الله آقای لطف الله صافی گلپایگانی. ایشان کتابی دارد به نام شهید آگاه که در آن می‌گوید: امام حسین^ع به قصد اینکه خود را به کشتن بدهد حرکت کرد و این اسمش تعبّد به شهادت است و امام هرگز برای تشکیل حکومت اقدام نکرده است.
- ۹- مرحوم ملا آقا دربندی. مشارالیه کتابی دارد به نام اسرار الشّهاده که در آن می‌گوید: امام حسین^ع وظیفه داشت خود را دانسته به کشتن بدهد و چنین کرد و حتی مسلم را نیز که به کوفه فرستاد برای این بود که اهل کوفه با وی بیعت کنند و به کربلا بیایند و کشته شوند تا به فیض شهادت برسند نه اینکه نیرویی باشند تا امام را در تشکیل حکومت یاری کنند.
- ۱۰- حجة الاسلام سیدمرتضی عسکری. ایشان در مقدمه مرآة العقول می‌گوید: «امام حسین^ع نمی‌خواسته است تشکیل حکومت بدهد و برای آن فعالیت نکرده است» (مقدمه مرآة العقول، جلد ۲، ۴۸۴-۴۹۳).

غیر از این ده نفر که نام بردیم عده دیگری از علما و نویسندگان شیعه از قدیم و جدید وجود دارند که همین قول را درباره حرکت امام حسین^ع قبول دارند که آن حضرت به قصد کشته شدن حرکت کرده و قصد تشکیل حکومت نداشته و برای آن فعالیت نکرده است.

قول دوم:

قول دوم اینست که امام حسین^ع برای امتناع از بیعت یزید از مدینه به مکه رفت و به بررسی اوضاع سیاسی پرداخت و پس از استقبالی که مردم عراق خصوصاً کوفه از امام کردند و از وی خواستند در کوفه حکومت مستقلی تشکیل دهد و مسلم نماینده امام گزارش داد که اوضاع کوفه کاملاً مساعد است و نیرو به حد کافی وجود دارد امام به قصد تشکیل حکومت به سوی کوفه حرکت کرد ولی پس از آنکه محاصره نظامی شد برای ترک خصوصت و پرهیز از درگیری نظامی کوشش فراوان کرد اما دشمن از او خواست که تسلیم بلا شرط ابن زیاد شود تا وی و اصحابش را خلع سلاح کنند و نزد او بفرستند و امام یقین کرد که اگر تسلیم شود ابن زیاد

او را ذلیلانه خواهد کشت چنانکه مسلم را کشت و اگر امام بدین‌گونه تسلیم و کشته می‌شد علاوه بر اینکه خونس را می‌ریختند دعوت و رسالتش نیز پامال و خاموش می‌شد و این عین هلاکت بود و قرآن هماهنگ با عقل می‌گوید: خود را به دست خود به هلاکت نیندازید^۱ و امام برای اینکه هلاکتی را که می‌خواستند بر او تحمیل کنند نپذیرد و خود را به دست خویش به هلاکت نیندازد تسلیم نشد و هنگامی که دشمن جنگ طلب به وی حمله کرد مردانه دفاع نمود و در راه دفاع افتخارآمیز به شهادت رسید و اگرچه خونس ریخته شد ولی دعوت و رسالتش زنده ماند و روزبه‌روز گسترش یافت.

این قول دوم قول گروهی از مجتهدان و مراجع تقلید است که در رأس آنان شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی رضوان‌الله‌علیهم قرار دارند، این علمای بزرگ که روش اجتهاد را در مسائل اسلامی برگزیده‌اند به روایاتی که از نظر سندی اعتبارند مانند دو روایتی که قبلاً از کافی و لهوف نقل کردیم اعتماد نمی‌کنند و از این رو به حدیثی که در اصول کافی آمده و می‌گوید: امام حسین^ع دستور محرمانه الهی داشته است که برای کشته شدن حرکت کند اعتنا نکرده‌اند با اینکه کتاب کافی در اختیار آنان بوده است.

این علما قیام امام حسین^ع را با تکیه بر منابع تاریخی قابل اعتماد مورد بحث قرار می‌دهند و تجزیه و تحلیل می‌کنند، مرحوم شیخ مفید قیام امام را به صورت متن تاریخی نقل کرده و در کتاب ارشاد که متن معتبری است این واقعه را شرح داده است و سید مرتضی در تنزیه الانبیاء و شیخ طوسی در تلخیص الشافی هر یک قیام امام را به سبک اجتهادی تجزیه و تحلیل کرده‌اند^۲ که خلاصه‌اش همان است که تحت عنوان «قول دوم» نقل کردیم.

گمان ما این است که قول این علما به علت شخصیت عظیمی که داشته‌اند مورد قبول اکثریت علما و فضلا و خطبای شیعه واقع شده و به ظن قوی این مقبولیت ادامه داشته است تا قرن هفتم هجری که کتاب لهوف نوشته شد و حدیث «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً» در آن درج گشت که می‌گوید: رسول خدا^ص به امام حسین^ع فرمود: بیرون برو که خدا خواسته است ترا کشته ببیند، از آن زمان کتاب لهوف به عنوان یک مقتل مختصر و مفید مورد توجه و قبول گویندگان واقع شد که متن آن را در مجالس روضه می‌خواندند و علمای بزرگ نیز به نقد

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۵.

۲. تنزیه الانبیاء از صفحه ۱۷۹ تا ۱۸۲ و تلخیص الشافی جزء ۴ از صفحه ۱۸۲ تا ۱۸۸.

حدیث مزبور نپرداختند و از خواندن آن در مجالس روضه جلوگیری نکردند و چند قرن خواندن این حدیث ادامه یافت تا آنجا که مضمون آن به صورت فکر و فرهنگ عمومی درآمد و جا افتاد به طوری که در این اواخر، قول دوم یعنی قول سیدمرتضی و شیخ طوسی که در مقابل قول صاحب لهوف بود فراموش شد و همه جا خطبا و اهل منبر و نویسندگان گفتند و نوشتند که امام حسین^ع به قصد کشته شدن حرکت کرد و عموم مردم هم قبول کردند به حدی که اگر کسی خلاف آن را می‌گفت موجب تعجب همه بود.

در زمانی که نگارنده تشخیص داد قول سیدمرتضی و شیخ طوسی صحیح است می‌گویند: امام حسین^ع به قصد تشکیل حکومت از مکه به سوی کوفه حرکت کرد و آن را در «شهید جاوید» منعکس کرد موجب تعجب و حتی ناراحتی عده‌ای از اهل منبر و مردم شد تا آنجا که یکی از مدرسین معروف حوزه علمیه قم به بنده گفت: چیزی که شما درباره قیام امام حسین^ع نوشته‌اید مطلب جدیدی است که موجب تعجب شده است گفتیم: من چیز تازه‌ای نگفتم بلکه چیزی را گفته‌ام که هزار سال پیش سیدمرتضی و شیخ طوسی گفته‌اند او تعجب کرد که مگر ممکن است این علمای بزرگ چنین چیزی بگویند؟! گفتم: شب به منزل ما بیایید تا تلخیص الشافی شیخ طوسی را به شما بدهم بخوانید و بدانید که شیخ طوسی گفته است: امام حسین^ع از مکه به قصد تشکیل حکومت حرکت کرد در حالی که قدرت نظامی به حد کافی در کوفه داشت ایشان شب آمدند و کتاب را گرفتند و خواندند و از نظر شیخ طوسی آگاه شدند.

در جایی که یکی از مدرسین بسیار مشهور و پرمطالعه حوزه علمیه قم نداند که سیدمرتضی و شیخ طوسی گفته‌اند: امام حسین^ع قصد تشکیل حکومت داشته است آن هم با نیروی کافی، اهل منبر به طریق اولی نظر این دو عالم بزرگ را نمی‌دانند زیرا فکر صاحب لهوف بر عموم اهل منبر حاکم بود که گفته است: امام حسین^ع تعبد به شهادت کرده و خود را دانسته به کشتن داده است و لازمه گفته او اینست که امام هرگز قصد تشکیل حکومت نداشته و برای آن فعالیت نکرده است. «شهید جاوید» در چنین جوئی نوشته شد که فکر صاحب لهوف بر عموم گویندگان و نویسندگان و مردم حاکم بود که امام حسین^ع به قصد اینکه خود را به کشتن بدهد حرکت کرد.

«شهید جاوید» برخلاف جوّ حاکم خواسته است ثابت کند قولی که شایع است و همه

می‌گوید و می‌نویسد صحیح نیست و قول فراموش شده یعنی قول سیدمرتضی و شیخ طوسی که همه آن را صریحاً یا تلویحاً انکار می‌کنند صحیح است که امام حسین^ع می‌خواسته تشکیل حکومت بدهد.

پس روشن شد در جوی که «شهید جاوید» نوشته شد همه مدعی بودند که امام حسین^ع نمی‌خواسته است تشکیل حکومت بدهد و برای آن فعالیت نکرده است و نام ده نفر از آنان را از قدیم و جدید قبلاً ذکر کردیم که بعضی از آنان صریحاً این ادعا را نموده‌اند مثل حجة الاسلام زاهدی قمی و دکتر شریعتی و بعضی تلویحاً چنین گفته‌اند مثل صاحب لهوف که گفته است: امام حسین^ع از طرف خدا مأمور بوده است تعبّد به قتل کند و چنین کرد و خود را دانسته به کشتن داد که لازمه آن این است که امام هرگز نمی‌خواسته است تشکیل حکومت بدهد و برای آن فعالیت نکرده است.

آنگاه شهید مطهری رضوان الله علیه در حاشیه «شهید جاوید» نوشته‌اند:

«هیچکس مدعی نیست که امام حسین^ع نمی‌خواسته است تشکیل حکومت اسلامی بدهد و یا در این راه فعالیت نمی‌کرده است».

آنچه استاد شهید نوشته‌اند یک برداشت ابتدایی و شتابزده است که مبنی بر حدس و گمان بوده و با واقع منطبق نیست در حالی که چنین مطلبی را نمی‌توان بر مبنای حدس و گمان گفت و نوشت بلکه باید تتبع و استقراء کرد و کتابهای مربوط به قیام امام حسین^ع را ورق زد و بررسی کرد و تتبع در این کتابها خلاف گفته استاد را ثابت می‌کند چنانکه قبلاً توضیح دادیم، کافی بود آن شهید سعید فقط کتاب «مقصدالحسین» از حجة الاسلام زاهدی قمی و کتاب «شهادت» از دکتر شریعتی را نگاه کنند که آن دو با کمال صراحت می‌گویند: امام حسین^ع نمی‌خواسته است تشکیل حکومت بدهد، در آن صورت استاد شهید اینطور شتابزده و برخلاف واقع نمی‌نوشتند: هیچکس مدعی نیست که امام نمی‌خواسته حکومت اسلامی تشکیل دهد و یا در این راه فعالیت نمی‌کرده است.

نمونه هفتم

از برداشت‌های ابتدایی

اگر یک نفر از اصحاب امام حسین^ع به دشمن ملحق می‌شد برای امام و مکتب او نقص محسوب می‌شد. این ادعای استاد است که با واقع منطبق نیست.

شهید مطهری رضوان الله علیه فرموده‌اند:

«... با اینکه اینها - یعنی اصحاب امام حسین^ع - در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد^۱...».

و نیز فرموده‌اند:

«... اگر در روز عاشورا یکی از اصحاب امام حسین^ع حتی بچه‌ای ضعف نشان می‌داد و به لشکر دشمن ملحق می‌شد و در پناه آنها می‌رفت برای امام حسین^ع و برای مکتب حسینی نقص بود^۲...».

این دو قسمت از سخنان استاد است و ما در هر دو قسمت بحث داریم:

قسمت اول:

اینکه فرموده‌اند: «اصحاب امام حسین^ع که کشته شدنشان قطعی بود یک نفر از آنها به دشمن ملحق نشد».

اولاً: کشته شدن همه اصحاب امام حسین^ع در شب عاشورا قطعی نبود و حتی احتمال پیروزی امام اگرچه کم بود ولی وجود داشت چنانکه قبلاً توضیح دادیم و به علاوه بهترین دلیل برای اینکه کشته شدن همه اصحاب امام حسین^ع قطعی نبود اینست که غیر از امام سجاد^ع ده نفر از اصحاب امام حسین^ع در کربلا زنده ماندند که نامهای آنان با ذکر مدرک در «شهید

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۷۰.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۰۷.

جاوید» صفحه ۴۱۸ آمده است.

و ثانیاً: اینکه فرموده‌اند: «یک نفر از اصحاب امام به دشمن ملحق نشد» برخلاف حقیقت است زیرا طبری از ابو مخنف که از راویان امام صادق^ع و از معتبرترین مورخان است ملحق شدن یک نفر از اصحاب امام را به دشمن نقل کرده است که شرح آن بدین قرار است: «یکی از اصحاب امام حسین^ع به نام مرقع بن ثمامه اسدی که تیرانداز ماهری بود روز عاشورا تیرهای خود را پیش روی خود ریخته و بر روی دو زانوی نیم قامت ایستاده و بی وقفه به دشمن تیراندازی می‌کرد، در همین حال چند نفر از خویشان او که در اردوی دشمن بودند به او نزدیک شدند و به وی گفتند: تو در امان هستی تیراندازی نکن و به ما ملحق شو و با اصرار او را راضی کردند و او امان آنان را پذیرفت و پناهنده گشت و به اردوگاه دشمن ملحق شد آنان وی را تحت مراقبت گرفتند، پس آنگاه که به کوفه رفتند عمرین سعد او را به عنوان پناهنده جنگی به ابن زیاد معرفی کرد و او مرقع بن ثمامه را به محل «الزارة» در بحرین تبعید کرد»^۱.

از آنچه گذشت روشن شد آنچه استاد شهید فرموده‌اند که کشته شدن همه اصحاب امام قطعی بود و نیز اینکه فرموده‌اند: یک نفر از اصحاب امام به دشمن ملحق نشد این هر دو سخن مبتنی بر حدس و گمان بوده و با واقع منطبق نیست.

اما قسمت دوم: اینکه فرموده‌اند: «اگر یک نفر از اصحاب امام حسین^ع به لشکر دشمن ملحق می‌شد برای امام و برای مکتب حسینی نقص بود» این سخن قابل قبول نیست زیرا شواهد تاریخی فراوانی وجود دارد که افرادی از اصحاب حضرت علی و ائمه به دشمن ملحق شده‌اند و این برای علی و ائمه و برای مکتبشان نقص نبوده است و ما بعضی از نمونه‌های آن را در اینجا می‌آوریم:

نمونه اول:

گروهی از اصحاب حضرت علی^ع از وی جدا شدند و به معاویه ملحق گشتند آن هم در زمانی که شدیداً به وجودشان احتیاج داشت امام از این ماجرا غصه‌دار و ناراحت بود و در این باره با مالک اشتر درددل کرد که بین چگونه این افراد از من می‌برند و به معاویه

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۷ و حیات‌الامام‌الحسین از باقر شریف‌قرشی، ج ۳، ص ۳۱۳.

می‌پیوندند؟! مالک گفت: یا امیرالمؤمنین شما در تقسیم بیت‌المال با عدالت رفتار می‌کنید و بین وضع و شریف فرق نمی‌گذارید در حالی که معاویه با پول بی‌حساب مردم را جذب می‌کند و افراد غنی و باشخصیت را بیشتر می‌نوازد و شما هم اگر پول بی‌حساب به این گروه‌ها بدهید جذب می‌شوند و به یاری و نصرت شما می‌شتابند... .

نمونه دوم:

امام حسن مجتبیٰ عُبَیدالله بن عباس پسر عم پیغمبر را به فرماندهی مقدمه‌الجیش خود گماشت و به وی دستور داد جلوی هجوم نظامی معاویه را به عراق بگیرد و خود نیز با نیروهای سازمان یافته برای سرکوبی تجاوز معاویه حرکت کرد، معاویه محرمانه برای عُبَیدالله بن عباس پیام فرستاد که اگر از حسن بن علی جدا شوی و به من ملحق گردی یک میلیون درهم به تو می‌دهم که نصف آن را نقداً می‌پردازم این پیام عُبَیدالله بن عباس را لغزاند و او شبانه با یک عده از خواص خود به معاویه پیوست و با این کار خود ضربه سختی به امام حسن زد آن هم در زمانی که امام شدیداً به این نیروها نیاز داشت.

آیا اینکه اصحاب حضرت علی و امام حسن برای پول به معاویه می‌پیوندند این برای امام علی و امام حسن و برای مکتب این دو امام نقص محسوب می‌شود؟ به حکم عقل و به حکم قرآن گناه کسی را به پای دیگری نمی‌نویسند، آیا اینکه بعضی از اصحاب حضرت علی و امام حسن به دشمن ملحق شدند برای این دو امام نقص محسوب می‌شود یا بیشتر مظلومیت آن دو را ثابت می‌کند که هم دشمنان به این دو زعیم عظیم ضربه زدند و هم دوستان؟ کدام انسان با انصافی است که گناه این افراد سست عنصر را به پای حضرت علی و امام حسن بنویسد و آن را نقصی برای این دو امام و برای مکتبشان که همان اسلام است بداند؟! آیا این نقص علی و امام حسن و نقص اسلام است که افرادی مجذوب دنیا می‌شوند و به این دو امام پشت می‌کنند و به دشمن می‌پیوندند؟! هرگز عمل این افراد بی‌مایه برای حضرت علی و برای امام حسن و برای اسلام نقص محسوب نمی‌شود و از اینجاست که پیوستن مرقع بن ثمامه اسدی از اردوی امام حسین به اردوی دشمن را هیچکس برای آن حضرت و برای مکتبش نقص

۱. کتاب الغارات از ثقفی، ج ۱، ص ۷۱.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۷۰.

ندانسته است و نمی‌تواند بداند.

آری چون شهید مطهری خیال کرده‌اند کسی از اصحاب امام حسین^ع به لشکر دشمن ملحق نشد خواسته‌اند این ملحق نشدن خیالی را برای امام و مکتبش فضیلتی بشمارند که طبق این تصور طبعاً ملحق شدن یکی از اصحاب امام به لشکر دشمن برای امام و مکتبش نقص محسوب می‌شود، ولی دانستید اینکه استاد شهید فرموده‌اند: «یک نفر از اصحاب امام حسین^ع به دشمن ملحق نشد» برخلاف نصّ تاریخ است زیرا مرقع بن‌نُمامه از اصحاب امام به دشمن ملحق شد و این یک مسئله تاریخی است که حقیقت آن با رجوع به متون تاریخی معلوم می‌شود.

اما اینکه فرموده‌اند: «اگر یک نفر از اصحاب امام حسین^ع به دشمن ملحق می‌شد این برای امام و مکتب او نقص بود» این یک برداشت و استنباط است که پایه محکمی ندارد و ما آن را یک برداشت ابتدایی و شتابزده می‌دانیم که مبتنی بر تخیل است و با واقعیت خیلی فاصله دارد و از این رو آن را در ردیف برداشت‌های ابتدایی و استنباط‌های سطحی شمردیم که قابل قبول نیست.

نمونه هشتم

از برداشت‌های ابتدایی

اگر امام حسین^ع سپاه عظیمی داشت
قیامش مقدس نبود! این ادعای استاد است که با واقع منطبق نیست.

شهید مطهری رضوان الله علیه اصرار دارند ثابت کنند که امام حسین^ع نیروی کافی برای
قیام نداشته و مقدس بودن قیام امام برای این است که نیروی کافی نداشته است، استاد شهید در
یکجا فرموده‌اند:

«... عظمت قیام حسینی در اینست که امام یک‌تنه قیام کرد^۱...».

و در جای دیگر فرموده‌اند:

«... اگر امام حسین^ع سپاهی برابر با یزید داشت و در اجتماعی قیام می‌کرد که مردم دو
صف عظیم را تشکیل می‌دادند و امام حسین^ع در جلو یک صف بود قیام حسینی یک
قیام مقدس و جاویدان نبود^۲...».

این سخنان استاد شهید دو بخش است. بخش اول اینکه امام برای قیام نیرو نداشته و بخش
دوم اینکه اگر نیرو داشت قیامش مقدس نبود و ما در این هر دو بخش بحث داریم:

بخش اول:

اینکه فرموده‌اند: «امام نیروی کافی نداشت» برخلاف نصوص تاریخ است زیرا مردم کوفه
که به امام نوشتند: صد هزار نیروی داوطلب شمشیرزن در کوفه آماده پشتیبانی شما هستند^۳ و
امام مسلم را برای تحقیق به کوفه فرستاد. مسلم پس از تحقیق کامل ادعای مردم کوفه را تأیید

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۵۴.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۱.

۳. ارشاد، مفید، ص ۲۰۱ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۴.

کرد و به امام نوشت: اکثریت قریب به اتفاق مردم کوفه با شما هستند پس زودتر برای کوفه حرکت کنید^۱ استاد شهید نیز نوشته‌اند: قاصد امام مسلم بن عقیل هم آمادگی مردم کوفه را تأیید کرد.^۲

امام حسین^ع نیز از آمادگی نیروهای انبوه خود در کوفه خوشحال و دلگرم شد و به اطمینان همین نیروها از مکه به سوی کوفه حرکت کرد و از بین راه با خوشحالی به مردم کوفه نوشت: «نامه مسلم بن عقیل حاکی از حسن رأی شماست و دلالت دارد که بزرگان شما متفق شده‌اند ما را یاری کنند و برای گرفتن حق ما یعنی خلافت کوشش نمایند... این نامه من که رسید با جدّیت کامل آماده و گوش به زنگ باشید که من همین روزها وارد کوفه خواهم شد^۳».

از این نامه روشن می‌شود امام با اطمینان به این نیروها برای کوفه حرکت کرده است. با توجه به اینکه مردم کوفه به امام نوشتند: صد هزار نیروی داوطلب شمشیرزن در کوفه وجود دارد.

و با توجه به اینکه مسلم نماینده امام ادعای مردم کوفه را چنانکه شهید مطهری نیز فرموده‌اند تأیید کرده است.

و با توجه به اینکه امام با گزارش مسلم به وجود انبوه نیروهای مردمی مطمئن شده و از بین راه به همین نیروها می‌نویسد: گوش به زنگ باشید که من همین ایام وارد کوفه خواهم شد. و با توجه به اینکه امام از مردم بصره نیز کمک نظامی خواسته بود و اردویی هم در بصره آماده شده بود تا به کمک آن حضرت بشتابد^۴.

با توجه به همه این مطالب روشن است که امام حسین^ع در کوفه و بصره بیش از صد هزار نیروی رزمنده داوطلب دارد که به وجود این نیروها دلگرم شده است و در این حال طبیعی است که با امید پیروزی از مکه برای کوفه حرکت می‌کند حالا چند درصد امید و احتمال پیروزی بود؟ در اینجا حدس‌ها مختلف است، و شهید مطهری از احتمال پنجاه درصد سخن

۱. ارشاد، مفید، ص ۱۸۳.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۷۷.

۳. ارشاد، مفید، ص ۲۰۰.

۴. لهوف، ص ۳۸، تا ۴۴.

گفته و فرموده‌اند: «... طبق قاعده، حداکثر صدی پنجاه احتمال پیروزی وجود داشت...».
 بدیهی است پنجاه درصد احتمال پیروزی بر حکومت یزید در صورتی است که امام
 نیروی عظیمی در اختیار داشته باشد زیرا با نیروی عظیم است که نیروی حکومت یزید در هم
 می‌شکند و این نیروی عظیم همان صد هزار رزمنده داوطلب در کوفه به علاوه اردوی موجود
 در بصره بود و قرائن نشان می‌داد که نیروهای دیگری نیز به تدریج جذب می‌شدند.
 از آنچه گذشت روشن شد اینکه شهید مطهری رضوان الله علیه فرموده‌اند: «امام حسین
 نیرو نداشت و یک‌تنه قیام کرد» برخلاف نصوص تاریخ است و امام فاقد نیرو نبود بلکه دارای
 نیروی عظیم داوطلب بود و نیز قیام یک‌تنه نکرد بلکه چنانکه استاد شهید نیز در جای دیگر
 فرموده‌اند، امام قیام دسته‌جمعی و مسلحانه کرد.^۱

اما بخش دوم:

اینکه استاد شهید فرموده‌اند: «اگر امام حسین سپاهی برابر با سپاه یزید داشت... قیام
 حسینی یک قیام مقدس و جاویدان نبود» این سخن با واقع منطبق نیست با این توضیح که:
 ۱- حضرت علی با سپاه عظیمی به تعداد صد هزار نفر برای صفین حرکت کرد تا معاویه
 یاغی را سرکوب کند ولی سرانجام با دادن حداقل بیست هزار کشته و همین تعداد معلول و
 مجروح با دست خالی و با پذیرفتن حکمیت تحمیلی به کوفه برگشت و با قلبی رنجیده به
 انتظار نتیجه حکمیت تحمیلی نشت.

آیا امام علی چون سپاه عظیمی برای جنگ با معاویه در صفین بسیج کرد قیام آن حضرت
 برای سرکوبی این یاغی جاه‌طلب قیام مقدسی نبود فقط به این علت که تعداد نیروهای امام
 زیاد بود؟! کم بودن یا زیاد بودن نیرو چه دخالتی در مقدس بودن یا مقدس نبودن قیام دارد؟
 ۲- امام حسن مجتبیٰ چهل هزار نیرو برای جلوگیری از تجاوز معاویه حرکت داد که
 سرانجام به علت حیل‌های معاویه و ضعف و نفاق بعضی از اصحاب امام صلح تحمیلی امضاء
 شد و امام با خاطری آزرده به کوفه برگشت و سپس به مدینه منتقل شد.
 آیا چون امام حسن عظیمی برای دفاع در مقابل تهاجم معاویه حرکت داد این

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۴۱.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۹۸.

حرکت آن حضرت مقدس نبود تنها به این علت که نیروی امام عظیم بود؟ کمیت نیرو چه دخالتی در تقدس یا عدم تقدس قیام دارد؟

اگر کسی هدفش از حرکت و قیام یک هدف الهی و انسانی و خدمت به خلق و دفاع از عدالت و آزادی باشد حرکت و قیامش مقدس خواهد بود اگرچه نیروی نظامی بسیار زیادی داشته باشد و اگر هدفش یک هدف دنیایی و غیرالهی و غیرانسانی باشد حرکت و قیامش مقدس نخواهد بود اگرچه نیرویش بسیار کم باشد مُسَلِّمَةُ کَذَّابِ اگرچه نیرویش کم بود ولی چون هدف دنیایی داشت حرکتش پلید و نامقدس بود ولی رسول خدا^ص در حرکت نظامی خود با ده هزار نیرو برای فتح مکه چون هدف الهی داشت و می‌خواست مرکز توحید را از بت پرستی پاک کند اقدامش مقدس بود آن هم در حد بسیار بالا.

با توجه به توضیحی که داده شد باید قبول کرد که امام حسین^ع اولاً نیروی کافی داشت و ثانیاً داشتن نیروی نظامی کافی سبب نمی‌شود که حرکت و قیام امام مقدس نباشد آنطور که استاد شهید فرموده‌اند.

گمان می‌رود شهید مطهری رضوان‌الله علیه چون بنا بر این گذاشته‌اند که امام حسین^ع نیروی قابل اطمینانی نداشته است پیش خود با این سؤال روبه‌رو شده‌اند که اگر امام نیروی قابل اطمینانی نداشت چرا از مکه برای کوفه حرکت کرد؟ آنگاه برای پاسخ دادن به این سؤال فرموده‌اند: اگر امام نیروی عظیم قابل اطمینانی در کوفه برای خود احراز می‌نمود و سپس برای کوفه حرکت می‌کرد قیام او یک قیام معمولی مثل بسیاری از قیامهای دیگر بود و یک قیام مقدس نبود و همه عظمت و تقدس قیام امام در اینست که نیروی قابل اطمینانی نداشت و حرکت کرد اینها را فرموده‌اند تا هم به سؤال مزبور پاسخ بدهند و هم از اصلی که بدان ملتزم شده‌اند که امام حسین^ع نیروی قابل اعتمادی نداشت دفاع کرده باشند و از اینجاست که استاد شهید فرموده‌اند:

«عجب است که برخی مثل نویسنده «شهید جاوید» برای اینکه قیام امام حسین را موجه جلوه دهند سعی می‌کنند به نحوی ثابت کنند که مردم کوفه واقعاً قدرتی بودند و قابل اعتماد بودند در صورتی که عظمت قیام حسینی در اینست که امام یک‌تنه قیام

کرد^۱...».

این بود سخن استاد که می‌فرمایند: مردم کوفه واقعاً قدرتی نبودند و امام به آنان اعتماد نکرده است. ولی قبلاً دانستیم که مسلم بن عقیل با اطمینان به وجود نیروی قابل اعتماد در کوفه به امام نوشت: اکثریت قریب به اتفاق اهل کوفه با شما هستند پس زودتر برای کوفه حرکت کنید.

و نیز دانستیم که امام حسین^ع به وجود نیروی کافی در کوفه دلگرم و مطمئن شد و با خوشحالی به مردم کوفه نوشت: چون مسلم بن عقیل به من نوشته است که بزرگان شما برای یاری ما متفق شده‌اند من حرکت کردم و همین ایام وارد کوفه خواهم شد.

و آنچه «شهید جاوید» گفته است همانست که مسلم بن عقیل گفته و همانست که امام حسین^ع فرموده است، مسلم بن عقیل که در متن قضایای کوفه بوده و امام حسن^ع که محور قیام و در عمق قضایای آن زمان بوده است بهتر از شهید مطهری که در قرن چهاردهم بوده تشخیص می‌داده‌اند که مردم کوفه قدرت قابل اعتمادی بوده‌اند یا نه؟ و عمل مسلم و امام و سخنانشان دلالت دارد که به نیروهای کوفه اعتماد کرده‌اند چنانکه قبلاً حضرت علی^ع به همین نیروها اعتماد کرد و به جنگ صفین رفت ولی پیروز نشد و امام حسن^ع به همین نیروها اعتماد کرد و برای سرکوبی معاویه همین نیروها را حرکت داد ولی پیروز نشد، اعتماد امام حسین^ع به این نیروها مثل اعتماد پدر و برادرش بوده است، و نیز مثل اعتماد رسول خدا^ص در جنگ اُحد به نیروهای خود بوده است.

چند سؤال:

۱- استاد شهید فرموده‌اند:

«به عقیده ما ترتیب اثر دادن به نامه‌های اهل کوفه خود قرینه است بر اینکه امام در صدد به دست گرفتن حکومت و زعامت بود^۲...».

سؤال اینست که آیا ممکن است امام حسین^ع بدون داشتن نیروی کافی تصمیم بگیرد در کوفه حکومت تشکیل بدهد و زعامت و زمامداری امت را به دست بگیرد؟

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۵۴.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۴.

۲- و نیز استاد فرموده‌اند:

«... قاصد امام مسلم بن عقیل آمادگی مردم کوفه را تأیید کرد^۱».

می‌دانیم که مردم کوفه به امام نوشتند: «صد هزار نیروی شمشیرزن داوطلب در کوفه آماده پشتیبانی شما هستند^۲».

سؤال اینست: اینکه مسلم آمادگی مردم کوفه را تأیید کرد آیا معنایش جز اینست که آنچه مردم کوفه گفته‌اند صحیح است و یک نیروی صد هزار نفری در کوفه برای پشتیبانی امام و تشکیل حکومت حسینی آماده هستند؟

۳- و نیز استاد فرموده‌اند:

«احتمال پیروزی امام حسین^۳ پنجاه درصد بوده است^۴».

۴- و نیز استاد فرموده‌اند:

«امام حسین^۴ قیام دسته‌جمعی مسلحانه کرد^۴».

سؤال اینست که آیا قیام دسته‌جمعی مسلحانه جز اینست که نیروهای مردمی کوفه و بصره و جاهای دیگر بازوی قدرت امام هستند و به‌طور دسته‌جمعی آماده‌اند تحت رهبری امام حکومت اسلام را به مرکز اصلیش برگردانند و به امام حسین^۵ بسپارند؟ آیا با اینکه امام قیام دسته‌جمعی کرده است باز هم می‌توان گفت: یک‌تنه قیام کرد؟

با این حقایقی که در گفته‌ها و نوشته‌های شهید مطهری رضوان‌الله علیه منعکس شده و دلالت دارد که مسلم بن عقیل وجود نیروی عظیم طرفدار امام را در کوفه تأیید کرده و امام به این نیروی عظیم دلگرم شده و تصمیم گرفته است با پشتیبانی این نیروی متراکم حکومت تشکیل دهد و پنجاه درصد احتمال پیروزی آن حضرت بر یزید وجود داشته و در چنین شرایطی امام به قصد تشکیل حکومت و به دست گرفتن زعامت امت برای کوفه حرکت کرده و بدین‌گونه قیامی دسته‌جمعی و مردمی از نوع مسلحانه‌اش انجام داده است.

آیا با وجود این حقایقی که در سخنان استاد موجود است باز هم می‌توان گفت:

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۷۷.

۲. ارشاد، مفید، ص ۲۰۱.

۳. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۴۱.

۴. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۹۸.

امام حسینؑ نیروی کافی نداشته و یا به نیروهای کوفه اعتماد نداشته و یک‌تنه قیام کرده است؟ مگر ممکن است امام با نداشتن نیرو یا اعتماد نداشتن به نیروهای کوفه تصمیم بگیرد تشکیل حکومت بدهد؟

مگر ممکن است امام با نداشتن نیروی کافی پنجاه درصد احتمال پیروزی بدهد؟ پنجاه درصد احتمال پیروزی وقتی احتمال معقولی به‌شمار می‌رود که نیروی کافی قابل اعتمادی وجود داشته باشد.

از مجموع بحث تا اینجا معلوم شد که هم بخش اول سخنان استاد غیرقابل قبول است که فرموده‌اند: امام نیروی کافی نداشت و هم بخش دوم آن که فرموده‌اند: اگر امام نیروی کافی داشت قیامش مقدس نبود، بخش اول سخنان استاد از آن جهت مقبول نیست که مخالف نصوص تاریخ است و بخش دوم از آن جهت مردود است که برداشت و استنباطی ابتدایی و شتابزده و غیرمنطبق با واقع است زیرا عظیم بودن نیروی نظامی صاحب قیام هرگز سبب نمی‌شود که قیامش مقدس نباشد چنانکه کثرت نیروهای میلیونی ایران اسلامی در مقابل نیروهای بعثی متجاوز عراق سبب نمی‌شود که حرکت قهرمانانه این نیروهای میلیونی برای سرکوبی دشمن مقدس نباشد و این مطلب به قدری روشن است که نیازی به هیچ‌گونه توضیح ندارد، حالا مطلبی به این روشنی چگونه از نظر استاد شهید پنهان مانده است؟ نمی‌دانیم مگر اینکه بگوئیم: *إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُؤُ.*

نمونه نهم

از برداشت‌های ابتدایی

افرادی به امام حسین^ع می‌گفتند:
در سفر کوفه قطعاً کشته خواهی شد و امام می‌گفت: خودم هم می‌دانم.
این ادعای استاد است که منطبق با واقع نیست.

شهید مطهری رضوان‌الله علیه در سخنان خود این معنی را پرورش می‌دهند که افرادی به امام حسین^ع می‌گفتند: از رفتن به کوفه خودداری کن چون اگر بروی قطعاً کشته خواهی شد و امام می‌گفت: خودم می‌دانم کشته خواهم شد و با این وصف به سفر کوفه رفت. استاد شهید در یکجا می‌فرماید:

«... امام سفری را در پیش می‌گیرد که همه عقلا یعنی عقلایی که بر اساس منافع قضاوت می‌کنند آن را از نظر شخص امام حسین^ع ناموفق پیش‌بینی می‌کنند یعنی پیش‌بینی می‌کنند که ایشان در این سفر کشته خواهند شد و امام حسین^ع در بسیاری از موارد پیش‌بینی آنها را تصدیق می‌کند و می‌گوید: خودم هم می‌دانم^۱...»
استاد در اینجا دو ادعا دارند: ادعای اول اینکه همه عقلا یعنی که بر اساس منافع قضاوت می‌کردند سفر امام حسین^ع به کوفه را ناموفق پیش‌بینی می‌کردند.

درباره این ادعای استاد باید تذکر دهیم که قبلاً روشن شده است که جماعتی از مشهورترین سیاستمداران و عقلایی که بر اساس منافع دنیایی قضاوت می‌کردند نه تنها سفر امام را به کوفه ناموفق پیش‌بینی نمی‌کردند بلکه به عکس، سفر آن حضرت را موفق پیش‌بینی می‌کردند و امام را برای این سفر تشویق و به آن دعوت می‌نمودند و در اینجا نیازی به تکرار

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۳۷.

آن توضیحات نمی‌بینیم.

ادعای دوم اینست که عقلایی که بر اساس منافع قضاوت می‌کردند به امام می‌گفتند: در این سفر کشته خواهی شد و امام می‌فرماید: خودم هم می‌دانم. و در اینجا لازم است درباره این ادعای استاد به بحث پردازیم:

استاد در اینجا به‌طور سر بسته سخنی فرموده‌اند و مدرکی برای سخن خود نشان نداده و فرموده‌اند: چه کسانی و در چه زمان یا مکانی چنین مطلبی را به امام گفته‌اند که در این سفر کشته خواهد شد و عباراتی که امام در جواب این افراد فرموده‌اند چه عباراتی بوده است؟ ولی ما نام این افراد و سخنانی را که به امام گفته‌اند و جوابهایی را که امام به آنان داده است ذکر می‌کنیم تا بدانیم حقیقت قضیه چیست؟

در اینجا درباره افرادی که از موضع دشمنی با سفر امام حسین^ع به کوفه مخالفت می‌کردند بحث نمی‌کنیم زیرا این افراد مثل عمرو بن سعید حاکم مکه که امام را از سفر به کوفه نهی می‌کردند و آن حضرت را به ایجاد تفرقه در امت اسلامی متهم می‌نمودند^۱ دارای حسن نیت نبوده و به نفع حکومت یزید سخن می‌گفته‌اند ولی افرادی که سوء نیت نداشته و از روی خیرخواهی آنچه تشخیص می‌دادند، می‌گفتند و در حقیقت اجتهاد شخصی خود را بیان می‌کردند و بر مبنای اجتهاد خود با سفر امام به کوفه مخالف بودند اظهار نظر این افراد در مورد سفر امام و پاسخهایی که امام به آنان داده است موضوع بحث ما است که در اینجا نام آنان و سخنانشان و پاسخهایی را که از امام دریافت کرده‌اند ذکر می‌کنیم:

۱- ابن عباس:

یکی از معروف‌ترین رجال سیاسی که با سفر امام حسین^ع به کوفه مخالف بود عبدالله بن عباس پسر عم پیغمبر بود، ابن عباس در آستانه حرکت امام برای کوفه دو نوبت با آن حضرت در مکه ملاقات کرد و در نوبت اول گفت:

شنیده‌ام قصد عراق دارید برای من بیان کنید که می‌خواهید چه کنید؟ امام فرمود: در همین دو روز قصد حرکت دارم ابن عباس گفت: آیا شما به سوی قومی می‌روید که امیر خود را کشته و دشمن را دور کرده و بر بلاد خود مسلط شده‌اند اگر چنین است به

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۲.

سوی آن قوم حرکت کنید ولی اگر در حالی شما را دعوت کرده‌اند که امیر آنان مسلط بر اوضاع است در این صورت شما را دعوت به جنگ کرده‌اند و من از این می‌ترسم که این مردم ترا فریب بدهند و به یاری تو برنخیزند و همین مردم را برای جنگ با شما بسیج کنند و آنان با شما بجنگند.

امام فرمود: از خدا طلب خیر می‌کنم و می‌نگرم که چه پیش خواهد آمد. و در ملاقات دوم به امام گفت:

من می‌خواهم صبر کنم ولی نمی‌توانم من می‌ترسم شما در این سفر به هلاکت برسید اهل عراق مردمی پیمان‌شکن هستند اگر مردم عراق شما را می‌خواهند به آنان بنویس که دشمن خود را بیرون کنند پس آنگاه بر آنان وارد شو و اگر حتماً تصمیم حرکت داری به یمن برو و در آنجا افراد را برای تبلیغ و دعوت به قیام به اطراف بفرست چون یمن دارای قلعه‌ها و کوهستانها است که امنیت شما را تأمین می‌کند و گروه‌هایی از شیعه پدرت در آنجا هستند و من امیدوارم که در سرزمین پهناور یمن فعالیت‌های شما نتیجه بدهد و با عافیت به هدف خود برسید.

امام فرمود: ای پسر عم! به خدا من می‌دانم که تو ناصح مشفق هستی و دلسوزانه سخن می‌گویی ولی من تصمیم گرفته‌ام به عراق بروم.^۱

در اینجا ابن عباس یک تحلیل سیاسی دارد و نظر خود را درباره حرکت امام به عراق و یمن بیان کرده و یمن را برای اینکه مرکز حرکت امام قرارگیرد مناسب‌تر دانسته و در سفر به کوفه احساس خطر کرده و به امام گفته است: می‌ترسم در سفر عراق درگیر جنگ شوی و به شهادت برسی و امام در ملاقات اول به ابن عباس فرموده است: از خدا خیر می‌طلبم و می‌نگرم که چه پیش می‌آید و در ملاقات دوم فرموده است: تو ناصحانه سخن گفتی ولی من تصمیم دارم به عراق بروم.

می‌بینیم که ابن عباس به امام حسین^ع نگفته است: شما صددرصد و قطعاً کشته می‌شوید و امام نیز به ابن عباس نفرموده است: خودم هم می‌دانم که در این سفر کشته می‌شوم. بلکه ابن عباس فقط یک اظهار نظر ساسی کرده و به امام گفته است: می‌ترسم شما کشته شوید و امام

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۷-۲۸۸.

اصلاً درباره کشته شدن یا کشته نشدن خود سخنی نگفته است و در مروج الذهب جلد ۳، ص ۵۵ آمده است که وقتی ابن عباس از احتمال شکست امام سخن گفت امام در جوابش فرمود: «مسلم بن عقیل به من نوشته است که مردم کوفه اجتماع کرده اند بر بیعت و نصرت من». یعنی امام از امید پیروزی سخن گفته است نه از کشته شدن.

۲- عبدالله بن جعفر:

یکی دیگر از رجال سیاسی معروف که با سفر امام حسین^ع به کوفه مخالف بود عبدالله بن جعفر پسر جعفر طیار و شوهر حضرت زینب بود^۱. از امام سجاده نقل شده است که فرمود: وقتی که ما از مکه حرکت کردیم عبدالله بن جعفر نامه ای توسط دو پسرش عون و محمد برای پدرم حسین فرستاد که در آن نوشته بود:

ترا به خدا قسم می دهم که از این سفر منصرف شوی و با رسیدن نامه من از سفر به کوفه برگرد که من می ترسم در این سفر هلاک شوی و خانواده ات مستأصل گردند و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش می شود زیرا تو راهنمای راه یافتگان و امید مؤمنان هستی در رفتن شتاب نکن که من دنبال نامه ام نزد شما خواهم آمد.

عبدالله بن جعفر این نامه را برای امام فرستاد و خود نزد عمرو بن سعید حاکم مکه رفت و امان نامه ای برای امام گرفت و با برادر حاکم که حامل نامه حاکم بود به سرعت به آن حضرت ملحق شدند و کوشش کردند که امام را قانع کنند برگردد و به کوفه نرود ولی کوشش آن دو بی نتیجه ماند و آخرین سخنی که امام به آن دو فرمود این بود که من رسول خدا را در خواب دیدم و او دستوری به من داده است که به آن عمل خواهم کرد چه به سود من باشد و چه به زیان من، عَلَيَّ كَأَنَّ أَوْلَى كَفْتَنَد: آن خواب چیست؟ فرمود: به کسی نگفته ام و تا زنده ام به کسی نخواهم گفت. عبدالله بن جعفر که از برگشتن امام مأیوس شد دو پسرش را همراه آن حضرت فرستاد و خود با برادر حاکم به مکه برگشت^۲.

می بینیم عبدالله بن جعفر به امام نوشته است که تو قطعاً صددرصد کشته خواهی شد و امام نیز به وی نفرموده است: من خودم نیز می دانم که صددرصد کشته خواهم شد بلکه

۱. نمی دانیم در زمان حرکت امام حسین^ع از مکه حضرت زینب هنوز همسر عبدالله بن جعفر بوده است یا نه؟

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۱ و ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۰.

عبداللہ بن جعفر یک تحلیل سیاسی کرده و به امام گفته است: می‌ترسم در این سفر کشته شوی و امام در جواب او فرموده است: من به دستوری که رسول خدا^ص در خواب داده است عمل خواهم کرد و ما نمی‌دانیم آن دستور چه بوده است و اگر عمل امام را مفسر آن دستور بدانیم باید بگوئیم آن دستور چنین بوده است:

یا حسین به قصد تشکیل حکومت در کوفه از مکه حرکت کن و اگر محاصره نظامی شدی کوشش کن که از درگیری نظامی جلوگیری کنی و ترک خصومت و مسالمت را برقرار سازی و اگر دشمن نپذیرفت و خواستند تسلیم بلا شرط شوی و ترا خلع سلاح کنند و سپس ذیلانہ بکشند این هلاکتی است که می‌خواهند بر تو تحمیل کنند تو تسلیم بلا شرط آنان نشو و به دست خودت خود را به مهلکه نینداز و اگر دشمن، جنگ طلب بود و خونخوار و به تو حمله کردند به دفاع مردانه برخیز اگرچه در این راه شهید گردی.

این کاری بود که امام انجام داد و اگر قبول کنیم که امام به همان دستوری که پیغمبر اکرم در خواب به او داده عمل کرده است طبعاً آن خواب و آن دستور همین بوده است که توضیح دادیم.

۳- عبداللہ بن مطیع:

یکی دیگر از رجال سیاسی که با حرکت امام حسین^ع برای کوفه مخالف بود عبداللہ بن مطیع عدوی بود، هنگامی که امام به سوی کوفه می‌رفت به آبی رسید که عبداللہ بن مطیع آنجا منزل کرده بود. عبداللہ بن مطیع که چشمش به امام حسین^ع افتاد از جا برخاست و احترام کرد و امام را به عنوان مهمان برای پذیرایی به خیمه خود فرود آورد و در خدمت وی آماده شد و گفت: ای فرزند رسول خدا پدر و مادرم فدای شما باد به چه قصدی به این سوی آمدید؟ امام فرمود: می‌دانی که معاویه مرده است پس از مرگ معاویه مردم عراق به من نوشتند و خواستند که زمامداری آنان را بپذیرم و حرکت من به سوی عراق برای اینست که به درخواست مردم عراق جواب مثبت بدهم عبداللہ بن مطیع گفت: یا بن رسول الله! به شما تذکر می‌دهم که حرمت اسلام و حرمت رسول الله و حرمت عرب را مورد توجه قرار دهید به خدا قسم که اگر بخواهی حکومت را از بنی امیه بگیری تو را خواهند کشت و اگر ترا بکشند دیگر بعد از تو از هیچکس نمی‌ترسند و این حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب است که پایمال می‌شود.

امام به این سخن عبدالله بن مطیع گوش داد ولی دل نداد و از قصد خود برای رفتن به کوفه منصرف نشد و همچنان تصمیم داشت به کوفه برود.^۱

عبدالله بن مطیع یک تحلیل سیاسی کرده و به امام گفته است: اگر بخواهی حکومت را از بنی امیه بگیری آنان تا سرحد کشتن تو خواهند ایستاد و اگر به کشتن تو دست یابند دیگر از هیچکس نمی ترسند و امام پاسخی به وی نداده است.

می بینیم که عبدالله بن مطیع به امام نگفته است: شما صد در صد کشته خواهید شد زیرا کلمه «اگر» در سخن او که به امام گفته است: اگر به کشتن تو دست یابند دیگر از هیچ کس نمی ترسند دلیل است که کشته شدن امام در نظر او قطعی نبوده است و امام حسین نیز اساساً از کشته شدن یا کشته نشدن خود سخنی با او نگفته است.

همین عبدالله بن مطیع هنگامی که امام حسین از مدینه به مکه می رفت با امام برخورد کرد و ضمن سخنانش گفت: در مکه بمان و به کوفه نرو که اگر تو کشته شوی بعد از تو ما برده حکومت خواهیم شد.^۲

در اینجا نیز عبدالله بن مطیع از شهادت امام با تردید سخن گفته و امام نیز در جواب او از کشته شدن یا کشته نشدن خود چیزی نفرموده است.

۴- عبدالله بن عمر:

یکی دیگر از رجال آن زمان که با حرکت امام حسین به سوی کوفه مخالف بود عبدالله بن عمر پسر خلیفه دوم است، عبدالله بن عمر هنگامی که شنید امام به سوی عراق حرکت کرده است در راه به امام ملحق شد و از وی پرسید: کجا می روید؟ امام فرمود: به عراق می روم و اینها نامه های دعوت مردم عراق است که از من خواسته اند زمامداری آنان را بپذیرم و آنان با من بیعت کرده اند. عبدالله بن عمر گفت: به عراق نرو ولی امام نپذیرفت. ابن عمر گفت: من برای تو حدیثی نقل می کنم: جبرئیل آمد و رسول خدا را بین دنیا و آخرت مخیر کرد و او آخرت را اختیار کرد و دنیا را نخواست و شما جزئی از پیغمبر هستید پس در فکر دنیا نباشید به خدا سوگند احدی از شما به خلافت نخواهد رسید و اینکه خدا شما را از خلافت دور کرده

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۸ و ارشاد، مفید، ص ۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۱.

است خیر شما را می‌خواهد ولی امام از سفر عراق برنگشت. عبدالله بن عمر با امام معانقه کرد و گریست و در حالی که با امام خداحافظی می‌کرد گفت: ترا به خدا می‌سپارم و تو را کشته می‌بینم.^۱

در این نقل، عبدالله بن عمر سخن از کشته شدن امام به میان آورده است ولی امام در این باره هیچ پاسخی به او نداده و سخنی از کشته شدن یا کشته نشدن خود نگفته است. عبدالله بن عمر علم غیب نداشته است و از قتل امام ظاهراً به صورت احتمال سخن گفته است ولی در هر حال، امام به وی درباره قتل یا عدم قتل خود چیزی نفرموده است.

ضمناً اگر نقل مزبور را معتبر بدانیم از آن معلوم می‌شود عبدالله بن عمر حرکت امام را یک حرکت دنیایی می‌دانسته و خلافت را به عنوان طعمه‌ای برای امام و غیر امام تلقی می‌کرده است. عبدالله بن عمر که با حضرت علی بیعت نکرد و با یزید بیعت کرد به امام می‌گوید: خدا دنیا را برای شما نخواسته است پس به فکر خلافت نباش که خطر دارد و ممکن است ترا بکشند و اینست نظر خلیفه زاده‌ای که او را به نام فقیه معرفی کرده‌اند! این فقیه به پسر پیغمبر می‌گوید: در طلب دنیا نباش که خلافت را خدا برای شما نخواسته است و بیهوده تلاش نکن و بدین گونه امام را در مورد سفر عراق نهی می‌کند!

۵- عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی:

این عمر بن عبدالرحمان^۲ هنگامی که شنید امام حسین قصد عراق دارد در مکه به حضور امام آمد و گفت: ای پسر عم! من می‌خواهم از راه نصیحت و خیرخواهی سخنی با شما بگویم اگر مرا خیرخواه می‌دانید بگویم و اگر نه، نه. امام فرمود: ترا خیرخواه می‌دانم، او گفت: شنیده‌ام قصد عراق دارید و من از این سفر بر شما می‌ترسم زیرا شما به بلدی می‌روید که امرا و عمال حکومت در آن حضور دارند و بیت‌المال در دست آنان است و مردم بنده درهم و دینارند و من بیم دارم که همان مردم علاقه‌مند به شما که وعده نصرت داده‌اند به جنگ شما آورده شوند و به فرمان کسی با شما بجنگند که شما را بیش از او دوست می‌دارند، امام فرمود: خدا به شما جزای خیر بدهد ای پسر عم! به خدا می‌دانم که تو از در نصیحت درآمدی و از

۱. تاریخ ابن عساکر، جلد امام حسین، ص ۱۹۳.

۲. در تاریخ ابن عساکر، ص ۲۰۲ نام این شخص ابوبکر بن عبدالرحمن ذکر شده و شاید ابوبکر کنیه او بوده است.

روی عقل سخن گفتی و هرچه قضای خدا باشد واقع می‌شود چه من به رأی شما عمل کنم و چه نکنم.^۱

این عمر بن عبدالرحمن یک تحلیل سیاسی کرده و نگرانی خود را از اینکه امام پیروز نشود بیان کرده است و امام در جواب او فرموده است: هرچه قضای الهی باشد واقع می‌شود، روشن است که نه عمر بن عبدالرحمن به امام گفته است: شما صد درصد کشته می‌شوید و نه امام درباره کشته شدن یا کشته نشدن خود به او چیزی گفته است و اینکه امام به وی فرمود: هرچه قضای خداست واقع می‌شود شبیه سخنی است که به فرزند ق فرمود که:

«اگر قضای خدا آنطور که ما دوست می‌داریم جاری شود و پیروز گردیم خدا را بر این نعمت شکر می‌کنیم و اگر برخلاف امید ما جاری شود و پیروز نشویم چون تبت ما حق بوده و بر مبنای تقوی عمل کرده‌ایم از راه حق تجاوز نکرده‌ایم»^۲.

چنانکه روشن است امام احتمال پیروزی نظامی و عدم آن هر دو را ذکر کرده است. بنابراین امام در همان وقت که با عمر بن عبدالرحمن سخن می‌گوید امید پیروزی دارد و با همین امید برای کوفه حرکت می‌کند.

۶- عمرو بن لوذان:

عمرو بن لوذان شیخی از بنی عکرمه بود و در وقتی که امام حسین^ع در بطن العقبه منزل کرده بود او نزد امام وارد شد و ضمن سخنانش از امام پرسید: کجا می‌روید؟ فرمود: کوفه، او گفت: ترا به خدا به کوفه نرو به خدا شما به استقبال شمشیرها و نیزه‌ها می‌روید این مردمی که شما را برای زمامداری دعوت کرده‌اند اگر قبلاً خود با دشمن جنگیده و غالب شده و مسلط بر اوضاع گشته و زمینه زمامداری شما را از هر جهت فراهم کرده بودند در آن صورت رأی صحیح این بود که به کوفه بروید ولی در این شرایط و احوال که شما شرح دادید رأی صحیح اینست که به کوفه نروید، امام فرمود: ای بنده خدا، رأی صحیح بر من پوشیده نیست ولی خدا بر امرش مغلوب نمی‌شود یعنی آنچه قضای او باشد واقع می‌شود.^۳

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۷.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۱.

عمرو بن لوذان که دستی از دور بر آتش دارد و از اوضاع کوفه و گزارش مسلم و انبوه نیروهای طرفدار امام حسین^ع خبر ندارد رأی امام را در مورد رفتن به کوفه تخطئه می‌کند و می‌گوید: رأی صحیح اینست که در این شرایط به کوفه نروید و امام به وی می‌فرماید: رأی صحیح از من پوشیده نیست ای بنده خدا ولی کسی بر امر خدا غالب نمی‌شود یعنی قضای او هرچه باشد اجرا می‌شود و این شبیه سخنی است که امام به فرزند^ق فرموده است و آنرا قبلاً نقل کردیم که اگر قضای خدا به دلخواه ما بود خدا را شکر می‌کنیم و اگر برخلاف امید ما بود از حق دور نشده‌ایم.

می‌بینیم که عمرو بن لوذان یک تحلیل سیاسی کرده و نظر شخصی خود را اظهار نموده و از درگیری نظامی سخن گفته است که معمولاً در چنین مواردی پیش‌بینی می‌شود ولی به امام نگفته است: شما حتماً صددرصد کشته می‌شوید زیرا بر فرض اینکه جنگ هم بشود کشته شدن رهبر قطعی نیست و امام نیز به وی نفرموده است: من می‌دانم که در این سفر حتماً کشته می‌شوم بلکه فرموده است: آنچه قضای خدا باشد واقع می‌شود.

مخالفان دیگر

این شش نفر که نام بردیم در مخالفت با سفر امام حسین^ع به کوفه از امکان درگیری نظامی سخن می‌گفتند که با درگیری نظامی امکان شکست امام و با شکست احتمالی امکان شهادت آن حضرت وجود داشت. ولی از افراد دیگری نیز نام برده می‌شود که با سفر امام به کوفه مخالف بودند اما نه از آن جهت که احتمال شهادت امام وجود داشت بلکه آنان از لزوم موافقت با حکومت یزید و اینکه امام با این حرکتش ایجاد تفرقه می‌کند سخن می‌گفتند: مثلاً از ابوسعید خدری نقل می‌کنند که به امام می‌گفت: از خدا بترس و در خانه‌ات بنشین و بر ضد امام خود طغیان مکن^۱.

و از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کنند که به امام می‌گفت: از خدا بترس و تقوی پیشه کن و مردم را بر ضد یکدیگر برنیاگزیز که درگیری و جنگ پیش آید!^۲.
به احتمال خیلی زیاد این نقلها از طرف عمال حکومت بنی امیه از زبان افرادی از صحابه

۱ و ۲. تاریخ ابن عساکر، جلد امام حسین^ع، ص ۲۰۱.

رسول خدا ص جعل شده است تا بگویند: شخصیت‌های برجسته‌ای از اصحاب پیغمبر اکرم ص مثل ابوسعید خُدَری و جابر بن عبدالله انصاری حسین بن علی را نصیحت کردند و به وی گفتند: تقوی پیشه کند و بر ضد امام خود یزید طغیان نکند و از ایجاد تفرقه و کشاندن مردم به جنگ پرهیز نماید ولی او نپذیرفت و فاجعه کربلا را به وجود آورد پس او محکوم است. اینها تبلیغاتی بود که پس از حادثه کربلا بر ضد امام حسین ع می‌شد چنانکه از قول عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که پس از شهادت امام می‌گفت: حق این بود که حسین بن علی از سرگذشت پدر و برادرش عبرت بگیرد که مردم آن دو را مخدول کردند و تنها گذاشتند و لازم بود حسین تا زنده است حرکت نکند بلکه در امر خیری داخل شود که مردم داخل شدند (یعنی بیعت یزید) که جماعت بهتر از تفرقه است.^۱

عمّال حکومت بنی امیه برخلاف میل امام حسین ع فاجعه اسفبار کربلا را بر امام تحمیل کردند و با همه تلاشی که آن حضرت برای جلوگیری از آن کرد این حادثه تلخ را آفریدند و پس از آن در صحنه تبلیغات نیز فرزند رسول الله را از زبان صحابه پیغمبر، عامل تفرقه و جنگ افروز و بی تقوی و طغیانگر بر ضد امام خود خواندند! سبحان الله! که اینان شخص زعیم عظیم را بدان‌گونه کشتند و سپس شخصیت او را بدین‌گونه مورد هجوم تبلیغاتی قرار دادند!

نتیجه بحث:

از آنچه گذشت روشن شد افرادی که با سفر امام حسین ع به کوفه مخالف بودند این افراد هیچکدام به امام نگفتند: شما حتماً کشته می‌شوید بلکه از خطر درگیری نظامی سخن گفتند که با درگیری نظامی امکان شکست و با شکست امکان شهادت امام بود، این افراد در تحلیل سیاسی خود به این نتیجه رسیده بودند که چون خطر جنگ و احتمال شکست و شهادت امام خیلی جدی است نرفتن آن حضرت به کوفه ترجیح دارد، ابن عباس به امام گفت: من می‌ترسم شما شکست بخورید و کشته شوید^۲ و کلمه «می‌ترسم» معنایش اینست که احتمال شکست شما جدی است و هرگز معنای آن این نیست که من صددرصد می‌دانم شکست می‌خورید و کشته

۱. تاریخ ابن عساکر، جلد امام حسین ع، ص ۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۸.

می‌شوید، این تحلیل ابن عباس بود که می‌گفت: احتمال شکست و شهادت امام جداً وجود دارد، ابن عباس که از تحولات جدید کوفه و انبوه نیروهای طرفدار امام و گزارش اطمینان‌بخش مسلم بن عقیل خبر نداشت چنین تحلیلی داشت ولی امام که در متن تحولات و جریانات جدید سیاسی کوفه قرار داشت به ابن عباس می‌فرماید: من می‌دانم که تو ناصحانه و دلسوزانه سخن گفتی ولی این را بدان که مسلم بن عقیل به من نوشته است: اهل کوفه همه اجتماع کرده‌اند بر بیعت و نصرت من و از این رو تصمیم گرفته‌ام به کوفه بروم.^۱

امام در جواب عبدالله بن عمر نیز که با رفتن او به کوفه مخالف بود و از احتمال قتل وی سخن می‌گفت، فرمود: اینها نامه‌های مردم کوفه است که از من دعوت کرده‌اند زمامداری آنان را بپذیرم و با من بیعت کرده‌اند و به اطمینان این نیروها به کوفه می‌روم.^۲

تحلیل امام در مقابل تحلیل افرادی مثل ابن عباس اینست که شما از تحولات جدید کوفه خبر ندارید که نیروهای مردمی چگونه در مقابل حکومت یزید بکپارچه صف بسته و متفق شده‌اند که حکومت را به مرکز اصلیش برگردانند و مسلم بن عقیل نماینده اعزامی مورد اعتماد من پس از بررسی‌های طولانی و دقیق به من نوشته است: اکثریت قریب به اتفاق مردم کوفه با تو هستند و حکومت یزید را نفی می‌کنند پس زودتر برای کوفه حرکت کن بنابراین با توجه به شرایط موجود و آمادگی انبوه نیروهای مردمی و اتفاق نظر عموم خردمندان و صاحب‌نظران کوفه که می‌گویند: باید من با کمک این نیروهای فشرده داوطلب حکومت اسلامی تشکیل بدهم با توجه به وضع موجود لازم است زودتر به کوفه بروم و با پشتیبانی این نیروهای مشتاق، اسلام پایمال شده را از شرّ اشرار نجات دهم.

ابن عباس و همفکرانش مثل عمرو بن لوذان می‌گفتند: اگر مردم کوفه قبلاً با عمّال حکومت بجنگند و آنان را مغلوب کنند و خود قدرت را به دست بگیرند آنگاه صحیح است امام حسین^ع به کوفه برود و حکومت آماده را به دست گیرد نه اینکه خود درگیر مبارزه با عمّال یزید شود و این شبیه اینست که امام خمینی به میلیون‌ها مردمی که در تهران منتظر ورود ایشان از پاریس بودند پیغام بدهد که شما خود با عمّال شاه بجنگید و دولت را سرنگون کنید و قدرت را به دست بگیرید آنگاه من می‌آیم و زمام امور را بدون درگیری با عمّال شاه به دست

۱. مروج الذهب، چاپ بیروت، ج ۳، ص ۵۵.

۲. تاریخ ابن عساکر، جلد امام حسین^ع، ص ۱۹۳.

می‌گیرم! می‌بینید که این منطق تا چه حد ضعیف است، بدیهی است چون منطق ابن عباس و همفکرانش قوی نیست امام نمی‌تواند آن را بپذیرد و قبلاً گفته‌ایم که در مقابل نظر افرادی مثل ابن عباس صدها نفر از خردمندان جهان‌دیده و سیاستمداران ورزیده مانند حبیب‌بن‌مظاهر و مسلم‌بن‌عوسجه و سلیمان‌بن‌صرد و عابس‌بن‌ابی‌شبيب شاکری نظر می‌دادند که در این شرایط مساعد لازم است امام حسین^ع به کوفه بیاید و حکومت اسلامی تشکیل بدهد و این مطلب را در صفحات سابق به‌طور کامل توضیح داده‌ایم، و امام نظر این خردمندان ورزیده و جهان‌دیده را بر نظر ابن عباس و همفکرانش ترجیح می‌دهد و عازم کوفه می‌شود.

اگر امام آزادانه وارد کوفه می‌شد وضعی به وجود می‌آمد شبیه آن وضعی که در تهران هنگام ورود امام خمینی از پاریس به وجود آمد و آنگاه ضعف منطق ابن عباس و صحت نظر حبیب‌بن‌مظاهر و همفکرانش که امام آن را اختیار کرد به خوبی روشن می‌شد و اینکه بعداً حوادثی پیش آمد و اوضاع تغییر کرد و امام محاصره شد دلیل بر صحت نظر ابن عباس و بطلان نظر حبیب‌بن‌مظاهر نیست زیرا حوادث نامشخص آینده را هیچگاه نمی‌توان و نباید در تحلیل اوضاع سیاسی موجود دخالت داد.

محصول بحث:

محصول بحث این شد که افرادی که با سفر امام حسین^ع به کوفه مخالف بودند هیچیک از آنان به امام نگفته است: من پیش‌بینی می‌کنم که شما حتماً و صددرصد کشته می‌شوید و امام به هیچیک از آنان نفرموده است: خودم هم می‌دانم که حتماً و صددرصد کشته می‌شوم. بنابراین آنچه شهید مطهری رضوان‌الله‌علیه فرموده‌اند که:

«... امام سفری را در پیش می‌گیرد که همه عقلا یعنی عقلایی که بر اساس منافع قضاوت می‌کنند آن را از نظر شخص امام حسین ناموفق پیش‌بینی می‌کنند یعنی پیش‌بینی می‌کنند که ایشان در این سفر کشته خواهند شد و امام حسین در بسیاری از موارد پیش‌بینی آنها را تصدیق می‌کند و می‌گوید: خودم هم می‌دانم!...»

این سخن استاد شهید با واقع منطبق نیست زیرا نه افرادی مثل ابن عباس که در مکه با امام

بحث کردند چنین سخنی به آن حضرت گفته‌اند و نه افرادی مثل عبدالله بن مطیع که در راه کوفه با امام ملاقات کرده و نظر منفی خود را درباره سفر کوفه گفته‌اند چنین اظهاری کرده‌اند، استاد شهید نه نام افرادی را که ایشان مدعی هستند به امام چنین گفته‌اند ذکر کرده و نه مدرک تاریخی برای سخن خود نشان داده‌اند و ما نامه‌های شش نفر از مشهورترین افرادی را که با سفر امام به کوفه مخالف بودند و سخنان آنان و جوابهای امام را ذکر کردیم و شما دیدید که نه آنان به امام گفته‌اند: شما حتماً و صددرصد کشته می‌شوید و نه امام به آنان فرموده است: من صددرصد کشته خواهم شد، بنابراین آنچه استاد شهید در این مورد اظهار فرموده‌اند یک برداشت ابتدایی و شتابزده و یک استنباط مبتنی بر توهم و تحیل است نه یک حقیقت تاریخی ثبت شده در متن تاریخ که بتوان آن را به عنوان یک اصل پذیرفت.

استاد به دو سؤال ذیل چگونه جواب می‌دهند؟:

سؤال ۱ - شهید مطهری فرموده‌اند:

«آیا قرآنی هست که امام حسین^ع در صدد به دست آوردن حکومت بود؟... به عقیده ما ترتیب اثر دادن به نامه‌های اهل کوفه خود قرینه است بر اینکه امام در صدد به دست گرفتن حکومت و زعامت بود، مسلم هم برای چنین کاری به کوفه آمد^۱.

چنانکه می‌بینیم استاد در اینجا فرموده‌اند: امام حسین^ع تصمیم داشته است تشکیل حکومت بدهد و زعامت امت را به دست بگیرد و آنچه فرموده‌اند حق است.

حالا سؤال ما اینست که آیا امامی که تصمیم دارد در کوفه تشکیل حکومت بدهد ممکن است بگوید: من می‌دانم که صددرصد در این سفر کشته می‌شوم؟ آیا اگر امام بدانند قبل از رسیدن به کوفه کشته می‌شود ممکن است تصمیم بگیرد در کوفه تشکیل حکومت بدهد و آیا چنین تصمیمی ممکن است برای او حاصل شود؟ اگر شما که با اتومبیل سواری خود به سوی تهران می‌روید صددرصد یقین داشته باشید که ظهر امروز در راه تصادف کرده و همان لحظه کشته می‌شوید آیا در این حال ممکن است تصمیم بگیرید سه ساعت بعد از ظهر امروز یعنی سه ساعت بعد از کشته شدن خود در مسجد جامع تهران سخنرانی کنید؟! چگونه ممکن است

چنین قصد و تصمیمی برای شما حاصل شود؟

استاد شهید که به حق قبول دارند امام حسین^ع تصمیم داشته است در کوفه تشکیل حکومت بدهد چگونه می‌فرمایند: امام فرموده است: من حتماً در سفر کوفه کشته می‌شوم؟ استاد چگونه بین این دو مطلب متناقض جمع می‌کنند؟ ایشان به این سؤال چه جوابی می‌دهند؟

سؤال ۲ - و نیز استاد مطهری رضوان الله علیه فرموده‌اند: نیروهای طرفدار امام حسین^ع که در منطقه و استان کوفه آمادگی خود را برای پشتیبانی از امام به منظور تشکیل حکومت اعلام کردند در این حال احتمال پیروزی امام پنجاه درصد وجود داشت، عین عبارت استاد اینست: «.. یک استان و یک منطقه‌ای که از نیرویی بهره‌مند است - یعنی استان کوفه - آمادگی خود را اعلام می‌کند طبق قاعده حداکثر صدی پنجاه احتمال پیروزی وجود داشت...».

معنای صدی پنجاه احتمال پیروزی امام اینست که آن حضرت در حالی تصمیم گرفته است برای تشکیل حکومت به کوفه برود که پنجاه درصد امیدوار بوده است بر نیروهای حکومت غلبه کند و حکومتی که نسخه دوم حکومت علی^ع باشد در کوفه تشکیل بدهد، اینکه استاد فرموده‌اند: امام حسین^ع در سفر کوفه امیدوار بوده است پیروز شود مطلب حقی است چنانکه رسول خدا^ص در جنگ اُحد امیدوار بود پیروز شود و چنانکه حضرت علی^ع در جنگ صفین امیدوار بود پیروز شود و چنانکه امام حسن^ع در بسیج چهل هزار نیرو برای سرکوبی معاویه امیدوار بود پیروز شود.

حالا سؤال ما اینست: امام حسین^ع که به قول استاد صدی پنجاه امیدوار بوده است پیروز شود آیا ممکن است بفرماید: من می‌دانم که صد درصد در سفر کوفه کشته می‌شوم؟ پنجاه درصد امید پیروزی با صد درصد یقین به عدم پیروزی چگونه جمع می‌شود؟ آیا ممکن است امام در مکه و در راه کوفه به ابن عباس و دیگران بفرماید: خودم هم می‌دانم که صد درصد در این سفر قبل از رسیدن به کوفه کشته می‌شوم و در همین حال بفرماید: پنجاه درصد امید دارم که در کوفه تشکیل حکومت بدهم و بر دشمن پیروز شوم؟ یقین به عدم پیروزی با عدم این یقین - یعنی احتمال پیروزی - دو نقیض هستند و اینکه جمع بین دو نقیض ممکن نیست از

بدیهی‌ترین بدیهیات است، استاد چگونه جمع بین دو نقیض کرده‌اند؟! ایشان چه جوابی به این سؤال می‌دهند؟

اگر قرار باشد به دو سؤالی که مطرح شد ما جواب بدهیم در جواب سؤال اول می‌گوئیم: اینکه استاد فرموده‌اند: امام تصمیم داشته است در کوفه تشکیل حکومت بدهد صحیح است ولی اینکه فرموده‌اند: امام به افرادی که با سفر وی به کوفه مخالف بودند می‌فرمود: خودم هم می‌دانم که در این سفر کشته خواهم شد صحیح نیست و در جواب سؤال دوم می‌گوئیم: اینکه استاد فرموده‌اند: «امام امید پیروزی و موفقیت در تشکیل حکومت داشت» صحیح است ولی اینکه فرموده‌اند: «افرادی به امام می‌گفتند: در سفر کوفه کشته می‌شوی و امام می‌فرمود: خودم هم می‌دانم که کشته می‌شوم» صحیح نیست.

نمونه دهم

از برداشت‌های ابتدایی

استاد استدلال «شهید جاوید» را هوچیگری نامیده‌اند که منطبق با واقع نیست.

«شهید جاوید» برای ردّ این نظر که گفته‌اند: «امام حسینؑ به قصد کشته شدن حرکت کرده است» می‌گوید: این نظر به معنای اینست که امام برنامه‌ای تنظیم کرده است که باید به دست دشمن اجرا شود و اگر دشمن آن را اجرا نکند برنامه امام عقیم می‌ماند، مثلاً اگر عبیدالله بن زیاد با مسلم بن عقیل بیعت می‌کرد و مسلم به امام می‌نوشت که ابن زیاد با من بیعت کرده و آماده است تحت فرمان شما با یزید به مبارزه برخیزد بر مبنای این نظر باید امام به مسلم بنویسد که چون هدف من کشته شدن است به ابن زیاد بگو: به کمک من برخیزد بلکه مقدمات قتل مرا فراهم کند تا برنامه من عقیم نماند و به هدفم که کشته شدن است برسم. در اینجا استاد مطهری طاب‌ثراه در حاشیه «شهید جاوید» نوشته‌اند: «این هوچیگری است»^۱.

و نیز «شهید جاوید» در دنباله سخن سابق گفته است: طبق نظر مزبور اگر فرض کنیم که عمر بن سعد صبح عاشورا توبه می‌کرد و خود و نیروهایش را در اختیار امام می‌گذاشت که کوفه را تسخیر کند بر مبنای این نظر باید امام به عمر بن سعد بگوید: توبه نکن و خود و نیروهایت را در اختیار من قرار نده زیرا اگر چنین کنی برنامه من عقیم می‌ماند و به هدفم که کشته شدن است نمی‌رسم.

در اینجا نیز استاد مطهری رضوان‌الله علیه در حاشیه این سخن نوشته‌اند: «هوچیگری

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۴۰۸.

است^۱».

باید دانست که این یک اجتهاد و برداشت شتابزده و ابتدایی است که استاد کرده و استدلال شهید جاوید را هوچیگری نامیده‌اند و این اجتهاد ناشی از نظری است که ایشان درباره حرکت امام حسین^ع بعد از محاصره شدن آن حضرت دارند، استاد عقیده دارند امام وقتی که از مکه حرکت کرد قصد تشکیل حکومت در کوفه داشت ولی پس از آنکه محاصره شد تصمیم گرفت خود و اصحابش را به کشتن بدهد و افراد دیگری را نیز برای کشته شدن جذب کند^۲ و چون استدلال «شهید جاوید» با بخش اخیر این عقیده سازگار نیست استاد آن را هوچیگری نامیده‌اند در حالی که آنچه «شهید جاوید» گفته است هوچیگری نیست بلکه یک استدلال منطقی است زیرا این مطلب کاملاً واضح است که اگر برنامه امام کشته شدن خود و اصحابش باشد این کشته شدن به دست خود امام و اصحابش انجام نخواهد شد بلکه باید به دست دشمن انجام شود و بنابراین اگر دشمن نخواهد به کشتن امام و اصحاب او اقدام کند برنامه آن حضرت عقیم می‌ماند و امام برای اینکه برنامه‌اش عقیم نماند باید به دشمن بگوید: از کشتن او منصرف نشود بلکه مقدمات قتل وی را فراهم کند تا برنامه‌اش اجرا شود و این یک استدلال منطقی است به صورت قیاس استثنایی و صورت کامل قیاس چنین است:

«اگر هدف امام کشته شدن بود در صورتی که دشمن توبه می‌کرد و به کمک آن حضرت می‌آمد باید امام به دشمن بگوید: توبه نکن و به کمک من نیا بلکه وسیله قتل مرا فراهم کن تا به هدفم برسم ولی امام هرگز چنین سخن نامعقولی نمی‌گوید بلکه توبه و کمک دشمن دوست شده را می‌پذیرد پس نتیجه می‌گیریم که هدف امام کشته شدن نبوده است.»

این یک استدلال روشن و همه‌کس فهم است ولی چون این استدلال با نظر استاد مبیانت دارد حضرت ایشان در اینجا یک اجتهاد و برداشت شتابزده کرده و نوشته‌اند: «این هوچیگری است» ولی حق این بود که در مقابل دلیل منطقی و غیرقابل انکار «شهید جاوید» دلیل روشنی بیاورند زیرا اینکه نوشته‌اند: «هوچیگری است» استدلال «شهید جاوید» را باطل نمی‌کند چون این یک ادعای بی‌دلیل است و مردم فرزانه این‌گونه ادعای بی‌دلیل را خصوصاً با این لحن و تعبیر هرگز نمی‌پذیرند بلکه ممکن است آن را حمل بر هوچیگری کنند.

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۴۰۸.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۴۰.

استاد در جای دیگر نیز نسبت مغالطه به مؤلف «شهید جاوید» داده‌اند، «شهید جاوید» در ردّ کسانی که گفته‌اند: کشتن امام موجب ترویج اسلام شد گفته است: کشتن امام حسین چگونگی ممکن است موجب ترویج اسلام شود؟ آیا با کشتن امام احکام اسلام بیشتر اجرا شد و مسلمانان بیشتر توانستند در جبهه‌های شرق و غرب پیشروی کنند؟ استاد در حاشیه این سخن نوشته‌اند: «نویسنده مغالطه می‌کند». استاد باید توضیح بدهند که به چه دلیل گفته «شهید جاوید» مغالطه است؟ که توضیح نداده‌اند، گفته «شهید جاوید» مغالطه نیست بلکه یک سؤال منطقی است که باید جواب آن را کسانی بدهند که می‌گویند: امام به قصد کشته شدن حرکت کرده است.

نمونه یازدهم از برداشت‌های ابتدایی

استاد به مؤلف «شهید جاوید» نسبت داده‌اند که گفته است:

یکی از پیشنهاد‌های امام حسین^ع تسلیم بلاشرط شدن وی بوده است که منطبق با واقع نیست.

«شهید جاوید» در مورد صلح طلبی امام حسین^ع نوشته است: «امام سه پیشنهاد داد که اگر هر یک از آنها اجرا می‌شد بدون تردید حافظ صلح بود». استاد مطهری رضوان‌الله علیه در حاشیه این سخن نوشته‌اند:

«این سه پیشنهاد چه بود؟ ظاهراً یکی تسلیم بلاشرط است که مؤلف خجالت می‌کشد اسم ببرد^۱».

این نیز یک اجتهاد و برداشت شتابزده است که استاد با کلمه «ظاهراً» آن را به صورت یک استنباط ظنی ارائه کرده‌اند در حالی که حقیقت برخلاف آن است و هرگز «شهید جاوید» نخواست است بگوید: یکی از پیشنهاد‌های امام حسین^ع تسلیم بلاشرط شدن آن حضرت بوده است.

خود استاد در یک جا نوشته‌اند: «امام ضمن پیشنهادها پیشنهاد برگشت به حجاز را می‌کند^۲».

آیا صحیح است کسی در تفسیر سخن استاد بگوید: ظاهراً یکی از پیشنهاد‌هایی که ایشان نوشته‌اند تسلیم شدن بلاشرط امام حسین^ع است که استاد خجالت کشیده است اسم ببرد؟ بدون شک صحیح نیست کسی چنین نسبتی را به استاد بدهد.

پس همینطور صحیح نیست که چنین نسبتی اگرچه با کلمه «ظاهراً» به «شهید جاوید» داده

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۴.

شود. مقصود «شهید جاوید» این بوده است که بگوید: طبق مدارک معتبر امام حسین^ع وقتی که در محاصره نیروهای دشمن بود در مذاکراتش با عمر بن سعد برای جلوگیری از جنگ سه پیشنهاد داده است نه یک پیشنهاد آنطور که بعضی گمان کرده‌اند و اگر هر یک از این سه پیشنهاد از طرف ابن زیاد پذیرفته می‌شد جنگ پیش نمی‌آمد و شاهد اینکه امام سه پیشنهاد داده است نه یک پیشنهاد این است که حر بن یزید ریاحی روز عاشورا در توییح ابن سعد و نیروهایش می‌گوید: «چرا شما از چند پیشنهاد امام حسین^ع یکی را قبول نمی‌کنید تا از جنگ جلوگیری شود؟» و نیز غیر از حرّ سی نفر دیگر از نیروهای ابن سعد در اعتراض به ابن سعد گفتند: «چرا شما هیچیک از سه پیشنهادی را که پسر دختر پیغمبر داده است نمی‌پذیرید؟» و به دنبال این اعتراض به امام ملحق گشتند و در رکاب آن حضرت جنگیدند و شهید شدند.^۲ بنابراین امام سه پیشنهاد داده است نه یک پیشنهاد.

توضیح این سه پیشنهاد را ابراهیم پسر مالک اشتر داده است، ابراهیم بن مالک اشتر در سال ۶۷ هجری وقتی که برای جنگ با عبیدالله بن زیاد آماده شده بود در جبهه جنگ به منظور اینکه نیروهایش برای جنگیدن با ابن زیاد انگیزه پیدا کنند خطاب به آنان سخنانی گفت که توضیح قسمتی از سخنانش چنین است:

«ای یاران دین و ای پیروان حق و ای نیروهای خدا این عبیدالله بن زیاد قاتل حسین بن علی فرزند فاطمه دختر رسول خداست که هیچیک از سه پیشنهاد آن حضرت را نپذیرفت تا از جنگ جلوگیری شود، او نپذیرفت که امام به وطنش برگردد و نپذیرفت که در این زمین پهناور به جایی برود که امنیت داشته باشد و نپذیرفت که حسین بن علی و یزید به طور مستقیم بین خودشان مشکل را مطرح سازند و هر طور صلاح می‌دانند برای ترک خصومت و جلوگیری از جنگ اقدام کنند».^۳

اینست سه پیشنهادی که تاریخ از قول حر بن یزید و سی نفر دیگر که به امام ملحق شدند نقل کرده و تفصیل آنها را ابراهیم پسر مالک اشتر آورده است و چنانکه می‌بینیم یکی از این پیشنهادها تسلیم بلا شرط شدن امام نیست.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۴.

۲. ذخائر العقبی، ص ۱۴۹ و سیر النبلا، ج ۳، ص ۲۱۰.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۴ و طبع مطبعة استقامة فاهره ۱۳۵۸ هجری قمری.

ضمناً باید دانست که در پاورقی «شهید جاوید» ص ۲۰۷ اشاره شده است که توضیح این سه پیشنهاد در تاریخ صبری، ج ۴، ص ۵۵۴ آمده است که اگر استاد رجوع می‌کردند، می‌دیدند که در آنجا در صفحه نامبرده همین سه پیشنهاد از قول ابراهیم بن مالک ذکر شده است و تسلیم بلاشرط شدن امام یکی از آنها نیست ولی استاد بدون اینکه به تاریخ طبری رجوع کنند تا بدانند مقصود مؤلف «شهید جاوید» از سه پیشنهاد امام چه بوده است برخلاف واقع نوشته‌اند: «... ظاهراً یکی از سه پیشنهاد تسلیم بلاشرط شدن امام بوده است که مؤلف خجالت می‌کشد اسم ببرد» نمود بالله!

اگر یکی از پیشنهاد‌های امام تسلیم شدن بلاشرط آن حضرت بود دشمنان همین پیشنهاد را می‌پذیرفتند و امام را پس از تسلیم شدن خلع سلاح می‌کردند و به کوفه برده تسلیم ابن زیاد می‌کردند و اینکه چنین نشد خود دلیل است که تسلیم بلاشرط شدن امام یکی از پیشنهاد‌های آن حضرت نبوده است.

تسلیم بلاشرط شدن امام پیشنهاد ابن زیاد بود که امام آن را با شجاعت و صلابت رد کرد و فرمود: این ناکس پسر ناکس ابن زیاد مرا مخیر کرده است بین دو چیز یا قبول ذلت کردن و تسلیم بلاشرط او شدن و یا آماده شمشیر کشیدن دشمن بودن و هیئات مَنَّا الذَّلهَ محال است که من ذلت را بپذیرم و تسلیم بلاشرط ابن زیاد شوم. این مطلب که امام حسین علیه السلام تسلیم بلاشرط شدن را با همه وجودش رد کرد مفصلاً در شهید جاوید آمده است که ذیلاً می‌خوانید:

«... مقاومت حسین علی علیه السلام در مقابل دستگاه دیکتاتوری یزید در همه مراحل، مردانه و شجاعانه بود ولی مقاومت دلیرانه و عاشقانه‌ای که از صبح عاشورا تا وقت شهادتش از خود نشان داد به اندازه‌ای حیرت‌انگیز و بهت‌آور است که بدون مبالغه هیچ قلم توانا یا زبان‌گویایی نمی‌تواند آن را آنچنان‌که هست تحریر یا تقریر نماید.

آنگاه که حسین بن علی علیه السلام در محاصره نیروهای مسلح ابن زیاد قرار گرفته و اردوی تجاوز کار دشمن آماده بود که با یک حمله کار آن حضرت را یکسره کند.

آنگاه که برق شمشیر سی هزار نظامی مسلح دشمن چشم‌ها را خیره کرده و دلها را می‌لرزاند.

آنگاه که سوز تشنگی سراپای وجود امام را می‌گداخت و جهان پیش چشمش تیره و تار

شده بود.

آنگاه که زنان و کودکان امام در خیمه‌ها منقلب و پریشان در حال سوز و گداز بسر می‌بردند.

آنگاه که خاندان آن حضرت در حال بلا تکلیفی و نگرانی از آینده و در انتظار اسیری دقیقه‌شماری می‌کردند.

آنگاه که ناله‌های جانسوز زنان و کودکان تشنه و سرگردان قلب پرمحبت امام را می‌لرزاند و جگرش را چاک می‌زد، امام حسینؑ در چنین اوضاع و احوال وحشت‌زایی که هر پهلوان مردافکنی را بیچاره می‌کند و در چنین عرصه پرمحتی که تهمتان و شیردلان را به زانو درمی‌آورد و در میان چنین طوفان بلایی می‌گوید:

هَيْهَاتَ مِثَالِذَلَّةٍ، مَا هَرَكْتَ ذَلَّتْ رَأْسِي بِذِيكُمُ. و می‌گوید:

لَا أُعْطِيهِمْ بَيْدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ، مَنْ دَسَّتْ بِهَ دَسَّتْ أَيْمَانِي نَمِي دَهْمُ.

اُوِه که چه عزت‌نفس و حریت‌ضمیری از فرزند پیغمبر بروز کرده است!

عجبا که چه عظمت روح و علو طبع و نبوغ ذات حیرت‌انگیزی از پسر فاطمه ظاهر گشته است!

این همان درس عزت‌نفسی است که از مکتب حسین بن علیؑ می‌توان آموخت.

با چنین حسن و ملاحظت اگر اینان بشوند

ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند

سلام گرم عاشقان آزادگی و عزت‌نفس بر تو باد ای قهرمان آزادگی و حریت که ذلت را

نپذیرفتی و در حال مقاومت افتخارآمیز به خون خود غلطیدی.

درود پرشور شیفتگان حق و عدالت بر تو باد ای فرشته بشر سیما که در راه دفاع از حق و

عدالت تا آخرین نفس ایستادگی کردی و سرانجام در راه هدف مقدس خود عاشقانه جان

دادی.

سلام سوزان دل‌باختگان آزادی و انسانیت نثار بارگاه عظمت و جلال تو باد ای مرد

آسمانی و ملکوتی که از تار و پود وجود تو برای همیشه این ندا بلند است که: هَيْهَاتَ مِثَالِذَلَّةٍ،

ما هرگز ذلت را نمی‌پذیریم^۱.

اینجانب بدین‌گونه که خواندید تسلیم بلاشرط نشدن امام حسین^ع را با شور و هیجان یک عاشق دل‌باخته نوشته‌ام آنگاه با کمال تأسف می‌بینیم استاد مطهری رضوان‌الله علیه برخلاف صریح نوشته این بنده و برخلاف اعتقاد و احساسی که نسبت به این امام معصوم و مظلوم دارم نوشته‌اند: «ظاهراً یکی از پیشنهادهایی که شهید جاوید می‌گوید تسلیم بلاشرط شدن امام است که مؤلف خجالت می‌کشد اسم ببرد». سبحان‌الله! نعوذ بالله! إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ، غم و اندوه دل را فقط با خدا در میان می‌گذارم.

۱. شهید جاوید، چاپ اول، ص ۴۰۷ و چاپهای بعد ص ۳۶۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۸۶.

نمونه دوازدهم از برداشت‌های ابتدایی

استاد به مؤلف «شهید جاوید» نسبت داده‌اند
که او کاری کرده است که حق امام حسین^ع هم ادا نشود!

«شهید جاوید» در یکی از بحث‌ها این مطلب را گوشزد کرده است که بعضی از افراد نسبت به صلح امام حسن^ع عقده‌ای در دل دارند که چرا امام حسن^ع مثل برادرش امام حسین^ع نجات نیافت تا شهید شود؟ آنگاه توضیح داده است که این عقده از عدم تشخیص ماهیت قیام امام حسین^ع ناشی شده است چون این افراد گمان کرده‌اند برنامه امام حسین^ع این بوده است که با نداشتن نیرو به جنگ با یزید برخیزد و خود را به کشتن بدهد، این تصور درباره قیام امام حسین^ع باعث شده است به امام حسن^ع اعتراض کنند که چرا با معاویه نجات نیافت تا شهید شود؟

«شهید جاوید» توضیح داده است که بین سیاست امام حسن^ع و امام حسین^ع در مورد صلح و جنگ اختلافی وجود ندارد و هر دو امام معتقد بوده‌اند که با بودن نیروی کافی باید با زمامدارانی مثل معاویه و یزید جنگید و با نبودن نیروی کافی نباید با دشمن درگیر شد تا نیروهای موجود از بین نروند و در زمانهای مناسب برای مبارزه با باطل به نفع اسلام به کار گرفته شوند.

آنگاه «شهید جاوید» گفته است: چون تصور بعضی از افراد در جامعه شیعه درباره قیام امام حسین^ع این‌گونه بوده است که اشاره شد از این رو نسبت به امام حسن^ع سؤال و اعتراض دارند و این تصور و ذهنیت درباره قیام امام حسین^ع سبب شده است که در جامعه شیعه حق امام حسن^ع آنطور که شایسته است ادا نشود.

در اینجا استاد مطهری به «شهید جاوید» حاشیه زده و نوشته‌اند: «ولی مؤلف کاری کرده که

حقّ امام حسینؑ هم ادا نشود».

این نیز یک اجتهاد و برداشت ابتدایی است که با واقع منطبق نیست. در اینجا باید توضیح دهیم که هدف اصلی کتاب «شهید جاوید» این بوده است که دو نسبت ناروایی را که یکی از طرف بعضی از اهل سنت و دیگری از طرف بعضی از افراد شیعه به امام حسینؑ داده شده است دفع کند. نسبتی که بعضی از اهل سنت به امام داده‌اند اینست که حرکت او نسنجیده بود و در ارزیابی نیروهای خود در مقابل نیروهای حکومت اشتباه کرد و گمان برد که برای مقابله با نیروهای یزید نیروی کافی دارد. و نسبتی که گروهی از شیعه به امام داده‌اند اینست که گفته‌اند: برنامه امام این بود که خود و اصحابش را به کشتن بدهد.

«شهید جاوید» به‌طور کامل توضیح داده است که هم آنچه بعضی از اهل سنت به امام نسبت داده‌اند برخلاف حقیقت است و هم آنچه بعضی از افراد شیعه به آن حضرت نسبت داده‌اند برخلاف واقع است.

عقیده ما اینست که «شهید جاوید» از عهده این کار برآمده و این هردو نسبت ناروا را به خوبی دفع کرده و در این مورد حقّ امام حسینؑ را ادا نموده است، ولی استاد چون عقیده دارند امام حسینؑ پس از آنکه در محاصره نظامی واقع شد تصمیم گرفت خود و اصحابش را به کشتن بدهد این عقیده ایشان سبب شده است که این برداشت و اجتهاد را بکنند و بنویسند: «مؤلف «شهید جاوید» کاری کرده است که حقّ امام حسین هم ادا نشود».

در نظر استاد کسی حقّ امام حسینؑ را ادا می‌کند که مثل ایشان بگوید: امام پس از محاصره شدن تصمیم گرفت خود و اصحابش را به کشتن بدهد، ولی به عقیده ما این گفته برخلاف حقیقت است و هرگز امام نخواست است خود را به کشتن بدهد بلکه برعکس، نهایت تلاش و کوشش را کرد که از جنگ جلوگیری کند ولی دشمن خونخوار این جنگ خانمانسوز را بر آن حضرت تحمیل کرد، لعنت ابدی خدا بر این دشمن جنگ طلب و خونخوار باد.

بخش دوم

تناقضات در سخنان استاد

تناقضات

شهید مطهری رضوان الله علیه در «حماسه حسینی» گاهی مطلبی را فرموده‌اند که در جای دیگر مطلبی برخلاف آن نوشته یا گفته‌اند و به نظر می‌رسد چون این نوشته‌ها و سخنرانی‌ها در سالهای طولانی و با فاصله‌های زمانی زیاد نوشته و گفته شده است گاهی مطلبی را که می‌نوشته یا می‌گفته‌اند به خاطر نداشته‌اند که چند سال قبل از آن مطلبی برخلاف آن نوشته‌اند خصوصاً جلد سوم کتاب نامبرده که مجموعه‌ای است از یادداشت‌های گوناگونی که استاد شهید در مسائل مربوط به امام حسین^ع در هر فرصتی می‌نوشته و در پوشه‌ای کنار هم می‌گذاشته‌اند که بعد از شهادتشان به نوعی تنظیم و چاپ کرده‌اند و بدون شک اگر خود استاد این نوشته‌ها را برای چاپ بازنگری کرده بودند بعضی از مطالب آن را تغییر می‌دادند.

این طبیعی است که انسان متفکر و پژوهشگر در یک موضوع مطالب مختلفی بگوید و امروز نظری را ارائه دهد که قبلاً برخلاف آن را گفته است چون انسان متفکر متوقف نمی‌شود و پیوسته در راه تکامل پیش می‌رود، استاد شهید در مسائل مربوط به قیام امام حسین^ع اجتهاد می‌کرده و اجتهاد و استنباط خود را یادداشت می‌نموده است و اجتهاد و برداشت عالم صاحب‌نظر همیشه یکسان نیست و به همین علت فقها و مراجع تقلید همیشه در بسیاری از فتوای خود تجدید نظر می‌کنند و همواره فتوای دوم را معتبر می‌دانند و معلوم است که بین فتوای جدید و قدیم تناقض وجود دارد و فتوای جدید فتوای سابق را نفی می‌کند، اختلافات و تناقضاتی که در نوشته‌ها و گفته‌های استاد در موضوع قیام امام حسین^ع وجود دارد ناشی از

همین اجتهاد و حرکت علمی و فکری است که هر اجتهاد و فکر جدیدی اجتهاد و فکر سابق را نقض و نفی می‌کند و لو کانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا. ما در اینجا چند مورد از این تناقضات را برای بیشتر روشن شدن حقایق می‌آوریم:

تناقض اول:

سخنی از استاد: امام حسین^ع از شروع به جنگ پرهیز می‌کرد.
سخن دیگری از استاد: امام کوشش می‌کرد افراد بیشتری را جذب کند تا آنان کشته شوند و خون بیشتری ریخته شود.

شهید مطهری رضوان الله علیه حفظ صلح و عدم شروع به جنگ را یک اصل با ارزش اسلامی دانسته و پرهیز از شروع به جنگ را یکی از مبادی و اصول امام حسین^ع شمرده و امام را پایبند به این اصل معرفی کرده‌اند، استاد در یکجا فرموده‌اند:

«... بعد از آنکه امام حسین^ع و حرّ به نینوا رسیدند و نامه عبيدالله رسید که با رسیدن این نامه حسین را در بیابانی فرود آور که نه قلعه و پناهگاه داشته باشد و نه آب، زُهير پیشنهاد کرد که الان با اینها بجنگیم اباعبدالله فرمود: «إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَبْدَأَ هُمْ بِالْقِتَالِ» یعنی من میل ندارم که شروع کننده جنگ با آنان باشم امام حسین یکی از مبادی و اصولش عدم شروع به جنگ بود^۱...».

استاد در جای دیگر هنگامی که درباره بُعد اخلاقی امام حسین^ع سخن می‌گویند از مروّت امام و نشانه‌های آن بحث می‌کنند و یکی از نشانه‌های مروّت آن حضرت را عدم شروع امام به جنگ با دشمن دانسته‌اند، استاد شهید نوشته‌اند:

«بُعْدِ اخْلَاقِي: الف - مروّت

در شجاعت شیر رُبّانِیستی در مروّت خود که داند کیستی؟
داستان... حاضر نشدن به اینکه ابتدا به تیراندازی کند. حاضر نشدن به اینکه قبل از شروع جنگ تیری به سوی شمر پرتاب شود^۲...».

۱. حماسه حسین^ع، ج ۳، ص ۱۵۳.

۲. حماسه حسین^ع، ج ۳، ص ۳۴۶.

یعنی عدم شروع به تیراندازی و جنگ یکی از نشانه‌های مرّوت امام حسین است. آنچه استاد فرموده‌اند که عدم شروع به جنگ با دشمن از مبادی و اصول امام حسین است مطلبی صددرصد صحیح و مطابق عقل و نقل است و این از مبادی و اصول حضرت علی و از مبادی و اصول حضرت رسول ص و از مبادی و اصول اسلام است، رسول خدا ص در هیچ حادثه‌ای از حوادث جنگی شروع‌کننده به جنگ نبود و حضرت علی در هیچیک از جنگهای جمل و صفین و نهروان شروع به جنگ نکرد، این سیاست اصلی اسلام است، اسلام حتی آنجا که دستور آماده کردن تجهیزات جنگی و نیروهای نظامی را می‌دهد برای اینست که دشمن بترسد و شروع به حمله نکند، اگر دشمنان هم از همین سیاست پیروی می‌کردند هرگز جنگی بین پیغمبر اکرم و دشمنان و نیز بین حضرت علی و دشمنان واقع نمی‌شد. سیاست امام حسین نیز همین است که شروع به جنگ نکند و اگر دشمن هم از این سیاست پیروی می‌کرد هرگز حادثه کربلا به وجود نمی‌آمد و خونی ریخته نمی‌شد، همانطور که حضرت رسول اکرم ص و حضرت علی در جنگهای خود پس از حمله دشمن دفاع کردند و چاره‌ای جز این نداشتند امام حسین نیز پس از حمله دشمن به دفاع پرداخت و جز این چاره‌ای نداشت.

تا اینجا مطلب صحیح است و اشکالی در کار نیست ولی استاد مطهری در جاهایی از گفته‌ها و نوشته‌های خود مطالبی فرموده‌اند که با سخن سابقشان که فرمودند: «عدم شروع به جنگ از مبادی و اصول امام حسین است» تناقض دارد و ما چند نمونه از این گفته‌ها و نوشته‌ها را در اینجا می‌آوریم:

مراد استاد شهید از سخنانی که نقل خواهد شد اینست که امام حسین پس از برخورد با حرّین یزید که در محاصره نظامی واقع شد و یقین کرد کشته می‌شود شروع کرد افراد دیگری را دعوت کند که به وی ملحق شوند و حتی روز عاشورا که استنصار می‌کرد منظورش این بود که افرادی از سپاه دشمن به امام ملحق گردند تا کشته شوند و با ریخته شدن خون بیشتر نهضت وی گسترش بیشتری پیدا کند و تاریخ قیام و فریاد اعتراض امام با خون بیشتری نوشته شود که هرگز پاک نشود و اینک نمونه‌هایی از گفته‌ها و نوشته‌های استاد در این موضوع:

۱ - استاد می‌نویسند:

«... چرا در شب عاشورا - امام - حبیب بن مظاهر را به میان بنی اسد فرستاد؟^۱ چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را به کشتن ندهند؟ امام مخصوصاً می خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقت خواهی خود را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود امام خطبه های داغش را پس از برخورد با حرّ و پس از وقوع در بن بست ایراد می کند.^۲»

۲- و نیز می فرمایند:

«شب عاشورا که مطلب قطعی است - یعنی کشته شدن امام قطعی است - امام حبیب بن مظاهر را می فرستد در میان بنی اسد که باز هم می شود عده ای بیاورد، معلوم بود که می خواهد بر عدد کشتگان افزوده شود چرا که هر چند خون شهید بیشتر ریخته شود این ندا بیشتر به جهان و جهانیان می رسد...»^۳»

۳- و نیز استاد می نویسند:

«... امام حسین^ع می خواست اعلام جرم خود را با خون بنویسد که هرگز پاک نشود... چرا امام حتی پس از برخورد با حرّ بن یزید، عبیدالله بن حرّ جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی و مخصوصاً بنی اسد را در شب عاشورا به همراهی و نصرت می خواند؟^۴»

۴- و نیز می فرمایند:

«... اباعبدالله در روز عاشورا در آن ساعات و لحظات آخر استغاثه می کرد یعنی استنصار می کرد باز هم یاری می خواست یعنی یاورهایی که بیایند کشته بشوند نه یاورهایی که بیایند نجاتش بدهند...»^۵»

۵- و نیز می فرمایند:

«... اباعبدالله در روز عاشورا شعارهای زیادی داده است که در آنها روح نهضت

۱. گفته اند: حبیب بن مظاهر در کربلا به امام گفت: اگر اجازه بدهید بروم و از بنی اسد که در این منطقه اند افرادی را به یاری شما دعوت کنم امام اجازه داد و او رفت و نود نفر را آورد ولی ابن سعد مانع شد و آنان پس از درگیری با نیروهای ابن سعد برگشتند و حبیب تنها برگشت نزد امام. (بحار، ج ۴۴، ص ۳۸۶).

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۴۵.

۳. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۴۰.

۴. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۶-۱۸۷.

۵. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۴۲.

خویش را مشخص کرده که من برای چه می‌جنگم، چرا تسلیم نمی‌شوم، چرا آمده‌ام که تا آخرین قطرهٔ خون خودم را بریزم؟...»^۱

اینها پنج نمونه بود از سخنان استاد در این باره.

قبلاً شهید مطهری رضوان‌الله علیه فرمودند: «یکی از اصول و مبادی امام حسینؑ پرهیز کردن از شروع به جنگ بود که عملاً سعی می‌کرد او شروع‌کنندهٔ جنگ نباشد و این از نشانه‌های مرآت آن حضرت است.»

بدیهی است امامی که خود از شروع کردن به جنگ شدیداً پرهیز می‌کند آرزو دارد که دشمن نیز شروع به جنگ نکند تا اصلاً جنگی واقع نشود و خونی بر زمین نریزد نه خون امام و نه خون یاران امام و نه حتی خون دشمنان امام، این از مبادی و اصول امام است که نباید شروع به جنگ کند و آن حضرت هرگز این مبادی و اصول را نقض نمی‌کند و جداً می‌خواهد که دشمن نیز پرهیز از جنگ را از مبادی و اصول خود قرار دهد و شروع به جنگ و تجاوز نکند و خون نریزد.

در این صورت چگونه ممکن است امام حسینؑ افراد بیشتری را دعوت کند که خونشان ریخته شود؟! و چگونه ممکن است بفرماید: من آمده‌ام که تا آخرین قطرهٔ خون خود را بریزم؟! و چگونه ممکن است وقتی که روز عاشورا طلب نصرت می‌کند مقصودش این باشد که افرادی بیایند نه برای نصرت امام بلکه برای اینکه خون آنان که می‌آیند ریخته شود؟!^۲

بین این سخن شهید مطهری که می‌فرماید: «عدم شروع به جنگ از مبادی و اصول امام حسینؑ است» و سخن دیگرشان که می‌فرماید: «امام کوشش می‌کرد که خون افراد بیشتری ریخته شود» چگونه ممکن است جمع شود؟ این تناقض روشنی است که بگوئیم: هم امام از شروع به جنگ پرهیز می‌کرد و هم کوشش می‌کرد که خون بیشتری از خود و اصحابش ریخته شود. چگونه ممکن است امام هم تنفر شدید از ریختن خون داشته باشد و هم میل شدید به ریختن خون؟! استاد شهید به این سؤال چه جوابی می‌دهند؟

۱. حماسهٔ حسینی، ج ۲، ص ۲۰۱.

۲. اگر اکثریت لشکر دشمن به کمک امام می‌آمدند که با ابن‌سعد و ابن‌زیاد بجنگند تا امام پیروز شود آیا امام به آنان می‌گفت: منظور من از استنصار این نبود که شما به کمک من بیایید بلکه می‌خواستم خون افراد بیشتری ریخته شود و من کمک شما را نمی‌پذیرم که پیروز شوم؟! این چگونه منطقی است؟!.

اگر قرار باشد ما به این سؤال پاسخ بدهیم، می‌گوئیم: اینکه استاد فرموده‌اند: «عدم ابتدا به جنگ از مبادی و اصول امام حسین است» صحیح است ولی اینکه فرموده‌اند: «امام کوشش می‌کرد که خون خودش و افراد بیشتری از یارانش ریخته شود» صحیح نیست، اینکه امام از شروع به جنگ پرهیز می‌کرد در متن تاریخ آمده و از زبان خود آن حضرت نقل شده است که به زُهیر فرمود: «من از اینکه شروع کننده جنگ باشم متنفرم» ولی اینکه امام افراد را دعوت می‌کرد که به وی ملحق شوند برای اینکه خونشان همراه خون امام ریخته شود در متن تاریخ نیامده و از زبان امام نقل نشده است و خود استاد نیز ادعا نکرده‌اند که امام حسین^ع چنین فرموده است بلکه این استنباطی است که ایشان کرده‌اند ولی این استنباط با سیره امام که از خونریزی تنفر داشت سازگار نیست. چنانکه این جمله که استاد از قول امام نقل کردند که روز عاشورا فرمود: «آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم» در متن تاریخ از قول امام نیامده و این استنباطی است که استاد شهید کرده‌اند و این نوعی اختراعی است!

می‌دانیم که بنی امیه با قتل امام حسین^ع ضربت بزرگی به اسلام زدند و مصیبت عظیمی بر اسلام وارد کردند چنانکه امام سجّاد^ع فرمود: «پدرم را کشتند و ضربت و شکست بزرگی بر اسلام وارد کردند» و در زیارت امام در روز عرفه آمده است: «وَ أَصْبَحَ الْقُرْآنُ بِفَقْدِكَ مَهْجُورًا» یعنی ای حسین! با کشتن تو قرآن مهجور و متروک شد. و معلوم است که امام حسین^ع هرگز راضی نبوده است چنین منکری واقع شود و چنین ضربت بزرگی به اسلام بخورد، شهید مطهری خود در مورد اینکه چرا ائمه^ع دستور اقامه عزای امام حسین^ع را داده‌اند نوشته‌اند:

«از این جهت - در عزای امام - اظهار تأثر می‌شود که چرا چنین حادثه‌ای واقع شد؟ به منزله «آخ» است که مبادا تجدید شود...».

با اینکه قتل امام حسین^ع منکر بزرگ و ضربت سختی بود که بر اسلام وارد شد و اقامه عزای آن حضرت به قول استاد اظهار تأثر است که چرا چنین حادثه‌ای واقع شد؟ و آخ است که مبادا تجدید شود چگونه ممکن است امام بفرماید: من آمده‌ام که تا آخرین قطره خون

۱. لهوف، ص ۱۸۰ و مثیرالاحزان، ص ۶۲.

۲. مفاتیح الجنان، ص ۴۵۲، جاب اسلامیّه.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۳۲.

خودم را بریزم؟ و چگونه ممکن است آن حضرت برای وارد شدن چنین ضربتی بر اسلام تلاش کند؟ و چگونه ممکن است به مهجور شدن قرآن راضی باشد؟
حقیقت اینست که امام حسین^ع نه تنها نفرمود: من آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خود را بریزم بلکه به‌طور مؤکد از ریختن خون خود نهی کرد و برای جلوگیری از این منکر بزرگ تلاش نمود و به‌طور خاص در سخنرانی‌های خود در روز عاشورا به صورت مکرر و مستدل از سپاه گیج و گمراه دشمن خواست که خون آن حضرت را نریزند و این مطلب را در بخش اول توضیح بیشتری دادیم.

آیا امام می‌خواست به جای خون یزید خون خود را بریزد؟!

شهید مطهری فرموده‌اند: «امام حسین^ع درصدد به دست گرفتن حکومت و زعامت بود...».

و نیز فرموده‌اند: «... صدی پنجاه امید پیروزی امام حسین^ع وجود داشت^۱». چنانکه استاد فرموده و صحیح فرموده‌اند امام حسین^ع به قصد تشکیل حکومت اسلامی و امید پیروزی بر یزید به سوی کوفه حرکت کرده است تا در سایه قدرت حکومت اسلام پایمال شده را نجات دهد و بر این مبنا امام تصمیم داشته است با اتکا به قدرت حکومتی که در کوفه تشکیل می‌دهد در مقابل حکومت یزید بایستد و برای سرنگونی حکومت او به تلاش سیاسی و اقتصادی و تبلیغاتی و سرانجام حرکت نظامی دست بزند و اگر توانست خون یزید این عنصر فساد را بریزد چنانکه علی^ع در جنگ بدر خون کسان یزید را ریخت و اسلام را از شر تجاوز مشرکان مکه نجات داد.

حالا آیا می‌توان گفت: امام حسین که قصد داشت اگر بتواند خون یزید را بریزد پس از آنکه با حرّین یزید برخورد کرد و در محاصره نظامی قرار گرفت و به قول استاد مطهری در بن بست واقع شد^۳ ناگهان صد و هشتاد درجه تغییر جهت داد و تصمیم گرفت به جای خون

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۴.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۴۱.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۴۵.

یزید خون خود را بریزد و فرمود: من آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم؟ این چه منطقی است!؟

بہتر است در این مسائل عمیق‌تر بیندیشیم و از قضاوت بر مبنای ذہنیت‌های تلقینی و رسوب‌کرده و دریافت‌شده از جوّ تقلید جداً پرهیز کنیم.

تناقض دوم:

سخنی از استاد: اگر به عمل امام جنبه مافوق انسانی بدهیم نمی‌توان به او اقتدا کرد
سخن دیگری از استاد: امام حسین^ع بر مبنای جنبه مافوق بشری زنان را در سفر کوفه همراه خود برد.

شهید مطهری رضوان الله علیه در سخنان خود این مطلب را پرورش می‌دهند که امام انسان مافوق است نه مافوق انسان و عمل امام برای دیگران الگو و سرمشق است و اگر ما امام را مافوق انسان بدانیم و بگوئیم: امام هرکاری می‌کند با دستور محرمانه‌ای است که مختص به خود او است و به مردم دیگر ربطی ندارد، این نوعی تحریف در شخصیت امام است و عمل امام را از الگو بودن و قابلیت پیروی خارج می‌کند و این نوع اعتقاد غلط درباره امام نتیجه معکوس می‌دهد و این مخالف گفته‌های ائمه^ع است و عقیده تحریف شده‌ای که درباره امام حسین^ع در بین ما وجود دارد که امام را مافوق انسان و دارای دستورات محرمانه غیبی و اختصاصی معرفی می‌کند حرکت امام را از مکتب بودن خارج می‌کند که نمی‌تواند الهام‌دهنده باشد. و ما در اینجا چند نمونه از سخنان استاد شهید را در این باره می‌آوریم:

نمونه اول:

استاد مطهری فرموده‌اند:

«تحریف معنوی دومی^۱ که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داده اینست که می‌گویند: می‌دانید چرا امام حسین نهضت کرد و کشته شد؟ می‌گوئیم: چرا؟ می‌گویند: یک دستور خصوصی فقط برای او بود به او گفتند: برو خودت را به کشتن بده، پس به ما و شما ارتباط پیدا نمی‌کند یعنی قابل پیروی نیست به دستورات اسلام که دستورات کلی و عمومی است مربوط نیست... ما این حادثه را از مکتب بودن خارج کردیم وقتی از مکتب بودن خارج

۱. تحریف اولش این است که حسین بن علی قیام کرد تا کشته شود برای اینکه کفاره گناهان امت باشد.

شد دیگر قابل پیروی نیست وقتی قابل پیروی نبود پس دیگر از حادثه کربلا نمی توان استفاده کرد، از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن عقیم کردیم آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا وجود دارد؟^{۴۱}».

نمونه دوم:

استاد شهید نوشته اند:

«اینکه می گویند: عارفاً بحقه معرفت امام لازم است برای اینست که فلسفه امامت پیشوایی و نمونه بودن و سرمشق بودن است، امام انسان مافوق است نه مافوق انسان و به همین دلیل می تواند سرمشق بشود اگر مافوق انسان می بود به هیچ وجه سرمشق نبود لهذا به هر نسبت که ما شخصیت ها و حادثه ها را جنبه اعجاز آمیز و مافوق انسانی بدهیم از مکتب بودن و از رهبر بودن خارج کرده ایم برای سرمشق شدن و نمونه بودن اطلاع صحیح لازم است، اما اطلاعات غلط و تحریف شده نتیجه معکوس می دهد...».

نمونه سوم:

و نیز استاد نوشته اند:

«یکی از اموری که موجب می گردد داستان کربلا از مسیر خود منحرف گردد و از حیث استفاده و بهره برداری عامه مردم خارج شود و بالاخره از آن هدف کلی که از امر به عزاداری آن حضرت در نظر است منحرف گردد اینست که می گویند: حرکت سید الشهداء معلول یک دستور خصوصی و محرمانه به نحو قضیه شخصیه بوده است و دستوری خصوصی در خواب یا بیداری به آن حضرت داده شده است، زیرا اگر بنا شود که آن حضرت یک دستور خصوصی داشته که حرکت کرده دیگران نمی توانند او را مقتدا و امام خود در نظیر این عمل قرار دهند و نمی توان برای حسین مکتب قائل شد برخلاف اینکه بگوئیم: حرکت امام حسین از دستورهای کلی اسلام استنباط و استنتاج شد امام حسین تطبیق کرد با رأی روشن و صائب خودش که هم حکم و دستور اسلام را خوب می دانست و هم به وضع زمان و طبقه حاکمه زمان خود آگاهی

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۶۶.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۹۲.

کامل داشت، تطبیق کرد آن احکام را بر زمان خودش و وظیفه خودش را قیام و حرکت دانست...

ولی معمولاً گویندگان برای اینکه به خیال خودشان مقام امام حسین^ع را بالا ببرند می‌گویند: دستور خصوصی برای شخص امام حسین برای مبارزه با شخص یزید و ابن‌زیاد بود و در این زمینه از خواب و بیداری هزارها چیز می‌گویند در نتیجه قیام امام حسین را از حوزه عمل بشری قابل اقتدا... خارج می‌کنند و به اصطلاح از زمین به آسمان می‌برند و حساب «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» به میان می‌آید و امثال اینها. هر اندازه در این زمینه خیالبافی بیشتر بشود از جنّ و ملک و خواب و بیداری و دستورهای خصوصی زیاد گفته شود این نهضت را بی‌مصرف‌تر می‌کند... اگر امام حسین^ع با راهنمایی مستقیم فرشته حرکت کرده باشد معنایش اینست که با عقل و تشخیص خودش قادر نبود که وظیفه خود را تشخیص دهد، اما اگر با عقل خود تشخیص داده باشد معنایش اینست که عقل و ادراک شخص خودش از همه بالاتر بود و کار الهام را کرد، الهام در جایی است که هدایت عقل و شرع واقعی نباشد، در صورتی که هدایت عقل و شرع برای امام حسین^ع کافی بود^۱.

تا اینجا سه نمونه از سخنان استاد مطهری رضوان‌الله علیه آوردیم که دلالت می‌کند اگر ما امام را جنبه مافوق انسانی بدهیم و از دستور محرمانه و خصوصی امام سخن بگوئیم از حقیقت دور می‌شویم و عمل امام را از قابلیت پیروی خارج می‌کنیم و اگر بگوئیم: چون امام جنبه مافوق بشری دارد در خواب دیده است که به وی دستور فلان عمل را داده‌اند و او هم عمل کرده است در این صورت عمل امام را از حیطه استفاده دیگران بیرون برده‌ایم و عملی که بر مبنای جنبه مافوق بشری امام انجام یافته باشد ممکن نیست برای امام مکتب ارائه دهد و الهام‌دهنده و راهنمای دیگران باشد و اینکه گویندگان از دستور خصوصی امام حسین^ع سخن می‌گویند به خیال خودشان مقام امام را بالا می‌برند در حالی که عمل امام را از مکتب بودن و سرمشق شدن برای دیگران ساقط می‌کنند.

این سخنان عالمانه و حکیمانه استاد شهید صددرصد صحیح و بسیار آموزنده و

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۸۴-۸۶.

بیدارکننده است ولی ناگهان به سخنان دیگری از استاد برمی‌خوریم که کاملاً با این سخنان عالمانه اختلاف دارد که این مصداقی از تناقض محسوب می‌شود یعنی همین استاد بزرگواری که از جنبه مافوق بشری دادن به امام انتقاد می‌کند و می‌فرماید: امام انسان مافوق است نه مافوق انسان، ناگهان می‌بینیم به امام جنبه مافوق بشری داده و بر این مبنی عمل امام را تفسیر می‌کند و همین عالم متفکری که می‌فرماید: هراندازه درباره نهضت امام حسین^ع از جن و ملک و خواب و بیداری و دستوره‌های خصوصی زیاد گفته شود این نهضت را بی‌مصرف تر می‌کند، ناگهان می‌بینیم ایشان از دستوری که امام در عالم رؤیا گرفته است که زنان را همراه خود ببرد سخن می‌گوید و عمل امام را بر مبنای آن تفسیر می‌کند و در حقیقت می‌فرماید: چون امام جنبه مافوق بشری دارد و این دستور را در خواب گرفته است دارای مصلحتی است که مردم دیگر نمی‌توانند درک کنند پس نباید چون و چرا کنند. و اینک سخنان استاد در این باره:

جنبه مافوق بشری امام در سخن استاد

استاد شهید نوشته‌اند:

«... از نظر منطق روایات و طبق اعتقاد خاص ما به جنبه مافوق بشری یعنی جنبه ارتباط و اتصال امام به عالم مافوق بشری، تمام کارهای امام حسین حساب شده و از روی پیش‌بینی بوده، تصادف و اشتباه در آنها وجود ندارد، لهذا مسئله همراه آوردن زنان و کودکان با خود در سفری پرخطر که در همان وقت عقلانی که بر محور حفظ جان اباعبدالله و اهل بیتش قضاوت می‌کردند این کار را جایز نمی‌شمردند و حتی پس از شنیدن خبر قتل مسلم و قطعی و مسلم شدن سرنوشت باز هم لااقل این کار را نمی‌کند که اهل بیت را به مدینه برگرداند، یک کار حساب شده است، در روایات هم آمده است که در عالم رؤیا پیغمبر به امام حسین^ع فرمود: ... إِنْ أَلَّهَ شَاءَ أَنْ يَزَاهُنَّ سَبَايَا، - یعنی خدا خواسته است بانوان خانواده امام حسین^ع را اسیر ببیند - البته مقصودی که در آن زمان می‌فهمیده‌اند اراده تشریحی بوده نه اراده تکوینی. مقصود از اراده تکوینی قضا و قدر حتمی الهی است و مقصود از اراده تشریحی مصلحت و رضای الهی است... نتیجه اینست که طبق منطق روایات، حمل اهل بیت و زنان و کودکان بر

اساس یک مصلحت بوده که امثال ابن عباس نمی توانسته اند درک کنند^۱. می بینیم که استاد شهید می خواهند قضیه همراه بردن امام حسین خانواده اش را برای کوفه حل کنند که در نظر افرادی مثل ابن عباس خطر داشت و جایز نبود و برای حل این قضیه جنبه مافوق بشری امام و رؤیای آن حضرت را مطرح می کنند تا از این راه مشکل را حل کنند و این همان چیزی است که استاد در سخنان دیگرشان که قبلاً نقل کردیم از آن انتقاد کرده و فرموده اند: جنبه مافوق بشری به امام دادن و دستور خصوصی در خواب یا بیداری برای وی مطرح کردن نوعی تحریف است و عمل امام را از سرمشق بودن ساقط می کند که دیگران نمی توانند از آن پیروی کنند.

در اینجا لازم است درباره چند مطلب که در سخنان شهید مطهری آمده است بحث کنیم:

مطلب اول:

اینکه فرمودند: بردن امام حسین زنان و کودکان را در سفر پرخطر کوفه کاری حساب شده بود مقصودشان حساب شده طبق دستورات و احکام کلی اسلام نیست که دیگران هم بتوانند از آن پیروی کنند بلکه حساب شده بر مبنای جنبه مافوق بشری و ارتباط امام با عالم مافوق انسان است که این حساب را مردم دیگر درک نمی کنند و از این رو نمی توانند در نظیر این قضیه به امام حسین اقتدا کنند و فقط باید به طور سربسته بگویند: این کار امام دارای مصلحتی بوده است که مردم دیگر، نه ابن عباس و نه هیچکس دیگر نمی توانند آن را درک کنند و نمی توانند آن مصلحت را توضیح دهند که چیست؟ چنانکه استاد شهید خود توضیح نداده اند بلکه آن را مستند به جنبه مافوق بشری و اتصال امام به عالم مافوق انسان کرده اند که طبعاً نمی تواند در حیطه درک و فهم استاد و دیگران باشد.

این گونه توجیه کردن عمل امام همانست که استاد شهید در جاهای دیگر به حق از آن انتقاد کرده و آن را موجب عقیم کردن حرکت امام حسین دانسته اند.

ولی ما فکر می کنیم که این کار امام منطبق است با دستورات و احکام کلی و عمومی اسلام و برای دیگران قابل درک و توضیح و پیروی است و نیازی نیست که ما آن را به جنبه مافوق بشری امام مربوط کنیم و مستند به خواب امام دانسته و بگوئیم: این کار امام دارای یک

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۴۷-۳۴۸.

مصلحت ماورایی است که دیگران نمی‌توانند آن را درک کنند، توضیح مطلب اینست که چون امام با وجود نیروی کافی در کوفه که نماینده‌اش مسلم گزارش داده بود از مگه حرکت کرد و چنانکه استاد مطهری نیز فرموده‌اند قصد تشکیل حکومت در کوفه داشت^۱، و از طرفی این خطر وجود داشت که اگر امام اهل و عیال خود را همراه نبرد از طرف حکومت یزید مورد بازداشت و زندان و انواع شکنجه و احتمالاً قتل واقع شوند و این مطلب را ابن طاووس رحمه‌الله نیز فرموده است^۲. از این رو برای اینکه اهل و عیال خود را تحت مراقبت و حفاظت مستقیم خویش داشته باشد تا از تعرض دشمن محفوظ بمانند لازم بود آنان را همراه ببرد و اینکه احتمال شکست امام در این سفر وجود داشت سبب نمی‌شود که آنان را همراه نبرد چنانکه رسول خدا ص بانوان را در جنگ اُحد همراه برد و احتمال شکست که تصادفاً به حقیقت پیوست سبب نشد که آن حضرت بانوان را همراه نبرد رسول اکرم نفرمود: چون در حادثه اُحد احتمال شکست وجود دارد ما نباید بانوان را همراه ببریم بلکه چون بسیاری از کارها و خصوصاً کارهای امدادی را بانوان انجام می‌دادند طبق موازین عقلانی آنان را به صحنه اُحد برد. امام حسین ع نیز اهل و عیال را برای اینکه هم از شر عمال حکومت محفوظ باشند و هم احیاناً در کارهای امدادی به آن حضرت کمک کنند در سفر کوفه همراه خود برد و این سیره عقلای مردم در همه دنیا است که اسلام نیز از آن منع نکرده و بلکه بدان امر هم کرده است، اسلام حفظ و حراست اهل و عیال را واجب دانسته و کمک گرفتن از آنان را هنگام ضرورت جایز و احیاناً لازم شمرده است و سیدالشهداء ع طبق حکم کلی اسلام اهل و عیال را همراه برد که این حکم کلی برای مردم دیگر نیز هست و دیگران نیز باید از این عمل امام پیروی کنند، بنابراین امام که خانواده را همراه خود برد این کاری حساب شده بود اما نه حسابی ماورائی بر مبنای جنبه مافوق بشری امام و دستوری که در عالم رؤیا گرفته است که مردم دیگر نمی‌توانند آن را درک کنند بلکه حسابی بر مبنای اصول عقلانی و احکام کلی اسلام که برای مردم دیگر نیز قابل درک و عمل است.

و اینکه استاد فرموده‌اند: «بعد از رسیدن خبر قتل مسلم که سرنوشت قطعی شده بود باز هم امام خانواده را به مدینه برنگرداند» باید دانست بعد از رسیدن خبر قتل مسلم بن عقیل سرنوشت

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۴.

۲. لهوف ابن طاووس، ص ۸۴.

قطعی نشده بود بلکه امید پیروزی امام وجود داشت و این مطلب در کتاب «شهید جاوید» به طور کامل توضیح داده شده^۱، و نیز در همین کتاب در آن بحث کرده‌ایم.

مطلب دوم:

اینکه استاد شهید فرموده‌اند: «... در عالم رؤیا پیغمبر به امام حسین فرمود: خدا خواسته است بانوان خانواده ترا اسیر ببیند» این مطلب در ضمن حدیثی آمده است. حدیث مزبور سه عیب دارد. عیب اول اینکه از نظر سند حداقل اعتبار را ندارد و عیب دوم اینکه معارض دارد و عیب سوم اینکه معنای معقول و قابل قبولی ندارد و این مطالب در «شهید جاوید» کاملاً توضیح داده شده^۲ و در همین کتاب نیز به آنها اشاره کردیم.

مطلب سوم:

شهید مطهری فرمودند:

«در حدیث *إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا* - خدا خواسته است بانوان خانواده امام حسین را اسیر ببیند - مقصود اراده تشریحی است نه تکوینی و اراده تشریحی مصلحت و رضای الهی است^۳».

باید دانست اراده و مشیت تکوینی به آفرینش تعلق می‌گیرد، مثلاً خدا می‌خواهد و اراده می‌کند گیاه را برویاند و جنین را بیافریند و اراده تشریحی به تشریح و قانونگذاری تعلق می‌گیرد، مثلاً خدا می‌خواهد مرم نماز بخوانند و قانونش را وضع می‌نماید و امر می‌کند که مردم نماز بخوانند به طور کلی اراده و مشیت تشریحی به چیزهایی تعلق می‌گیرد که مطلوب و محبوب خداست و از این رو به آنها امر می‌کند امر واجب یا مستحب بنابراین مشیت و خواست تشریحی خدا به چیزهایی که مبعوض باشد تعلق نمی‌گیرد مثلاً شرابخواری که مبعوض خداست ممکن نیست اراده تشریحی به آن تعلق بگیرد و خدا به آن امر کند ولی خدا از آن نهی می‌کند که واقع نشود پس هر فعلی که محبوب خدا باشد اراده تشریحی خدا و امر او به آن تعلق می‌گیرد و هر فعلی که مبعوض خدا باشد نهی او به آن تعلق می‌گیرد.

۱. شهید جاوید، چاپ اول، ص ۲۷۳ و چاپهای بعد تا چاپ پانزدهم، ص ۲۱۷ به بعد.

۲. شهید جاوید، چاپ اول، ص ۱۲۰ و چاپهای بعد تا چاپ پانزدهم، ص ۴۹۳ به بعد.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۴۸.

حالا در حدیث نامبرده که وارد شده: «خدا خواسته است بانوان اهل بیت امام حسین را اسیر ببیند» آیا حدیث می‌خواهد بگوید: اسیر کردن زنان اهل بیت امام، محبوب و مطلوب خداست و بدان امر کرده است همانطور که به خواندن نماز امر کرده است؟ اگر این مشیت و خواستی که در حدیث آمده است خواست و مشیت تشریحی باشد معنایش اینست که چون اسیری این زنان محبوب خداست به آن امر کرده است که به عنوان یک حکم و قانون باید اجرا شود و لابد اجراکننده این قانون عمال حکومت یزید هستند که این اراده تشریحی خدا را اجرا کرده‌اند! استاد شهید فرموده‌اند: «در حدیث مزبور اراده تشریحی مقصود است نه تکوینی و اراده تشریحی مصلحت و رضای خداست» آیا استاد می‌خواهند بفرمایند: اسیر کردن زینب محبوب خداست و به آن امر کرده است همانطور که نماز محبوب خداست و به آن امر کرده است؟ آیا اسیری دختران علی و حسین مورد رضای خداست؟ اگر اسیری دختران اهل بیت رسالت مورد رضای خداست پس چرا حضرت زینب با سوز دل و با خشم و نفرت یزید را شدیداً توبیخ می‌کند و می‌گوید: چرا دختران پیغمبر را اسیر کردی؟ وَ سَوْفَ كَفَّ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَانًا^۱.

شکی نیست که اسیر کردن دختران پیغمبر اکرم ص از بزرگترین گناهان کبیره و مبعوض خداست و از آن نهی کرده است و چیزی که خدا از آن نهی کرده است ممکن نیست مورد رضای خدا باشد و با اراده تشریحی آن را خواسته باشد زیرا اگر فعلی دارای مصلحت باشد مورد رضای خدا واقع می‌شود و اراده و مشیت تشریحی خدا به آن تعلق می‌گیرد و به آن امر می‌کند ولی هتک حرمت دختران پیغمبر و اسیر کردن آنان مصلحت که ندارد هیچ، مفسده هم دارد مفسده‌ای بزرگ و آن ضربه خوردن قداست بیت رسالت و پایمال شدن حیثیت حریم نبوت است که مآلاً ضربه سختی به اسلام و امت اسلام است و چون این ظلم بزرگ دارای مفسده‌ای بزرگ است هرگز مورد رضای خدا نیست و اراده تشریحی خدا به آن تعلق نمی‌گیرد و به آن امر نمی‌کند بلکه چون مبعوض خداست از آن نهی می‌کند. اسیری دختران پیغمبر هم مبعوض خداست و هم مبعوض رسول خدا و هم مبعوض علی و هم مبعوض حسن و هم مبعوض حسین و هم مبعوض زینب و هم مبعوض همه بانوان حریم رسالت و هم مبعوض همه

۱. لهوف ابن طاووس، ص ۱۸۲.

جامعه اسلامی و از این رو این فاجعه عظیم مصیبت و ماتم بزرگی است برای جهان اسلام. قدری در این سخن استاد شهید بیندیشید که می‌فرمایند: «اسیری دختران پیغمبر را خدا با اراده تشریحی خواسته است و اراده تشریحی مصلحت و رضای خداست» بیندیشید و ببینید می‌توانید معنای صحیحی از آن بفهمید؟ این ظلم بزرگ که به دست بنی‌امیه واقع شد چگونه ممکن است دارای مصلحت و مورد رضای خدا باشد و با اراده تشریحی آن را بخواهد؟! بدیهی است همانطور که ظلم گناه است پذیرفتن ظلم با رضا و رغبت نیز گناه است و از این رو بانوان حرم امام حسین^ع هرگز این ظلم بزرگ را با رضا و رغبت نپذیرفتند و همه جا آن را محکوم کردند و تنفر شدید خود را از آن ابراز نمودند، اسارت را بر دختران پیغمبر برخلاف میلشان تحمیل کردند و این ظلم تحمیلی نه مصلحت دارد و نه مورد رضای خداست. اگر هتک حرمتی که آل سعود در جمعه خونین نسبت به بانوان ایرانی زائر بیت‌الله در سال ۱۳۶۶ روا داشتند و چند صد نفر از آنان را به خاک و خون کشیدند مورد رضای خداست و آن را به اراده تشریحی خواسته است اسارت حرم امام حسین^ع نیز مورد رضای خداست و آن را به اراده تشریحی خواسته است!

تناقض سوم:

امام حسین^ع در سطح امامت می‌دانست
قبل از رسیدن به کوفه در کربلا شهید خواهد شد.
امام درباره پیروزی و شکست خود با تردید سخن گفت و پنجاه درصد احتمال پیروزی می‌داد و
قصد داشت در کوفه تشکیل حکومت بدهد.

شهید مطهری رضوان الله علیه چنانکه قبلاً گذشت فرموده‌اند: «امام حسین^ع تصمیم داشت
در کوفه تشکیل حکومت بدهد^۱ و پنجاه درصد احتمال پیروزی امام وجود داشت^۲ و در
همین زمینه می‌فرمایند:

«از نظر تاریخی نمی‌توان اثبات کرد که امام به قصد کربلا و یا با علم به کشته شدن حرکت
کرد بلکه از نظر تاریخ که ظاهر قضایا را نقل می‌کند امام به طرف کوفه و قصد کوفه حرکت
کرد^۳».

از این سخنان استاد معلوم می‌شود که امام حسین^ع قصد کوفه داشته است نه قصد کربلا و
تصمیم قطعی داشته است از مکه به کوفه برود برای به دست گرفتن حکومت و صدی پنجاه
امید پیروزی داشته است.

ولی شهید سعید در دنباله سخن سابق فرموده‌اند:

«... در عین حال این جهت منافات ندارد یا جهت دیگر و آن اینکه امام در یک سطح
دیگری که سطح معنویت و امامت است می‌دانسته که عاقبت به کربلا نزول خواهد کرد و در
همانجا شهید خواهد شد^۴».

۱. حماسه حسین، ج ۳، ص ۱۹۴.

۲. حماسه حسین، ج ۲، ص ۴۱.

۳. حماسه حسین، ج ۳، ص ۱۸۸.

۴. حماسه حسین، ج ۳، ص ۱۸۹.

باید دانست این دو مطلب که امام حسین^ع هم قصد داشته باشد از مکه به کوفه برود برای تشکیل حکومت و هم در همان حال بداند که قبل از رسیدن به کوفه در کربلا شهید می‌شود با هم تناقض دارند و جمع هر دو با هم ممکن نیست و اینک توضیح مطلب:

می‌دانیم که اگر چیزی وجودش ذاتاً محال باشد مثل اجتماع نقیضین ممکن نیست در خارج تحقق یابد چه در سطح عالم ماده و چه در سطح مجردات، چه در سطح بشر عادی و چه در سطح امام و یا پیغمبر و یا حتی در سطح الوهیت، اگر به شما بگویند: در هواپیمایی که آماده پرواز است سوار شوید ولی شما صددرصد بدانید پیش از آنکه برای سوار شدن حرکت کنید هواپیما منفجر خواهد شد در چنین حالی ممکن نیست تصمیم به سوار شدن در هواپیما در قلب شما حاصل شود زیرا یقین دارید قبل از سوار شدن موضوعش منتفی خواهد شد و دیگر هواپیمایی وجود نخواهد داشت تا تصمیم بگیرید در آن سوار شوید ولی اگر ندانید هواپیما منفجر می‌شود تصمیم می‌گیرید در آن سوار شوید و به طرف آن حرکت می‌کنید.

در این دو مثال دو حالت متناقض وجود دارد یکی حالت عدم علم به انفجار هواپیما که در این حالت تصمیم برای سوار شدن در هواپیما در قلب شما حاصل می‌شود و دیگری حالت علم به انفجار هواپیما که در این حالت، عدم تصمیم برای سوار شدن در هواپیما در قلب شما حاصل است، حالا به این نکته توجه کنید:

همانطور که علم به انفجار و عدم علم به انفجار با هم جمع نمی‌شوند و همانطور که تصمیم به سوار شدن در هواپیما و عدم تصمیم به سوار شدن در آن واحد با هم جمع نمی‌شوند همچنین تصمیم به سوار شدن در هواپیما با علم به انفجار آن قبل از سوار شدن نیز با هم جمع نمی‌شوند زیرا در حالت علم به انفجار هواپیما عدم تصمیم به سوار شدن در قلب شما حاصل است و در حالی که عدم تصمیم حاصل است تصمیم نمی‌شود چون این اجتماع نقیضین است و اگر کسی بگوید: شما هم علم دارید به انفجار هواپیما قبل از سوار شدن و هم تصمیم دارید در آن سوار شوید چنین کسی قائل به اجتماع نقیضین شده و به تعبیر دیگر: تناقض گفته است.

از اینجا روشن می‌شود که اگر کسی بگوید: امام حسین^ع هم می‌دانست قبل از رسیدن به کوفه در کربلا شهید می‌شود و هم در همان حال تصمیم داشت در کوفه تشکیل حکومت بدهد چنین کسی قائل به اجتماع نقیضین شده و تناقض گفته است زیرا اگر امام بداند قبل از رسیدن

به کوفه شهید می‌شود در این حال عدم تصمیم به تشکیل حکومت در قلب وی حاصل است و تصمیم به تشکیل حکومت با عدم تصمیم به تشکیل حکومت در آن واحد با هم جمع نمی‌شوند چون این مصداقی از اجتماع نقیضین است و اجتماع نقیضین ذاتاً محال است و چیزی که ذاتاً محال است در حریم امامت که وارد شود تبدیل به ممکن نمی‌شود، امام حسین^ع دو قلب ندارد که در یک قلب تصمیم به تشکیل حکومت جای گیرد و در قلب دیگر عدم تصمیم به تشکیل حکومت حاصل شود، ما جعلَ الله لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ^۱، یعنی خدا در درون هیچ انسانی چه امام و چه غیر امام دو قلب قرار نداده است.

اینکه استاد مطهری فرموده‌اند: «از تاریخ می‌فهمیم که امام حسین^ع به قصد کوفه حرکت کرد، در عین حال این منافات ندارد با اینکه در سطح امامت بدانند به کوفه نمی‌رسید و در کربلا شهید می‌شود».

بازگشت سخن استاد به اینست که تصمیم رفتن به کوفه و عدم تصمیم رفتن به کوفه در آن واحد در قلب امام حاصل شده است و این همان اجتماع نقیضین است که در هیچ سطحی ممکن نیست حاصل شود نه در سطح مادیات و نه در سطح مجردات و نه در سطح مردم عادی و نه در سطح امامت و نه در سطح نبوت و نه در سطح الوهیت، آیا ممکن است خدا هم عادل باشد و هم نباشد، هم علم به جزئیات داشته باشد و هم نداشته باشد؟ البته نه، این چون اجتماع نقیضین است ذاتاً محال است و محال ذاتی تبدیل به ممکن نمی‌شود، حالا اگر کسی بگوید: در حریم الوهیت اجتماع نقیضین ممکن است و خدا در یک سطح، عادل است و در سطح دیگر عادل نیست آیا چنین کسی هذیان نگفته است؟

خلاصه، این مطلب که کسی بگوید: «امام حسین^ع هم تصمیم داشت از مکه به کوفه برود برای تشکیل حکومت و هم در همان حال می‌دانست به کوفه نمی‌رسد و در کربلا شهید می‌شود» به هیچ وجه قابل قبول نیست و بازگشت این مطلب به اینست که کسی بگوید: در این مورد اجتماع نقیضین جایز است و به عبارت دیگر: در سطح امامت اجتماع نقیضین ممکن است اگرچه در جاهای دیگر ممکن نیست.

۱. سوره احزاب، آیه ۴.

تناقض دیگر:

قبلاً گفتیم: این سخن شهید مطهری که: «امام در سطح امامت می‌دانست قبل از رسیدن به کوفه در کربلا شهید می‌شود» با سخن حق دیگرشان که: «امام تصمیم داشت در کوفه تشکیل حکومت بدهد» تناقض دارد، و حالا اضافه می‌کنیم که سخن نامبرده استاد با یک سخن دیگرشان نیز که فرموده‌اند: «صدی پنجاه احتمال پیروزی امام وجود داشت^۱» تناقض دارد زیرا معنای صدی پنجاه احتمال پیروزی امام اینست که حرکت برای تشکیل حکومت در کوفه دو شق دارد یک شق اینکه امام حسین^ع در این سفر پیروز شود و شق دیگر اینکه پیروز نشود چنانکه طبق نقل ارشاد، ص ۱۹۹ امام به فرزند^ق نیز فرمود: «حرکت ما برای کوفه دو احتمال دارد: یا پیروز می‌شویم که این نعمت خداست و شکر آن را خواهیم کرد و یا پیروز نمی‌شویم که در این صورت هم چون تیت ما حق بوده است از راه راست دور نشده‌ایم».

پنجاه درصد احتمال پیروزی امام که در سخن استاد آمده به معنای تردید است که نه پیروزی امام قطعی است و نه شکست وی حتمی است همانطور که آن حضرت مطلب را با تردید به فرزند^ق فرمود، استاد شهید نیز به همین تردید اشاره کرده و فرموده‌اند:

«... این‌گونه قیامها مشروط به این نیست که شرایط آنچنان فراهم باشد که به ثمر رسیدن قطعی باشد احتمال به ثمر رسیدن هم کافی است... از سخنان خود امام هم این تردید برمی‌آید چنانکه از جمله‌ای که در جواب فرزند^ق، شاعر هنگام خروج امام از مکه فرمود... آشکار است^۲».

معلوم است که علم با تردید تناقض دارد یعنی هر جا که علم هست تردید نیست و هر جا که تردید هست علم نیست اگر امام در سطح امامت بدانند در سفر کوفه پیروز نمی‌شود درباره پایان این سفر تردید ندارد تا مطلب را با فرزند^ق با تردید بیان کند.

بنابراین آنچه استاد شهید فرموده‌اند که: «امام حسین^ع در سطح امامت می‌دانست قبل از رسیدن به کوفه در کربلا شهید خواهد شد» با سخن دیگرشان تناقض دارد که فرمودند: «پنجاه درصد احتمال پیروزی امام وجود داشت».

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۴۱.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹۸.

بدیهی است که نمی‌توان گفت: امام دو قلب دارد که با یک قلب علم قطعی به شکست نظامی دارد و با قلب دیگر تردید در شکست یا پیروزی دارد و پنجاه درصد احتمال پیروزی می‌دهد.

اگر چنین باشد الگو نخواهد بود:

شهید مطهری رضوان الله علیه می‌فرمایند:

«... مکتب حسینی باید وحی‌کننده و الهام‌دهنده مردان بزرگ باشد که بعدها به صورت مصلحین قیام کنند»^۱.

این سخن استاد صددرصد صحیح است که باید مکتب امام حسین^ع الهام‌دهنده باشد و دیگران عمل امام را الگو و سرمشق خود قرار دهند و مثل او قیام کنند، ولی اگر سخن سابق استاد را قبول کنیم که فرمودند:

«امام حسین^ع در عین حال که به سوی کوفه حرکت کرد برای تشکیل حکومت در سطح امامت می‌دانست که قبل از رسیدن به کوفه در کربلا شهید خواهد شد».

اگر این سخن را قبول کنیم در این صورت دیگران نمی‌توانند از عمل امام سرمشق بگیرند و عمل امام نمی‌تواند برای مردم دیگر الهام‌دهنده باشد زیرا عقلای مردم همیشه آنجا که امید داشته باشند پیروز می‌شوند بر ضد طاغوتها قیام می‌کنند و اگر صددرصد بدانند پیروز نمی‌شوند هرگز قیام نمی‌کنند، اگر فرض کنیم به فرض محال که امام حسین^ع دو قلب داشته است که با یک قلب صددرصد می‌دانسته است پیروز نمی‌شود و با قلب دیگر پنجاه درصد احتمال پیروزی می‌داده است ولی مردم دیگر دو قلب ندارند که با یک قلب بدانند قطعاً پیروز نمی‌شوند و با قلب دیگر امید پیروزی داشته باشند و با همین امید بر ضد طاغوتها قیام کنند نتیجه این می‌شود که حرکت امام از مکتب بودن خارج شود و نتواند وحی‌کننده و الهام‌دهنده باشد.

استاد شهید انتقاد شدیدی داشتند از کسانی که می‌گویند: امام حسین^ع برای قیام خود دستور خصوصی داشته است که لازمه گفته آنان عدم امکان پیروی دیگران از امام خواهد بود.

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۷۶.

استاد در همین رابطه فرمودند:

«ما این حادثه را از مکتب بودن خارج کردیم، وقتی از مکتب بودن خارج شد دیگر قابل پیروی نیست وقتی قابل پیروی نبود پس دیگر از حادثه کربلا نمی‌توان استفاده کرد از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن عقیم کردیم آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا وجود دارد؟»^۱.

اگر ما این سخن استاد را بپذیریم که امام به قصد کوفه حرکت کرد و در همین حال در سطح امامت می‌دانست در کربلا شهید می‌شود در این صورت عمل آن حضرت را از نظر اثر مفید داشتن و قابل پیروی بودن عقیم کرده و بی‌اثر ساخته‌ایم و مستحق همین انتقاد شدید استاد شهید خواهیم بود، انتقاد شدید استاد از کسانی بود که حرکت امام را ناشی از دستور خصوصی غیبی می‌دانند که اثرش عقیم شدن عمل امام است و روشن شد این فکر نیز که «امام در سطح امامت می‌دانست در کربلا شهید می‌شود» اثرش عقیم شدن عمل امام است که دیگر الهام‌دهنده و الگو برای قیام‌کنندگان و مصلحان نخواهد بود و این خسارت بزرگی است که احرار و مصلحان جهان نتوانند از حرکت اصلاحی زعیم عظیم و سرور شهیدان الهام بگیرند و جهان انسان را به سوی آزادی و عدالت و انسانیت به پیش برانند.

وجه ظاهر و وجه باطن:

نظر دیگری در اینجا هست که می‌گویند: عمل امام دو وجه دارد: وجه ظاهر و وجه باطن از نظر وجه ظاهر امام به کوفه می‌رفت برای تشکیل حکومت ولی از نظر وجه باطن نمی‌خواست تشکیل حکومت بدهد چون می‌دانست نمی‌تواند چنین کند. ولی این نظر چند نقطه ضعف دارد:

۱- این نظر هیچ دلیلی از قرآن و حدیث و عقل ندارد و فقط در حدّ یک تخیل و توهم تلقی می‌شود.

۲- این نظر مستلزم اینست که حرکت امام حسین حرکتی نمایشی و صحنه‌سازی باشد نه واقعی و جدی و اینکه مسلم را به کوفه می‌فرستد و می‌گوید: من می‌خواهم برای نجات اسلام

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۶۶-۶۷.

و مردم تشکیل حکومت بدهم ظاهرسازی و نمایش است و نتیجه‌اش فقط فریب مردم و سرگردان کردن نیروهای طرفدار امام است.

۳- این نظر حرکت امام را از الگو بودن خارج می‌کند و مصلحان نمی‌توانند از آن الهام بگیرند زیرا مصلحان همیشه قیام واقعی و جدی می‌کنند و صحنه‌سازی و عمل نمایشی را یک نوع بازی و شوخی یا مانور می‌دانند و نتیجه این می‌شود که حرکت امام عقیم می‌ماند و نمی‌تواند برای مصلحان، الهام‌دهنده و الگو باشد.

اینکه می‌گویند: علم لدنی وظیفه نمی‌آورد مردود است

نظر دیگری نیز اظهار شده است که امام حسین^ع در سطح امامت به علم لدنی می‌داند که در سفر کوفه پیروز نمی‌شود و قبل از رسیدن به کوفه در کربلا کشته می‌شود ولی این علم لدنی برای او وظیفه نمی‌آورد و موظف است طبق ظاهر عمل کند و مسلم را برای تحقیقات محلی به کوفه بفرستد و پس از گزارش مساعد او به سوی کوفه حرکت نماید که در ظاهر برای تشکیل حکومت می‌رود با اینکه می‌داند نه به کوفه می‌رسد و نه می‌تواند تشکیل حکومت بدهد و خلاصه اینکه علم عادی برای امام وظیفه می‌آورد ولی علم لدنی و موهبتی وظیفه نمی‌آورد و نمی‌تواند بر طبق آن عمل کند.

این نظر نیز چند نقطه ضعف دارد:

۱- هیچ دلیلی برای این نظر از قرآن و حدیث و عقل نیاورده‌اند و فقط ادّعی آن را کرده‌اند.

۲- علم چه از راههای عادی حاصل شود و چه الهامی و موهبتی باشد حقیقت آن یکی است و به حکم قطعی عقل هر علمی حجّت است و جواب می‌خواهد و واجب است به آن عمل شود، شما اگر یقین داشته باشید در فلان غذا سمّ ریخته‌اند واجب است از آن اجتناب کنید چه این یقین شما از راه عادی حاصل شده باشد و چه از راه الهام یا خواب یا راههای دیگر و نمی‌توانید بگوئید: چون این یقین از راه الهام حاصل شده است نباید به آن عمل کنم زیرا حجّت قطع ذاتی است سبب آن هرچه می‌خواهد باشد.

۳- اگر علم الهامی و لدنی وظیفه نیاورد و نتوان بر طبق آن عمل کرد باید رسول خدا^ص به

علمی که از راه وحی حاصل می‌شود عمل نکند یعنی نتواند به آنها عمل کند و در این صورت نمی‌تواند علومش را به دیگران منتقل کند و مردم را هدایت نماید و اگر چنین باشد باید همه علمی که از راه وحی برای آن حضرت حاصل شده است در سینهٔ او ذخیره شود و نه خودش به آنها عمل کند و نه دیگران و این چیزی است که هیچ مسلمانی نمی‌تواند به آن ملتزم شود چون این مستلزم لغو بودن نبوت آن حضرت خواهد بود نعوذ بالله که انسان سخن نسنجیده‌ای بگوید که چنین تالی فاسدی داشته باشد!

تناقض چهارم:

استاد در یک جا فرموده‌اند: مردم کوفه - لشکر ابن سعد - از شیعیان علیّ بودند و امام حسینّ را شیعیانش کشتند.
و در جای دیگر فرموده‌اند:
آنها که در آنجا بودند - لشکر ابن سعد - دشمنان علیّ بودند.

شهید مطهری رضوان الله علیه در نوشته‌ها و گفته‌های خود درباره‌ی تحلیل روحیه و عقاید و افکار اردوی عمر بن سعد و اعوان ابن زیاد که حاضر شدند با امام حسینّ بجهنگند و خونس را بریزند مطالبی بیان کرده و می‌خواسته‌اند این مطلب را کشف کنند که این نیروهای ابن زیاد چگونه روحیه و احساساتی نسبت به امام داشته‌اند که حاضر شده‌اند خون آن حضرت را بریزند، و از جمله استاد نوشته‌اند:

«... تحلیل روحیه‌ی اعوان ابن زیاد کار آسانی نیست، آیا واقعاً اینها به اصول اسلام مؤمن بودند؟ و یا به اسلام مؤمن بودند ولی خیال می‌کردند امام حسین، طاغی و یاغی است و خارج بر امام وقت است و به حکم اسلام باید با او جهاد کرد؟... و یا آنکه صرفاً طمع و حرص بر دنیا بوده؟ و یا صرفاً جهالت و نادانی و عدم تشخیص بوده؟ ظاهر اینست که عموم آنها خالی از یک نوع ایمان عامیانه نبوده‌اند یعنی در سرّ ضمیر، کافر و منکر اسلام یا کافر و منکر امام حسین نبوده‌اند...»

و در جای دیگر نوشته‌اند:

«... جبن و طمع نمی‌توانند وقایع جنایت آمیز کربلا را توجیه کنند و کینه‌ی شخصی نیز اگر علاوه شود همچنین، زیرا کینه‌ی شخصی در کار نبوده، امام حسین هم در روز عاشورا فرمود: آیا حلالی را حرام و حرامی را حلال کرده‌ام که از روی عقیده با من

بجنگید؟^۱».

و در جای دیگر استاد برای اینکه ثابت کنند نیروهای عمر بن سعد برخلاف ایمان قلبی خودشان با امام جنگیدند می‌فرمایند:

«... بی‌شک مردم کوفه از شیعیان علی بن ابی‌طالب بودند و امام حسین را شیعیانش کشتند لذا در همان زمان هم می‌گفتند: قُلُوبُهُمْ مَعَهُ وَ سُوْفُهُمْ عَلَيْهِ^۲. یعنی دل‌های مردم کوفه با امام حسین^۳ است ولی شمشیرهای آنان بر ضد او به کار خواهد رفت. استاد در این سه قسمتی که از سخنان ایشان نقل کردیم درباره لشکر عمر بن سعد که اهل کوفه بودند نظر داده‌اند که آنان دارای ایمان عامیانه بوده و منکر امام حسین^۳ نبوده و کینه‌ای از آن حضرت در دل نداشته و از شیعیان امام حسین^۳ بوده و در دل به امام علاقه و محبت داشته و از شیعیان حضرت علی^۳ محسوب می‌شده‌اند.

استاد شهید چون عقیده دارند که نیروهای ابن زیاد شیعیان علی و امام حسین^۳ بوده‌اند در مقابل دو مشکل قرار گرفته‌اند یکی اینکه چگونه این نیروهایی که شیعیان امام حسین^۳ بودند برخلاف عقیده و ایمان خود امام را کشتند و مشکل دیگر اینکه کشتن طفل صغیر و بستن آب بر امام و اسب تاختن بر حسد امام و مثله کردن شهدا چگونه توجیه می‌شود؟ آنگاه درباره مشکل اول فرموده‌اند:

«رؤسای اردوی ابن زیاد که کر و کور رشوه و مقام شده بودند... و این هم خود یک معمای عجیبی است در روح فرزند آدم که با عقیده خود مبارزه می‌کند و عمل می‌کند به حکم حرص و آز و دنیاپرستی که با عقیده و ایمان خودش سازگار نیست... و اما مرئوسین صرفاً تابع روح تقلید و تبعیت کورکورانه از رؤسا بودند^۳.»
و درباره مشکل دوم فرموده‌اند:

«جبن و طمع نمی‌توانند وقایع جنایت‌آمیز کربلا را توجیه کنند... جبن و طمع نمی‌توانند مثله و تنکیل و کشتن طفل صغیر و آب بستن و اسب تاختن را توجیه کنند، باید گفت: در طینت امثال شمر یک نوع خبث ذاتی و کینه با حق وجود داشته و با هر

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۴۸.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۲۰-۱۲۱.

عمل جوانمردانه مخالف بودند^۱».

چنانکه می‌بینیم استاد مشکل اول را در مورد رؤسا باکر و کور شدن آنان در مقابل رشوه و مقام و در مورد مرثوسین با تقلید کورکورانه از رؤسا توجیه می‌کنند و مشکل دوم را با خبث ذاتی که در افرادی مثل شمر بوده است حل می‌نمایند و در همه این بیانات یک مطلب را مسلم دانسته‌اند و آن اینکه این مردمی که از لشکر عمرین سعد امام را کشتند و مرتکب آن همه جنایات شدند از شیعیان حضرت علی و امام حسین^ع بوده‌اند.

ولی ناگهان به عبارتی از استاد شهید برمی‌خوریم که صد و هشتاد درجه باگفتار سابقشان اختلاف دارد زیرا در آن عبارت لشکر عمرین سعد را دشمنان علی^ع معرفی می‌کنند، استاد مطهری رضوان‌الله علیه آنجا که درباره شعارهای امام حسین^ع در روز عاشورا بحث کرده‌اند می‌فرمایند:

«... ابا عبدالله در مقام افتخار، خیلی تکیه می‌کرد روی علی مرتضی - البته به اعتبار جدش هم چرا، آنکه جای خود دارد - ولی مخصوصاً به پدرش علی مرتضی افتخار می‌کرد با اینکه آنها که در آنجا بودند - لشکر عمرین سعد - دشمنان علی بودند... امام حسین^ع کوشش داشت که افتخارش را به علی مرتضی رسماً بیان کرده باشد...».

می‌بینیم که استاد می‌فرمایند: «با اینکه لشکر عمرین سعد دشمنان علی^ع بودند امام حسین^ع اصرار داشت به پدرش علی افتخار کند» در حالی که در جاهای دیگر چنانکه قبلاً گذشت فرموده‌اند: «لشکر ابن‌سعد شیعیان علی و حسین بودند و دارای ایمان عامیانه بوده و با امام حسین کینه و دشمنی نداشتند».

این تناقض چه توجیهی دارد؟ شاید بتوان گفت: چون استاد بزرگوار این مطالب را در زمانهای مختلف نوشته و گفته‌اند ایشان هم مثل هر عالم متفکر دیگری در هر زمانی فکری و اجتهادی داشته‌اند و این طبیعی است که انسان متفکر در زمانهای مختلف در موضوع واحد نظرهای مختلف پیدا کند خدا می‌فرماید: «این قرآن اگر از غیر خدا بود در آن اختلاف زیادی یافت می‌شد، وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا^۲».

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۶۴-۱۶۵.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳. سوره نساء، آیه ۸۲.

این آیه می‌خواهد بگوید: قرآن حتی اگر از شخص پیغمبر هم بود به‌طور طبیعی اختلاف بسیاری در آن یافت می‌شد. بنابراین اختلاف و تناقض در گفته‌های انسان‌ها در زمانهای مختلف امری طبیعی است.

نه همه شیعیان علی بودند و نه همه دشمنان او

آنچه مسلم است نه همه لشکر عمر بن سعد در کربلا شیعیان علی بودند و نه همه آنان دشمنان آن حضرت شمرده می‌شدند، افرادی که همفکر شمر بودند غیرممکن بود که از شیعیان علی باشند زیرا اعمال شمر نشان می‌دهد که او دشمنی شدیدی با امام حسین داشته است، هم او بود که نظر ابن‌زیاد را در مورد پذیرفتن ترک مخاصمه با امام تغییر داد، عمر بن سعد نامه مصلحانه‌ای از کربلا برای ابن‌زیاد نوشت که حسین بن علی حاضر است برگردد و صلاح امت در اینست که شما این را بپذیرید. ابن‌زیاد که نامه را خواند گفت: این پیشنهاد ناصحانه‌ای است و من می‌پذیرم. شمر که در آنجا بود برخاست و گفت: صحیح نیست این پیشنهاد را بپذیرید و سرانجام ابن‌زیاد را از پذیرفتن پیشنهاد ترک خصومت با امام حسین منصرف کرد.^۱

و همین شمر بود که صبح عاشورا وقتی دید امام حسین دستور داده است در گودال سرتاسری پشت خیمه‌ها آتش برافروزند که دشمن از پشت حمله نکند فریاد زد: ای حسین! تو پیش از آنکه به آتش قیامت گرفتار شوی در دنیا به سوی آتش شتاب گرفتی!^۲

و همین شمر بود که پس از شهادت امام وقتی به سراپرده آن حضرت حمله کردند، قصد کرد امام سجاد را با اینکه مریض بود به قتل برساند که حمید بن مسلم او را توییح کرد و عمر بن سعد نیز گفت: کسی این جوان مریض را نکشد و شمر از کشتن امام زین‌العابدین منصرف شد.^۳

با توجه به اینکه شمر خیابانی بیش از خیانت ابن‌زیاد در مورد امام حسین نشان داد و او را

۱. کامل ابن‌انیر، ج ۴، ص ۵۵.

۲. کامل، ج ۴، ص ۶۱.

۳. کامل ابن‌انیر، ج ۴، ص ۷۹.

از پذیرفتن ترک خصومت با امام منع کرد و با توجه به آن جسارت بی‌شرمانه‌ای که با دیدن آتش به آن حضرت کرد و با توجه به قساوتی که نسبت به امام سجّاد از خود نشان داد روشن می‌شود که شمر دشمنی شدیدی نسبت به علی و آل او داشته است شبیه دشمنی ابن ملجم نسبت به حضرت علی. بنابراین شمر و گروه همفکران او که در لشکر عمر بن سعد حضور داشتند ممکن نیست از شیعیان علی باشند پس این تعبیر که کسی بگوید: لشکر عمر بن سعد از شیعیان علی بودند و امام حسین را شیعیانش کشتند این تعبیر به صورت مطلق و عام منطبق با واقع نیست.

و از سوی دیگر اینکه کسی به‌طور مطلق و عام بگوید: اردوی عمر بن سعد همه دشمنان علی بودند نیز منطبق با واقع نیست زیرا بدون شک عده‌ای از مردم کوفه برخلاف میل قلبی آنان با تهدید به قتل برای جنگ با امام حسین فرستاده شدند، از انساب‌الاشراف بلاذری نقل کرده‌اند که گاهی یک نیروی هزار نفری که با اجبار به سوی کربلا اعزام می‌شد اکثر افرادش فرار می‌کردند و سیصد یا چهارصد نفر از آنان به کربلا می‌رسیدند^۱، و نیز از بلاذری نقل کرده‌اند که جماعتی از آنان که با اکراه به کربلا فرستاده شده بودند در کربلا روی تپه‌ای ایستاده و گریه و دعا می‌کردند که خدایا نصرت خود را بر حسین نازل کن^۲.

بدون شک افرادی که با اجبار به جنگ امام حسین فرستاده می‌شدند دشمنان علی و حسین نبوده‌اند خصوصاً آنان که برای پیروزی امام دعا می‌کرده‌اند اینان ممکن است از شیعیان ضعیف و مرعوب‌شده امام باشند و ممکن است بی‌طرف باشند. از آنچه گفتیم روشن شد که اردوی عمر بن سعد به‌طور درستی همه افرادش دشمن علی نبوده‌اند و نیز همه آنان شیعه وی نبوده‌اند.

ترکیب نیروهای ابن سعد

نیروهای عمر بن سعد در کربلا از سه گروه مختلف با افکار و روحیه‌های مختلف ترکیب شده بودند:

۱. حیاة‌الحسین از باقر شریف قریشی، ج ۳، ص ۱۱۸.

۲. کتاب نامبرده، ص ۲۷۸.

یک گروه دشمنان پرکینه علی و امام حسین^ع بودند مانند شمر بن ذی الجوشن که با همه سوابق یاری و همدلی که با امیرالمؤمنین^ع داشت و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بر ضد معاویه به خوبی جنگید و ضربت شمشیر سختی هم به صورت وی وارد شد که اثرش باقی ماند^۱ ولی وقتی که از علی^ع منحرف شد دشمنی سختی شبیه دشمنی خوارج نسبت به امام پیدا کرد^۲ این گروه شمر و همفکران او دشمنان پرکینه علی و آتش بودند.

گروه دوم افرادی بودند که از جنگ با امام حسین^ع تنفر داشتند که یا بی طرف بودند و یا در دل به امام علاقه و محبت داشتند ولی با اجبار و تهدید به جنگ با آن حضرت اعزام شدند. و گروه سوم افراد مذذب و دودل و فرصت طلبی بودند که نان را به نرخ روز می خوردند و جو سیاسی را می سنجیدند تا اگر کفه امام حسین^ع سنگین تر شد به نیروهای امام پیوندند و اگر کفه دشمن سنگین تر شد از نیروهای امام فاصله بگیرند مانند گروه شَبَث بن ربیع که وقتی دیدند مسلم بن عقیل در کوفه پیشرفت خوبی دارد و نیروهای امام هر روز متراکم تر می شوند که اگر آن حضرت در این شرایط به کوفه بیاید احتمال پیروزی او خیلی زیاد است در چنین جوی به امام نامه نوشتند که: یا حسین! جو کوفه آماده پذیرش شماست پس به کوفه بیایید که سپاه قدرتمندی آماده پشتیبانی شما می باشد^۳. ولی این گروه شَبَث بن ربیع و همفکران آنان وقتی که اوضاع کوفه تغییر کرد و مسلم شهید شد از نیروهای امام فاصله گرفتند و سرانجام ابن زیاد آنان را با هر حيله ای بود به جنگ امام حسین^ع فرستاد که اینان را می توان گروه منافق و مذذب نامید، این هم گروه سوم از نیروهای عمر بن سعد.

از بیانات سابق روشن شد که نه می توان به طور مطلق گفت: نیروهای عمر بن سعد از اهل کوفه شیعیان علی^ع بودند و امام حسین را شیعیانش کشتند چنانکه استاد مطهری فرموده اند^۴ و نه می توان به طور مطلق گفت: لشکر عمر بن سعد از اهل کوفه دشمنان حضرت علی^ع بودند

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۱۳.

۲. مثل افرادی که ما دیدیم قبل از پیروزی انقلاب ایران و بعد از آن از یاران نزدیک و صمیمی امام خمینی بودند و صمیمانه خدمت می کردند ولی بعداً که منحرف شدند دشمنی آنان نسبت به امام مثل دشمنی ابن ملجم نسبت به علی^ع شد تا آنجا که به دشمن پناه بردند و از هیچ گونه اقدامی بر ضد امام و انقلاب خودداری نکرده و نمی کنند!

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲.

۴. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۴۸.

چنانکه استاد در جای دیگر فرموده‌اند بلکه باید گفت: لشکر عمر بن سعد از سه گروه مختلف با انگیزه‌ها و روحیه‌های مختلف تشکیل شده بود: گروه دشمنان کینه‌توز مثل شمر و همفکران او، و گروه مکرّه که با اکراه و اجبار به کربلا اعزام شدند چه دوست امام و چه بی‌طرف، و گروه منافق و مذذب مثل شَبْتِ بنِ رَبْعِی و همفکران او.

تناقض پنجم:

استاد در یک جا فرموده‌اند: وضع امام حسین^ع در برابر دعوت مردم کوفه شبیه وضع پدرش در برابر اجتماع مردم برای بیعت با وی بود و همان‌طور که حجّت بر علی^ع تمام شد که باید خلافت را بپذیرد حجّت بر امام حسین^ع تمام شد که باید دعوت کوفه را بپذیرد. این سخن استاد با سخن دیگر که: «امام حسین^ع مردم کوفه را آماده و قابل اعتماد نمی‌دانست» تناقض غیرمستقیم دارد.

شهید مطهری رضوان‌الله علیه عقیده دارند انبوه نیروهای داوطلبی که امام حسین^ع را دعوت کردند به کوفه برود و تشکیل حکومت بدهد حجّت را بر امام تمام کرد و وظیفه‌اش این شد این دعوت را بپذیرد و به سوی کوفه حرکت کند، عین سخنان استاد در این باره چنین است:

۱- «کوفه اصلاً اردوگاه بوده است... مردم این شهر از امام حسین دعوت می‌کنند، نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنج هزار نفر، نه ده هزار نفر، بلکه... اگر معدّل بگیریم شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته‌اند، اینجا عکس‌العمل امام چه باید باشد؟ حجّت بر او تمام شده است»^۱.

۲- «وضع امام از این جهت عیناً وضع پدرش علی است بعد از کشته شدن عثمان که آن حضرت اجتماع مردم را برای بیعت اتمام حجّت بر خود می‌داند... و می‌فرماید: لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحَجَّةِ بُوُجُودُ النَّاصِرِ لِأَلْفَيْتِ حَبْلَهَا عَلَي غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتِ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلَهَا... یعنی اگر چنین نبود که با حضور انبوه نیروهای مردمی که برای بیعت و یاری من آماده شده بودند حجّت بر من تمام شد زمامداری را نمی‌پذیرفتم و افسار شتر خلافت را برگردنش می‌انداختم و آخر آن را نیز با همان جام اولش آب می‌دادم یعنی خلافت را نمی‌پذیرفتم و آن را از خود دور می‌کردم».

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۵۷.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۲.

سپس استاد می‌فرماید: «در حادثهٔ حسینی نیز قیام کوفه یک حجت تاریخی علیه امام به‌شمار می‌رفت»^۱.

محصول سخنان استاد اینست که حضرت علی^ع می‌فرماید: بعد از قتل عثمان چون نیروهای متراکم مردمی داوطلب بیعت با من بودند و برای یاری من آماده شدند دیدم وجود این نیروهای یاری‌دهنده حجت را بر من تمام کرد از این رو خلافت را قبول کردم تا اصلاحات خود را با کمک این نیروها شروع کنم و وضع امام حسین^ع نیز مانند وضع پدرش علی^ع بود و چون نیروهای کوفه از آن حضرت دعوت کردند که تشکیل حکومت بدهد و آمادگی خود را برای یاری امام اعلام نمودند حجت بر او تمام شد و وظیفه پیدا کرد این دعوت را بپذیرد و به سوی کوفه حرکت کند. این بود روح سخن استاد.

در اینجا توجه به این نکته لازم است که تمام شدن حجت بر حضرت علی^ع در صورتی است که امام امید و اطمینان پیدا کند که می‌تواند با کمک نیروهای موجود اصلاحات خود را شروع کند و به نتیجه برسد در اینجا است که اگر خلافت را نپذیرد نزد خدا مسئول است که چرا با اینکه امیدوار بود که بتواند اصلاحات را شروع کند خلافت را نپذیرفت؟ و امام جوابی ندارد به خدا بدهد و این معنای تمام شدن حجت بر امام است، ولی اگر امام به این نیروها اعتماد نداشته باشد و امیدوار نباشد که بتواند با کمک این نیروها اصلاحات خود را شروع کند در این صورت حجت بر امام تمام نمی‌شود و نزد خدا مسئول نیست که چرا خلافت را نپذیرفت؟ و در اینجا امام حجت دارد و می‌گوید: چون من به این نیروها اعتماد نداشتم و امیدوار نبودم که بتوانم با کمک آنها اصلاحات خود را شروع کنم خلافت را نپذیرفتم پس خدا بر من حجتی ندارد و نزد او مسئول نیستم.

با توجه به آنچه گفته شد روشن می‌شود که تشبیه کردن وضع امام حسین^ع به وضع حضرت علی^ع که استاد فرموده‌اند وقتی صحیح است که امام حسین^ع به مردم کوفه اعتماد کرده و امیدوار شده باشد که بتواند با کمک نیروهای موجود برای تشکیل حکومت اقدام کند و پیروز شود همانطور که حضرت علی^ع با حضور نیروهای مردمی در صحنه امیدوار شد که بتواند با کمک این نیروها اصلاحات خود را شروع کند، بنابراین استاد باید بپذیرد که مردم

کوفه جداً آمادگی داشته‌اند امام حسین^ع را در تشکیل حکومت یاری کنند و امام نیز به مردم کوفه اعتماد کرده و امیدوار شده است بتواند با کمک این مردم آماده، حکومت تشکیل بدهد و در مقابل حکومت یزید بایستد، و استاد شهید این مطلب را پذیرفته‌اند که مسلم بن عقیل نماینده امام حسین^ع آمادگی مردم کوفه را برای فداکاری و یاری امام به آن حضرت خبر داده بود، استاد در این باره فرموده‌اند:

«مردم کوفه پس از امتناع امام از بیعت او را دعوت کردند و آمادگی خود را برای کمک به او و به دست گرفتن خلافت و زعامت اعلام کردند، نامه‌های پی‌درپی آمد، قاصد امام هم آمادگی مردم را تأیید کرد^۱».

تا اینجا مطلب درست است و اشکالی در کار نیست ولی شهید مطهری در جاهای دیگر مطلبی را فرموده‌اند که با مطلب سابق تناقض دارد، استاد فرموده‌اند:

«امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی‌بیند، مردم سست‌عنصر و مرعوب شده‌ای می‌دانند...» و نیز فرموده‌اند: «اینکه امام مطمئن شد به مردم کوفه نظر صحیحی نیست^۲».

این سخنان استاد با سخن دیگرشان که وضع امام حسین^ع را با وضع پدرش تشبیه کردند و فرمودند: «همانطور که بر حضرت علی^ع حجت تمام شد بر امام حسین نیز حجت تمام شد» تناقض غیرمستقیم دارد زیرا تمام شدن حجت بر امام علی^ع در صورتی است که امام امید و اعتماد به مردم حاضر در صحنه داشته باشد که می‌تواند با کمک آنها اصلاحات خود را شروع کند، پس وضع امام حسین^ع را در صورتی می‌توان به وضع امام علی^ع تشبیه کرد که امام حسین^ع به مردم کوفه اعتماد داشته و امیدوار باشد که بتواند با کمک آنها حکومت تشکیل دهد و اصلاحات خود را شروع کند، بنابراین اگر بگوئیم: امام حسین^ع به مردم کوفه اعتماد نداشته و امیدوار نبوده است که بتواند با کمک آنها حکومت تشکیل بدهد معنای این سخن اینست که تشبیه وضع امام حسین^ع به وضع حضرت علی^ع صحیح نیست پس استاد باید یا این تشبیه را پس بگیرند و یا قبول کنند که امام حسین^ع به نیروهای کوفه اعتماد و امید داشته است همانطور که

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۷۷.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۵۸.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۸۸.

پدرش به نیروهای حاضر در صحنه اعتماد و امید داشته است.

و عقیده ما اینست که تشبیه استاد صحیح است و نباید آن را پس بگیرند زیرا وضع امام حسین^ع نسبت به نیروهای کوفه مانند وضع امام علی^ع نسبت به نیروهای حاضر در صحنه بوده است، پس باید استاد سخن دیگرشان را که فرمودند: «امام حسین از اول مردم کوفه را آماده نمی‌دید» پس بگیرند تا تناقض برطرف شود، و ما شواهد تاریخی معتبری در دست داریم که این تشبیه استاد صحیح است و امام حسین^ع به نیروهای کوفه امید و اعتماد داشته است همانطور که امام علی^ع به نیروهای حاضر در صحنه امید و اعتماد داشته است و اینکه این شواهد تاریخی:

۱- امام مسلم را که مورد اطمینان کامل او بود به کوفه فرستاد تا کمیت و کیفیت نیروهای مردمی را بررسی و گزارش کند تا معلوم شود امام می‌تواند به مردم کوفه اعتماد کند یا نه؟ امام به مسلم گفته بود: اگر همه سیاستمداران خردمند متفق هستند که نیروهای کوفه آماده حمایت از من هستند به من بنویس تا به کوفه بیایم و مسلم پس از بررسی‌های طولانی و همه‌جانبه به امام نوشت: «اکثریت قریب به اتفاق مردم کوفه با شما هستند پس شما زودتر به سوی کوفه حرکت کنید^۱». و طبیعی است که امام به این گزارش مأور مورد اعتمادش اطمینان کند زیرا نماینده به کوفه فرستاده است که به قول و تشخیص او اطمینان نکند و او را متهم به عدم تشخیص کند! اینکه امام بعد از نامه مسلم برای کوفه حرکت کرد دلیل اینست که به مردم کوفه اعتماد کرده است.

۲- امام ضمن نامه‌ای که از بین راه فرستاد اعتماد خود را به مردم کوفه بیان کرده و در آن نامه فرموده‌اند: «... نامه مسلم بن عقیل از حُسن رأی شما خبر می‌دهد و دلالت دارد که سران و بزرگان شما مجتمع شده‌اند که ما را یاری کنند و حق ما را که خلافت است به ما برگردانند و من از خدا خواستم برای ما خیر پیش آورد و در برابر این قیام به موقع شما بزرگترین اجر را به شما بدهد این نامه من که به شما رسید آماده و جدی باشید که من در همین روزها وارد کوفه خواهم شد^۲...».

می‌بینیم که امام حسین^ع چگونه از آمادگی مردم کوفه برای یاری وی خوشحال شده و

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۷.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۰.

درباره آنان که قیام کرده‌اند تا خلافت را به آن حضرت برگردانند دعا می‌کند و حسن‌رأی آنان را می‌ستاید و اعلام می‌دارد که من در همین روزها به اطمینان این نیروها وارد کوفه می‌شوم، اگر امام اعتماد به این نیروها نکرده بود معنی نداشت این‌گونه سخن بگوید و مردم کوفه را آماده‌باش بدهد و بفرماید: جدی و هشیار باشید که من همین روزها بر شما وارد خواهم شد.

۳- می‌دانیم که امام حسین^ع دو دفعه در سخنان خود با حرّین یزید و نیروهایش فرمود: چون شما مردم کوفه مرا برای زمامداری خواستید من خواسته شما را اجابت کردم و آمدم و شما اگر بر همان فکر باقی هستید من به کوفه می‌آیم و اگر مرا نمی‌خواهید از همینجا برمی‌گردم.^۱

از این سخن امام روشن است که آن حضرت با اعتماد به مردم کوفه از مکه حرکت کرده است و حالا آماده است که اگر دیگر مردم کوفه در صحنه نیستند و او را نمی‌خواهند برگردد و اینکه می‌فرماید: برمی‌گردم، شوخی نیست.

۴- وقتی که مسلم‌بن عقیل دستگیر شد و دانست کشته می‌شود به عمر بن سعد گفت: یکی از خواسته‌های من از تو اینست که پیکی بفرستی نزد حسین بن علی و به او از قول من بگویی برگردد چون من به او نوشته‌ام که مردم با او هستند و نظر من اینست که او اکنون به سوی کوفه می‌آید.^۲ ...

عقیده مسلم‌بن عقیل اینست که چون او به امام حسین^ع خبر داده است که مردم با وی هستند امام با اعتماد به نیروهای مردم به سوی کوفه حرکت کرده است و مسلم که در متن قضایای امام حسین^ع حضور دارد بهتر از کسانی که در قرن چهاردهم هستند می‌فهمد که امام به مردم کوفه اعتماد کرده است یا نه؟ بنابراین نظر مسلم که عقیده دارد امام به مردم کوفه اعتماد کرده صحیح‌تر از نظر استاد مطهری است.

از این شواهد روشن تاریخی معلوم می‌شود اینکه شهید مطهری رضوان‌الله علیه فرموده‌اند: «وضع امام حسین^ع به نیروهای کوفه شبیه وضع پدرش علی نسبت به نیروهای در صحنه است و وجود این نیروها حجّت را بر امام حسین تمام کرد چنانکه بر امام علی حجّت را

۱. ارشاد، مفید، ص ۲۰۵.

۲. ارشاد، مفید، ص ۱۹۶.

تمام کرد» این تشبیه استاد تشبیه صحیحی است و لازمهٔ این تشبیه اینست که امام حسین^ع به نیروهای کوفه اعتماد کرده است همانطور که پدرش علی^ع بعد از قتل عثمان به نیروهای طرفدارش اعتماد کرده است، بنابراین دیگر جایی برای این سخن استاد باقی نمی‌ماند که فرموده‌اند: «امام حسین^ع مردم کوفه را آماده نمی‌دید و امید و اعتمادی به آنان نداشت.» زیرا اگر امید و اعتمادی به نیروهای کوفه نداشت حجت بر امام تمام نمی‌شد و هیچ الزام عقلی و شرعی نداشت که برای کوفه حرکت کند، چه امام اصلاً نیرویی نداشته باشد و چه نیروهایی داشته باشد که به آنها اعتماد نداشته باشد حکم هر دو یکی است و در هر دو صورت امام وظیفه ندارد در آن حال برای تشکیل حکومت به سوی کوفه حرکت کند. حضرت علی^ع می‌فرماید: بعد از قضیهٔ سقیفه چون نیرو نداشتم برای قبضه کردن خلافت قیام نکردم^۱ همانطور که با نداشتن نیرو صحیح نبود امام علی^ع قیام کند اگر نیروهایی داشت که به آنها اعتماد نداشت باز هم صحیح نبود برای گرفتن خلافت قیام کند بلکه جایز نبود و اگر به نیروهایی که به آنها اعتماد نداشت دل می‌بست و قیام می‌کرد و شکست می‌خورد نزد خدا مسئول بود که چرا به اتکای نیروهایی که به آنها اعتماد نداشتی قیام کردی و این همه خسارت به بار آوردی؟

امام حسین^ع هم اگر به نیروهای کوفه اعتماد نداشته باشد و برای تشکیل حکومت به سوی کوفه حرکت کند و شکست بخورد نزد خدا مسئول است که چرا با اینکه به نیروهای کوفه اعتماد نداشتی برای تشکیل حکومت حرکت کردی و این همه ضایعات انسانی به بار آوردی ولی اگر به این نیروها امید و اعتماد داشته باشد اگر شکست هم بخورد نزد خدا حجت دارد و می‌گوید: من به نیروهای موجود در حدّ معقول اعتماد داشتم و به امید پیروزی حرکت کردم و این حجت در نزد عقل و شرع مقبول است.

حضرت علی^ع هنگام حرکت برای صفین به نیروی خود اعتماد داشت و به امید پیروزی حرکت کرد اگرچه امام در جنگ صفین فاتح نشد ولی نزد خدا حجت داشت که من به نیروهای خود در حدّ معقول اعتماد داشتم و به امید پیروزی حرکت کردم اگرچه سرانجام، جهل و خامی همین نیروها از پیروزی من جلوگیری کرد ولی من مسئول این عدم پیروزی و خونهایی

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۳ به نام خطبهٔ شمشقیه.

که در این جنگ ریخته شد نیستم و این حجت مورد قبول عقل و شرع است. ولی اگر امام علی^ع به نیروهای خود اعتماد نداشت و بدون امید به پیروزی برای صفین حرکت می‌کرد نزد خدا مسئول بود که چرا با اینکه نه اعتماد به نیروهای خود داشتی و نه امید به پیروزی در این حال برای صفین رفتی و این همه ضایعات انسانی و مالی و زیانهای مادی و معنوی را تحمل کردی و سرانجام با دست خالی برگشتی؟ و امام در مقابل خدا حجتی نداشت که ارائه دهد.

از اینجا روشن می‌شود که اگر کسی بگوید: امام حسین^ع به نیروهای کوفه اعتماد نداشت و آنها را آماده نمی‌دید و در این حال برای تشکیل حکومت به سوی کوفه حرکت کرد چنین کسی امام را در مقابل حجت خدا خلع سلاح و بی حجت می‌کند و خدا که از امام می‌پرسد: چرا با اینکه به نیروهای کوفه اعتماد نداشتی برای تشکیل حکومت به سوی کوفه رفتی؟ امام حجت و دلیلی ندارد که ارائه دهد و پاسخ اعتراض خدا را بگوید، معلوم نیست استاد شهید که می‌فرماید: «امام حسین^ع مردم کوفه را آماده نمی‌دید» پاسخ این اعتراض خدا را چگونه می‌دهند؟»

اطمینان یک حجت مقبول است:

حضرت علی^ع در مواردی که افرادی را به مسئولیتی گماشته است و آن افراد خیانت کرده‌اند اعتماد و اطمینان خود را به صحت عمل این افراد به عنوان یک حجت معقول و مقبول ارائه می‌دهد و می‌فرماید: من چون به شما اطمینان داشتم به پست حکومتی گماشتم و به شما مسئولیت دادم: و اینک دو نمونه در این مورد:

نمونه ۱ - امام منذر بن جارود عبیدی را به فرمانروایی استخر منصوب کرد و بعد از چندی خبر آوردند که او در بیت‌المال خیانت کرده است امام به وی نوشت: «أَمَا بَعْدَ فَإِنَّ صَلَاحَ أَيْبَكْ غَزْنِي مِثْلَكَ وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ...».

یعنی صلاح و خوبی پدر تو مرا درباره تو فریب داد که به تو اطمینان کردم و گمان بردم تو در راه پدرت خواهی رفت و همچون او بر مبنای تقوی عمل خواهی کرد ولی اکنون خبر

رسیده است که تو با خراب کردن آخرت خود دنیا را آباد می‌کنی و به‌طور کامل تابع هوای نفس خویش گشته‌ای، اگر آنچه درباره‌ی تو گزارش شده است صحیح باشد تو هرگز شایستگی نداری که مصدر کاری باشی... تا آخر نامه‌ی امام.

نمونه ۲ - حضرت علیؑ پسرعمّ خود را به فرمانروایی منطقه‌ای در عراق گماشت چندی بعد خبر آوردند که او مبلغ زیادی از بیت‌المال اختلاس کرده و این اموال را از عراق به حجاز برده است، امام به وی نامه‌ی بسیار تندی نوشت که ضمن آن می‌فرماید: من تو را در امانت خود شریک کردم و محرم خود قرار دادم و در میان اهل بیت خود به تو اطمینان بیشتری داشتم که برای کار حکومت و کمک به من در اداره‌ی امور شایسته‌تر هستی ولی تو وقتی که دیدی روزگار با من سر‌ناسازگاری دارد در این وضع ناهنجار تو هم از پسرعمّت جدا شدی و اموال بیت‌المال را که حق مردم است برداشتی و به حجاز بردی!... تو باید فوراً این اموال را برگردانی که اگر برنگردانی و بر تو دست بیابم با شمشیر خود تو را کیفر خواهم داد و من چنین خیانتی را از حسن و حسین نیز تحمل نمی‌کنم!... تا آخر نامه‌ی امام.

در این دو نامه‌ی توبیخ، حضرت علیؑ اطمینان خود را به امانت و درستکاری دو مسئولی که خیانت کردند به عنوان یک حجت معقول و مقبول ارائه می‌دهد و می‌فرماید: من چون به تقوی و امانت شما اطمینان داشتم به شما مسئولیت دادم و حجت من در مقابل خدا همین اطمینانی است که به امانت و درستکاری شما داشتم.

بدیهی است همانطور که اطمینان امام به امانتداری دو مسئول نامبرده حجت او است در مقابل، اگر اطمینان به امانتداری کسی نداشته باشد و به او مسئولیت بدهد در مقابل خدا بی‌حجت می‌ماند و اگر این شخص خیانت کرد امام دلیلی ندارد ارائه دهد که چرا این شخص مفروض را به مقامی منصوب کرده است؟

اطمینان رسول خدا حجت او است:

در جنگ اُحد رسول خدا ص پنجاه نفر تیرانداز را به فرماندهی عبدالله بن جُبیر روی تپه

عَیْنِینِ مستقر کرد و به آنان فرمود: وظیفه شما اینست که اگر سواره نظام دشمن خواستند این تپه را دور بزنند و از پشت به ما حمله کنند آنان را با تیر بزنید که نتوانند به پشت جبهه ما راه یابند و شما موضع خود را به هیچ وجه رها نکنید اگر دیدید ما دشمن را شکست دادیم و داریم غنیمت جمع می‌کنیم شما در جای خود بمانید و در جمع غنیمت شرکت نکنید و اگر دیدید دشمن دارد ما را می‌کشد باز هم شما در جای خود بمانید و به کمک ما نیائید و در هر حال موضع خود را محکم نگاه دارید، ولی برخلاف انتظار وقتی که در حمله‌های اول مسلمانان پیروز شدند و مشغول جمع غنیمت گشتند اکثریت پنجاه نفر تیرانداز پس از قدری بحث و مشاجره برخلاف نظر فرمانده، موضع خود را به منظور جمع غنیمت خالی کردند و عده‌ای کمتر از ده نفر با فرمانده خود باقی ماندند و در این حال سواره نظام دشمن که از دور دیدند اکثر تیراندازان رفتند، به فرماندهی خالد بن ولید حرکت کردند تا تپه «عَیْنِینِ» را دور بزنند و از پشت به رزمندگان اسلام حمله کنند عبدالله بن جبیر با نفرات کمی که از تیراندازان باقی مانده بودند، در مقابل دشمن ایستادند و دفاع کردند ولی سرانجام شکست خوردند و عبدالله بن جبیر کشته شد و راه دشمن بازگشت و دوستان سوار دشمن به فرماندهی خالد تپه «عَیْنِینِ» را دور زدند و خود را به پشت جبهه اسلام رساندند و در حالی که نیروهای اسلام سرگرم جمع غنیمت بودند حمله سختی را آغاز کردند و در این حمله سواره نظام دشمن به نیروهای پیاده غافلگیر شده اسلام شکست هولناکی به نیروهای اسلام وارد شد و نظام جبهه به هم خورد و قریب هفتاد نفر از نیروهای اسلام شهید شدند و رسول خدا ص ضربت خورد و با صورت مجروح به زمین افتاد.^۱

در اینجا رسول اکرم به همه نیروی پنجاه نفری تیراندازان اطمینان کرد و امیدوار بود همه آنان به دستور آن حضرت دقیقاً عمل کنند تا دشمن نتواند از پشت حمله کند ولی برخلاف انتظار و برخلاف امید و اطمینان رسول خدا ص اکثریت تیراندازان تخلف کردند و در نتیجه بر سر نیروهای اسلام آمد آنچه نباید بیاید!

حالا اگر خدا از پیغمبرش پیرسد که چرا از این خسارت بزرگ جلوگیری نکردی؟ حجت پیغمبر خدا ص اینست که می‌گوید: من همه محکم کاری‌های لازم را کردم و نیروهای آزموده

۱. مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۲۹ به بعد و طبقات محمد بن سعد، ج ۲، ص ۳۹ به بعد.

تیرانداز را مأمور جلوگیری از این خطر و خسارت کردم و به صداقت و وفاداری این نیروها در حد معقول اطمینان نمودم و امید به فداکاری آنان داشتم و این اطمینان و امید من به موقع و بعد از دقت و مطالعه کامل بود و همین اطمینان به دقت و صحت کار و اطمینان به اینکه تیراندازان به دستورات من عمل خواهند کرد و موضع خود را خالی نخواهند نمود حجت و دلیل من در برابر این سؤال است.

حالا اگر فرض کنیم که رسول خدا ص این تیراندازان را آماده نمی‌دید و به صحت عمل آنان اعتماد و امید نداشت و از همان اول تمرّد اکثریت آنان را حدس می‌زد و پیش‌بینی می‌کرد آیا در این صورت در مقابل سؤال خدا پاسخی داشت که بدهد؟ البته نه، زیرا از همان اول محکوم بود که چرا به افرادی که اعتماد نداشتی مسئولیت دادی؟!

اینکه شهید مطهری کوشش دارند که ثابت کنند امام حسین ع هیچ امید و اعتمادی به مردم کوفه نداشت این مثل اینست که کسی سعی کند که ثابت نماید رسول اکرم ص هیچ امید و اعتمادی به تیراندازان تپه «عینین» نداشت که به‌طور طبیعی پیغمبر اکرم ص را در مقابل سؤال خدا خلع سلاح و بی‌حجت می‌کند که پاسخی ندارد به خدا بدهد! استاد شهید در یک جا فرموده‌اند:

«عجیب است که برخی مثل نویسنده «شهید جاوید» برای اینکه قیام امام حسین ع را موجه جلوه دهند سعی می‌کنند به نحوی ثابت کنند که مردم کوفه واقعاً قدرتی بودند و قابل اعتماد بودند در صورتی که عظمت قیام حسینی در اینست که امام یک‌تنه قیام کرد...» و قبلاً سخن دیگر استاد را نقل کردیم که فرموده‌اند: «امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی‌بیند، مردم سست عنصر و مرعوب شده‌ای می‌داند، در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟...».

بجاست که ما در اینجا بگوئیم: عجیب است که بعضی مثل شهید مطهری رضوان الله علیه سعی می‌کنند به نحوی ثابت کنند که امام حسین ع به مردم کوفه هیچ‌گونه اعتمادی نداشته است و در نتیجه امام را در مقابل سؤال خدا که از امام می‌پرسد: تو که به مردم کوفه اعتماد نداشتی چرا برای کوفه حرکت کردی؟ خلع سلاح و بی‌حجت می‌کنند و امام هیچ پاسخی ندارد به خدا

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۵۴

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۵۸

بدهد.

استاد می‌فرماید:

«با اینکه امام حسین^ع به مردم کوفه اعتماد نداشت پس از دعوتی که از او کردند به سوی کوفه رفت تا جواب تاریخ را بدهد زیرا بعد از آن همه نامه دعوتی که از کوفه برای او رفت اگر امام حسین^ع جواب مثبت نمی‌داد تاریخ، امام حسین را ملامت می‌کرد که اگر رفته بود ریشه یزید و یزیدی‌ها کنده شده بود و از بین رفته بود...».

جواب به تاریخ باید معقول و مقبول باشد

بدیهی است هر جوابی که امام بخواهد به خدا یا به تاریخ بدهد باید جواب معقول و مقبولی باشد حالا اگر امام اطمینان و امید داشته باشد که بتواند با کمک مردم داوطلب حکومتی در کوفه تشکیل دهد و به اصلاحات لازم پردازد در این صورت جواب و حجتی که در مقابل خدا و تاریخ دارد همان اطمینان و امید او به امکان تشکیل حکومت و اصلاحات است ولی اگر نه اعتمادی به مردم کوفه و نه امیدی به تشکیل حکومت و اصلاحات داشته باشد در این صورت اگر خدا و تاریخ از امام بپرسند: تو که نه اعتمادی به مردم کوفه داشتی و نه امیدی به تشکیل حکومت و اصلاحات چرا با این حال به سوی کوفه رفتی؟ امام در اینجا هیچ پاسخی برای خدا و تاریخ ندارد.

اگر این سخن استاد مطهری را بپذیریم که می‌فرماید: «امام حسین^ع مردم کوفه را آماده نمی‌دید و به آنان اعتماد نداشت» درست در همین فرض است که تاریخ امام را ملامت می‌کند و می‌گوید: چرا تو که مردم کوفه را آماده نمی‌دید و به آنان اعتماد نداشتی و اساساً آنان را قابل اعتماد نمی‌دانستی به دعوت آنان پاسخ مثبت دادی؟ و امام جوابی ندارد بدهد ولی اگر امام اعتماد و امید به مردم کوفه نداشت باشد و جواب مثبت به آنان ندهد و حرکت نکند هرگز تاریخ او را ملامت نمی‌کند که چرا در حال عدم اعتماد به مردم کوفه به ندای آنان جواب مثبت ندادی؟ چنانکه خدا و پیغمبر و عقلای عالم نیز در این فرض او را ملامت نمی‌کنند که چرا به ندای مردم کوفه پاسخ مثبت ندادی؟

پس از رحلت امام حسن^ع مردم کوفه از امام حسین^ع دعوت کردند که بر ضد معاویه قیام کند ولی امام جواب داد: تا معاویه زنده است من قیام نمی‌کنم.^۱

در اینجا چون امام حسین^ع اطمینان به کافی بودن نیروهای موجود در امید به پیروزی نداشت جواب مثبت به ندای مردم کوفه نداد و نه تاریخ حق داشت امام را ملامت کند که چرا پاسخ مثبت به دعوت مردم کوفه نداد؟ و نه عقلاً حق داشتند بگویند: اگر امام بر ضد معاویه قیام می‌کرد ریشه بنی‌امیه کنده می‌شد زیرا امام حسین^ع حجت داشت و می‌گفت: من چون اطمینان به توانایی نیروهای موجود و امید به پیروزی نداشتم دعوت مردم کوفه را نپذیرفتم.

دفع نقطه ضعف خیالی

در اینجا سؤالی به ذهن می‌آید که چرا افرادی مثل شهید مطهری سعی می‌کنند چنین جلوه دهند که امام حسین^ع به مردم کوفه اعتماد نکرده است؟

شاید بتوان گفت: این افراد تصور کرده‌اند که چون مردم کوفه خوب آزمایشی ندادند اگر ما بگوئیم: امام به آنان اعتماد کرده است لازم می‌آید نظر افرادی مثل ابن عباس درباره اهل کوفه صائب‌تر از نظر امام باشد و این نقطه ضعفی است که در مورد امام نمی‌توان آن را پذیرفت.

ولی باید دانست چنین آزمایشی برای مردم کوفه پیش نیامد تا معلوم شود نظر امام صائب‌تر بود یا نظر ابن عباس زیرا امام قبل از رسیدن به کوفه محاصره نظامی شد و رابطه او با کوفه به‌طور کامل قطع گردید و اینکه بعد از رسیدن خبر قتل مسلم بعضی از اصحاب امام گفتند: شما مثل مسلم نیستید و اگر وارد کوفه شوید مردم فوراً جذب شما می‌شوند و این نظر مورد تأیید امام نیز واقع شد این مطلب به آزمایش گذاشته نشد تا معلوم شود مردم کوفه به حمایت امام برمی‌خیزند یا نه؟ و شکست مسلم را نمی‌توان ملاک این آزمایش شناخت زیرا دستگیری هانی و غافلگیر شدن مسلم و حرکت شتابزده‌ای که برای جلوگیری از دستگیری خود انجام داد که طبعاً موجب ضعف فرماندهی می‌شود و عدم آگاهی اکثریت طرفداران امام از عمق جریان‌های موجود و روبه‌رو شدن آنان با فرمان حرکت دفعی و غیرمنتظره مسلم که

۱. ارشاد، مفید، ص ۱۷۹.

این عوامل موجب شکست مسلم شد همه اینها را نمی‌توان به حساب مردم کوفه گذاشت و گفت: اگر امام هم وارد کوفه می‌شد به سرنوشت مسلم گرفتار می‌گشت و خلاصه چون امام وارد کوفه نشد چنین آزمایشی برای مردم کوفه پیش نیامد تا بدانیم نظر امام درباره مردم کوفه صائب تر بود یا نظر ابن عباس؟

حالا فرض می‌کنیم که امام حسین^ع وارد کوفه می‌شد و مردم کوفه برخلاف اطمینان و امید امام عمل می‌کردند و به حمایت او بر نمی‌خواستند تازه این مثل عملی است که اکثریت تیراندازان تبه «عینین» برخلاف اطمینان و امید رسول اکرم^ص کردند و مثل عملی است که نیروهای حضرت علی^ع در صفین برخلاف اطمینان و امید امام انجام دادند و آتش بین درخواستی معاویه را بر روی تحمیل کردند و مثل عملی است که آن دو نماینده علی^ع که قبلاً نام بردیم برخلاف اطمینان و امید امام انجام دادند و در بیت‌المال خیانت کردند و این برای امام حسین یا رسول اکرم یا حضرت علی نقطه ضعفی به شمار نمی‌آید پس ناچار نیستیم بگوئیم: امام حسین^ع از آغاز به مردم کوفه اعتماد نداشت، تا نقطه ضعفی را از امام دفع کرده باشیم زیرا اعتماد کردن امام به مردم روی قرائن و در حدّ معقول و طبق روش عقلا برای امام نقطه ضعف نیست.

تناقض ششم:

استاد فرموده‌اند: صد هزار نفر از مردم کوفه نامه‌های دعوت امام حسین^ع را برای قیام امضاء کرده بودند. و نیز فرموده‌اند: معلوم نیست همه جمعیت کوفه آیا به صد هزار نفر می‌رسیده است یا نه؟

استاد مطهری رضوان الله علیه هنگامی که خواسته‌اند این ادعای ملا آقا در بندی را که گفته است: «نیروهای عمر بن سعد در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر بودند» باطل کنند به صورت یک عکس‌العمل سعی کرده‌اند تا آنجا که ممکن است جمعیت کوفه را کم جلوه دهند تا باطل بودن ادعای مرحوم در بندی بیشتر روشن شود. استاد در رد ادعای مزبور فرموده‌اند:

«... ملا آقا در بندی در «اسرار الشهادة» نوشته است: سواره‌نظام لشکریان عمر سعد ششصد هزار نفر و پیاده‌نظامشان دو کروور بود و در مجموع، یک میلیون و ششصد هزار و همه اهل کوفه بودند. مگر کوفه چقدر بزرگ بود؟ کوفه یک شهر تازه‌ساز بود که هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر آن نگذشته بود چون کوفه را در زمان عمر بن خطاب ساختند، این شهر را عمر دستور داد در اینجا بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران، مرکزی داشته باشند، در آن وقت معلوم نیست همه جمعیت کوفه آیا به صد هزار نفر می‌رسیده است یا نه؟»^۱

استاد در اینکه کل جمعیت کوفه حتی به صد هزار نفر می‌رسیده است یا نه؟ تردید کرده‌اند تا چه رسد به نیروهای رزمی که بخشی از جمعیت هستند. ما در توضیح سخن ایشان می‌گوئیم: کلمه «همه جمعیت» در سخن استاد به این معنی است که زن و مرد و کوچک و بزرگ و سالم و مریض و پیر و جوان همه به حساب آیند، اگر از تردید استاد صرف‌نظر نمائیم و فرض کنیم

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۸.

جمعیت کوفه حداکثر، صد هزار نفر بوده است آیا چند هزار از آنان می‌توانسته‌اند نیروی رزمی باشند؟ بدیهی است از کل جمعیت چند گروه که ممکن نبود جزء نیروهای عمر بن سعد باشند باید مستثنی شوند و آن چند گروه عبارتند از:

۱- زنان یعنی کسانی که جنسیت زن دارند چه کوچک و چه بزرگ که به‌طور تقریبی نصف کل جمعیت هستند و در آن وقت زنان جزء نیروهای نظامی نبوده‌اند.
۲- افرادی که هنوز به سن رزم نرسیده‌اند که احتمالاً حدود نصف جمعیت باقیمانده هستند.

۳- افراد پیر و مریض و از کار افتاده و نابینا و لنگ و سایر افرادی که به علتی نمی‌توانند در جنگ شرکت کنند.

۴- افراد باایمان و علاقه‌مند به امام حسین^ع که به هیچ‌وجه حاضر نبودند به نیروهای عمر بن سعد پیوندند.

با استثنای گروه اول که نصف صد هزار نفر هستند باقی می‌ماند پنجاه هزار نفر و با استثنای گروه دوم که نصف پنجاه هزار نفر باقیمانده فرض شده است باقی می‌ماند بیست و پنج هزار نفر و اگر گروه سوم را یک‌دهم بیست و پنج هزار نفر باقیمانده فرض کنیم با استثنای گروه سوم که دو هزار و پانصد نفر می‌شود باقی می‌ماند بیست و دو هزار و پانصد نفر و اگر گروه چهارم یعنی طرفداران امام حسین^ع را دو هزار و پانصد نفر فرض کنیم با استثنای گروه چهارم باقی می‌ماند بیست هزار نفر که می‌توانند نیروی رزمی باشند.

روی این حساب تقریبی، استاد می‌خواهند بفرمایند: از صد هزار نفر که کل جمعیت کوفه فرض شود فقط یک‌پنجم یا کمتر می‌توانند نیروی رزمی عمر بن سعد باشند، حالا اگر فرض کنیم همهٔ مردمی که می‌توانند نیروی ابن سعد باشند در کوفه همهٔ کارها را تعطیل کرده و همهٔ کسبه و کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران و کارمندان دولت و اصناف دیگر به صورت یکپارچه در جبههٔ کربلا حاضر شده باشند باز هم بیش از بیست هزار نفر نمی‌شوند، بیست هزار کجا و یک میلیون و ششصد هزار که فاضل دربندی گفته است کجا؟!

با این توضیحی که دربارهٔ سخن استاد دادیم روشن می‌شود که سخن مرحوم دربندی تا چه اندازه دور از حقیقت می‌باشد که هیچ عاقلی نمی‌تواند آن را باور کند.

این مطالب را استاد در رد گفته فاضل دربندی در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی^۱ ضمن یک سخنرانی فرموده‌اند ولی هشت سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۶^۲ هنگامی که استاد درباره ماهیت قیام امام بحث می‌کرده‌اند مطلبی فرموده‌اند که با سخن سابقشان تناقض دارد، در بحث مزبور وقتی که می‌خواسته‌اند این معنی را توضیح دهند که امام حسین^ع در مقابل دعوت جمعیت بسیار زیادی از مردم کوفه قرار گرفت و حجّت بر وی تمام شد و چون حجّت تمام شد باید به کوفه برود، ایشان در توضیح این مطلب فرموده‌اند:

«... مردم این شهر - کوفه - از امام حسین دعوت می‌کنند نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنج هزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می‌رسد که بعضی از نامه‌ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضاء کرده بودند که اگر معادل بگیریم شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته‌اند، اینجا عکس‌العمل امام چه باید باشد؟ حجّت بر او تمام شده است... امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد...»^۳

در اینجا توجه به این نکته لازم است که افراد دعوت‌کننده امام حسین^ع کسانی هستند که هم توانایی رزمی داشته‌اند و هم به مسئله انقلاب و آینده حکومت و سرنوشت امت اسلامی می‌اندیشیده‌اند حالا بر مبنای این سخن استاد مطهری که نیروهای رزمی کوفه که امام را دعوت کرده‌اند صد هزار نفر بوده‌اند آیا کل جمعیت کوفه چقدر خواهد بود؟ اگر حساب تقریبی سابق را مبنای کار قرار بدهیم و بگوئیم: نیروی رزمی دعوت‌کننده امام در کوفه یک پنجم کل جمعیت کوفه بوده است در این صورت کل جمعیت کوفه پانصد هزار نفر خواهد بود که از این پانصد هزار نفر باید زنان و کم‌سالان و از کارافتادگان و طرفداران حکومت یزید استثناء شوند و با استثنای این چهار گروه باقی می‌ماند صد هزار نفر که نیروهای آماده رزم هستند و امام حسین^ع را دعوت کرده‌اند که در کوفه تشکیل حکومت بدهد. بنابراین استاد مطهری که فرموده‌اند: نیروهای دعوت‌کننده امام در کوفه صد هزار نفر بوده‌اند به حکم قانون ملازمه و به طور غیرمستقیم فرموده‌اند: کل جمعیت کوفه پانصد هزار

۱. این تاریخ در مقدمه ناشر برای کتاب حماسه حسینی جلد اول ذکر شده است.

۲. این تاریخ در مقدمه ناشر برای حماسه حسینی جلد ۲ ذکر شده است.

۳. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۵۷-۲۵۸.

نفر بوده است و این با سخن سابقشان که فرمودند: «همه جمعیت کوفه معلوم نیست به صد هزار نفر می‌رسیده است یا نه؟» تناقض دارد و احتمالاً وقتی که فرموده‌اند: از مردم کوفه صد هزار نفر از امام حسین^ع دعوت کرده‌اند به خاطر نداشته‌اند که هشت سال پیش از آن فرموده‌اند: همه جمعیت کوفه معلوم نیست به صد هزار می‌رسیده است یا نه؟ زیرا اگر این گفته خود را به خاطر داشتند توجه می‌کردند که اگر کل جمعیت کوفه صد هزار نفر باشد دعوت‌کنندگان امام حسین^ع حداکثر بیست هزار نفر می‌شود و بیست هزار با صد هزار به نسبت یک بر پنج است. در هر حال این دو سخن استاد مطهری با هم تناقض دارند و نمی‌توان هر دو را پذیرفت.

حالا آیا کدام یک از این دو سخن استاد به واقع نزدیکتر و کدام یک از واقع دورتر است و کدام را باید قبول کرد و کدام را باید مردود دانست؟ این مطلبی است که نیاز به قدری دقت و بررسی دارد و ما تصور می‌کنیم سخن دوم استاد به واقع نزدیکتر است که نیروهای دعوت‌کننده امام حسین^ع حدود صد هزار نفر بوده‌اند زیرا مردم کوفه به امام نوشتند: صد هزار نفر از مردم این شهر آماده شمشیر زدن در راه شما هستند^۱ و مسلم بن عقیل پس از بررسی‌های کامل و دقیقی این ادعای مردم کوفه را تأیید کرد و به امام نوشت: اکثریت قریب به اتفاق مردم کوفه با شما هستند پس زودتر به سوی کوفه حرکت کنید^۲ و نیز فرستادگان مردم کوفه دیوانی به حضور امام آوردند که صد هزار نفر از طرفداران آن حضرت در آن نام نوشته بودند^۳. بنابراین سخن دوم استاد با مدارک تاریخی هماهنگ و قابل قبول است ولی سخن اولشان با هیچ مدرک تاریخی تأیید نمی‌شود بلکه شواهدی برخلاف آن وجود دارد و باره سخن اول و قبول سخن دوم استاد تناقض یاد شده حل می‌شود.

در اینجا توجه به این نکته نیز مناسب است که سخن اول ایشان یک سخن عکس‌العملی و عاطفی به‌شمار می‌رود زیرا در مقابل گزافه‌گویی بزرگی که استاد از فاضل دربندی نقل کرده‌اند که او گفته است: نیروهای عمر بن سعد یک میلیون و ششصد هزار نفر و همه اهل کوفه بوده‌اند یک انسان عالم و منطقی مثل استاد به‌طور طبیعی در مقابل چنین گزافه‌تبع آوری به خشم می‌آید، آنگاه در حال خشم که می‌خواهد این گزافه را رد کند کل جمعیت کوفه را مورد

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۷.

۳. سیر النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۱.

توجه قرار می‌دهد و می‌خواهد با یک محاسبه سریع آماری از جمعیت کوفه بدهد آن هم در حال سخنرانی که قلم در دست ندارد تا مستمعان را معطل بگذارد و روی کاغذ محاسبه دقیقی انجام دهد در این حال ناچار یک محاسبه ذهنی فوری که واقعاً محاسبه نیست در حالی که از یک دروغ بزرگ به هیجان و خشم آمده است به ذهن ناآرامش خطور می‌کند و بدون اینکه در این خطور ذهنی عمیقاً بیندیشد می‌فرماید:

مگر کوفه چقدر بزرگ بود؟ کوفه یک شهر تازه‌ساز بود که هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر آن نگذشته بود... در آن وقت معلوم نیست همه جمعیت کوفه آیا به صد هزار نفر می‌رسیده است یا نه؟^۱

استاد در این حال هیجان و خشم هم عمر کوفه را نه سال کمتر از آنچه بوده است ارائه داده‌اند^۱ و هم جمعیت کوفه را پنج برابر از آنچه بوده است کمتر به حساب آورده‌اند و به تعبیر دیگر: دو تحریف غیر عمدی در سخنشان رخ داده است و در حال هیجان و خشم این‌گونه عکس‌العمل‌ها و این‌گونه تحریفات غیر عمدی امری طبیعی است.

تحریف در اوج مبارزه با تحریف

استاد مطهری از تحریفاتی که در حادثه عاشورا رخ داده است شدیداً ناراحت بودند و در این باره حساسیت خاصی داشتند و هم خود با این تحریفات مبارزه می‌کردند و هم دیگران را دعوت می‌نمودند که با آنها مبارزه کنند و در همین بحثی که ایشان از گفته‌های مرحوم دربندی انتقاد می‌کنند موضوع بحثشان عوامل تحریف بوده و فرموده‌اند: یکی از عوامل تحریف تمایل و حس اسطوره‌سازی است آنگاه، سخنان ملا آقا دربندی را به عنوان مصداقی از اسطوره‌سازی آوردند که او با ساختن این اسطوره که نیروهای عمر بن سعد یک میلیون و ششصد هزار نفر بوده‌اند موجب تحریف در قضایای کربلا شده است و در همینجا او گفته است: امام حسین^ع به تنهایی سیصد هزار نفر از نیروهای عمر بن سعد را کشت^۲.

۱. به نقل کامل ابن‌اثیر، جلد ۲، ص ۵۲۷ کوفه در سال ۱۷ هجری تأسیس شد که در سال ۶۱ عمرش ۴۴ سال بود.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۸.

ولی طرفه حدیث در اینجا اینست که استاد بزرگوار در اوج مبارزه با تحریف خود به طور ناخواسته گرفتار دو تحریف شده‌اند و در ضمن پنج سطر عبارت دربارهٔ عمر کوفه و نیز دربارهٔ جمعیت کوفه بدون توجه دو مطلب خلاف واقع فرموده‌اند یعنی هم عمر ۴۴ ساله کوفه را سی و پنج سال کرده‌اند و هم جمعیت حداقل، پانصد هزار نفری کوفه را به صد هزار یا کمتر رسانده‌اند و علت این امر اینست که گرافه گویی بسیار ناهنجار و زیان‌آور ملا آقا دربندی دربارهٔ کثرت نیروهای عمر بن سعد و جمعیت کوفه استاد را به عکس‌العمل واداشته و ایشان خواسته‌اند در مقابل عدد باور نکردنی که او گفته است تا آنجا که ممکن باشد جمعیت کوفه را کمتر نشان دهند تا باطل بودن گفتهٔ فاضل دربندی بیشتر روشن شود و در این حال هیجان روحی با اعتماد به حافظه عمر کوفه و نیز جمعیت کوفه را برخلاف واقع ارائه داده‌اند. اینجاست که باید یک عامل دیگر به عوامل تحریف افزوده شود و آن عامل عبارت است از اعتماد به حافظه و اکتفا به خطوط ذهنی آنی در نقل مطالب تاریخی خصوصاً در حال هیجان و ناآرامی ذهن و به صورت عکس‌العمل که امکان تحریف غیر عمدی بیشتر است.

تناقض هفتم:

استاد مطهری فرموده‌اند: ابن‌زیاد از شمشیرش خون می‌چکید
و نیز فرموده‌اند: کدام سرنیزه در کوفه بود؟
یعنی حکومت ابن‌زیاد متکی به سرنیزه نبود و از شمشیرش خون نمی‌چکید!

استاد مطهری رضوان‌الله‌علیه درباره خونخواری و سفاکی ابن‌زیاد می‌فرمایند:
«... پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکید، پدر سفاکش بیست سال قبل^۱ آنچنان از
مردم کوفه زهرچشم گرفته بود که تا مردم کوفه شنیدند پسر زیاد مأمور کوفه شده است
خود به خود از ترس خزیدند به خانه‌های خودشان چون او و پدرش را می‌شناختند که
چه خونخوارهایی هستند»^۲.

این یک حقیقت روشن تاریخی است که ابن‌زیاد فردی سفاک و خونخوار بوده است و
خود ابن‌زیاد بی‌پرده می‌گفت: من خون می‌ریزم و آدم می‌کشم تا مردم را مطیع خود کنم. او
در وقتی که از بصره عازم کوفه بود روی منبر بصره در اجتماع مردم گفت: از هرکس کاری
برخلاف رضای من سر بزنند خود او را و عریف و ولّی او را می‌کشم تا شما مطیع من شوید^۳. و
نیز روی منبر مسجد جامع کوفه گفت: هرکس فرمان مرا اطاعت نکند با شلاق و شمشیر جوابش
را می‌دهم و فرمان من اینست که باید عریف و کارگزار هر گروهی افراد مخالف امیرالمؤمنین
یزید را در گروه خود شناسایی و معرفی کند و اگر یک مخالف یافت شود که عریفش او را
معرفی نکرده است خود عریف را بر در خانه‌اش به دار می‌زنیم و حقوق گروه او را قطع

۱. اینکه استاد فرموده‌اند: «پدر ابن‌زیاد بیست سال قبل حاکم کوفه بود.» صحیح نیست زیرا طبق نوشته ابن‌اثیر
در کامل، جلد ۳، صفحه ۴۶۱ آغاز حکومت زیاد در کوفه سال پنجاهم هجری بوده است. بنابراین، حکومت زیاد
در کوفه ده سال قبل از امام حسین^ع بوده است نه بیست سال قبل از آن‌طور که استاد فرموده‌اند.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۰۴.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۷.

می‌کنیم.^۱

آنچه مسلم است ابن‌زیاد به این تهدیدهای خود عمل می‌کرد و اینک چند نمونه از سفاکی‌های او را در اینجا می‌آوریم:

۱- امام حسین^ع از مکه نامه‌ای به بزرگان بصره نوشت و به وسیله یکی از موالی خود به نام سلیمان به بصره فرستاد که در آن نامه آنان را به احیای سنت پیغمبر دعوت کرده بود. مُنذرین جارود که یک نسخه از آن نامه برای او فرستاده شده بود نامه را با نام‌رسان نزد ابن‌زیاد که آن وقت در بصره بود برد. ابن‌زیاد بی‌درنگ نامه‌رسان امام را فقط به جرم نامه‌رسانی گردن زد در حالی که کشتن نامه‌رسان مظلوم، هیچ ضرورتی نداشت ولی ابن‌زیاد برای اشباع خوی درندگی و خونخواری خود خون این انسان بی‌پناه را به زمین می‌ریزد!^۲

۲- هانی‌بن‌عُروه که حدود نود سال از عمرش می‌گذشت به درخواست و اصرار دو نفر از یاران ابن‌زیاد نزد او آمد در حالی که موهای بلند سرش را شانه زده بود ابن‌زیاد به وی گفت: مسلم‌بن‌عقیل را تسلیم من کن و هانی از تسلیم کردن مسلم شدیداً امتناع کرد ابن‌زیاد به خشم آمد و به گماشته‌اش گفت: او را بگیر و او در حالی که هانی روبه‌روی ابن‌زیاد ایستاده بود موهای سر او را از پشت سر گرفت و سخت به طرف پائین کشید به طوری که صورت هانی به طرف بالا نگهداشته شد آنگاه ابن‌زیاد عصایی را که در ته آن آهن نوک‌تیزی بود گرفت و شروع کرد با ته آن عصا محکم و پی‌درپی به صورت هانی زدن و آنقدر زد که ته عصا شکست و آهن نوک‌تیز از ته عصا پرید و در دیوار فرو رفت و بینی هانی شکست و خون بر لباسهای او جاری شد و گوشت‌های پیشانی و گونه‌های صورت هانی کنده شد و روی ریش او ریخت ابن‌زیاد گفت: او را در اطاقی زندانی کردند و بعداً در بازار در محلی که گوسفندان را می‌فروختند در حالی که کتف‌های او را بسته بودند این پیرمرد باایمان و شجاع را گردن زدند و سر او را با سر مسلم برای یزید فرستادند.^۳

۳- ابن‌زیاد پس از قتل مسلم و هانی فرمان داد تا همه کسانی را که شناسایی شده بودند که با مسلم خروج کرده و در محاصره قصر ابن‌زیاد شرکت داشتند دستگیر کردند و هریک را

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۶.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۶.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۹ و ص ۲۷۴ و ص ۲۸۵.

بردند در میان قوم و قبیله او گردن زدند و سرهای آنان را برای یزید به دمشق فرستاد.^۱
 ۴- ابن زیاد در لشکرگاه نُخَیله بیرون کوفه مستقر شده بود تا نیروهایی را سازماندهی کند و به جنگ امام حسین^ع بفرستد در این حال به وی خبر دادند: گروه‌هایی که به جنگ امام اعزام می‌شوند چون از جنگ با او کراهت دارند بیشترشان مخفیانه فرار می‌کنند و به کوفه برمی‌گردند از این رو یک واحد از سواره‌نظام را به کوفه فرستاد تا به صورت گروه‌های گشتی در محله‌های کوفه بگردند و هرکس را یافتند که به جنگ امام نرفته است دستگیر کنند آنان تحت فرماندهی شوید بن عبدالرحمان مَنقَری مردی از اهل شام را یافتند که برای مطالبه میراثی به کوفه آمده بود او را دستگیر کردند و به نُخَیله نزد ابن زیاد بردند و او دستور داد مرد شامی را گردن زدند تا دیگران حساب کار خود را بکنند.^۲

اینها چهار نمونه از سفاکی‌ها و خونخواری‌های ابن زیاد بود که ذکر شد و نمونه‌های فراوانی از بی‌رحمی‌ها و قساوت‌های این عنصر فساد وجود دارد که کشتن نامهرسان دیگر امام قیس بن مُسهر صیداوی و دستور ابن زیاد که امام و اصحاب و حتی زنان و کودکان او را در محاصره بی‌آبی قرار دهند و دستور او که بعد از شهادت امام اسب بر بدن مقدسش بتازند و دستور قتل امام سجاد^ع به جرم اینکه جرأت کرده است جواب او را بدهد که حضرت زینب گفت: اگر می‌خواهید او را بکشید مرا نیز با او بکشید و بدین وسیله از قتل امام جلوگیری کرد، اینها نیز چهار نمونه دیگر از شرارت‌ها و قساوت‌های ابن زیاد است و از همه اینها بالاتر فرمان جنگ با امام حسین^ع و قتل وی بود که او صادر کرد و از همه اینها روشن می‌شود این سخن استاد مطهری که فرموده‌اند: «پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکید» یک حقیقت تاریخی است و ابن زیاد با شلاق و شمشیر بر اوضاع مسلط شده بود و مردم را برخلاف میلشان به این سو و آن سو می‌کشید و با تهدید به قتل آنان را به جنگ امام می‌فرستاد و با توجه به این حقیقت است که فرَزَدَق به امام می‌گوید: «... قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمِيَّةٍ...»^۳ یعنی مردم کوفه قلبهاشان با شماست ولی شمشیرهاشان با بنی امیه است، معنای سخن فرَزَدَق اینست که حکومت سرنیزه نیروی رزمی مردم علاقه‌مند به شما را برخلاف میل قلبیشان بر ضد شما به

۱. تجارب‌الامم از مسکویه، ج ۲، ص ۵۳، چاپ اول ۱۳۶۶ از انتشارات سروش تهران.

۲. الاخبار الطوال، ص ۲۲۸.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰.

خدمت می‌گیرد. فرزند هم علاقه قلبی مردم کوفه را به امام بیان کرده و هم چهره کربیه حکومت سرنیزه را ترسیم نموده است که همین مردم دوستدار امام را زیر برق سرنیزه و با کشتن بی‌گناهان و ایجاد جو رعب و وحشت بر ضد امام بسیج می‌کند.

تا اینجا مطلب روشن است و ابهام و اشکالی در کار نیست ولی ناگهان می‌بینیم استاد مطهری رضوان‌الله علیه این مطلب را که حکومت ابن‌زیاد حکومت سرنیزه بوده است انکار می‌کنند و می‌فرمایند:

«کدام سرنیزه در کوفه بود؟ نیروی یزید در کوفه از خارج نیامده بود!».

این سخن استاد با سخن سابقشان که فرمودند: «پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکد» تناقض دارد و جمع بین این دو ممکن نیست زیرا عبارت: «پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکد» معنایش اینست که حکومت ابن‌زیاد متکی به سرنیزه بوده و با ریختن خون بی‌گناهان برپا مانده است و عبارت: «کدام سرنیزه در کوفه بود؟» معنایش اینست که حکومت ابن‌زیاد متکی به سرنیزه نبوده است و این تناقض روشنی است.

انسان در اینجا دچار تعجب و حیرت شدید می‌شود که چگونه استاد مطهری که خود می‌گوید: «ابن‌زیاد از شمشیرش خون می‌چکد» ناگهان صد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌دهد و از روی انکار می‌پرسد: «کدام سرنیزه در کوفه بود؟» یعنی حکومت ابن‌زیاد متکی به سرنیزه نبوده است؟! چه شده است که استاد این حقیقت روشن را که ابن‌زیاد با خونریزی حکومت می‌کرد انکار کرده‌اند؟

استاد این عبارت را که «کدام سرنیزه در کوفه بود؟» در مقابل توضیحی که «شهید جاوید» درباره سخن فرزند داده است فرموده‌اند. «شهید جاوید» در توضیح گفتگوی فرزند با امام حسین که قبلاً نقل شد گفته است: «... منظور فرزند اینست که نیروهای مردمی از ته دل به شما ایمان و علاقه دارند و اگر سرنیزه حکومت بگذارد با کمال اشتیاق به کمک شما قیام می‌کنند ولی قدرت حکومت است که نیروهای مردم را به نفع خود استخدام می‌کند».

در اینجا استاد در ردّ سخن «شهید جاوید» بعد از آنکه فرموده‌اند: «این تفسیر برای گفتار فرزند صحیح نیست» نوشته‌اند: «کدام سرنیزه در کوفه بود؟ نیروی یزید در کوفه از خارج

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۸۷.

۲. شهید جاوید، ص ۴۲، چاپ اول.

نیامده بود^۱.

ما از استاد می‌پرسیم: اگر سرنیزه در کوفه نبوده و حکومت ابن‌زیاد حکومت سرنیزه نبوده است پس حکومت رحمت و عدالت بوده است؟! و آیا کشتن بی‌گناهان به منظور اعزام اجباری مردم به جنگ امام از رحمت و عدالت او بوده است؟! استاد در دنباله سخن خود برای اثبات این مطلب که حکومت ابن‌زیاد متکی به سرنیزه نبوده است اینطور استدلال کرده‌اند که «نیروی یزید در کوفه از خارج نیامده بود» ما نمی‌فهمیم این چگونه استدلالی است؟ آیا چون نیروی یزید در کوفه از خارج نیامده بود پس حکومت ابن‌زیاد متکی به سرنیزه نبوده است؟ آیا متکی بودن حکومت ابن‌زیاد به سرنیزه مشروط به اینست که نیروی یزید در کوفه از خارج آمده باشد؟ آیا اینکه استاد فرموده‌اند: «ابن‌زیاد از شمشیرش خون می‌چکید^۲» این چکیدن خون از شمشیر ابن‌زیاد به وسیله نیرویی از یزید که از خارج به کوفه آمده بود انجام می‌شده است؟ حکومت کردن ابن‌زیاد بر مبنای خونریزی و سفاکی چه نیازی به نیرویی که از خارج به کوفه بیاید دارد؟ در هر حال این موجب نهایت تعجب و حیرت است که چگونه استاد این حقیقت آشکار را که ابن‌زیاد با سرنیزه حکومت می‌کرده است انکار کرده‌اند؟! آیا چه انگیزه‌ای باعث شده است که استاد چنین جمله حیرت‌آوری را بر ضد سخن دیگرشان بنویسند؟

حدسی که ما می‌زنیم

ما در اینجا یک حدسی می‌زنیم که شاید بتواند تا حدودی به حلّ این مشکل کمک کند و راهی را باز نماید و آن اینست که از سخنان استاد در جاهای مختلف معلوم می‌شود که ایشان یک مطلب را به عنوان اصل مسلم قبول کرده‌اند به طوری که هر مطلبی را برخلاف آن تشخیص بدهند طبعاً آن را ردّ می‌کنند و آن اینست که به عقیده ایشان مردم کوفه اگرچه صد هزار نفرشان به امام حسین^ع نامه نوشتند و از وی خواستند کوفه را مرکز قیام خود قرار دهد ولی آنان مردمی قابل اعتماد نبودند که امام بتواند به پشتیبانی و حمایتشان امیدوار شود و

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۸۷.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۰۴.

با اعتماد به این مردم در کوفه تشکیل حکومت بدهد و سخنان استاد در حماسه حسینی جلد ۲، ص ۲۵۸ و جلد ۳، ص ۵۴ و نیز جلد ۳، ص ۳۸۸ دلالت دارد که ایشان معتقدند مردم کوفه سست‌عنصر و غیرقابل اعتماد بودند و همین معنی عامل اصلی شکست مسلم و تسلط ابن‌زیاد بر کوفه شد نه چیز دیگر و طبیعی است که معظم‌له هر چیزی را که با این اعتقاد موافق نباشد رد کنند، بنابراین اگر کسی بگوید: سرنیزه ابن‌زیاد عامل عمده‌ای بود برای تغییر اوضاع کوفه و شکست مسلم این گفتار مستلزم اینست که سست‌عنصری مردم کوفه عامل اصلی تغییر اوضاع کوفه نباشد و این معنی با آنچه استاد اصل مسلم دانسته‌اند که عامل اصلی شکست مسلم سست‌عنصری مردم کوفه بود سازگار نیست و باید آن را رد کنند تا اصلشان محفوظ بماند پس اگر کسی سخن فرزدق را که به امام حسین گفت: «دل‌های مردم کوفه با شماست و شمشیر‌هاشان با بنی‌امیه است» اینطور تفسیر کند که فرزدق می‌خواهد بگوید: چون دل‌های مردم کوفه با شماست اگر آزاد باشند به کمک شما می‌شتابند ولی سرنیزه حکومت مردم را برخلاف میل قلبیشان بر ضد شما تجهیز می‌کند. این تفسیر با آن اصل مسلم استاد هماهنگ نیست زیرا معنای این تفسیر اینست که سرنیزه حکومت ابن‌زیاد عاملی مهم بلکه مهمترین عامل تغییر اوضاع کوفه بوده و سست‌عنصری مردم کوفه عامل اصلی نبوده است از این‌رو استاد در رد این تفسیر فرموده‌اند: «این تفسیر برای گفتار فرزدق صحیح نیست.» و نیز فرموده‌اند: «کدام سرنیزه در کوفه بود؟» یعنی اساساً حکومت ابن‌زیاد حکومت سرنیزه نبود تا فرزدق بگوید: حکومت سرنیزه مردم را اجباراً و برخلاف میلشان به جنگ با امام می‌کشاند پس این تفسیر برای گفتار فرزدق صحیح نیست در حالی که برخلاف تصور استاد تفسیر صحیح گفتار فرزدق همین است.

استاد در اینجا وقتی که می‌نویسند: «کدام سرنیزه در کوفه بود؟» و انکار می‌کنند که حکومت ابن‌زیاد متکی به سرنیزه باشد همه توجهشان به اینست که از آن اصل مسلم خود دفاع کنند که آماده نبودن مردم کوفه عامل اصلی تغییر اوضاع کوفه بود و در این لحظه توجه ندارند که در اعماق قلب خود قبول دارند که ابن‌زیاد از شمشیرش خون می‌چکید و این از مهمترین عوامل تغییر اوضاع کوفه بود.

این بود حدسی که ما می‌زنیم و توجیهی که برای سخن استاد می‌توانیم بکنیم اگرچه این توجیه صحت گفتار استاد را ثابت نمی‌کند بلکه فقط ثابت می‌کند که گاهی یک انسان عالم در

شرایط خاصّ روحی چیزی را برخلاف واقع و برخلاف آنچه در عمق روح و وجدان خود قبول دارد می‌گوید و می‌نویسد!

اعتراض استاد مطهری به مسلم‌بن عقیل

می‌دانیم که مسلم‌بن عقیل از طرف امام حسینؑ مأموریت داشت در کوفه تحقیق کند که آیا جماعت خردمندان و صاحبان فکر و فضل متفق هستند که در این شرایط رفتن امام به کوفه برای تشکیل حکومت به مصلحت است یا متفق نیستند^۱ و مسلم پس از قریب چهل روز بررسی و تحقیق مطمئن شد که جماعت بزرگان و خردمندان و صاحبان فضل و درایت متفق هستند که رفتن امام به کوفه به مصلحت و بلکه یک ضرورت است و مسلم وقتی که چنین اطمینانی پیدا کرد به امام نوشت: همهٔ عقلای پرتجربه معتقدند که شما باید به کوفه بیایید و چون ارزیابی مسلم از اوضاع کوفه و گزارش امیدبخش او به امام با مطالعهٔ دقیق و در مدتی طولانی و با مشورت عقلای جهان‌دیده و پرتجربه بود از این‌رو امام ارزیابی و نظر مسلم را بر نظر ابن عباس که دستی از دور بر آتش داشت ترجیح داد و همین ارزیابی و نظر مسلم را به عنوان دلیل خود برای حرکت به سوی کوفه به ابن عباس ارائه کرد.^۲

استاد مطهری در اینجا چون ارزیابی و نظر مسلم‌بن عقیل را برخلاف آن اصل مسلم خود دیده‌اند که معتقدند مردم کوفه برای حمایت از امام آمادگی نداشتند از این‌رو به مسلم اعتراض کرده و فرموده‌اند:

«... همهٔ سخن معترضان اینست که چرا مسلم این‌گونه ارزیابی کرد؟»^۳

استاد می‌خواهند بفرمایند: نظر مسلم‌بن عقیل و ارزیابی او در مورد آمادگی مردم کوفه برای حمایت از امام صحیح نبوده و همین ارزیابی ناصحیح مسلم موجب حوادث تلخ آینده شده است، و این طبیعی است که استاد به ارزیابی مسلم اعتراض کنند و آن را صحیح ندانند زیرا ارزیابی مسلم با اصل مسلم استاد در مورد عدم آمادگی مردم کوفه در تضاد کامل است

۱. ارشاد، مفید، ص ۱۸۳.

۲. مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۵۵.

۳. حماسهٔ حسینی، ج ۳، ص ۳۹۳.

حالا آیا نظر استاد صحیح است یا نظر مسلم؟ این مطلب نیاز به دقت و بررسی دارد. در اینجا بین مسلم که در عمق جریان‌های سیاسی کوفه حضور داشته و خود، محور حرکات سیاسی و نظامی و تبلیغاتی جناح طرفدار امام حسین^ع بوده است و بین استاد مطهری که سیزده قرن و بیشتر، از حوادث کوفه فاصله داشته است اختلاف نظر وجود دارد و ما باید منصفانه بیندیشیم تا بدانیم حق با کدام است؟

باید دانست که مسلم بن عقیل دربارهٔ اوضاع کوفه دو ارزیابی متفاوت داشته است یکی قبل از آنکه ابن زیاد حاکم کوفه شود و دیگری بعد از آن، پیش از ابن زیاد حاکم کوفه نعمان بن بشیر انصاری بود که در مقابل جنبش کوفه و کارهای مسلم بن عقیل نرمش زیادی نشان می‌داد تا آنجا که در منبر مسجد جامع کوفه گفت: تا کسی شمشیر به روی من نکشد من دست به خونریزی نمی‌زنم و طرفداران بنی امیه این را نشانهٔ ضعف او دانستند و همین موجب عزل وی شد، تا وقتی که نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود جنبش کوفه پیشرفت بسیار خوبی داشت تا آنجا که صد هزار نفر به طرفداری از امام حسین^ع در دیوانی اسم‌نویسی کردند^۱ و اعانات فراوانی جمع شد و اسلحهٔ فراوانی با همین اعانات خریداری گردید و شرایط برای ورود امام به قدری مساعد شد که حتی سیاستمداران دنیا داری مثل عمرو بن حجاج و شَبَّث بن ربیع برای اینکه از قافله عقب نمانند برای امام نامهٔ دعوت نوشتند تا در آیندهٔ انقلاب جایی داشته باشند و در این شرایط بسیار مساعد بود که خردمندان جهان‌نیده و صاحبان فضل و درایت همه می‌گفتند: باید امام به کوفه بیاید و مسلم بن عقیل در چنین شرایطی بود که به امام نوشت: همهٔ مردم کوفه با شما هستند و زودتر به کوفه بیایید. این ارزیابی اول مسلم از اوضاع کوفه بود.

و ارزیابی دوم مسلم بعد از آمدن ابن زیاد به کوفه بود که با زندان کردن و کشتن افراد متعهد و رشوه دادن به سران دنیا دار اوضاع کوفه را تغییر داد و سرانجام با حملهٔ نظامی به مخفیگاه مسلم پس از درگیری شدید، نیروهای او با امان دادن به مسلم او را دستگیر کردند و برخلاف امانی که داده بودند تصمیم به قتل او گرفتند، در اینجا مسلم از عمر بن سعد و محمد بن اشعث خواست از قول او به امام حسین^ع پیام بدهند که به کوفه نیاید^۲. و این ارزیابی دوم مسلم بن عقیل دربارهٔ اوضاع کوفه بود.

۱. سیر النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۱.

۲. ارشاد، مفید، ص ۱۹۴-۱۹۶.

معلوم است که اعتراض استاد مطهری به ارزیابی اول مسلم است زیرا ایشان می‌گویند: مردم کوفه آمادگی نداشتند از امام حمایت کنند و اعتراض دارند که چرا مسلم گزارش داده است که آمادگی دارند ولی باید دانست اعتراض استاد در صورتی به جا بود که ابن‌زیاد حاکم کوفه نمی‌شد و آنگاه مردم از حمایت او خودداری می‌کردند در آن صورت معلوم می‌شد سخن استاد حق است و مردم کوفه آمادگی حمایت از امام نبوده‌اند و ارزیابی و گزارش مسلم واقع‌بینانه نبوده است ولی واقع اینست که چنین آزمایشی پیش نیامد تا معلوم شود ارزیابی مسلم واقع‌بینانه بوده است یا نه؟ زیرا ابن‌زیاد حاکم کوفه شد و با زدن‌ها و بستن‌ها و کشتن‌ها و تهدیدها و قساوتها و شرارتها و رشوه‌دادنها اوضاع کوفه را تغییر داد که شاید بتوان گفت: تغییر اوضاع کوفه هشتاد درصد معلول قساوتها و شرارت‌های ابن‌زیاد بود که استاد قبول دارند از شمشیرش خون می‌چکید، بنابراین نباید ما سرنیزه ابن‌زیاد را نادیده بگیریم و بگوئیم: فقط عدم آمادگی مردم کوفه برای حمایت از امام موجب تغییر اوضاع کوفه شد و نتیجه بگیریم که ارزیابی مسلم درباره آمادگی مردم کوفه صحیح نبوده است، اگر مسلم بعد از آمدن ابن‌زیاد و اعمال غیرانسانی او در کوفه به امام گزارش مساعد داده بود استاد حق داشت به مسلم اعتراض کند که چرا این‌گونه ارزیابی و گزارش کرد؟ ولی مسلم در آن فضا و جو سیاسی که برای او محسوس و ملموس بود و با همه وجودش آن را احساس می‌کرد نظر خود را درباره آمادگی مردم کوفه برای ورود امام به آن حضرت نوشت و این نظر همه بزرگان و خردمندان و سیاستمداران جهان‌نیده متعهد بود و این خردمندان برگزیده همه متفق شدند که باید امام حسین^ع در این شرایط مساعد حتماً به کوفه بیاید آنگاه مسلم به امام نوشت که به کوفه برود پس آنچه مسلم گزارش داده است نظر همه این مغزهای متفکر و جهان‌نیده از قبیل مسلم بن عوسجه و حبيب بن مظاهر و سلیمان بن صرَد و دهها سیاستمدار پرتجربه دیگر بود نه نظر شخص مسلم به تنهایی و اعتراض استاد مطهری به مسلم که چرا گفته است: مردم کوفه آمادگی حمایت از امام هستند در حقیقت اعتراض به همه این گروه بزرگ از خردمندان و سیاستمداران پرتجربه است که خود در متن حوادث سیاسی کوفه حضور داشته‌اند بنابراین نامه مسلم به امام که می‌گوید: افکار عمومی مردم کوفه با شماست در واقع منعکس‌کننده نظر

همه این جماعت بزرگ از سیاستمداران خردمند و پرتجربه است و اگر مسلم در این شرایط به امام گزارش می‌داد که مردم کوفه آماده حمایت از شما نیستند این گزارشی ناصحیح و برخلاف واقع بود زیرا وضع موجود کوفه از هر جهت برای ورود امام آماده بود و نیروهای کوفه حامی او بودند و اینکه با آمدن ابن زیاد به کوفه اوضاع تغییر کرد این خارج از حریم ارزیابی مسلم بود و مسلم نمی‌توانست به آن بیندیشد و اگر کسی انتظار داشته باشد که مسلم غیب بداند و به امام بنویسد که اگرچه اکنون اوضاع کوفه مساعد است ولی در آینده ابن زیاد حاکم کوفه می‌شود و با قدرت سرنیزه اوضاع را تغییر می‌دهد پس شما به کوفه نیائید چنین انتظاری را خود امام حسین هم از مسلم نداشت.

خلاصه سخن اینکه آنچه مسلم به امام نوشت که مردم کوفه آماده حمایت از شما هستند گزارش وضع موجود بود قبل از آمدن ابن زیاد و صحیح هم بود و اعتراض استاد مطهری به مسلم وارد نیست و در این اختلافی که بین استاد و مسلم به وجود آمده است ما حق را به جانب مسلم می‌دانیم و شاید استاد چون دیده‌اند با اینکه مسلم نوشت: وضع کوفه برای ورود امام مساعد است عملاً خلاف آن دیده شد از این رو تصور کرده‌اند لابد ارزیابی مسلم صحیح نبوده است، ولی از آنچه گفتیم روشن شد، این تصور که عملاً خلاف گفته مسلم دیده شد، صحیح نیست زیرا آنچه مسلم گفت، مربوط به قبل از حاکم شدن ابن زیاد در کوفه بود و در آن زمان خلاف گفته مسلم چیزی دیده نشد و آنچه دیده شد مربوط به زمان حکومت ابن زیاد بود و مسلم درباره این زمان هیچ‌گونه ارزیابی و گزارشی نداشته است که امام را تشویق به آمدن به کوفه کند بلکه در این زمان به امام پیام داد که به کوفه نرود.

مقایسه صحیح بین نظر مسلم و نظر ابن عباس

ضمناً از آنچه گفتیم روشن شد که نباید کسی تصور کند نظر ابن عباس که به امام می‌گفت: به کوفه نرو درست بود و نظر مسلم درست نبود زیرا اگر وضع کوفه به همان حالی که مسلم گزارش داده بود باقی می‌ماند یعنی ابن زیاد به جای نعمان بن بشیر حاکم کوفه نمی‌شد و امام آزادانه وارد کوفه می‌گشت آن وقت روشن می‌شد که نظر مسلم درست بوده است نه نظر ابن عباس ولی ابن زیاد که حاکم کوفه شد و اوضاع را تغییر داد در این وقت نظر مسلم نیز این

بود که امام به کوفه نرود و در این وقت بین نظر ابن عباس و نظر مسلم اختلافی نبود تا کسی بگوید: نظر ابن عباس درست بود و نظر مسلم درست نبود.

با توجه به آنچه گفته شد این سخن استاد مطهری که در مقایسه بین نظر ابن عباس و نظر مسلم فرموده‌اند: «عملاً ثابت شد که نظر ابن عباس درست بوده است»^۱ یعنی نظر مسلم درست نبوده است، این سخن استاد قابل قبول نیست زیرا ایشان بین نظر مسلم قبل از حاکم شدن ابن زیاد در کوفه و نظر ابن عباس بعد از حاکم شدن ابن زیاد در کوفه مقایسه کرده‌اند و این مقایسه صحیح نیست و مقایسه صحیح اینست که نظر مسلم و ابن عباس قبل از تسلط ابن زیاد با هم سنجیده شود و نیز نظر مسلم و ابن عباس بعد از تسلط ابن زیاد بر کوفه با هم سنجیده شود نه اینکه نظر مسلم قبل از تسلط ابن زیاد بر کوفه با نظر ابن عباس بعد از تسلط ابن زیاد با هم مقایسه شود.

ابن عباس یک نظر کلی درباره رفتن امام به کوفه داشت که به وی می‌گفت: به کوفه نرو و این نظر شامل قبل از تسلط ابن زیاد بر کوفه و نیز شامل بعد از تسلط او می‌شود ولی مسلم دو نظر درباره رفتن امام به کوفه داشت، قبل از تسلط ابن زیاد بر کوفه نظرش مثبت و بعد از تسلط او منفی بود بنابراین بعد از تسلط ابن زیاد بر کوفه نظر مسلم با نظر ابن عباس یکسان بوده است و در این زمان معنی ندارد که کسی بگوید: نظر یکی از آن دو درست و نظر دیگری نادرست بود ولی قبل از تسلط ابن زیاد بر کوفه نظر مسلم این بود که مردم کوفه آماده یاری امام هستند و نظر ابن عباس خلاف این بود، در این زمان استاد نمی‌تواند دلیلی بیاورند که نظر ابن عباس درست و نظر مسلم نادرست بود بلکه شواهد تاریخی نظر مسلم را تأیید می‌کند و ظن قوی می‌رود که اگر ابن زیاد به کوفه نمی‌آمد و اوضاع تغییر نمی‌کرد امام حسین پیروزمندانه وارد کوفه می‌شد و اینکه استاد فرمودند: عملاً ثابت شد که نظر ابن عباس درست و نظر مسلم نادرست بود باید گفت: برخلاف گفته استاد چنین چیزی عملاً ثابت نشد زیرا آنچه عملاً واقع شد شکست نیروهای حق بعد از تسلط ابن زیاد بود و در این زمان نظر مسلم با نظر ابن عباس یکی بود و صحیح نیست که گفته شود: یکی درست و دیگری نادرست بود.

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۹۲.

بخش سوم

اشتباهات تاریخی

در سخنان استاد

اشتباهات تاریخی

شهید مطهری رضوان الله علیه در بسیاری از موارد در نوشته‌ها و گفته‌های خود که در سه جلد کتاب تحت عنوان «حماسه حسینی» چاپ شده است هنگامی که مطالب تاریخی را نقل کرده‌اند فقط به حافظه تکیه کرده و بدون مراجعه به مدارک تاریخی مطالبی را نوشته یا گفته‌اند که با متون تاریخی مطابقت ندارد و حتی گاهی یک مطلب تاریخی را به دو گونه یا سه گونه مختلف و متضاد بیان کرده‌اند که باعث تعجب است.

مثلاً در یک جا فرموده‌اند:

«... مردم کوفه برای امام حسین^ع دوازده هزار نامه دعوت نوشته بودند^۱...».

و در جای دیگر شش هزار نامه به این تعداد افزوده و فرموده‌اند:

«... مردم شهر کوفه حدود هجده هزار نامه دعوت برای امام حسین^ع فرستادند که

بعضی از نامه‌ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضاء کرده بودند^۲...».

و در جای سومی باز دو هزار نامه دیگر به تعداد قبلی افزوده و فرموده‌اند:

«... مردم کوفه برای امام حسین^ع حدود بیست هزار نامه با حدود صد هزار امضاء

داده‌اند^۳...».

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۴۸.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۵۷.

۳. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۵۸.

استاد این آمارهای متضاد را درباره تعداد نامه‌های مردم کوفه به عنوان اقوال مختلف مورخان نقل نکرده‌اند تا مثلاً یکی از آنها را اختیار کنند بلکه هریک را در زمانی به عنوان یک مطلب تاریخی صحیح با اعتماد به حافظه فرموده‌اند در حالی که در خاطر نداشته‌اند در کدام متن تاریخی این مطلب ذکر شده است و هنگامی که بعداً مطلبی را برخلاف مطلب سابق فرموده‌اند به یاد نداشته‌اند که مثلاً چند سال پیش خلاف این مطلب را فرموده‌اند و از اینجا این اختلاف زیاد در تعداد نامه‌های دعوت مردم کوفه در سخنان استاد پدید آمده است و سه آمار شدیداً مختلف را اراده داده‌اند.

بدیهی است اختلاف بین دوازده هزار و بیست هزار را نمی‌توان حمل بر مسامحه استاد کرد زیرا تعداد هشت هزار که فرق بین دو عدد نامبرده است تعدادی تعیین‌کننده است و در ارزیابی نیروهای امام در مقابل نیروهای حکومت یزید عددی مهم و قابل توجه محسوب می‌شود.

ما فعلاً درصدد نیستیم که تحقیق کنیم تا بدانیم کدامیک از آمارهای سه‌گانه‌ای که استاد درباره تعداد نامه‌های مردم کوفه فرموده‌اند با سندهای معتبر تاریخی تأیید می‌شود یا هیچ‌کدام تأیید نمی‌شود بلکه فقط می‌خواهیم یک نمونه از مواردی که استاد مطهری مطالب تاریخی را با اعتماد به حافظه و بدون مراجعه به منابع تاریخی نقل کرده‌اند نشان بدهیم و روشن کنیم که این موارد نیاز به بررسی و تحقیق و نقد دارد.

نقد و بررسی این موارد از این جهت ضرورت دارد که به علت شخصیت و شهرتی که استاد شهید، به حق در جامعه ما دارند نوشته‌ها و سخنرانی‌های معظم‌له به عنوان سند معتبر و غیرقابل تردید تلقی می‌شود و به وسیله رسانه‌های گروهی و نیز به وسیله گویندگان تا دورترین روستاها منتشر می‌گردد و اگر مواردی که در آثار استاد برخلاف متون تاریخ وجود دارد نشان داده نشود از این نسل به نسلهای آینده منتقل می‌شود و به عنوان واقعیات تاریخی نسل‌به‌نسل و قرن‌به‌قرن به دست آیندگان می‌رسد و جا می‌افتد و با گذشت زمان مطالب غیرواقعی جای واقعیات را می‌گیرد و زیان این امر بر کسی پوشیده نیست و استاد مطهری در مورد این مسئله حساسیت خاصی داشتند و مکرر بر لزوم اصلاح اشتباهات تاریخی و حدیثی تأکید فرموده و در گفته‌ها و نوشته‌های خود توصیه کرده‌اند که باید آنان که اهلیت دارند به اشتباه بودن مطالب غیرواقعی اشاره و تصریح کنند و متن واقعی احادیث معتبر، سیمای واقعی

شخصیت‌های بزرگ و متن واقعی حوادث تاریخی را در اختیار مردم بگذارند^۱. بنابراین اگر ما مواردی از نقلهای تاریخی را در سخنان استاد نشان بدهیم که منطبق با متون تاریخ نیست پاسخ مثبتی به این خواست شهید سعید داده‌ایم. البته ممکن است بعضی از این مطالب تاریخی از نظر خود واقعه چندان مهم و بزرگ نباشد ولی از نظر اینکه باید واقعیات منعکس شود نه مطالب خیالی که با واقع منطبق نیست مهم و قابل توجه است و تاریخ باید همه جزئیاتش به طور صحیح از خود متون تاریخی نقل شود تا بتوان از آن نتیجه‌گیری صحیح کرد و ناگفته پیداست که اگر یک واقعه کوچک تاریخی هم برخلاف متن تاریخ و به طور غیراصیل و غیرواقعی نقل شود از آن نتیجه غیر صحیح و انحرافی گرفته می‌شود. از این رو در اوراق آینده ما مصداقهایی از این نقلها را که برخلاف متون تاریخی است به حکم ضرورت می‌آوریم.

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۹۳ و حماسه حسینی، ج ۱، ص ۹۱.

مصداق اول:

امام حسین^ع هنگام خروج از مکه آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ...» را خواند.
این اشتباه است.

شهید مطهری رضوان الله علیه در مورد حرکت امام حسین^ع از مکه برای کوفه در حماسه حسینی، جلد ۳، ص ۱۸۳ فرموده‌اند:

«... حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هرحال نمی‌توانست در مکه بماند و قرائنی از این جهت در دست است: اولاً...»

ثانیاً امام، حین خروج از مکه وضع خود را تشبیه می‌کند به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد... زیرا امام این آیه را می‌خواند:

«فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَال رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ...»

این جریان موسی بعد از آن بود که به او اطلاع رسید: «إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ^۱».

استاد شهید برای اینکه ثابت کنند امام حسین^ع در وقتی که از مکه به کوفه رفت فقط به علت دعوت مردم کوفه نبود بلکه یک علت آن هم این بود که در مکه امنیت نداشت برای اثبات این مدعا دلیل دوم خود را اینطور بیان می‌کنند که امام در حین خروج از مکه آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا

۱. این دو آیه در سوره قصص به شماره ۲۰ و ۲۱ آمده و آیه دوم در قرآن قبل از آیه اول است و ترجمه دو آیه به ترتیبی که در قرآن آمده چنین است:

آن مرد به موسی گفت: سران قوم توطئه کرده‌اند که ترا بکشند پس بیرون برو که من خیرخواه تو هستم (۲۰). پس موسی از آنجا با ترس بیرون رفت در حالی که نگران آینده بود گفت: خدایا مرا از شر این قوم ستمگر نجات بده (۲۱).

خَائِفًا يَتَرَقَّبُ...» را خواند و وضع خود را تشبیه کرد به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد و آیه مزبور می‌گوید: حضرت موسی با ترس و نگرانی از شهر خارج شد پس اینکه امام در وقتی که از مکه خارج می‌شد آیه مربوط به حضرت موسی را خوانده است دلیل اینست که امام در مکه امنیت نداشته و با ترس و نگرانی از مکه خارج شده است همانطور که موسی با ترس و نگرانی از مصر خارج شده است. این بود دلیل دوم استاد بر مدّعی خود. ولی باید دانست اینکه استاد مطهری فرمودند: «امام حسینؑ هنگام خارج شدن از مکه آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ...» را خوانده است در هیچ تاریخی ذکر نشده است بلکه آنچه در تاریخ طبری جلد ۴، صفحه ۲۵۴ و ارشاد مفید صفحه ۱۸۱ و کامل ابن اثیر جلد ۴، صفحه ۱۷ آمده اینست که امام حسینؑ در وقت خروج از مدینه به هنگام شب آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» را تلاوت کرده است، استاد این متن تاریخی را قبلاً خوانده بوده‌اند ولی هنگام نوشتن این مطلب دوباره به متون تاریخی مراجعه نکرده‌اند و فقط با اعتماد به حافظه مطلب را یادداشت کرده‌اند و چون لفظ مکه با لفظ مدینه در ذهن گاهی تقارن پیدا می‌کنند در ذهن استاد مکه به جای مدینه نشسته و آنگاه به قلم ایشان آمده و نتیجه این شده است که قضیهٔ مربوط به مدینه را مربوط به مکه کرده و فرموده‌اند: «امام حسینؑ در مکه امنیت نداشت به این دلیل که هنگام خروج از مکه آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ...» را خواند که می‌گوید: موسی با ترس از مصر خارج شد، در حالی که امام این آیه را در وقت خروج از مدینه خوانده است نه در وقت خروج از مکه.

در اینجا به علت اعتماد استاد به حافظه دو نقطهٔ ضعف یا دو اشتباه پدید آمده است: یکی اینکه نسبت به امام داده‌اند که آیه مزبور را هنگام خروج از مکه خواند در حالی که این واقعیت ندارد و این یک نوع تحریف غیر عمدی در تاریخ است و دیگر اینکه برای اثبات امنیت نداشتن امام در مکه به دلیلی تمسک کرده‌اند که وجود خارجی ندارد و فقط در ذهن استاد بوده است آن هم به علت جانشین شدن لفظ مکه به جای لفظ مدینه در ذهن ایشان.

اشتباه دیگر

استاد شهید در سخن سابق بعد از آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ...» این آیه را نیز آورده‌اند:

«وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ: عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»^۱ (قصص، ۲۲).
از سخن ایشان معلوم می‌شود امام حسین^ع هنگام خروج از مکه دو آیه مزبور را پشت سر هم خوانده است.^۲

ولی حقیقت برخلاف آنست زیرا با مراجعه به سه کتاب تاریخ نامبرده در صفحه سابق^۳ معلوم می‌شود آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ...» را امام هنگام خروج از مدینه خوانده است و آیه «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ...» را هنگام ورود به مکه قرائت فرموده است نه هنگام خروج از مکه، بین ورود امام به مکه و خروج او از مکه بیش از چهار ماه فاصله بوده و این ورود و خروج در دو حالت مختلف و شرایط کاملاً متفاوت انجام شده است.

در اینجا نیز استاد که قبلاً تاریخ را خوانده بوده‌اند هنگام نوشتن این مطلب دوباره به متن تاریخ مراجعه نکرده و فقط با اعتماد به حافظه مطلب را نوشته‌اند و آیه‌ای را که مربوط به هنگام ورود امام به مکه بوده است مربوط کرده‌اند به هنگام خروج امام از مکه و این نیز یک تحریف غیر عمدی در تاریخ است که اگر تذکر داده نشود این اشتباه باقی می‌ماند.

امام حسین^ع که آیه «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ...» را هنگام ورود به مکه می‌خواند حال خود را تشبیه می‌کند به حال حضرت موسی وقتی که به مَدْيَن رفت و مکه را تشبیه می‌کند به مَدْيَن یعنی همانطور که حضرت موسی با رسیدن به مَدْيَن از شر حکومت مصر نجات یافت امام حسین^ع نیز که در مدینه تحت فشار بود و از او بیعت می‌خواستند و از آن حضرت سلب امنیت کردند وقتی که به مکه وارد شد از فشار حکومت مدینه نجات پیدا کرد و در حرم امن خدا استقرار یافت، بنابراین آیه مزبور با ورود امام به مکه تناسب دارد نه با خروج آن حضرت از مکه.

ولی آنطور که استاد مطهری نوشته‌اند که امام آیه «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ...» را هنگام خروج از مکه به سوی کوفه خواند اگر اینطور باشد باید بگوئیم: امام کوفه را تشبیه به مَدْيَن کرده است که تناسب این تشبیه روشن نیست، و در هر حال این مطلب که امام آیه «وَلَمَّا

۱. ترجمه آیه چنین است: و آنگاه که موسی به سوی مَدْيَن رفت، گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۸۴.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۴ و ارشاد، مفید، ص ۱۸۱ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷.

بخش سوم: اشتباهات تاریخی در سخنان استاد @ ۲۳۷

تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدِينٍ» را هنگام خروج از مکه خوانده باشد مخالف نصوص معتبر تاریخی است چنانکه قبلاً توضیح داده شد.

مصدق دوم:

بعد از رسیدن خبر قتل مسلم امام به بنی عقیل فرمود:
قتل مسلم برای شما کافی است برگردید ولی بنی عقیل نپذیرفتند.
این اشتباه است.

هنگامی که امام حسین^ع به سوی کوفه می‌رفت خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه در ثعلبیه یعنی قبل از برخورد با حرّین یزید به آن حضرت رسید و امام در منزل بعد، یعنی زباله، که خبر شهادت عبدالله بن یقطر پیک امام نیز به او رسید مکتوبی نوشت و دستور داد برای همراهان بخوانند که مضمون آن چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد: خبر ناگواری به ما رسیده است: مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شده‌اند اکنون هرکس میل دارد برگردد بر او خراجی نیست و می‌تواند برگردد این کار را امام از این رو کرد که در بین راه عده‌ای از اعراب به گمان اینکه کوفه حتماً در تسخیر امام است به وی ملحق شده بودند امام خواست اینان از وضع کوفه آگاه شوند که اگر می‌آیند با بصیرت بیایند و همین اعراب ناآگاه وقتی که این مکتوب امام را شنیدند برگشتند ولی آنان که از مدینه همراه بودند و گروه کمی از آنان که بعداً به امام پیوستند باقی ماندند!

در اینجا شهید مطهری مذاکراتی را بین امام و برادران مسلم بعد از رسیدن خبر قتل مسلم و رفتن اعراب نقل کرده‌اند که عین عبارت آن شهید سعید چنین است:

«... اباعبدالله رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود: اولاد عقیل! شما یک مسلم دادید کافی است از بنی عقیل یک مسلم کافی است شما اگر می‌خواهید برگردید، برگردید. عرض کردند: یا اباعبدالله یا بن رسول الله! ما تا حال که مسلمی را شهید نداده بودیم در رکاب

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۳ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۹-۳۰۰.

تو بودیم حالا که طلبکار خون مسلم هستیم رها کنیم؟! ابدأ ما هم در خدمت شما خواهیم بود^۱...»

این مطلب که «بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی به امام حسین^ع در بین راه کوفه امام به فرزندان عقیل فرموده باشد: مسلم از شما شهید شد کافی است و شما اگر می‌خواهید برگردید و آنان گفته باشند: ما بر نمی‌گردیم» این مطلب در هیچیک از منابع تاریخی وجود ندارد، و در اینجا نیز شهید مطهری رضوان‌الله علیه هنگام نقل این مطلب به منابع تاریخی مراجعه نکرده‌اند بلکه ضمن سخنرانی به عنوان ذکر مصیبت با اعتماد به حافظه این داستان را نقل کرده‌اند و تشخیص ما اینست که استاد شهید مطلبی را که مربوط به نزدیک غروب روز تاسوعا بوده و در کربلا واقع شده است در تواریخ خوانده بوده‌اند و چون اعتماد به حافظه کرده‌اند در ذهن ایشان زمان و مکان واقعه جابجا شده و آن مطلب را مربوط به بین راه کوفه و آن هم بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم کرده‌اند و اینک مطلبی را که در تواریخ آمده است می‌آوریم:

«عصر روز تاسوعا که عمر بن سعد فرمان حمله داد و امام حسین^ع یک شب مهلت خواست و ابن‌سعد موافقت کرد و به جای خود برگشت امام قبل از غروب آفتاب اصحاب خود را فرا خواند که اجتماع کنند پس آنگاه که گرد آمدند به روایت امام سجّاد^ع، امام حسین^ع در جمع اصحابش خطبه کوتاهی همراه با حمد و ثنای خدا ایراد کرد و سپس خطاب به اصحابش فرمود: من اصحابی بهتر از اصحاب خود و اهل بیتهی بهتر از اهل بیت خود سراغ ندارم خدا به همه شما جزای خیر بدهد من گمان دارم فردا روز سختی از ناحیه این دشمنان خواهیم داشت و من به شما اذن می‌دهم این شب که فرا می‌رسد از من جدا شوید و به سلامت بروید و هیچ تعهد و مسئولیتی در مقابل من نخواهید داشت، در اینجا قبل از همه حضرت ابی‌الفضل گفت: ممکن نیست ما از شما جدا شویم و به پیروی از او همه برادران و فرزندان و برادرزادگان امام و دو پسر عبدالله بن جعفر سخنانی مانند سخنان ابی‌الفضل گفتند و اظهار وفاداری کردند آنگاه امام بنی‌عقیل را یعنی همه کسانی که از نسل عقیل در آنجا حضور داشتند مخاطب قرار داد و فرمود: ای بنی‌عقیل! مسلم از شما کشته شد بس است پس شما به سلامت بروید و از من مأذون

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. تعداد بنی‌عقیل که در کربلا حضور داشتند طبق بعضی از نقلها هشت نفر بوده است: به گفته تاریخ ←

هستید آنان گفتند: سبحان الله! اگر ما برویم مردم به ما چه خواهند گفت؟ می‌گویند: ما سید و سالار خود را رها کردیم و عموزادگان را تنها گذاشتیم و به حمایت آنان نجنبیدیم و نمی‌دانیم آنان چه کردند، به خدا قسم ما از شما جدا نخواهیم شد و خود و اموال و کسان خود را فدای شما خواهیم کرد...».

این مذاکرات بین امام و بنی‌عقیل که امام از آنان خواست از وی جدا شوند و آنان نپذیرفتند مربوط است به قبل از غروب شب عاشورا که در کربلا واقع شده است و نه زمان این مذاکرات بعد از رسیدن خبر قتل مسلم به امام است و نه مکان آن بین راه کوفه است ولی شهید مطهری وقتی که در پایان سخنرانی خود خواسته‌اند روضه بخوانند مصیبت رسیدن خبر شهادت مسلم را ذکر کرده‌اند و در این رابطه فرموده‌اند:

«پس از رسیدن خبر قتل مسلم، امام حسین^ع دختر کوچک مسلم را روی زانوی خود نشانده و نوازش کرد و فرمود: من به جای پدر تو هستم صدای گریه از خاندان امام بلند شد...». آنگاه استاد در دنباله این داستان فرموده‌اند: امام رو کرد به بنی‌عقیل و فرمود: قتل مسلم برای شما کافی است و اگر می‌خواهید، برگردید و آنان نپذیرفتند که قبلاً آن را نقل کردیم.

در اینجا استاد چون به حافظه اعتماد کرده‌اند زمان این مذاکرات بین امام و بنی‌عقیل را که نزدیک غروب روز تاسوعا بوده است تغییر داده و آن را زمان رسیدن خبر قتل مسلم به امام قرار داده‌اند و مکان آن را نیز که کربلا بوده است تغییر داده و آن را مکان رسیدن خبر قتل مسلم یعنی ثعلبیه قرار داده‌اند.

و گمان می‌رود این مطلب که امام در کربلا به بنی‌عقیل فرمود: قتل مسلم برای شما کافی است در ذهن استاد بوده است و چون این به قتل مسلم مربوط است از اینجا زمان رسیدن خبر قتل مسلم به امام در ذهن ایشان تداعی شده و در نتیجه سخنان امام را با بنی‌عقیل و پاسخ آنان

→

ابن عساکر تحقیق محمودی، ص ۲۲۸ پنج نفر برادران مسلم بودند و به نقل مقاتل الطالبيين از ابوالفرج اصفهانی، ص ۹۴ دو نفر هم پسران مسلم بودند که در کربلا شهید شدند و یک نفر هم پسر برادر مسلم بود به نام محمد بن ابی سعید بن عقیل که مجموعاً هشت نفر از نسل عقیل هستند.

۱. ارشاد، مفید، ص ۲۱۲ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۷-۳۱۸.

۲. این داستان را ما در منابع معتبر ندیده‌ایم و احتیاج به تحقیق دارد که آیا امام به دختر مسلم چنین گفته است یا نه؟

بخش سوم: اشتباهات تاریخی در سخنان استاد ۲۴۱

را مربوط کرده‌اند به زمان رسیدن خبر قتل مسلم در راه کوفه در حالی که مربوط است به نزدیک غروب روز تاسوعا آن هم در کربلا، و بدین‌گونه این تحریف غیرعمدی پیش آمده است که باید اصلاح شود.

مصدق سوّم:

نه تحریف غیر عمدی در گزارش رسیدن خبر قتل مسلم بن عقیل به امام حسین^ع

دو مرد از بنی اسد^۱ می‌گویند: ما از حج که فارغ شدیم تصمیم گرفتیم به حسین بن علی برسیم که بدانیم کار او به کجا می‌انجامد؟ تا در «زُروِد» نزدیک شدیم به کاروان حسین دیدیم مردی از کوفه می‌آید چشمش که به حسین افتاد راهش را کج کرد و حسین ایستاد گویا می‌خواست از او چیزی پرسد و سپس منصرف شد و به راهش ادامه داد ما به طرف آن مرد رفتیم، دیدیم او از قبیله ماست از او خبر کوفه را پرسیدیم گفت: من دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و جسد آن دو را در بازار روی زمین می‌کشیدند، ما آمدیم تا به کاروان حسین رسیدیم و همراه او شدیم تا شب در منزل ثعلبیه فرود آمد ما به حضورش رفتیم و پس از سلام به او گفتیم: ما خبری داریم پنهان بگوئیم یا آشکار؟ گفت: آشکار، گفتیم: آن مرد سوار که عصر گذشته از کوفه می‌آمد و شما به او توجه کردید از قبیله ما بود و او مردی راستگو و خردمند است. گفت: من می‌خواستم از او چیزی پرسم گفتیم: ما از او خبر کوفه را خواستیم وی گفت: من دیدم که مسلم و هانی را کشته و پاهای آن دو را گرفته و جسدشان را در بازار روی زمین می‌کشیدند، حسین چند دفعه کلمه استرجاع را به زبان جاری کرد ما به او گفتیم: ترا به خدا از همینجا برگرد^۲.

همین داستان را شهید مطهری رضوان الله علیه در اواخر یک سخنرانی به عنوان مقدمه

۱. نام این دو نفر در ارشاد، مفید، ص ۲۰۲ عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل ذکر شده و در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۹ عبدالله بن سلیم و منذر بن مشمعل آمده است و احتمال تصحیف این دو نام در هردو کتاب وجود دارد که مثلاً سلیمان به سلیم و منذر به منذری تبدیل شده باشد یا بالعکس.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۲ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۹.

ذکر مصیبت با اعتماد به حافظه نقل کرده‌اند که چون احتیاج به بررسی دارد قسمت مهم آن را در اینجا می‌آوریم، استاد فرموده‌اند:

«... امام حسین^ع در بین راه شخصی را دیدند که از طرف کوفه می‌آید... لحظه‌ای توقف کردند به علامت اینکه با توکار دارم... ولی آن شخص راهش را کج کرد و رفت طرف دیگر. دو نفر دیگر از قبیله بنی‌آسد که در اعمال حج شرکت کرده بودند بعد از آنکه کار حجاجشان به پایان رسید چون قصد نصرت امام حسین^ع را داشتند به سرعت از پشت سر ایشان حرکت می‌کردند تا خودشان را برسانند به قافله اباعبدالله، اینها تقریباً یک منزل عقب بودند برخورد کردند با همان شخصی که از کوفه می‌آمد... و او هم از بنی‌آسد بود و همدیگر را شناختند بعد این دو نفر که از مدینه می‌آمدند، گفتند: از کوفه چه خبر؟ گفت: حقیقت اینست که از کوفه سخن بسیار ناگواری است و تمام قضایای کوفه را برای آن دو نفر تعریف کرد، این دو نفر آمدند تا رسیدند به حضرت، به منزل اولی که رسیدند حرفی نزدند صبر کردند تا آنگاه که اباعبدالله در منزلی فرود آمدند که تقریباً یک شبانه‌روز از آن وقت که آن دو نفر با آن شخص ملاقات کرده بودند فاصله زمانی داشت، حضرت در خیمه نشسته و عده‌ای از اصحاب همراه ایشان بودند که آن دو نفر آمدند و عرض کردند: یا اباعبدالله ما خبری داریم اجازه می‌دهید آن را در همین مجلس به عرض شما برسانیم یا می‌خواهید در خلوت عرض کنیم؟ فرمود: من از اصحاب خود چیزی را مخفی نمی‌کنم هرچه هست در حضور اصحاب من بگوئید یکی از آن دو عرض کرد: یا بن رسول الله ما با آن مردی که دیروز با شما برخورد کرد ولی توقف نکرد ملاقات کردیم... ما او را می‌شناسیم و از قبیله ماست و ما از او پرسیدیم: در کوفه چه خبر است؟... گفت: من از کوفه خارج نشدم مگر اینکه به چشم دیدم که مسلم و هانی را شهید کرده بودند و بدن مقدس آنها را در میان کوچه‌ها و بازارهای کوفه می‌کشیدند.»

استاد شهید چون این مطالب را با اعتماد به حافظه فرموده‌اند به‌طور طبیعی چند نقطه ضعف یا چند اشتباه در سخنانشان پدید آمده است که ذیلاً به آنها اشاره می‌کنیم:

۱- اینکه استاد فرموده‌اند: «آن دو نفر مرد اسدی قصد نصرت امام را داشتند.» این مطلب در متن تاریخ نیامده و این استنباطی است که ایشان کرده‌اند ولی شواهدی وجود دارد که آن

دو مرد اسدی قصد نصرت امام را نداشته‌اند و اینکه آن شواهد:

الف - خود این دو نفر می‌گویند: «ما تصمیم گرفتیم برسیم به کاروان حسین تا بدانیم کار او به کجا می‌انجامد؟^۱» و اگر قصد نصرت امام را داشتند چنین نمی‌گفتند.

ب - این دو نفر به امام گفتند: «به کوفه برو و از همینجا برگرد^۲» و اگر قصد نصرت امام را داشتند چنین نمی‌گفتند.

ج - اگر این دو نفر قصد نصرت امام را داشتند قاعدتاً باید نامهای آن دو - که در پاورقی آوردیم - یا در بین نامهای شهدای کربلا ذکر شده باشد و یا در بین نامهای کسانی که زنده ماندند در حالی که نامهای آن دو نه بین نامهای شهدا آمده است و نه بین نامهای باقی ماندگان، اسامی شهدای کربلا در کتاب «ابصارالعین» محمد سماوی، ص ۱۳۴ به بعد آمده و اسامی باقی ماندگان در «شهید جاوید»، ص ۴۱۸ ذکر شده است.

پس روشن شد که برخلاف گفته استاد آن دو نفر مرد اسدی قصد نصرت امام را نداشته‌اند. ۲ - اینکه استاد شهید فرمودند: «آن دو نفر تقریباً یک منزل عقب بودند» برخلاف گفته خود آن دو نفر است زیرا آن دو می‌گویند: «ما دیدیم مردی از کوفه می‌آید چشمش که به حسین افتاد راهش را کج کرد...» اگر آن دو نفر یک منزل یعنی حداقل چهار فرسخ عقب بودند، نمی‌توانستند مشاهده کنند که وقتی آن شخص چشمش به امام افتاد راهش را کج کرد بلکه باید کاملاً نزدیک باشند تا بتوانند این صحنه را مشاهده و بعداً نقل کنند.

۳ - اینکه استاد فرموده‌اند: «این دو نفر که از مدینه می‌آمدند گفتند: از کوفه چه خبر؟» مخالف گفته خود آن دو نفر است که گفته‌اند: «ما از حج که فارغ شدیم تصمیم گرفتیم به حسین برسیم» خود استاد نیز چند سطر پیش فرمودند: «دو نفر دیگر از بنی‌اسد که در اعمال حج شرکت کرده بودند» پس این دو نفر از مکه می‌آمده‌اند نه از مدینه و شاید این سبق لسان باشد و لفظ مدینه به جای مکه سهواً آمده باشد.

۴ - اینکه استاد فرموده‌اند: «این دو نفر آمدند تا رسیدند به حضرت، به منزل اولی که رسیدند حرفی نزدند...» این مخالف گفته خود این دو نفر است که گفته‌اند: «ما آمدیم تا به کاروان حسین رسیدیم و همراه او شدیم تا شب در منزل ثعلبیه فرود آمد ما به حضورش رفتیم

۱ و ۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۲.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۰۲.

و کشته شدن مسلم و هانی را به وی گفتیم...» پیداست ثعلبیه اولین منزلی است که امام بعد از ملحق شدن آن دو نفر در آن فرود آمده و همانجا خبر شهادت مسلم و هانی را از آن دو نفر شنیده است و به تعبیر دیگر: ثعلبیه اولین منزلی است که این دو نفر بعد از رسیدن به کاروان امام در آن فرود آمده و در همانجا خبر قتل مسلم و هانی را به امام داده‌اند. استاد شهید رضوان‌الله علیه ضمن نقل یک داستان در چهار مورد مطالبی را با اعتماد به حافظه فرموده‌اند که در تاریخ وجود ندارد و یا خلاف آن مطالب وجود دارد! و این هشدار است به ما که در نقل مطالب تاریخی به حافظه کمتر اعتماد کنیم.

خلاقیت ذهن استاد مطهری

داستان رسیدن خبر قتل مسلم و هانی به امام حسین^ع به صورتی که قبلاً نقل شد در سخنرانی شهید مطهری در سال ۱۳۵۰ شمسی^۱ آمده بود که در این واقعه نقش اصلی با سه مرد از قبیله بنی‌اسد بود یک مرد اسدی که از کوفه می‌آمد و حامل خبر قتل مسلم و هانی بود و از ملاقات با امام امتناع کرد و دو مرد اسدی که از حج برگشته و به سوی کوفه می‌رفتند و خبر قتل مسلم و هانی را از آن مرد اسدی که از کوفه می‌آمد شنیدند و به امام منتقل کردند. ولی استاد شهید هنگامی که در سال ۱۳۵۶^۲ بار دیگر خواسته‌اند همین واقعه را ضمن یک سخنرانی نقل کنند ذهن معظم‌له به خلاقیت جدیدی پرداخته و جای آن مرد اسدی را که از کوفه می‌آمد و حامل خبر قتل مسلم و هانی بود به آن دو مرد اسدی که از مکه می‌آمدند داده‌اند یعنی در این صحنه آن دو مرد اسدی حامل خبر قتل مسلم و هانی از کوفه هستند و از ملاقات امام امتناع می‌کنند! و کار دیگری که ذهن خلاق استاد کرده اینست که آن مرد اسدی را که از کوفه می‌آمد و حامل خبر قتل مسلم و هانی بود از متن واقعه حذف کرده و در عوض یکی از اصحاب امام را که به گمان استاد از کاروان عقب بود در متن واقعه وارد کرده‌اند و او است که خبر قتل مسلم و هانی را از آن دو مرد اسدی می‌گیرد و به امام حسین^ع منتقل می‌کند. و اینک سخنان استاد در این باره:

۱. این تاریخ در مقدمه ناشر در جلد ۱ حماسه حسینی ذکر شده است.

۲. این تاریخ در مقدمه ناشر در جلد ۲ حماسه حسینی ذکر شده است.

«... امام حسینؑ بین راه دارد می‌آید چشمش می‌افتد به دو نفر که از طرف کوفه می‌آیند، می‌ایستد تا با آنها صحبت کند، آنها می‌فهمند که امام حسینؑ است، راهشان را کج می‌کنند، امام حسینؑ هم می‌فهمد که آنها دلشان نمی‌خواهد حرفی بزنند، راه خودش را ادامه می‌دهد، بعد یکی از اصحابش که پشت سر آمده بود آنها را دید با آنها صحبت کرد قضایای ناراحت‌کننده کوفه را از شهادت مسلم و هانی برای او نقل کردند، گفتند: والله ما خجالت کشیدیم این خبر را به امام حسین بدهیم آن مرد بعد که به امام ملحق شد وارد منزلی که امام در آن نشسته بود شد، گفت: من خبری دارم هر طور که اجازه می‌فرمائید بگویم اگر اجازه می‌فرمائید اینجا عرض بکنم اینجا عرض می‌کنم اگر نه، می‌خواهید که من به طور خصوصی عرض بکنم به طور خصوصی عرض می‌کنم فرمود: بگو من از اصحاب خودم چیزی را مستور ندارم اینچور با هم یکرنگ هستیم قضیه را نقل کرد که آن دو نفری که دیروز شما می‌خواستید با آنها ملاقات کنید ولی آنها راهشان را کج کردند من با آنها صحبت کردم، گفتند: قضیه از این قرار است: کوفه سقوط کرد مسلم و هانی کشته شدند تا این جمله را شنید اول اشک از چشمش جاری شد حالا ببینید چه جمله‌ای را می‌خواند:

«رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَا هَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا».

به به اصلاً در قرآن آیه‌ای مناسب‌تر برای چنین موقعی پیدا نمی‌کنید^۱.

در این سخنان استاد شهید که با اعتماد به حافظه فرموده‌اند چند مطلب وجود دارد که در متن تاریخ نیست و به تعبیر دیگر: مخالف متون تاریخ است:

۱ - استاد فرموده‌اند: امام حسین چشمش می‌افتد به دو نفر که از طرف کوفه می‌آیند می‌ایستد تا با آنها صحبت کند...».

این برخلاف تاریخ است زیرا دو نفر از کوفه نمی‌آمدند بلکه یک نفر از کوفه می‌آمد که نامش «بُكَيْرِ بْنِ الْمُتَعَبَةِ» بود و امام خواست از او چیزی پرسد چنانکه در سخنان خود استاد در

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۶۶.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۹، در کتابهای رجال تفحص کردیم شرح حالی از بُكَيْرِ بْنِ الْمُتَعَبَةِ نیافتیم ←

سال ۱۳۵۰ که قبلاً نقل شد دیدیم، بنابراین امام چشمش به یک نفر افتاده و خواسته است از او چیزی پرسد نه دو نفر.

۲- استاد شخصی را که از کوفه می آمد و ایشان جای او را به آن دو نفر داده اند اصلاً از متن واقعه حذف کرده اند یعنی کسی که حامل خبر قتل مسلم و هانی بود از متن حادثه ساقط شده است.

۳- استاد فرموده اند: «یکی از اصحاب امام که پشت سر می آمد خبر شهادت مسلم و هانی را دریافت کرد و بعداً به امام منتقل نمود».

این مخالف تاریخ است زیرا آن دو نفر مرد اسدی که از مکه می آمدند این خبر را دریافت کردند و بعداً به امام گفتند نه یکی از اصحاب امام و این فرد از اصحاب امام فقط در قوه خیال استاد وجود داشته نه در خارج و نه در تاریخ.

۴- استاد فرموده اند: «آن دو نفر گفتند: ما خجالت کشیدیم این خبر را به امام بدهیم». ولی چنین چیزی در متن تاریخ وجود ندارد و خلاقیت ذهن استاد آن را آفریده است چون ایشان دیده اند امام که خواست از آن یک نفر که از کوفه می آمد (که استاد اشتباهاً فرموده اند: دو نفر) چیزی پرسد که راهش را کج کرد از اینجا استنباط کرده اند که لابد او خجالت کشیده است خبر قتل مسلم و هانی را به امام بدهد آنگاه این استنباط خود را که هیچ دلیلی ندارد به صورت متن تاریخ نقل کرده اند در حالی که این مطلب در تاریخ نیست.

۵- استاد فرمودند: «امام خبر قتل مسلم و هانی را که شنید اشک از چشمش جاری شد و آیه «رَجَالٌ صَدَقُوا مَا حَا هَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ» را خواند».

در هیچ تاریخی نیامده است که امام حسین بعد از شنیدن خبر قتل مسلم و هانی گریه کرده و آیه مزبور را خوانده است، گریه امام و خواندن آیه مزبور مربوط به زمان دیگر و مکان دیگر و حادثه دیگر است که در اینجا به آن اشاره می کنیم:

هنگامی که امام حسین چندین منزل از ثعلبیه دور شده و در منزل «عَدَّيْبِ هِجَانَات» فرود آمده بود چهار نفر از یاران امام از کوفه آمدند تا به آن حضرت پیوندند امام ورود این عده را

→

معلوم نیست او دوست امام بوده است یا دشمن او یا بی طرف و دوری کردن او از امام از روی خجالت بوده است یا عناد یا هیچکدام؟

گرامی داشت و از اوضاع کوفه پرسید یکی از آنان اوضاع کوفه را شرح داد که نام او مجتعب بن عبدالله و از شهدای کربلاست^۱ آنگاه امام پرسید: از پیک من قیس بن مسهر صیداوی چه خبر دارید؟ گفتند: او دستگیر شد و ابن زیاد از او خواست در حضور مردم به شما و پدر شما لعن کند ولی او بر شما و بر پدر شما درود فرستاد و مردم را از آمدن شما آگاه و به نصرت شما دعوت نمود و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و او را از بالای قصر به زمین انداخته و کشتند امام این سخنان را که شنید بی اختیار اشک از چشمانش فرو ریخت و سپس این آیه را خواند: «... مِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا يَدْرَأُ بِتِيْدِيْلًا» و دعا کرد: خدایا بهشت را مأوای ما و آنان قرار ده و ما و آنان را در قرارگاه رحمت خود گرد آور و از ثواب خود بهره مند گردان^۲.

شهید مطهری رضوان الله علیه این داستان را در تاریخ خوانده بوده اند ولی چون با اعتماد به حافظه سخن می گفته اند در ذهن ایشان زمان و مکان و مورد حادثه جابجا شده و گریه کردن امام و خواندن آیه مزبور را مربوط کرده اند به رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی در منزل ثعلبیه در حالی که اشک ریختن امام و خواندن آیه مزبور مربوط است به رسیدن خبر شهادت قیس بن مسهر صیداوی آن هم در منزل «عُذَيْبِ هِجَانَات» که چندین منزل از ثعلبیه فاصله دارد، اگر استاد این داستان را از روی متن تاریخ خوانده بودند اینطور مطالب جابجا نمی شد و این تحریف غیر عمدی پدید نمی آمد.

بدیهی است اگر کسی تصور کند که آیه مزبور را امام بعد از دریافت خبر شهادت مسلم خوانده است ممکن است از اینجا استنباط کند که بعد از قتل مسلم شکست امام و شهادت وی قطعی شده است چنانکه استاد چنین استنباط کرده و در همینجا در تفسیر آیه مزبور از قول امام حسین^ع نقل کرده اند که فرمود: مسلم به پیمان خود وفا کرد و کارش گذشت پایان یافت، شهید شد آن سرنوشت مسلم را ما هم پیدا می کنیم^۳ و استاد در جای دیگر نیز فرموده اند: «بعد از شنیدن خبر قتل مسلم سرنوشت امام قطعی و مسلم شده بود...»^۴.

۱. ایضاً الرمین از شیخ محمد سماوی، ص ۸۵.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۵-۳۰۶.

۳. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۶۷.

۴. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۴۸.

ولی باید دانست که اگر هم فرض کنیم امام آیه مزبور را بعد از شنیدن خبر قتل مسلم خوانده باشد از آن معلوم نمی‌شود که امام می‌خواهد بفرماید: سرنوشت ما قطعی شده و مثل مسلم کشته خواهیم شد و توضیح این مطلب را به وقت دیگری موکول می‌کنیم.

از آنچه گذشت روشن شد که استاد شهید وقتی که در سال ۱۳۵۰ داستان رسیدن خیر قتل مسلم را به امام در سخنرانی خود آورده‌اند چون اعتماد به حافظه کرده‌اند چهار مطلب را وارد داستان کرده‌اند که با تاریخ منطبق نیست، سپس در سال ۱۳۵۶ که بار دیگر همین داستان را در سخنرانی خود آورده‌اند. پنج مطلب دیگر را باز با اعتماد به حافظه وارد آن کرده‌اند که با تاریخ منطبق نیست و مجموعاً در یک داستان کوچک که مطلب وارد شده است که از این داستان نیست و به تعبیر دیگر: نه تحریف غیر عمدی در متن یک حادثه تاریخی کوتاه رخ داده است که علت آن فقط اعتماد به حافظه در نقل مطالب تاریخی است.

در جایی که در سخنان یک عالم بزرگوار و باتقوی به علت اعتماد به حافظه این‌گونه تحریفات غیر عمدی به‌طور طبیعی پدید می‌آید آیا کسانی مثل ابن اسحاق مورخ بسیار مشهور که در قرن دوم هجری تازه به فکر افتاده‌اند تاریخ اسلام را بعد از گذشتن دو سه نسل از حافظه اشخاص بگیرند و بنویسند تا چه اندازه توانسته‌اند واقعیات را منعکس کنند؟ خدا می‌داند و این مسئله شایان توجه بسیار است.

مصدق چهارم:

پس از قتل مسلم شکست امام قطعی شد، برادران مسلم گفتند: ما هم باید کشته شویم. این اشتباه است.

شهید مطهری رضوان الله علیه در سخنان خود روی این مطلب تأکید و پافشاری دارند که پس از رسیدن خبر قتل مسلم بن عقیل به امام حسین^ع سرنوشت امام و همراهانش قطعی و مسلم شده بود که در این سفر پیدایش آن نمی‌نخواهد بود و از این پس کوشش امام و یارانش این بود که بروند برای کشته شدن و خصوصاً بنی عقیل که مسلم را شهید داده بودند بیشتر پافشاری می‌کردند که باید ما برویم و مثل مسلم کشته شویم، استاد از قول بنی عقیل نقل می‌کنند که بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم ضمن سخنانی که با امام رد و بدل کردند بر این مطلب تأکید نمودند که ما باید برویم و همان سرنوشت مسلم را پیدا کنیم، عین سخنان استاد شهید چنین است:

«عرض کردند: یا ابا عبدالله!... ما هم در خدمت شما خواهیم بود تا همان سرنوشتی که نصیب مسلم شد نصیب ما هم بشود.»

باید دانست در اینجا نیز استاد به حافظه اعتماد کرده و مطلبی را فرموده‌اند که مخالف منابع تاریخی است و ما در اینجا مذاکراتی را که پس از رسیدن خبر شهادت مسلم بین امام و بنی عقیل انجام شده و سخنانی را که بنی عقیل در این رابطه گفته‌اند عیناً از متون معتبر تاریخی می‌آوریم تا حقیقت قضیه روشن شود:

هنگامی که امام در ثعلبیه برای استراحت فرود آمده بود و یاران آن حضرت در حضورش بودند خبر قتل مسلم بن عقیل به وسیله آن دو مرد اسدی به وی رسید این خبر تلخ را که شنید

چندبار گفت: «إِنَّا لَشَرٌّ وَأَنَا لِيَهُ رَاجِعُونَ» آنگاه مسئله رفتن به کوفه در این شرایط مطرح شد و امام قضیه را به مشورت گذاشت، بدیهی است همه اصحاب امام طرف مشورت هستند و حق رأی دارند در این جلسه مشورت طبعاً نظرها مختلف بود، بعضی نظر دادند که دیگر به نیروهایی که در کوفه هستند نمی‌توان اعتماد کرد و مصلحت در اینست که کاروان امام بازگردد ولی در مقابل این نظر بعضی دیگر به امام گفتند: شخصیت شما با مسلم بن عقیل خیلی فرق دارد و اگر شما وارد کوفه شوید جاذبه شخصیت عظیم شما سریعاً مردم را جذب خواهد کرد و نیروی قوی و قابل اعتمادی آماده اطاعت شما خواهد شد پس مصلحت در اینست که شما حرکت به سوی کوفه را ادامه دهید، امام به سخنان هر دو گروه و دلیلهای آنان دقیقاً گوش می‌داد و می‌اندیشید، در اینجا امام به‌طور خاص، بنی عقیل را یعنی افرادی که از نسل عقیل حضور داشتند مخاطب قرار داد و فرمود: مَا تَرُونَ؟ رأی شما در این قضیه چیست، مسلم کشته شده است آیا مصلحت در اینست به کوفه برویم یا برگردیم؟ بنی عقیل که هشت نفر بودند همه یک رأی داشتند و آن این بود که گفتند: «وَاللَّهِ مَا تَرَجِعُ حَتَّى تُصِيبَ نَارَنَا أَوْ نَذُوقَ مَا ذَاقَ مُسْلِمٌ» یعنی به خدا بر نمی‌گردیم و باید به کوفه برویم تا یا پیروز شویم و انتقام خون مسلم را بگیریم و یا ما هم مانند مسلم شهید گردیم.

بنی عقیل که پنج نفرشان برادران مسلم و مردانی آزموده و سرد و گرم چشیده بودند، می‌گویند: در این شرایط رفتن ما به کوفه دو طرف دارد: یا پیروزی و گرفتن انتقام خون مسلم و یا شهادت که سرنوشت مسلم بود و رفتن به کوفه بر برگشتن ترجیح دارد و امام نیز سرانجام همین نظر را ترجیح داد.

در این مذاکرات امام و اصحابش چند دلیل وجود دارد که دلالت می‌کند پس از رسیدن خبر قتل مسلم سرنوشت کاروان امام قطعی نشده بود:

۱- اینکه امام قضیه را به مشورت می‌گذارد که به کوفه برویم یا برگردیم؟ خود این عمل امام دلیل اینست که شکست نظامی امام قطعی نبود زیرا اگر عدم پیروزی امام قطعی بود مشورت معنی نداشت بلکه باید امام فوراً تصمیم بگیرد بازگردد چنانکه بعد از برخورد با حرّ بن یزید و محاصره نظامی امام آن حضرت تصمیم گرفت برگردد نهایت اینکه حرّ از

۱. ارشاد، مفید، ص ۲۰۳ و اعلام‌الوری، ص ۲۲۸ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۰ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۲ و مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۰ و روضة‌الواعظین، ص ۱۷۸.

برگشتن او جلوگیری کرد که این گناه حرّ بود و بعداً از آن توبه کرد.

۲- اینکه بعضی از اصحاب امام به آن حضرت می‌گویند: شخصیت شما با مسلم خیلی فرق دارد و اگر شما وارد کوفه شوید مردم فوراً جذب شده و برای حمایت شما آماده خواهند شد این سخن دلیل اینست که بعد از قتل مسلم عدم پیروزی امام قطعی نشده بود.

۳- اینکه پنج برادر مسلم که مردانی آزموده و وارد به اوضاع سیاسی بودند و در متن حادثه حضور داشتند، می‌گویند: باید به کوفه برویم تا یا پیروز شویم و انتقام خون مسلم را بگیریم و یا مثل مسلم شهید گردیم این سخن دلالت دارد که بعد از قتل مسلم عدم پیروزی امام قطعی نبوده است. بلکه احتمال پیروزی و شکست هر دو وجود داشته است و برادران مسلم احتمال پیروزی را ترجیح می‌دادند.

بنابراین آنچه استاد مطهری فرموده‌اند که: «پس از شنیدن خبر قتل مسلم سرنوشت امام قطعی و مسلم شده بود» برخلاف متن تاریخ و مبّنی حدس بوده است.

استاد علاوه بر اینکه مدعی هستند پس از قتل مسلم سرنوشت امام قطعی شده بود مطلب دیگری نیز فرموده‌اند و آن اینکه پس از قتل مسلم برادران مسلم گفتند: ما باید برویم و مثل مسلم کشته شویم و سرنوشت او را پیدا کنیم که قبلاً عین عبارت استاد را نقل کردیم.

ولی متن عربی سخنان بنی‌عقیل را از منابع معتبر آوردیم که به‌طور واضح معلوم می‌شود بنی‌عقیل هرگز نگفته‌اند: ما باید برویم و مثل مسلم کشته شویم و سرنوشت مسلم نصیب ما هم بشود بلکه آنان گفتند: در رفتن به کوفه هم احتمال پیروزی ما هست و هم احتمال شکست و ما احتمال پیروزی را ترجیح می‌دهیم و طبق آن عمل می‌کنیم تا یا پیروز شویم و یا شهید.

بنابراین آنچه شهید مطهری رضوان‌الله‌علیه به بنی‌عقیل نسبت داده‌اند با اعتماد به حافظه و مبّنی بر حدس بوده است و منطبق با متون تاریخ نیست.

در توضیح سخنان بنی‌عقیل باید بگوئیم: آنان رأی آن گروه از اصحاب امام حسین را ترجیح می‌دادند که به امام گفتند: شخصیت شما با مسلم خیلی فرق دارد و شما که وارد کوفه شوید جاذبه شخصیت شما نیروهای مشتاق را جذب می‌کند و این نیروها آماده پشتیبانی شما خواهند بود: بنابراین با کشته شدن مسلم که فرمانده نیروهای کوفه بود نباید گفت: آن نیروها

به‌طور کلی شکست خورده و بی‌اثر شده‌اند زیرا اصل بدنه نیروها به‌طور کامل وجود دارد و با وجود فرمانده لایق‌تری مثل امام آن نیروها در صحنه حاضر شده و گوش به فرمان امام خواهند بود. بنی‌عقیل می‌خواهند بگویند: با وجود اصل بدنه نیروها و حضور فرمانده لایق‌تری چون امام ما باید به امید پیروزی بر دشمن به سوی کوفه حرکت کنیم تا یا به کمک نیروهای مشتاق دشمن را سرکوب سازیم و انتقام خون مسلم را بگیریم و یا خود به فیض شهادت برسیم که شهادت هم خود نوعی پیروزی معنوی و سعادت جاویدان است.

البته شهادت هدف مبارزه نیست بلکه یک آرزو است و چنان نیست که اگر رزمنده اسلام شهید نشود و پیروز شود به هدفش نرسیده باشد بلکه فقط به یک آرزوی خود نرسیده است مانند یکی از برادران مسلم به نام محمد بن عقیل که در کربلا زنده ماند^۱ هدف اصلی رزمنده اسلام پیروزی و زنده کردن اسلام است که اگر در این راه شهید شود به یک آرزوی خود رسیده است پس رزمنده اسلام چه به پیروزی برسد و چه شهید شود هرگز مغبون نخواهد بود.

۱. تاریخ ابن‌عساکر تحقیق محمودی، ص ۲۲۹ به نقل از محمد بن سعد صاحب طبقات و سیر النبلاء از ذهبی، ج ۲، ص ۲۰۳.

مصادق پنجم:

شمار یاران امام که بعد از رفتن اعراب باقی ماندند شاید از بیست نفر بیشتر نبود.
این اشتباه است.

شهید مطهری رضوان الله علیه درباره جدا شدن عده‌ای از همراهان امام حسین^ع بعد از رسیدن خبر قتل مسلم بن عقیل سخن گفته و سپس درباره تعداد کسانی که با آن حضرت بعد از رفتن اعراب باقی ماندند فرموده‌اند:

«... فقط خاندانش و نیکان اصحابش با او باقی ماندند که البته عده آنها در آن وقت خیلی کم بود... شاید در این وقت بیست نفر بیشتر همراه اباعبدالله نبودند^۱...»
در اینجا نیز استاد به حافظه اعتماد کرده و عجیب‌ترین سخن را درباره تعداد اصحاب امام که بعد از رفتن اعراب باقی ماندند فرموده‌اند، اگرچه درباره عدد اصحاب امام حسین^ع که در کربلا بودند بین مورخان اختلاف است و تعداد افرادی که بعد از رفتن اعراب باقی ماندند مشخص نیست ولی عدد بیست نفر که در سخنان ایشان آمده در هیچ مدرک تاریخی نیامده است و ما برای روشن شدن مطلب اقوال مختلف را درباره تعداد اصحاب امام حسین^ع می‌آوریم:

۱- در اثبات الوصیه مسعودی^۲ در نقل غیرمعتبری در صفحه ۱۴۱ آمده است که عدد اصحاب امام حسین که در کربلا کشته شدند شصت و یک نفر بوده است چون قرار بوده است خدا از اول تا آخر روزگار دین خود را به وسیله هزار نفر یاری کند که سیصد و سیزده نفر اصحاب طالوت بوده و سیصد و سیزده نفر اصحاب بدر بوده و سیصد و سیزده نفر هم

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۷۸.
۲. ابن مسعودی غیر از صاحب مروج الذهب است.

اصحاب مهدی موعود خواهند بود و شصت و یک نفر دیگر لازم است تا عدد هزار کامل شود و آن شصت و یک نفر اصحاب حسین بن علی^ع هستند که در کربلا با او شهید شدند.

۲- شیخ مفید می نویسد: «اصحاب امام حسین^ع در صبح عاشورا که با دشمن روبه رو شدند هفتاد و دو نفر بودند. سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده^۱».

۳- ابن شهر آشوب می نویسد: «اصحاب امام حسین^ع هشتاد و دو نفر بودند. سی و دو سوار و پنجاه پیاده^۲».

۴- در روایت امام محمد باقر^ع آمده است که اصحاب امام حسین^ع صد و چهل و پنج نفر بودند. چهل و پنج سوار و صد پیاده^۳ و تذکره سبط نیز در صفحه ۲۴۶ این عدد را آورده است.

۵- شیخ محمد سماوی اسامی صد و سیزده نفر از اصحاب امام حسین^ع را در کتاب ایصارالعین آورده است که شامل اکثر شهدای کربلا از کوچک و بزرگ می شود^۴.

۶- مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «فَعَدَلَ الْحُسَيْنَ إِلَى كَرْبَلَا وَ هُوَ فِي مِقْدَارِ خَمْسِمِائَةٍ فَارِسٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ وَ نَحْوَ مِائَةٍ رَاجِلٍ^۵».

یعنی وقتی که امام حسین^ع راهش را به طرف کربلا کج کرد مقدار پانصد نفر اسب سوار از اهل بیت و اصحابش با او بودند و حدود صد نفر پیاده، و مرحوم مجلسی در بحار جلد ۴۵، صفحه ۷۴ همین عبارت را از مروج الذهب مسعودی نقل کرده است ولی به جای پانصد سوار، هزار سوار ذکر کرده است و معلوم می شود نسخه مروج الذهب که نزد مرحوم مجلسی بوده با این نسخه چاپ بیروت که نزد ما هست فرق داشته است و احتمال می رود لفظ «خمسائة» تصحیف شده «خمسين» باشد که پنجاه تبدیل به پانصد شده است و در این صورت اصحاب امام صد و پنجاه نفر می شود، پنجاه نفر سوار و صد نفر پیاده و در این فرض نقل مروج الذهب با حدیث امام محمد باقر^ع که اصحاب امام را صد و چهل و پنج نفر شمرده است نزدیک

۱. ارشاد، مفید، ص ۲۱۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۸.

۳. بحار، ج ۴۵، ص ۴.

۴. ایصارالعین فی انصارالحسین، ص ۱۳۴-۱۳۶.

۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱، چاپ بیروت.

خواهد شد و ممکن است نسخه مرحوم مجلسی که به جای پانصد سوار، هزار سوار گفته است ناشی از اشتباه کاتب باشد.

از این نقلها کدام مقبول تر است؟

نقل اثبات الوصیة علاوه بر اینکه سند معتبری ندارد از استدلال ضعیف آن که می‌گوید: «قرار بوده است خدا دین خود را از اول تا آخر روزگار به وسیله هزار نفر یاری کند» پیدا است که ساختگی است زیرا لازمه آن اینست که خدا دین خود را به وسیله اصحاب ابراهیم و اصحاب موسی و حواریون عیسی و اصحاب پیغمبر در جنگ احد و احزاب و خیبر و فتح مکه و اصحاب علی در جنگ جمل و صفین یاری نکرده باشد! از این که بگذریم کمترین عدد را شیخ مفید نوشته است که می‌فرماید: اصحاب امام در صبح عاشورا در کربلا هفتاد و دو نفر بودند.

و در تاریخ ابن عساکر آمده است که امام حسین در ایامی که در مکه بود به بنی هاشم که در مدینه بودند پیام داد که به وی ملحق شوند و نوزده نفر از مردان بنی هاشم به وی جواب مثبت داده و در مکه به امام ملحق شدند و هنگامی که امام از مکه به سوی عراق حرکت کرد علاوه بر این نوزده نفر از بنی هاشم شصت نفر از بزرگان کوفه همراه آن حضرت به سوی عراق حرکت کردند^۱. البته این عده غیر از افرادی هستند که در ایام اقامت امام در مکه از مردم حجاز و مردم بصره به آن حضرت ملحق شدند^۲.

طبق نقل ابن عساکر نوزده نفر از بنی هاشم از مدینه به مکه آمده‌اند و شصت نفر نیز از بزرگان کوفه به مکه نزد امام آمده‌اند و شیخ مفید فرمود: عده‌ای هم از مردم بصره و حجاز در مکه به امام ملحق شده‌اند و از طرفی می‌دانیم که عده‌ای از بنی هاشم نیز مثل ابی الفضل و برادران وی قبلاً از مدینه همراه امام به مکه آمده بودند، و شاید بتوان گفت: هنگام حرکت امام از مکه حدود صد نفر مرد توانا طبق این نقلها همراه امام بوده‌اند و به پشتیبانی همین نیروی توانا بود که امام در مقابل یک واحد از نیروهای مسلح حاکم مکه که برای برگرداندن

۱. تاریخ ابن عساکر تحقیق محمودی، ص ۲۰۴-۲۰۵.

۲. ارشاد، مفید، ص ۱۹۹.

آن حضرت اعزام شده بودند محکم ایستاد و زدو خورد با شلاق هم پیش آمد و آنان از برگرداندن امام مایوس شدند و حاکم مکه برای اینکه کار سخت تر نشود و درگیری شدیدتری پیش نیاید پیام داد که واحد نظامی به مکه برگردد و کاروان امام راه خود را به سوی کوفه ادامه داد.^۱

و در بین راه نیز عده‌ای از یاران وفادار در منازل جُهیینه در اطراف مدینه به امام ملحق شدند که از شهدای کربلا هستند^۲ ولی عده‌ای هم از اعراب بی بصیرت که گمان می‌کردند کوفه حتماً در تسخیر امام است در طول راه به تدریج به کاروان امام پیوستند که طبعاً اهداف دنیایی داشتند و اینان وقتی که خبر قتل مسلم را شنیدند برگشتند اما از کسانی که از مکه همراه امام بودند که شامل بنی‌هاشم و مردمی از کوفه و بصره و حجاز می‌شدند و نیز از افرادی که در منازل جُهیینه به امام پیوستند کسی برنگشت و آنان که باقی ماندند شاید حدود صد نفر بودند. بنابراین آنچه شهید مطهری فرموده‌اند که: «بیست نفر بیشتر از اصحاب امام حسین^۳ باقی نماندند» با هیچ معیاری و هیچ مدرک تاریخی منطبق نیست و چیزی است که با اعتماد به حافظه و بر مبنای حدس فرموده‌اند.

شهدای کربلا بیش از هفتاد و دو نفر بودند

در اینجا خوبست به این نکته توجه کنیم که این صد و سیزده نفر از شهدا و یاران امام حسین^۴ که در کتاب «ابصارالعین» آمده است اسامی همه شهدا و همه یاران امام نیست زیرا همین کتاب می‌گوید: «سی نفر از اردوی عمر بن سعد به امام پیوستند و شهید شدند^۵، ولی مؤلف این کتاب از این سی نفر فقط اسامی سیزده نفر را توانسته است از گوشه و کنار کتابها پیدا کند و بنویسد که با حر بن یزید ریاحی چهارده نفر می‌شوند و اینکه معروف شده است شهدای کربلا هفتاد و دو تن بوده‌اند شاید این هفتاد و دو نفر برجستگان و بزرگان آنان هستند که در حدّ خیلی بالایی از عظمت بوده‌اند و با توجه به اینکه اسامی همه شهدا ضبط نشده است

۱. الاخبار الطوال، ص ۲۲۱ و ارشاد، مفید، ص ۱۹۹.

۲. ابصارالعین، ص ۱۱۵.

۳. ابصارالعین، ص ۸.

شاید بتوان گفت: حدیث امام محمد باقر^ع که می‌گوید: اصحاب امام حسین^ع صد و چهل و پنج نفر بوده‌اند از نقلهای دیگر قابل قبول تر است زیرا ضد و سیزده نفرشان با نام و نشان ذکر شده‌اند و نام عدهٔ دیگری ذکر نشده است.

مصدق ششم:

غیر از صاحب ناسخ التواریخ هیچکس نگفته است: شب عاشورا
عده‌ای از اصحاب امام حسین^ع از او جدا شدند.
این اشتباه است.

شهید مطهری رضوان الله علیه این مطلب را که شایع است شب عاشورا عده‌ای از اصحاب
امام حسین^ع از وی جدا شدند قبول ندارند و عقیده دارند این اشتباهی است که فقط از صاحب
ناسخ التواریخ صادر شده است نه هیچکس دیگر، استاد در این باره فرموده‌اند:
«... امام آخرین غربال را در شب عاشورا کرد ولی در شب عاشورا کسی فاسد از
آب درنیامد تنها صاحب ناسخ التواریخ این اشتباه تاریخی را کرده و نوشته است:
وقتی امام حسین در شب عاشورا برای اصحاب خود صحبت کرد عده‌ای از آنان از
سیاهی شب استفاده کرده و رفتند ولی این مطلب را هیچ تاریخی تأیید نمی‌کند تنها
اشتباه صاحب ناسخ است و غیر از او هیچکس چنین اشتباهی نکرده است و قطعاً در
شب عاشورا هیچکدام از اصحاب اباعبدالله علیه السلام نرفتند^۱...».

استاد در اینجا دو ادعا دارند: یکی اینکه شب عاشورا کسی از اصحاب امام از وی جدا
نشد و دیگر اینکه تنها کسی که این اشتباه را کرده و گفته است: شب عاشورا عده‌ای از اصحاب
امام رفتند صاحب ناسخ التواریخ است و هیچکس غیر از او این اشتباه را نکرده است.

ما ادعای اول استاد را قبول داریم و در کتاب «شهید جاوید» از صفحه ۲۷۰ به بعد تحت
عنوان «شایعه بی اساس» آن را با توضیح و تفصیل کامل نوشته و ۱۳ مدرک تاریخی نشان
داده‌ایم که در آنها صریحاً نوشته شده است: هیچکس از اصحاب امام حسین^ع در شب عاشورا
از وی جدا نشد. ولی ادعای دوم استاد چون بدون تحقیق و بررسی کامل و با اعتماد به حافظه

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۰۶-۱۰۷.

اظهار شده است منطبق با واقع نیست زیرا غیر از صاحب ناسخ‌التواریخ هم قبل از او و هم بعد از او عده‌ای از علما این مطلب را نوشته و به تعبیر استاد: این اشتباه را کرده و گفته‌اند: شب عاشورا یک عده از اصحاب امام حسین^ع از وی جدا شدند، و ما نام بعضی از این علما را با نام کتابهای آنان در اینجا می‌آوریم:

۱- در کتاب جلاء‌العیون تألیف علامه مجلسی رضوان‌الله علیه در صفحه ۳۸۵ و ۳۸۶ چاپ کتابفروشی اسلامیة تهران می‌گوید: از امام حسن عسکری^ع منقول است که شب عاشورا امام حسین^ع پیشنهاد کرد که اصحابش از او جدا شوند و جمعی از آنان مفارقت آن حضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند.

۲- فاضل دربندی در کتاب «اسرارالشهادة» مجلس ششم، صفحه ۲۶۸، چاپ انتشارات علمی تهران پراکنده شدن عده‌ای از اصحاب امام حسین^ع را در شب عاشورا به دو گونه با نقل از کتاب «نورالعیون» و کتاب تفسیر منسوب به امام حسن عسکری^ع آورده است.

۳- باقر شریف قرشی در کتاب «حیة الامام الحسین» جلد ۳، صفحه ۱۷۱ چاپ انتشارات داوری قم به نقل از کتاب «بغیة النبلاء» تألیف سید عبدالحسین جدا شدن عده‌ای از اصحاب امام حسین^ع را در شب عاشورا نقل کرده است که دست از یاری امام برداشتند و رفتند.

۴- استاد علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان در کتاب «شیعه در اسلام» پراکنده شدن اکثر اصحاب امام حسین^ع را در شب عاشورا ذکر کرده‌اند، عین عبارت استاد علامه رضوان‌الله علیه چنین است:

«... امام حسین^ع یاران خود را تصفیه نمود و شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود و در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می‌تواند از تاریکی شب استفاده کرده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند، پس از آن فرمود: چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت اندکی از شیفتگان حق نزدیک چهل تن از یاران امام و عده‌ای از بنی‌هاشم کسی نماند^۱...».

۱. کتاب شیعه در اسلام، ص ۲۸۰ و ۲۸۱، چاپ پنجم ۱۳۵۲.

این چهار نفر که نام بردیم از علمایی هستند که پراکنده شدن عده‌ای از اصحاب امام حسین^ع در شب عاشورا را ذکر کرده‌اند و با ذکر این چهار نفر روشن می‌شود اینکه استاد مطهری فرموده‌اند: «هیچکس غیر از صاحب ناسخ‌التواریخ نگفته است: عده‌ای از اصحاب امام حسین^ع در شب عاشورا از او جدا شدند» این سخن استاد با واقع منطبق نیست و آن را با اعتماد به حافظه و بر مبنای حدس فرموده‌اند و این‌گونه مسائل با تتبع و استقراء روشن می‌شود نه با حدس و گمان.

اختلاف بین دو استاد

در اینجا بین استاد علامه طباطبایی و بین استاد مطهری رضوان‌الله علیهما اختلاف نظر هست، استاد علامه می‌فرماید: شب عاشورا اکثر اصحاب امام حسین^ع از او جدا شدند و استاد مطهری می‌فرماید: جدا نشدند و ما حق را به جانب استاد مطهری می‌دانیم و برای اینکه روشن شود حق به جانب استاد مطهری است ضرورت دارد نقاط ضعفی را که در سخنان استاد علامه وجود دارد بیان کنیم و اینک آن نقاط ضعف:

- ۱- استاد علامه برای سخن خود هیچ‌گونه دلیلی نشان نداده‌اند یعنی دلیل معتبر تاریخی وجود نداشته است تا نشان دهند، و ما این سخن را پس از تتبع و تحقیق کامل می‌گوئیم.
- ۲- اینکه استاد علامه فرمودند: «امام حسین^ع اصحاب خود را تصفیه نمود» با واقع منطبق نیست زیرا تصفیه در جایی است که خالص و ناخالص هر دو باشد و می‌دانیم که امام درخواست رفتن را از ابی‌الفضل و برادرانش و از علی‌اکبر و به‌طور خاص از بنی‌عقیل هم کرد و در این عده افراد ناخالص وجود نداشت، بنابراین امام قصدش تصفیه اصحاب نبود بلکه به‌طور جدی و از روی جوانمردی از همه یاران چه بنی‌هاشم و چه دیگران و به‌طور اخص از بنی‌عقیل خواست و اصرار کرد که از او جدا شوند و بروند ولی آنان نیز از روی جوانمردی درخواست امام را رد کردند و ماندند و امام نمی‌توانست آنان را به رفتن الزام کند.
- ۳- اینکه استاد علامه فرمودند: «امام فرمود: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم» این مطلب در مدارک معتبر تاریخی وجود ندارد.
- ۴- اینکه استاد علامه فرمودند: «امام فرمود: چراغها را خاموش کردند» علاوه بر اینکه

این مطلب در مدارک معتبر تاریخی وجود ندارد لیل بر خلاف آن وجود دارد زیرا در ارشاد شیخ مفید آمده است که امام عصر روز تاسوعا پیش از آنکه شب فرارسد یارانش را جمع کرد و از آنان درخواست کرد بروند^۱ بنابراین چون هنوز شب نشده بود چراغهایی وجود نداشته است تا امام بگوید آنها را خاموش کنند.

۵- اینکه استاد علامه فرمودند: «اکثر همراهان امام پراکنده شدند» در مدارک معتبر تاریخی ذکر نشده است و علاوه بر این در مدارکی که ذیلاً نام می‌بریم صریحاً ذکر شده است که اصحاب امام در شب عاشورا از او جدا نشده‌اند، و اینک ذکر مدارک:

۱- تاریخ یعقوبی معروف به ابن واضح، ج ۲، ص ۲۳۱، چاپ نجف.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۸، طبع مطبعة استقامت قاهره.

۳- مقاتل الطالبیین از ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۱۲، چاپ قاهره.

۴- ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۱۲، چاپ اصفهان.

۵- روضة الواعظین از قتال نیشابوری، ص ۱۸۳-۱۸۴.

۶- اعلام الوری از امین‌الاسلام طبرسی، ص ۲۳۵، چاپ تهران.

۷- کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۷-۵۸، چاپ بیروت.

۸- مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۷، چاپ نجف.

۹- تذکره سبط ابن الجوزی، ص ۲۴۹، چاپ نجف.

۱۰- مشیرالاحزان از ابن نما، ص ۲۶.

۱۱- تاریخ ابن کثیر دمشقی، ج ۸، ص ۱۷۶-۱۷۷.

۱۲- لهوف از سیدبن طاووس، ص ۸۰-۸۲، چاپ اصفهان.

۱۳- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۹، چاپ قم.

در این سیزده کتاب که مشتمل بر منابع اصلی تاریخ امام حسین^ع است به‌طور صریح ذکر شده است که اصحاب امام در شب عاشورا از آن حضرت جدا نشدند، بنابراین آنچه «جلاءالعیون» و «اسرارالشهادة» از کتاب تفسیر منسوب به امام حسن عسکری^ع در مورد جدا شدن عده‌ای از اصحاب امام در شب عاشورا نقل کرده‌اند قابل اعتماد نیست چون کتاب تفسیر

۱. ارشاد، مفید، ص ۲۱۲.

منسوب به امام عسکری^ع به نظر اهل تحقیق ساختگی است^۱، و آنچه «اسرارالشهادة» از «نورالعیون» آورده است در حدّ حجّیت و اعتبار نیست و همچنین است آنچه باقر شریف قرشی از کتاب «بُغیة النبلاء» نقل کرده است. و استاد علامه که این ادّعا را کرده‌اند مدرک سخن خود را ذکر نکرده‌اند و به احتمال قوی این از مسموعات معظّم له بوده است چون رفتن عده‌ای از اصحاب امام حسین^ع در شب عاشورا را اهل منبر در مجالس به صورت گسترده‌ای نقل کرده و هنوز هم می‌کنند که در این نقل تا حدّ زیادی متکی به ناسخ‌التواریخ هستند که ناسخ هم آن را از تفسیر منسوب به امام عسکری^ع نقل کرده و کتاب تفسیر مزبور هم ساختگی و بی‌اعتبار است.

۶- اینکه استاد علامه فرموده‌اند: «فقط نزدیک چهل تن از یاران امام و عده‌ای از بنی‌هاشم باقی ماندند» منطبق با واقع نیست زیرا کتاب إیصارالعین از شیخ محمد سماوی اسامی صد و سیزده نفر از اصحاب امام حسین^ع و شهدای کربلا را با مشخصات آنان دقیقاً نقل کرده است از این عده شش نفر در کوفه شهید شده و یک نفر در بصره و دو نفر هم بعد از حادثه کربلا درگذشتند و چهارده نفر هم از لشکر عمرین سعد به امام ملحق شده و شهید گشتند که جمع این عده ۲۳ نفر می‌شود و ۲۳ را که از ۱۱۳ کم کنیم ۹۰ نفر باقی می‌ماند و اگر چهار نفر هم به عنوان اطفال و نوجوانان شهید از عدد ۹۰ کم کنیم ۸۶ نفر باقی می‌ماند و اگر بنی‌هاشم را حداکثر ۲۰ نفر بدانیم از غیر بنی‌هاشم ۶۶ نفر حضور داشته‌اند، پس اینکه استاد علامه غیر بنی‌هاشم را نزدیک چهل تن ذکر فرموده‌اند مبنای محکمی نمی‌تواند داشته باشد و اساساً چون برای سخن خود مدرکی نیاورده‌اند نمی‌توان آن را به عنوان یک مطلب تاریخی معتبر پذیرفت.

از آنچه گذشت روشن شد در اختلافی که بین استاد علامه طباطبایی و استاد مطهری در مسئله مورد بحث پیش آمده است حق با استاد مطهری است و در شب عاشورا هیچکس از اصحاب امام حسین^ع از آن حضرت جدا نشد و حتی یک نفر از آن جوانمردان آزاده دست از یاری امام برنداشت، درود عاشقان حق و آزادی نثار بارگاه قدس و عظمت آن عصاره‌های انسانیت باد که چه انتخاب پرشکوهی کردند.

۱. محقق بزرگوار شیخ محمدتقی ششتری در کتاب «الاخبارالدخیله»، جلد ۱ از صفحه ۱۵۲ به بعد بحث عالمانه‌ای درباره مجعول بودن کتاب تفسیر منسوب به امام عسکری^ع کرده‌اند.

مصدق هفتم:

سخن استاد: ملای رومی گفته است: عمرو بن عبدود آب دهان به صورت حضرت علیؑ انداخت.
این اشتباه است و ملای رومی چنین نگفته است.

شهید مطهری رضوان الله علیه آنجا که دربارهٔ بُعد اخلاقی حرکت امام حسینؑ سخن می‌گویند از جمله دربارهٔ مروت امام بحث می‌کنند و نشانه‌هایی از مروت آن حضرت ذکر می‌نمایند از قبیل اینکه امام به دشمنانش که تشنه بودند آب داد و نیز حاضر نشد شروع به جنگ با دشمن بکند، استاد در اینجا به توضیح معنای مروت پرداخته و می‌فرماید:

«مروت مفهوم خاصی دارد و غیر از شجاعت است گو اینکه مغنایش مردانگی است ولی مفهوم خاصی دارد، ملای رومی از همه بهتر آن را مجسم کرده است آنجا که داستان مبارزهٔ علیؑ با عمرو بن عبدود را نقل می‌کند که علی روی سینهٔ عمرو می‌نشیند و او روی صورت حضرت آب دهان می‌اندازد بعد حضرت از جا حرکت می‌کند و بعد می‌آید، اینجا است که ملای رومی شروع می‌کند به مدیحه‌سرایی و یک شعرش که راجع به علی است چنین است»:

در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود که داند کیستی؟^۱

در اینجا استاد دو ادعا دارند:

- ۱- اینکه در تاریخ اسلام آمده است که عمرو بن عبدود وقتی که حضرت علیؑ روی سینه او نشست و قصد کرد او را بکشد آب دهان به صورت امام انداخت و امام در این حال از کشتن او منصرف شد و او را رها کرد و بعداً آمد و او را کشت.
- ۲- اینکه ملای رومی این داستان عمرو بن عبدود با حضرت علیؑ را در مثنوی نقل کرده و

۱. حماسهٔ حسینی، ج ۱، ص ۲۶۱.

مرآت امام را در آن مجسم نموده است.

در اینجا نیز استاد شهید در هر دو ادعای خود اعتماد به حافظه کرده‌اند و بدون مراجعه دقیق به منابع تاریخی و حتی بدون توجه کامل به آنچه ملائی رومی در مثنوی گفته است این دو ادعا را ضمن سخنرانی خود مطرح فرموده‌اند، و ما در اینجا هم به منابع تاریخی رجوع می‌کنیم و هم به متن مثنوی ملائی رومی تا حقیقت این دو مسئله روشن شود.

یکی از حوادث بسیار مشهور در تاریخ اسلام کشته شدن عمرو بن عبدود فارس یلیل در جنگ خندق به دست حضرت علی^ع است و منابع تاریخی فراوانی برای بررسی این مطلب در دسترس است و برای بررسی حقیقت این قضیه کافی است که در منابع تاریخی، این فصل را از جنگ خندق که به جنگ امام علی^ع با عمرو بن عبدود مربوط است مطالعه کنیم.

ما در اینجا به چندین منبع از منابع اصلی تاریخ اسلام و جنگ خندق مراجعه کردیم و هیچ اثری از این قضیه که عمرو بن عبدود به صورت علی^ع آب دهن انداخته باشد نیافتیم و حتی کتابهایی که عنایت خاصی به ذکر فضائل دارند و جنگیدن امام را با عمرو بن عبدود و کشتن او را به عنوان یکی از فضائل برجسته آن حضرت ذکر کرده‌اند و منظورشان فقط ذکر فضیلت بوده است این کتابها نیز قصه آب دهن انداخت عمرو را به صورت امام نیاورده‌اند با اینکه اگر چنین چیزی در تاریخ وجود داشت باید آن را به عنوان تجلی عظمت معنوی و اخلاقی امام نقل کنند ولی نقل نکرده‌اند و حتی بعضی از مؤلفانی که داستانهای ساختگی را به قصه جنگ امام علی^ع با عمرو بن عبدود چسبانده‌اند قصه آب دهن انداختن عمرو به صورت امام را نقل نکرده‌اند. اینک نام تعدادی از منابع تاریخی را که آب دهن انداختن عمرو بن عبدود به صورت امام علی در آنها نیامده است می‌آوریم:

- ۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۵ به بعد، چاپ مصر.
- ۲- مغازی واقدی، ج ۱، ص ۴۷۱ به بعد، چاپ نشر دانش اسلامی.
- ۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۴۰، چاپ قاهره مطبعة استقامت.
- ۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱، چاپ نجف ۱۳۸۴ هجری قمری.
- ۵- ارشاد، شیخ مفید، ص ۴۵ تا ۴۹ چاپ اصفهان.
- ۶- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۳۴ به بعد، چاپ قم.
- ۷- تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۸۲ تا ۱۸۵، چاپ دارالکتاب قم که به طور

- مفصل جنگ حضرت علیؑ با عمروبن عبدود را با جزئیات آن آورده است.
- ۸- اعلام التوری از طبرسی در ص ۱۰۰ و نیز ص ۱۹۵-۱۹۶.
 - ۹- کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۸۱، چاپ بیروت.
 - ۱۰- کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۹۸-۱۹۹، چاپ تبریز مکتبه هاشمی.
 - ۱۱- تاریخ ابن کثیر دمشقی، ج ۴، ص ۱۰۵ به بعد.
 - ۱۲- الفصول المهمة فی معرفة الائمة از ابن صبیغ مالکی، ص ۴۲-۴۳.
 - ۱۳- مناقب خوارزمی از اخطب خوارزم، ص ۱۰۴-۱۰۵، چاپ نجف مطبعة حیدریه.
 - ۱۴- روضة الصفاء، ج ۲، ص ۳۴۵ تا ۳۴۹، چاپ ایران از انتشارات خیتام.
 - ۱۵- حبیب السیر جزء سوم از مجلد اول، ص ۳۶۰-۳۶۲، چاپ ایران از انتشارات خیتام.
 - ۱۶- ناسخ التواریخ، جلد اول از کتاب دوم، ص ۲۱۸ تا ۲۲۱، چاپ ایران ۱۳۱۰.
 - ۱۷- طبقات محمد بن سعد، ج ۲، ص ۶۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هجری قمری.
 - ۱۸- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۵۱-۵۲، چاپ تهران ۱۳۳۱ شمسی از کتابفروشی علمیة اسلامیة.
 - ۱۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۲-۶۴، چاپ مصر ۱۳۸۳ قمری.
 - ۲۰- بحار الانوار، ج ۲۰، چاپ جدید، ص ۲۰۳ به بعد.
- در کتابهای نامبرده که مشتمل بر قسمتی از منابع اصلی حادثه خندق و جنگ حضرت علیؑ با عمروبن عبدود می باشد داستان آب دهان انداختن عمرو به صورت علیؑ ذکر نشده است.

جمله معترضه

در اینجا به عنوان جمله معترضه این نکته را گوشزد می کنیم که در اطراف جنگیدن حضرت علیؑ با عمروبن عبدود داستانهای ساختگی فراوانی وجود دارد که با انگیزه های خاصی به این حقیقت تاریخی چسبانده اند و ما به بعضی از این داستانهای غیراصیل اشاره

می‌کنیم:

۱- می‌گویند: عمرو بن عبدود که در میدان جولان می‌کرد و مبارز می‌طلبید علیؑ برمی‌خواست و اجازه می‌خواست که با او بجنگد ولی رسول خدا ص گریه می‌کرد و می‌گفت: علی در جنگ اُحد چند جراحت برداشت و اگر قرار باشد در این صحنه‌های خطرناک همیشه علی پیشقدم شود حسن و حسین یتیم می‌شوند و رسول خدا ص به خاطر فاطمه به علی اجازه نمی‌داد با عمرو بجنگد که مبادا کشته شود و فاطمه دل شکسته گردد، اینجا جبرئیل نازل شد و از خدا دستور آورد که حتماً باید علی با عمرو بن عبدود بجنگد و پیغمبر اکرم به امر خدا علی را به جنگ عمرو فرستاد.^۱

این داستان را احتمالاً دوست نادانی به نام فضیلت ساخته و توجه نداشته است که چه جسارتی به فاطمه زهرا سلام الله علیها کرده و او را فاقد روح فداکاری و مخالف جهاد همسرش معرفی نموده و مقام دختر پیغمبر را از مقام همسران فداکار بسیجیان ایران پائین تر آورده است و نیز توجه نداشته است که چه تهمتی به رسول خدا زده و آن حضرت را تحت تأثیر عاطفه پدر و فرزندی مخالف جهاد علی جلوه داده است تا بالاخره خدا با دستور خاصی پیغمبرش را نعوذ بالله از این اشتباهش برحذر داشته و به وی فرمان داده است که به علی اجازه جنگیدن با عمرو بن عبدود را بدهد!

۲- می‌گویند: وقتی که علیؑ عمرو بن عبدود را کشت شمشیرش را به فرزند دوساله‌اش حسن داد و گفت: به مادرت بگو: این را بشوید وقتی که شمشیر را در حضور پیغمبر به علی برگرداندند دید در وسط آن یک نقطه خون مانده و پاک نشده است، گفت: مگر زهرا این شمشیر را نشست؟ گفتند: چرا، گفت: پس این نقطه خون چیست؟ پیغمبر فرمود: یا علی از خود ذوالفقار پیرس به تو خبر می‌دهد، علی ذوالفقار را تکان داد و به آن گفت: مگر زهرا ترا از خون این پلید نجس پاک نکرد؟ شمشیر به صدا درآمد و گفت: چرا ولی چون تو به وسیله من مغبوض‌ترین فرد را در نزد ملائکه کشتی خدا به من فرمان داد این نقطه از خون او را بنوشم و همین بهره من باشد از او و چون این قطره خون در من ثابت مانده است هر وقت ملائکه ببینند شمشیر را از غلاف بیرون کشیدی این نقطه خون را می‌بینند و بر تو درود

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۳۵، چاپ قم.

می‌فرستند.^۱

احتمالاً این داستان را نیز دوست نادانی به نام فضیلت ساخته و توجه نکرده است که در اینجا ملائکه را مثل بشر فراموشکار معرفی کرده است که باید چشمشان به این نقطه خون بیفتد تا فداکاری علی را در جنگ خندق به یاد بیاورند و بر او درود بفرستند وگرنه درود نمی‌فرستند! و نیز تا شمشیر از غلاف بیرون نیاید ملائکه آن را نمی‌بینند! این داستانرا چشمان ملائکه را مانند چشمان بشر فرض کرده است که اگر شمشیر در غلاف باشد آن را نمی‌بینند!

این دو نمونه از داستانهای ساختگی فراوانی که به قصه جنگ علی^ع با عمروبن عبدود چسبانده‌اند کافی است و مقصود از ذکر این دو نمونه به عنوان جمله معترضه اینست که روشن شود حتی کسانی که این‌گونه داستانها را به عنوان فضیلت ذکر کرده‌اند قصه آب دهان انداختن عمرو به صورت حضرت علی را نقل نکرده‌اند با اینکه می‌توان آن را به عنوان یک فضیلت برجسته برای امام نشان داد، بنابراین اگر این داستان در تاریخ جنگ خندق وجود داشت کسانی که حتی داستانهای ساختگی را نقل می‌کنند از نقل آن غفلت نمی‌کردند.

این بود بحث درباره ادعای اول استاد مطهری که داستان آب دهان انداختن عمروبن عبدود به صورت امام علی^ع را به عنوان یک حادثه‌ای که در تاریخ اسلام آمده است معرفی کرده بودند و معلوم شد که چنین داستانی در منابع تاریخی اسلام ذکر نشده و حتی در کتابهایی که فقط برای ذکر فضائل نوشته شده نیامده است.

اما ادعای دوم استاد که فرمودند: «ملای رومی آب دهان انداختن عمروبن عبدود به روی حضرت علی^ع را ذکر کرده است».

اولاً: ملای رومی آنجا که مبارزه علی با یک پهلوان و آب دهان انداختن پهلوان به صورت امام را نقل می‌کند ذکر از عمروبن عبدود نکرده است.

و ثانیاً در خود آن داستان چیزهایی گفته است که دلالت دارد مقصود ملای رومی از آن پهلوان واقعی یا خیالی عمروبن عبدود نبوده است.

ضمناً ظاهر اشعار مولوی چنین می‌نماید که قبل از اینکه امام علی^ع به آن پهلوان ضربتی

۱. بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۴۹، به نقل از خرائج راوندی که مشتمل بر افسانه‌هایی است.

بزند او آب دهان به چهره علیؑ انداخت و امام که چنین دید شمشیر را انداخت و اصلاً با او نجنگید و ضربه‌ای به او نزد در حالی که آنچه شایع است اینست که علیؑ ضربتی به عمروبن عبدود زد و او به زمین افتاد و امام روی سینه او نشست تا سرش را جدا کند و در این حال او آب دهان به صورت علیؑ انداخت.

اینک قسمتی از اشعار مولوی را که به این داستان مربوط است در اینجا می‌آوریم تا حقیقت قضیه روشن شود:

شیر حق را دان منزه از دغل
زود شمشیری برآورد و شتافت
افتخار هر نبی و هر ولی
سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
کرد او اندر غزایش کاهلی
وز نمودن عفو و رحم بی‌محل
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟
تا شدی تو سست در ایشکار من؟
تا چنین برقی نمود و باز جست؟
که به از جان بود و بخشیدیم جان؟
در مرّوت خود که داند کیستی؟

از علی‌آموز اخلاص عمل
در غزا بر پهلوانی دست یافت
او خدو انداخت بر روی علی
او خدو انداخت بر رویی که ماه
در زمان انداخت شمشیر آن علی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
گفت: بر من تیغ تیز افراشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من
آن چه دیدی که چنان خشمت نشست
آن چه دیدی بهتر از کون و مکان
در شجاعت شیر ربّانستی

تا آنجا که می‌گوید:

شّمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
آب علمت خاک ما را پاک کرد
زانکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد
بازگو دانم که این ز اسرار هوست

تا آنجا که می‌گوید:

ای پس از سوءالقضا حُسن‌القضا
یا بگویم آنچه بر من تافته است

راز بگشا ای علی مرتضی
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است

می‌فشانند نور چون سر بی زبان

از تو بر من تافت چون داری نهان؟

تا آنجا که می‌گوید:

چون شعاعی آفتاب حلم را
تا رسند از تو قشور اندر بُباب
بارگاه ماله کفو آخذ

چون تو بایی آن مدینه علم را
باز باش ای باب بر جویای باب
باز باش ای باب رحمت تا ابد

تا آنجا که می‌گوید:

از سر مستی و لذت یا علی
تا بجنبید جان به تن همچون جنین

پس بگفت آن نو مسلمان ولی
که بفرما یا امیرالمؤمنین

تا آنجا که می‌گوید:

ازدها را دست دادن کار کیست؟
بنده حقم نه مأمور تنم
فعل من بر دین من باشد گوا

در محل قهر این رحمت ز چیست؟
گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم
شیر حقم نیستم شیر هوی

تا آنجا که می‌گوید:

زنده گردانم نه کشته در قتال

من چو تیغم پر گهرهای وصال

تا آنجا که می‌گوید:

کوه را کی در رباید تندباد؟
خشم را من بسته‌ام زیر لگام
خشم حق بر من چو رحمت آمده است
نیست آنجا جز صفات خود مرا
زانکه رحمت داشت بر خشمش سبق
سنگ بودی کیمیا کردت گهر

که یتیم کوهم ز صبر و حلم و داد
خشم بر شاهان شه و ما را غلام
تیغ حلمم گردن خشمم زده است
چونکه خرم خشم کی بندد مرا؟
اندر آ کازاد کردت لطف حق
اندر آ اکنون که رستی از خطر

رسته‌ای از کفر و خارستان او
 تو منی و من تو با تو من خوشم
 معصیت کردی به از هر طاعتی
 اندر آ من در گشادم مر ترا
 من چنان مردم که بر خونتی خویش
 گفت امیرالمؤمنین با آن جوان
 چون خدو انداختی بر روی من
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا
 گبر این بشنید و نوری شد پدید
 گفت: من تخم جفا می‌کاشتم
 عرضه کن بر من شهادت را که من
 قرب پنجه کس ز خویش و قوم او
 او به تیغ حلم چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر

چون گلی بشکفته در بستان هو
 تو علی بودی علی را چون کشم؟
 آسمان پیموده‌ای در ساعتی
 تف زدئی و تحفه دادم مر ترا
 نوش لطف من نشد در قهر، نیش
 که به هنگام نبرد ای پهلوان
 نفس جنبید و تبه شد خون من
 شرکت اندر کار حق تَبود روا
 در دل او تا که زتارش برید
 من ترا نوعی دگر پنداشتم
 مر تو را دیدم سرافراز زَمَن
 عارفانه سوی دین کردند رو
 وا خرید از تیغ چندین حلق را
 بل ز صد لشکر ظفر انگیز ترا

از اشعار ملای رومی درباره پهلوانی که به گفته او آب دهان بر روی علی انداخته است
 معلوم می‌شود او جوانی بوده است که چون می‌بیند علی از جنگ با او منصرف شد می‌پرسد:
 چرا شمشیر را انداختی و از جنگ با من منصرف شدی؟ و امام می‌گوید: چون تو آب دهان بر
 روی من انداختی خشم من به هیجان آمد و در این حال عمل من خالص نبود بلکه نیمی از آن
 برای خدا و نیمی برای هوی بود و در کار حق نباید غیرحق شریک شود از این رو من شمشیر
 آخته را انداختم و به تو حمله نکردم و در این حال جوان کافر مجذوب امام شد و او را به نام
 امیرالمؤمنین و باب مدینه علم و باب رحمت خواند و به وی گفت: تو در شجاعت شیر رثانی
 هستی و کنه مروّت ترا کسی نداند و تو جمله عقل و دیده‌ای پس راز بگشا و حقایق را به من
 بگو و اسلام را بر من عرضه کن و امام به وی گفت: لطف حق ترا آزاد کرد، سنگ بودی گوهر

شدی، از کفر رستی و چون گل در بستان الهی شکفتی و تو با من یک وجود شدی و چون تو من شدی نباید ترا بکشم تو بر صورت من تف انداختی و من به تو تحفه دادم و سرانجام حضرت علیؑ شهادتین را بر وی عرضه کرد و او مسلمان شد و به برکت اسلام او قریب پنجاه نفر از خویشان او مسلمان شدند.

اولاً مولوی در هیچ جای این داستان نگفته است که نام این پهلوان عمرو بن عبدود بوده است.

و ثانیاً این پهلوان جوان بوده است ولی عمرو بن عبدود بیش از هشتاد سال داشته است.^۱ و ثالثاً این پهلوان مسلمان شده و زنده مانده است ولی عمرو مسلمان نشد و کشته شد. و رابعاً قریب پنجاه نفر از خویشان این پهلوان به پیروی از او مسلمان شدند ولی از خویشان عمرو بن عبدود کسی در رابطه با جنگ خندق و مبارزه امام علیؑ با عمرو مسلمان نشد.

با توضیحاتی که دادیم چگونه ممکن است پهلوانی که ملای رومی در این داستان گفته است: آب دهان به صورت علیؑ انداخت با عمرو بن عبدود منطبق شود؟ پس معلوم شد ادعای دوم استاد مطهری نیز که فرموده اند: «ملای رومی آب دهن انداختن عمرو بن عبدود به صورت حضرت علیؑ را ذکر کرده است» با اعتماد به حافظه بوده است و با واقع منطبق نیست و استاد در رابطه با این داستان حتی خود مثنوی ملای رومی را دقیقاً مطالعه نکرده اند تا بدانند مولوی از عمرو بن عبدود در این قصه سخنی نگفته است و اوصافی که برای آن پهلوان ذکر کرده است با عمرو بن منطبق نمی شود.

پهلوان واقعی یا خیالی؟

آیا این داستانی که مولوی در رابطه با پهلوان نامبرده آورده است یک داستان واقعی است و در تاریخ اسلام چنین حادثه‌ای رخ داده و این پهلوان هم یک پهلوان واقعی است یا اصلاً این داستان یک داستان خیالی و ساختگی و پهلوان آن نیز یک پهلوان خیالی است؟ می دانیم که ملای رومی در کتاب مثنوی داستانهای خیالی فراوانی از پیش خود ساخته

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۹، ص ۶۳.

است تا در ضمن آن داستانها مسائل اخلاقی و تربیتی و ارشادی را بگنجانند و از این راه اثر بیشتری در خوانندگان کتابش بگذارد مانند داستان بانو و کدو و داستان طوطی و بازرگان و قصه‌های دیگر، حالا آیا داستان پهلوانی که مولوی می‌گوید: آب دهان به صورت امام علیؑ انداخته و بعداً مسلمان شده و به برکت اسلام او پنجاه نفر از خویشان او نیز مسلمان شدند از همین داستانهای ساختگی است یا اینکه واقعاً چنین حادثه‌ای با این ویژگی‌ها در تاریخ اسلام واقع شده است؟

ظن قوی اینست که این داستان با این ابعاد و با این خصوصیات و طول و تفصیلهای از ساخته‌های ذهن خلاق ملای رومی است زیرا جنگهایی که حضرت علیؑ در زمان رسول خدا ص یا بعد از آن حضرت کرده است در متون تاریخی به تفصیل ذکر شده است و با اینکه داستان مزبور برجستگی خاصی دارد و تاریخ‌نویسان طبعاً باید به آن توجه کنند و ضبط نمایند با این وصف ما در جنگهایی که امام علیؑ در آنها شرکت داشته است این داستان را نمی‌بینیم، شاید هم در گوشه و کنار بعضی از کتابهایی که مطالب معتبر و غیرمعتبر را می‌نویسند چیزیکی بوده و داستانیکی ثبت شده است و مولوی از چیزیکی چیزها ساخته است تا هدف تربیتی و اخلاقی که او داشته است از آن به دست آید و اخلاص در عمل را به‌طور ملموس مجسم سازد.

فدای ذهنی

با اینکه مولوی پهلوانی را که به گفته او آب دهان به روی حضرت علیؑ انداخت به نام عمرو بن عبدود معرفی نکرده بود چه شده است که هرکس این اشعار مولوی را در مورد این پهلوان می‌خواند با عمرو بن عبدود تطبیق می‌کند؟ و چرا این مطلب غیرواقعی تا این حد شایع شده است که حتی عالم بزرگواری مثل استاد مطهری آن را حقیقت می‌پندارد و با اطمینان خاطر می‌فرماید: «ملائی رومی آب دهان انداختن عمرو بن عبدود به صورت علیؑ را ذکر کرده است؟».

به نظر می‌رسد که چون جنگ حضرت علیؑ با عمرو بن عبدود که به فارس یلیل معروف بود به عنوان یک نمونه بسیار برجسته از فداکاری‌های آن حضرت همه‌جا بر سر زبانها بوده و

در ذهنها جای‌گیر شده و قلب‌ها با ذکر آن می‌طپد بعضی از افراد وقتی که شنیده‌اند مولوی گفته است: حضرت علیؑ در غزا بر پهلوانی دست یافت فوراً در ذهنشان تداعی شده است که این پهلوان همان عمرو بن عبدود بوده است و طبعاً آب دهان انداختن و سایر مطالبی را که مولوی ذکر کرده است به وی مربوط کرده‌اند و چون بعضی این تصور را کرده و آن را بازگو نموده و در مجالس و محافل تکرار شده و به حدّ شیاع رسیده و آنقدر از زبان این واعظ و آن خطیب مطرح شده و همه شنیده‌اند که دیگر کسی تردید در صحت آن نداشته است و استاد مطهری نیز در چنین جوی که همه و از جمله، خود ایشان به صحت آن معتقد بوده‌اند این مسئله را با اطمینان خاطر مطرح کرده‌اند در حالی که این مطلب اصالت ندارد و داستان آن پهلوان واقعی یا خیالی که مولوی مطرح کرده است ربطی به عمرو بن عبدود ندارد و منشأ این شایعه یک تبادل و تداعی ذهنی ابتدایی بوده است و مبتنی بر هیچ مدرک و مأخذ مقبولی نیست.

و از اینجا پی می‌بریم که ممکن است یک مطلب غیراصیلی به یک علتی شایع شود و آنقدر تکرار گردد که همه‌جا را پر کند و به عنوان یک واقعیت تاریخی در همه سطوح پذیرفته شود و حتی علما هم آن را با اطمینان خاطر نقل کنند و قرن‌ها به عنوان یک واقعیت غیر قابل انکار زبان به زبان و کتاب به کتاب از نسلی به نسل دیگر منتقل شود ولی در اصل، منشأ آن یک توهم باشد!

نقل بی‌سند ابن شهر آشوب

ابن شهر آشوب نیز در اینجا داستانی را می‌آورد که نه با آنچه مولوی گفته است تطبیق می‌شود و نه با داستان شایع هماهنگ است و ما متن عربی آن را با ترجمه‌اش می‌آوریم:

«وَلَمَّا أَدْرَكَ عَمْرُوبَ عَبْدُودَ لَمْ يَضْرِبْهُ فَوْقَ عَوَا فِي عَلِيٍّ فَرَدَّ عَنْهُ حَذِيفَةَ فَقَالَ الْبَنِيُّ ص مَهْ يَا حَذِيفَةَ فَإِنَّ عَلِيًّا سَيَذْكُرُ سَبَبَ وَقَفْتَهُ ثُمَّ إِنَّهُ ضَرَبَهُ فَلَمَّا جَاءَ سَأَلَهُ الْبَنِيُّ عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَ: فَدَكَانَ شَتَمَ أُمِّي وَتَقَلَّ فِي وَجْهِهِ فَخَسِيئٌ أَنْ أَضْرِبَهُ لِحَظِّ نَفْسِي فَتَرَكْتُهُ حَتَّى سَكَنَ مَا بِي ثُمَّ قَتَلْتُهُ فِي اللَّهِ!». آنگاه که علی به عمرو بن عبدود رسید او را با شمشیر نزد پس افرادی از علی بدگویی کردند و حذیفه از او دفاع کرد، پیغمبر

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۵، چاپ قم و بحار نیز در جلد ۴۱، ص ۵۰ آن را از مناقب نقل کرده‌است.

فرمود: ای خذیفه ساکت باش که علی خود سبب توقفش را خواهد گفت، سپس علی عمرو را با شمیر زد، پس آنگاه که آمد پیغمبر از وی پرسید: چرا اول از کشتن او خودداری کردی؟ گفت: عمرو به مادرم دشنام داد و تف بر روی من انداخت و من ترسیدم در آن حال برای هوای نفسم به او ضربه بزنم، او را رها کردم تا خشمم آرام شد و سپس او را برای خدا کشتم^۱. اولین چیزی که توجه هر محققی را جلب می‌کند اینست که اگر این داستان، یک واقعیت تاریخی بوده و هنگام درگیری حضرت علی^ع با عمرو بن عبدود رخ داده است چگونه این تاریخ‌نویسان اسلامی که نام بردیم از ابن اسحاق در اواسط قرن دوم هجری تا محدث قمی در قرن چهاردهم همه با هم اتحاد کرده و این قسمت برجسته و پرجاذبه را از متن تاریخ جنگ خندق حذف نموده‌اند؟!

آیا به طور طبیعی ممکن است همه این مورخان اسلامی که حضرت علی^ع را امام می‌دانند و محبت او را در دل دارند در طول چندین قرن به هنگام نقل حادثه جنگ خندق این قسمت از حادثه را که درخشش خاصی دارد از متن تاریخ ساقط کنند؟!

با توجه به اینکه این مورخان جزئیاتی را از قبیل اینکه امام به عمرو فرمود: یا مسلمان شو یا برگرد و او نپذیرفت نقل کرده‌اند چگونه ممکن است از قسمتی که برجستگی و درخشندگی بیشتری دارد غفلت کنند و آن را نیاورند و یا عمداً آن را حذف کنند؟! و چگونه ممکن است خود ابن شهر آشوب آنجا که متن حادثه جنگ خندق را در مناقب نقل می‌کند این قطعه را که فضیلت بزرگی برای حضرت علی^ع است از متن حادثه حذف کند و یا از نقل آن غفلت نماید و سپس آن را جداگانه در جای دیگر بیاورد؟!

آیا احتمال نمی‌رود این قصه هم مثل آن قصه باشد که می‌گویند: مولوی تف انداختن عمرو بن عبدود به صورت حضرت علی^ع را در مثنوی آورده است و استاد نیز چنین گفت که دانستیم حقیقت ندارد؟

آیا چنین نبوده است که شخصی این داستان را به عنوان یک تمثیل برای اخلاص در عمل نه به عنوان یک واقعیت تاریخی ساخته و در کتابی ثبت کرده باشد و بعداً ساخته او به دست ابن شهر آشوب افتاده باشد؟

ابن شهر آشوب مدرک خود را نقل نکرده است تا بدانیم قابل اعتماد است یا نه؟ او قبل از نقل این داستان، داستان دیگری را در مورد درگذشتن حضرت علی^ع از قتل طلحه^ع عبدری از

تاریخ طبری نقل کرده است^۱ و پیوسته به آن داستان عمرو بن عبدود را بدون ذکر مأخذ آورده است و خواننده مناقب نباید تصور کند که ابن شهر آشوب این داستان را نیز از طبری آورده است زیرا داستان آب دهان انداختن عمرو بن عبدود به صورت حضرت علی^ع در تاریخ طبری نیست.

با توجه به اینکه مورخان اسلامی که بیست نفرشان را قبلاً نام بردیم آب دهان انداختن عمرو بن عبدود به روی حضرت علی^ع را هنگام نقل متن تاریخ در حادثه خندق و جنگ امام با عمرو نیآورده‌اند و با توجه به اینکه ابن شهر آشوب آن را بدون ذکر مدرک آورده است، این نقل حداقل حجیت و اعتبار را ندارد و باید آن را در حد یک شایعه تلقی کرد که صحت و بطلان آن معلوم نیست.

ضمناً معلوم می‌شود شیوع بسیار زیاد این داستان، مستند به نقل ابن شهر آشوب نبوده است زیرا نقل او با آنچه شایع است دو فرق دارد: فرق اول اینکه نقل ابن شهر آشوب می‌گوید: علی^ع به عمرو بن عبدود ضربه نزد در حالی که داستان شایع می‌گوید: علی^ع ضربتی به عمرو زد که او را به زمین افکند و روی سینه‌اش نشست که سرش را جدا کند. فرق دوم اینکه در نقل ابن شهر آشوب دشنام دادن عمرو به مادر امام علی^ع نیز ذکر شده است در حالی که آنچه شایع است حاوی دشنام عمرو به مادر امام نیست و شاید بتوان گفت: منشأ شیوع این داستان همان اشعار ملای رومی همراه با تداعی و تبادل ذهنی فرد یا افراد نامعلومی بوده است که آنچه را مولوی گفته است با درگیری علی^ع یا عمرو بن عبدود تطبیق کرده‌اند در حالی که چنین نیست.

۱. داستان طلحه^ع عبدی در تاریخ طبری، جلد ۲ ضمن جنگ اُحُد در حوادث سال سوم هجری آمده است که طبری او را درج ۲، ص ۱۹۴ به نام طلحه بن عثمان صاحب لواء مشرکین یاد کرده است و چون او از بنی عبدالدار بوده است ابن شهر آشوب او را طلحه^ع عبدی نامیده است. ضمناً ابن شهر آشوب ۸ سطر از تاریخ طبری را در ۲ سطر خلاصه کرده است.

مصدق هشتم:

چهار تحریف غیرعمدی در گزارش فتح مکه

شهید مطهری رضوان الله علیه در کتاب امامت و رهبری صفحه ۱۲۵ درباره اینکه پیغمبر اسلام ص مکه را بدون خونریزی فتح کرد فرموده‌اند:

«... پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد بدون خونریزی، بدون هیچ ناراحتی و بدون اینکه کوچکترین آسیبی به کسی برسد... پیغمبر اکرم مکه را آنچنان فتح کرد که خون هم از دماغ کسی نیامد، نه از مسلمین و نه از کفار، فقط خالد بن ولید روی کینه‌های خودش در گوشه‌ای از مکه که عده‌ای مقاومت می‌کردند دو سه نفر از آنها را کشت، بعد که این خبر به پیغمبر اکرم رسید عجیب آنها را تهدید کرد که چرا چنین کاری کردید؟! و تبری جست: خدایا من از تو تبری می‌جویم^۱ از کاری که این مرد کرد و من هرگز به این کار راضی نبودم».

در اینجا نیز استاد شهید به حافظه اعتماد کرده‌اند و مطالب تاریخی را بدن مراجعه به منابع نقل فرموده و حادثه‌ای را با حادثه دیگری مخلوط نموده و جای مطالب را عوض کرده و آمار کشته‌ها را مخالف با متون تاریخ ارائه داده‌اند. نقاط ضعفی که در سخن استاد هست و باید اصلاح شود از این قرار است:

۱. تعبیر «از تو تبری می‌جویم» در سخن استاد تعبیر دقیق و حساب‌شده‌ای نیست زیرا هیچ مسلمانی از خدا تبری نمی‌جوید چراکه تبری جستن از کسی به معنای اظهار دشمنی و ضدیت با او است مثلاً مسلمانان از مشرکان تبری و برائت می‌جویند یعنی اظهار دشمنی و ضدیت با آنان می‌کنند و تعبیر دقیق و صحیح در اینجا اینست: «خدایا من در پیشگاه تو از کاری که این مرد کرد تبری می‌جویم» و مقصود استاد نیز همین بوده است ولی سبق لسان پیش آمده و زبان چیزی را گفته است که قلب با آن همراه نبوده است.

۱- اینکه فرموده‌اند: «در فتح مکه کسی از مسلمانان کشته نشد» برخلاف نصوص تاریخ است زیرا دو نفر از مسلمانان که جزء سواره‌نظام و تحت فرماندهی خالدبن ولید بودند و از گروه خود جدا شدند هنگام ورود به مکه با کفار درگیر و به دست آنان شهید شدند که نام یکی از آن دو «کُزَین جابر فهري» است و نام دیگری طبق نقل محمدبن سعد در «طبقات»، «خالد خُزاعی» و به نقل دیگران «خُنَیس ابن خالد خُزاعی» بوده است^۱ و به نقل «سیره ابن هشام» ج ۲، ص ۴۰۸ نفر سومی نیز از مسلمانان به نام «سَلْمَة» به دست کفار کشته شده است.

۲- اینکه استاد فرموده‌اند: «فقط خالدبن ولید دو سه نفر را کشت» برخلاف متون تاریخ است زیرا آن واحد نظامی که تحت فرماندهی خالدبن ولید بود وقتی که با کفار درگیر جنگ شدند طبق مدارک معتبر تاریخی بیست نفر از قریش کشتند و سه یا چهار نفر از هُدَیل^۲ و به نقل طبرانی وقتی که رسول اکرم خبر یافت که خالد درگیر جنگ شده است کسی را فرستاد که به خالد بگوید: از جنگ خودداری کن فرستاده آن حضرت به جای اینکه به خالد بگوید: از جنگ خودداری کن، گفت: پیغمبر فرموده است: هرچه می‌توانی بکش و خالد هفتاد نفر را کشت خبر این کشتار که به رسول خدا^ص رسید خالد را احضار کرد و فرمود: مگر پیغام ندادم که از جنگ دست برداری؟ خالد گفت: فرستاده شما از قول شما به من گفت: هرچه می‌توانی بکش آن حضرت فرستاده را احضار کرد و به او فرمود: چرا دستور مرا به خالد نگفتی؟ او گفت: شما چیزی را خواستید و خدا چیز دیگری را و آنچه خدا خواست انجام شد و امر خدا فوق امر شما بود رسول اکرم^ص سکوت کرد و چیزی به وی نفرمود^۳.

از این نقل طبرانی معلوم می‌شود علاوه بر عده‌ای که در درگیری اول از کفار به دست گروه خالد کشته شده‌اند بعد از پیامی که فرستاده پیغمبر اکرم^ص به خالد رساند هفتاد نفر دیگر نیز به دست نیروهای تحت امر خالدبن ولید کشته شده‌اند.

علاوه بر اینها از ده نفری که پیغمبر اکرم^ص خونشان را هدر کرده بود چهار نفرشان کشته

۱. در پاورقی ج ۴ تاریخ ابن کثیر، ص ۲۹۶ از قول سهیلی می‌گوید: ضبط صحیح این کلمه «حُبَیش» است.

۲. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۷ و طبقات محمدبن سعد، ج ۲، ص ۱۳۶ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۲۸.

۳. طبقات محمدبن سعد، ج ۲ ص ۱۳۶ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۲۵ و تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۹۰.

۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۹۷ به نقل از طبرانی به سند خود از ابن عباس.

شدند که یکی از آنان را به نام «خویرث بن نُقید» حضرت علیؑ کشت^۱. این آمار را که جمع بزینم در فتح مکه حداقل سی و چهار، پنج نفر و حداکثر حدود صد نفر کشته شده‌اند که سه نفرشان مسلمان بوده‌اند و چنانکه معلوم است این آمار از کشته‌های فتح مکه با دو سه نفری که استاد فرموده‌اند خیلی فاصله دارد!

۳- اینکه استاد فرموده‌اند: «خالد بن ولید روی کینه‌های خودش این عده را کشت» برخلاف نصوص تاریخ است و قصه کینه خالد مربوط به داستان دیگری است در غیر فتح مکه که توضیح خواهیم داد و علت درگیری نیروهای خالد بن ولید این بود که سه نفر از سران مشرکان به نام‌های «صفوان بن امیه» و «سهیل بن عمرو» و «عکرمه بن ابی جهل» یک نیروی رزمی فراهم کرده بودند و در ناحیه‌ای مستقر شده و آماده جنگ بودند، هنگامی که خالد و نیروهایش از آن ناحیه وارد شدند این نیروی رزمی مشرکان به فرماندهی سه نفر نامبرده شمشیرها را از غلاف بیرون کشیدند و با تیراندازی به نیروهای خالد جنگ را آغاز کردند و خالد فرمان دفاع داد و در این دفاع عده‌ای از مشرکان کشته شدند و چنانکه قبلاً گفتیم دو نفر نیز از نیروهای خالد که از گروه خود جدا شده بودند به دست کفار کشته شدند و در این درگیری وقتی که رسول اکرم برق شمشیرها را دید فرمود: مگر من از جنگ نهی نکردم؟ گفتند: به نیروهای خالد حمله شد و او دفاع کرد^۲ بنابراین در این درگیری نظامی در فتح مکه کینه خالد دخالت نداشته است و خالد فقط پس از حمله دشمن دفاع کرده است.

۴- اینکه استاد فرموده‌اند: «پیغمبر اکرم ص از این کار خالد بن ولید تبری جست» برخلاف نصوص تاریخ است زیرا چون رسول اکرم ص به نیروهای اسلام دستور داده بود: «أَنْ لَا يُقَاتِلُوا إِلَّا مَنْ قَاتَلَهُمْ^۳» یعنی نباید شروع کننده جنگ باشند مگر اینکه کسانی حمله را شروع کنند که در آن وقت باید دفاع نمایند از این رو هنگامی که آن حضرت پرسید: چرا جنگ پیش آمده است و گفتند: چون به نیروهای خالد حمله شد او دفاع کرد در اینجا فرمود: «قضاء الله خیر^۴» یا

۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۰-۴۱۱ به نقل از ابن اسحاق.

۲. طبقات محمد بن سعد کتاب الواقعی، ج ۲، ص ۱۳۶، چاپ بیروت.

۳. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۹ و تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۹۷.

۴. طبقات محمد بن سعد، ج ۲، ص ۱۳۶، چاپ بیروت.

«قَضَى اللهُ خَيْرًا» یعنی آنچه واقع شد قضای الهی بود و خیر در همان است که واقع شد. بنابراین، دفاعی که نیروهای خالد انجام دادند مورد رضای پیغمبر اکرم ص بود و معنی نداشت آن حضرت از آن تبری بجوید، و تبری جستن رسول خدا ص از عمل خالد مربوط به قصه بنی جذیمه است که آن را توضیح خواهیم داد و به فتح مکه مربوط نیست.

خالد بن ولید قصه‌ای در غیر فتح مکه دارد که در آن به علت کینه شخصی عده‌ای بی‌گناه را کشت و رسول اکرم ص از کار او تبری جست و استاد آن قصه را که به فتح مکه ربطی ندارد به فتح مکه مربوط کرده‌اند و در سخنان ایشان مطالب تاریخی، جابجا و با هم مخلوط شده است. قصه مزبور در منابع مختلف با عبارات مختلف آمده است که خلاصه آن چنین است:

داستان خالد با بنی جذیمه:

پس از فتح مکه رسول اکرم ص خالد بن ولید را با نیرویی برای تبلیغ اسلام به منطقه بنی جذیمه در خارج مکه فرستاد. بنی جذیمه که خبر یافتند به استقبال آمدند خالد به آنان گفت: اسلام بیاورید. گفتند: ما مسلمانیم و مسجد ساخته‌ایم و نماز می‌خوانیم. گفت: چرا مسلح هستید؟ گفتند: بین ما و قومی از عرب دشمنی وجود دارد و ما گمان کردیم شما همانها هستید اسلحه برداشتیم تا اگر لازم شد از خود دفاع کنیم. خالد گفت: اسلحه خود را زمین بگذارید. اسلحه را که زمین گذاشتند. خالد دستور داد آنان را که احتمالاً حدود پانصد نفر بودند دستگیر کردند و دستهای اسیران را از پشت بستند و فقط برای نماز دستهای آنان را باز می‌کردند، بین نیروهای خالد از مهاجر و انصار اختلاف بود که اسیران را آزاد کنند یا نه؟ هنگام سحر ناگهان خالد دستور داد اسیران را قتل عام کنند مهاجران و انصار این دستور را اجرا نکردند و اسیران خود را آزاد کردند ولی بنی سلیم حدود سی نفر از اسیران را کشتند چون عموی خالد بن ولید «فاکه بن مغیره» در جاهلیت به دست بنی جذیمه کشته شده بود او به علت کینه‌ای که در دل داشت دستور کشتن این عده چند صد نفری را داد که اکثریت امر او را اجرا نکردند، در این واقعه مقداری از اموال بنی جذیمه نیز غارت یا تلف شد، وقتی که خالد برگشت و گزارش کار خود را به رسول خدا ص داد آن حضرت به سختی ناراحت شد و بر خالد خشم گرفت و دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و به درگاه خدا گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ

إِيكٍ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ» یعنی خدایا من در پیشگاه تو از این کار خالد تبرّی می‌جویم، عبدالرحمان بن عوف از روی اعتراض به خالد گفت: چون عمومی تو فاکه بن مُعیر در جاهلیت به دست بنی جذیمه کشته شده است تو از روی کینه این مسلمانان بی‌گناه را کشتی! عمّار یاسر نیز شدیداً به خالد پرخاش و اعتراض کرد، رسول اکرم ص قدری پول از سران مکه قرض کرد و به حضرت علی ع داد و فرمود: به منطقه بنی جذیمه برو و خونبهای کشتگان را بپرداز و اگر مالی از آنان تلف شده است غرامت آن را بده و علی چنین کرد و حتی اگر ظرفی که سگ در آن آب می‌خورد شکسته بود پول آن را پرداخت و پس از اجرای او امر پیغمبر اکرم ص به مکه برگشت.^۱

شهید مطهری رضوان الله علیه هم این قصه را در تاریخ خوانده بوده‌اند و هم قصه فتح مکه را و چون در هر دو قصه، خالد بن ولید حضور داشته و در هر دو واقعه عده‌ای به دستور خالد کشته شده‌اند و زمان این دو واقعه نیز خیلی به هم نزدیک بوده است، از این رو مطالب این دو واقعه در ذهن استاد با هم مخلوط شده است و هنگامی که خواسته‌اند از فتح مکه سخن بگویند مطالب مربوط به بنی جذیمه را وارد قصه فتح مکه کرده‌اند و در یک واقعه کوچک و ساده چهار تحریف غیر عمدی پیش آمده است که قبلاً آنها را توضیح دادیم و علت این تحریفات اینست که استاد به حافظه اعتماد کرده‌اند و این هشداری است به ما که هم خودمان در نقل مطالب تاریخی کمتر به حافظه اعتماد کنیم و هم هر جا که استاد مطالب تاریخی را با اعتماد به حافظه نقل کرده‌اند آن را با قید احتیاط تلقی کنیم و خود مستقلاً به منابع تاریخی رجوع نماییم تا حقیقت را دریابیم، و لازم است این مطلب را به عنوان یک اصل بپذیریم و آن را جدی بگیریم و هر جا استاد شهید مطالب تاریخی را بدون ذکر مدرک نقل می‌کنند حتماً به مدارک معتبر رجوع کنیم چون در گفته‌ها و نوشته‌های استاد اعتماد به حافظه و مخالفت با متون تاریخ فراوان است به طوری که از انسان سلب اطمینان می‌شود چنانکه می‌بینیم استاد رضوان الله علیه مثلاً:

۱ - فرموده‌اند: «... کوفه یک شهر تازه‌ساز بود که - هنگام شهادت امام حسین ع - هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر آن نگذشته بود...» (حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۸).

۱. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۷۵ تا ۸۸۲ و طبقات محمد بن سعد، ج ۲، ص ۱۴۷-۱۴۸ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۲۸ و امالی شیخ صدوق مجلس ۳۲ حدیث ۷ با سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام با قدری اختلاف.

در حالی که تاریخ می‌گوید: کوفه در سال هفدهم هجری به دستور عمر تأسیس شد^۱. بنابراین در سال شهادت امام حسین^ع که سال ۶۱ هجری بود کوفه ۴۴ سال داشته است نه ۳۵ سال.

۲- و نیز فرموده‌اند: «امام زین‌العابدین^ع بعد از حادثه کربلا چهل سال زنده بود (حماسه حسینی، ج ۱، ص ۸۵).

در حالی که وفات امام زین‌العابدین^ع سال ۹۵ هجری بوده است^۲. بنابراین امام سجاد^ع بعد از حادثه کربلا ۳۴ سال زنده بوده است نه ۴۰ ساله.

۳- و نیز فرموده‌اند: «امام حسین^ع تا هشتم ماه رجب در مکه اقامت کرد (حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۶۱). در حالی که امام حسین^ع تا هشتم ماه ذی‌الحجه در مکه ماند نه تا هشتم ماه رجب.

۴- و نیز فرموده‌اند: «روز اولی که امام حسین^ع از مکه بیرون می‌آید در وصیت‌نامه‌ای که به محمدبن حنفیه می‌نویسد صریحاً مطلب را ذکر می‌کند: اِنِّیْ مَا خَرَجْتُ اَشِیراً وَ لَا یَطِیراً اَوْلَا مُفِیداً وَ لَا ظَالِماً وَ اِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلَبِ الْاِصْلَاحِ...» (حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۲۶).

در حالی که امام این وصیت‌نامه را در وقت خروج از مدینه برای محمد حنفیه نوشت^۳ نه وقت خروج از مکه و بین خروج از مدینه و خروج از مکه حدود ۴ ماه فاصله بوده است.

۵- و نیز فرموده‌اند: «اباعبدالله وقتی آمد برای وداع با اهل بیتش که دیگر احدی از کسانش زنده نبود...» (حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۶۴).

در حالی که از کسان امام حسین^ع غیر از امام سجاد^ع پنج نفر از مردان اهل بیت زنده ماندند و سالم از کربلا برگشتند^۴.

۶- و نیز فرموده‌اند: «رؤسای کوفه به تعبیری که فرزدق کرد: جوالهاشان از رشوه پر شده بود» (حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۱۳).

در حالی که این تعبیر از فرزدق نیست بلکه از مجتبع بن عبدالله عائدی است که از شهدای

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۲۷، چاپ بیروت.

۲. ارشاد، مفید، ص ۲۳۴.

۳. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۴. حیاة‌الحسین از باقر شریف قرشی، ج ۳، ص ۳۱۴.

کربلاست و در راه به امام ملحق شد و چون امام از وضع مردم کوفه پرسید و گفت: اشراف رشوه‌های کلان گرفته‌اند و جوالهاشان پر شده است.^۱

۷- و نیز فرموده‌اند: «عمر در باره شورای شش نفری خلافت که خود تعیین کرده بود گفت: اگر سه نفر یک رأی را انتخاب کردند و سه نفر دیگر رأی دیگر را هر طرف که عثمان بود آن طرف برنده است» (حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۳۰).
در حالی که عمر گفت: هر طرف که عبدالرحمن بن عوف بود برنده است نه هر طرف که عثمان بود.^۲

۸- و نیز فرموده‌اند: «أمّ ایمن ظاهرأ کنیز خدیجه بوده و بعداً آزاد شده» (حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۹۱).

در حالی که در هیچیک از منابع موجود و معروف نیامده است که أمّ ایمن کنیز خدیجه بوده است بلکه او یا کنیز پدر رسول اکرم بوده و به ارث به آن حضرت رسیده و بعداً آزاد شده است.^۳ و یا کنیز مادر پیغمبر اکرم^ص بوده.^۴ و یا کنیز خواهر خدیجه بوده و او را به رسول خدا بخشیده است.^۵ و یا کنیز عبدالله پدر رسول اکرم بوده و عبدالله او را آزاد کرده است.^۶
۹- و نیز فرموده‌اند: «ظاهرأ ابن‌التدیم می‌گوید: جابر بن حیّان از شاگردان امام جعفر صادق است» (سیری در سیره ائمه اطهار، ص ۱۵۶) در حالی که ابن‌التدیم در فهرست چنین نگفته است.

خلاصه سخن اینکه چون استاد در نقل مطالب تاریخی در موارد بسیار زیادی به حافظه اعتماد کرده‌اند و تحریفات غیر عمدی در نقلهای ایشان رخ داده است باید در این موارد برای یافتن حقیقت حتماً به منابع معتبر تاریخی مراجعه شود.

و عادت بسیار نیکویی که بین علمای سابق رایج بوده است که هر حدیث یا هر مطلب تاریخی را استاد از روی نسخه خودش برای شاگردان می‌خوانده است و یا شاگرد از روی

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۷.

۳. طبقات محمد بن سعد، ج ۸، ص ۲۲۳.

۴. الاستیعاب حاشیة الاصابة، ج ۴، ص ۲۵۰.

۵. الاصابة، ج ۴، ص ۴۳۲.

۶. أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۵، ص ۵۶۷.

نسخه رونویس شده خود می خوانده و استاد استماع می کرده و صحت آن را امضاء می نموده است کاری بسیار شایسته بود و یکی از اهدافش رعایت احتیاط بوده است که در نقل حدیث یا تاریخ اعتماد به حافظه نکنند تا این گونه تحریفات غیر عمدی رخ ندهد.

و چقدر خوبست که خطبا و ائمه جمعه و نویسندگان و عموم اهل منبر و همه کسانی که حدیث یا تاریخ نقل می کنند اعتماد به حافظه نکنند بلکه از روی متن مورد اعتمادی آن حدیث یا مطلب تاریخی را نقل کنند.

و نیز چقدر خوب است که اگر خود، برداشت و استنباطی دارند آن را جدای از متن حدیث یا تاریخ بیان کنند و خیلی مواظب باشند که برداشت و استنباط خود را با متن حدیث و تاریخ مخلوط نکنند که اگر چنین کنند مطالب با هم اشتباه می شود و معلوم نمی شود کدام قسمت متن تاریخ و حدیث و کدام قسمت برداشت گوینده یا نویسنده است مثل اینکه استاد مطهری فرموده اند: «ابن عباس به امام حسین گفت: إِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ قَوْمٌ غَدْرٌ پس تو هم با آنها سیاست بازی و غدر کن آ» در اینجا عبارت «پس تو هم با آنها سیاست بازی و غدر کن» برداشت خود استاد بوده و متن تاریخ نیست ولی خواننده ناآگاه خیال می کند این متن تاریخ است و ابن عباس واقعاً به امام گفته است: تو با مردم عراق غدر کن یعنی خیانت و پیمان شکنی کن در حالی که ابن عباس هرگز به امام چنین نگفته است زیرا نه ابن عباس امام را امر به منکر می کند و نه امام اهل خیانت و پیمان شکنی است.

۱. یعنی مردم عراق قومی خیانت پیشه و پیمان شکن هستند.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۶۰.

مصدق نهم:

هفت تحریف غیرعمدی در بحث زید شهید با ابوجعفر آخول

در کتاب کافی در ارتباط با زید بن علی بن الحسین حدیثی وارد شده که استاد مطهری درباره آن مطالبی بیان کرده‌اند و در خلال آن تحریفاتی غیرعمدی رخ داده است که بایسته است بدانها اشاره شود که نخست ترجمه حدیث مزبور ذکر می‌شود، و سپس درباره سخنان استاد نقد و بررسی به عمل می‌آید:

ابوجعفر آخول می‌گوید: زید بن علی بن الحسین در زمانی که در کوفه مخفی بود مرا خواست و به من گفت: اگر کسی از ما ترا دعوت کند که با او قیام کنی می‌پذیری؟ گفتم: اگر کسی مثل پدر یا برادر تو باشد آری. گفت: من می‌خواهم بر ضد حکومت قیام کنم تو با من همکاری کن. گفتم: من نمی‌کنم، گفت: تو جانم را از من دریغ می‌کنی؟ گفتم: من یک جان بیشتر ندارم، اگر در زمین غیر از تو حجتی برای خدا باشد آن کس که با تو خروج نکند نجات یافته است و آن کس که با تو خروج کند هلاک شده است و اگر در زمین حجتی برای خدا نباشد کسی که با تو خروج کند و کسی که با تو خروج نکند یکسان هستند، زید گفت: پدر من بر سر سفره لقمه گوشت چرب برای من می‌گرفت و لقمه داغ را برایم سرد می‌کرد که نسوزم آیا چنین پدر مهربانی دین را به من یاد نداده است که به آن عمل کنم و به آتش قیامت نسوزم و به تو یاد داده است؟ گفتم: چون به تو محبت داشته و می‌ترسیده است که به گفته او عمل نکنی و به آتش بسوزی از این رو به تو یاد نداده است ولی به من یاد داده است که اگر عمل کنم نجات می‌یابم و اگر عمل نکنم او نگران من نخواهد بود که به آتش بسوزم، سپس به وی گفتم: پیغمبران افضل هستند یا شما؟ گفت: پیغمبران، گفتم: یعقوب به یوسف گفت: خوابت را برای برادرانت مگو مبادا برای تو مکاری به کار بندند، چرا یعقوب به برادران یوسف یاد نداد و

نگفت که برای یوسف مگری به کار نبندید؟ این برای شفقتی بود که به آنان داشت و می‌ترسید به گفته او عمل نکنند و به آتش بسوزند، پدر تو نیز درباره باید و نباید قیام چیزی به تو یاد نداد چون درباره تو بیم داشت که مبادا به گفته او عمل نکنی، زید گفت: حالا که چنین گفتی بدان که امام تو - یعنی امام صادق - در مدینه به من گفت که من کشته می‌شوم و در کناسه به دار می‌روم و گفت: صحیفه‌ای نزد او هست که کشته شدن و به دار رفتن من در آن نوشته است، ابوجعفر آخول می‌گوید: پس من به حج رفتم و گفتگوی خود با زید را به امام صادق گفتم و او به من گفت: تو راه را از جلو و عقب و راست و چپ و بالا و پائین بر زید بسته‌ای و راهی برای جواب برای او باقی نگذاشته‌ای^۱. این بود ترجمه حدیث کافی.

استاد مطهری رضوان‌الله علیه هنگامی که در حدیث نامبرده بحث می‌کرده‌اند در حافظه داشته‌اند که زید بن علی در زمان امام محمدباقر قیام کرده است که این مطلب برخلاف نصوص تاریخ است ولی استاد با این ذهنیت درباره قیام زید و حدیث مزبور بحث کرده‌اند و چون اعتماد به حافظه نموده‌اند در سخنان ایشان چند تحریف غیر عمدی پیش آمده است که ذیلاً به آنها اشاره و درباره آنها بحث می‌کنیم:

۱ - استاد فرموده‌اند:

«در این جهت اختلاف است که آیا زید واقعاً مدعی خلافت برای خودش بود یا اینکه... خودش مدعی خلافت نبود بلکه خلافت را برای امام باقر می‌خواست؟...»^۲.

آنچه مسلم و مورد اجماع مورخان است اینست که حضرت امام محمدباقر چند سال قبل از قیام و شهادت زید بن علی بن الحسین رضوان‌الله علیه از دنیا رفته بود و قول مشهور و مورد اعتماد محققان اینست که حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام در هفتم ماه ذی‌الحجه سال صد و چهارده قمری هجری در مدینه وفات یافته است^۳. و قیام زید چند سال بعد در سال ۱۲۰^۴ یا ۱۲۱^۵ یا ۱۲۲^۶ بوده است، بنابراین قیام زید شش یا هفت یا هشت سال بعد از

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۴.

۲. کتاب امامت و رهبری، ص ۱۹۴.

۳. ارشاد، مفید، ص ۲۴۱.

۴. طبقات، محمد بن سعد، ج ۵، ص ۳۲۶ و ارشاد، مفید، ص ۲۴۸.

۵. مقاتل الطالبیین از ابوالفرج، ص ۱۴۴.

۶. طبقات محمد بن سعد، ج ۵، ص ۳۲۶.

وفات امام محمدباقر^ع واقع شده است.

پس برخلاف گفته استاد چنین اختلافی وجود ندارد که آیا زید بن علی خود مدعی خلافت بوده و یا خلافت را برای امام محمدباقر^ع می‌خواسته است؟ و اختلافی که هست اینست که آیا زید از طرف امام صادق^ع برای قیام مأذون بوده است یا نه؟ چنانکه علامه مجلسی به این مطلب اشاره کرده است.^۱

۲- استاد ضمن نقل مذاکرات زید شهید با ابوجعفر^ع از قول زید نقل کرده‌اند که به ابوجعفر^ع گفت: من خودم قصد دارم قیام کنم، به برادرم کاری ندارم - یعنی به امام باقر^ع کاری ندارم^۲ - .

ولی باید دانست این عبارت که ایشان به زید نسبت داده‌اند که گفته است: «به برادرم کاری ندارم» در حدیث کافی وجود ندارد و معقول نبود زید چنین بگوید زیرا در آن زمان برادرش امام محمدباقر^ع در قید حیات نبوده است، ولی چون استاد در حافظه داشته‌اند که زید در زمان امام محمدباقر^ع قیام کرده است از این رو پیش خود فکر کرده‌اند که لابد زید خواسته است بگوید: من به برادرم کاری ندارم در حالی که زید چنین نگفته است.

۳- استاد از قول ابوجعفر^ع نقل کرده‌اند که به زید گفته است: امروز در روی زمین حجتی هست و آن حجت برادر تست یعنی امام محمدباقر^ع^۳.

این مطلب نیز در حدیث کافی نیست و نمی‌توانست باشد چون امام باقر^ع حیات نداشت و این گفته استاد نیز ناشی از همان ذهنیتی است که ایشان داشته و خیال می‌کرده‌اند زید شهید در زمان امام محمدباقر^ع قیام کرده است در حالی که چنین نیست.

۴- استاد در توضیح پاسخ زید شهید به ابوجعفر^ع فرموده‌اند: «خلاصه سخن زید اینست که چطور این مطلب را که امروز حجت روی زمین برادر من است تو فهمیدی و من که پسر پدرم هستم نفهمیدم و پدرم به من نگفت؟^۴

آنچه در حدیث کافی آمده اینست که زید به ابوجعفر^ع گفت: آیا با اینکه پدرم آن

۱. مرآة العقول، چاپ جدید، ج ۲، ص ۲۷۸.

۲. کتاب امامت و رهبری، ص ۱۹۴.

۳. کتاب امامت و رهبری، ص ۱۹۵.

۴. کتاب امامت و رهبری، ص ۱۹۵.

همه محبت به من داشت دین را به من یاد نداد و به تو یاد داد؟ أَخْبِرَكَ بِالذَّيْنِ وَ لَمْ يُخْبِرْنِي بِهِ؟^۱ و معنای این عبارت اینست که زید می‌گوید: اگر قیام من از نظر دینی جایز نبود پدرم حتماً به من می‌گفت و ممکن نبود به تو بگویم و به من نگوید چنانکه علامه مجلسی نیز این معنی را به عنوان معنای اول و راجح ذکر فرموده است.^۲ ولی استاد چون در حافظه داشته‌اند که قیام زید در زمان امام پنجم بوده است عبارت «أَخْبِرَكَ بِالذَّيْنِ وَ لَمْ يُخْبِرْنِي» را اینطور تفسیر کرده‌اند که زید به ابوجعفر أَخْوَلْ گفت: چطور پدر من این مطلب را که حجت روی زمین برادر من است به تو گفت و به من نگفت؟ ولی چون در آن زمان امام پنجم زنده نبوده است طبعاً معنای سخن زید این نیست که استاد فرموده‌اند.

۵- استاد از قول زید شهید نقل کرده‌اند که به ابوجعفر أَخْوَلْ گفته است: صاحب تو - امام تو - یعنی برادرم امام باقرؑ در مدینه به من گفت که تو کشته می‌شوی و در کُنَاسَه کوفه به دار کشیده خواهی شد.^۳

در اینجا نیز چون در حافظه استاد بوده است که قیام زید در عصر امام پنجم بوده است عبارت «صاحبِ تو» را با امام محمدباقرؑ تطبیق کرده‌اند در حالی که مقصود زید شهید از «صاحبِ تو» امام جعفر صادقؑ بوده است.

۶- استاد از قول زید شهید نقل کرده‌اند که به ابوجعفر أَخْوَلْ گفته است: من با علم و عمد می‌روم - یعنی قیام می‌کنم - و با دستور برادرم می‌روم یعنی با دستور امام باقرؑ.^۴

ولی آنچه استاد فرموده‌اند در حدیث کافی نیست و آنچه هست اینست که زید به ابوجعفر أَخْوَلْ گفته است: صاحب تو - یعنی امام تو - در مدینه به من گفت که من کشته می‌شوم و در کُنَاسَه مصلوب می‌گردم و استاد این سخن زید شهید را اینطور تفسیر کرده‌اند که زید می‌خواسته است بگوید: من به امامت برادرم اعتراف دارم و یا علم و عمد و با دستور برادرم امام محمدباقرؑ قیام می‌کنم، در حالی که اولاً برخلاف گفته استاد مقصود زید از «صاحبِ تو» امام پنجم نیست بلکه امام ششم است و ثانیاً معنای سخن زید این نیست که من با دستور امام

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۴.

۲. مرآة العقول، چاپ جدید، ج ۲، ص ۲۷۹.

۳. کتاب امامت و رهبری، ص ۱۹۶.

۴. کتاب امامت و رهبری، ص ۱۹۶.

قیام می‌کنم بلکه زید می‌گوید: صاحب تو - یعنی امام صادق - در مدینه به من گفته است که کشته می‌شوم و هرگز معنای این سخن این نیست که من با دستور امام قیام می‌کنم بلکه شاید بتوان گفت: این تعبیر احتمالاً اشعار دارد به اینکه صاحب تو گفته است که من کشته می‌شوم ولی من سخن صاحب ترا چندان جدی نمی‌گیرم و به آن توجه نمی‌کنم زیرا او صاحب من نیست بلکه صاحب تست و تو باید گفته او را باور کنی نه من.

۷- استاد از قول ابوجعفر آخول نقل کرده‌اند که گفته است: من یک سالی به مکه رفتم و در آنجا این داستان را برای حضرت صادق نقل کردم و حضرت هم نظریات مرا تأیید کرد.^۱
عبارت ابوجعفر آخول اینست: «فَحَجَّجْتُ فَحَدَّثْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِمَقَالَةِ زَيْدٍ وَ مَا قُلْتُ لَهُ^۲ یعنی پس من به حج رفتم و گفتگوهایی را که بین زید و من واقع شد به امام صادق گفتم و ظاهر این عبارت اینست که ابوجعفر آخول در همان سالی که با زید گفتگو کرده است به حج رفته و سخنانی را که بین او و زید ردوبدل شده بود به امام گفته است نه اینکه چند سال بعد به حج رفته و گزارش حال را به امام داده باشد ولی چون استاد در حافظه داشته‌اند که قیام زید و گفتگوهای او با ابوجعفر آخول در عصر امام پنجم بوده است پیش خود گفته‌اند: لابد باید ابوجعفر آخول چند سال بعد از گفتگوهای خود با زید که امام پنجم رحلت کرده بوده است آن گفتگوها را برای امام ششم بازگو کرده باشد و از این رو استاد از قول ابوجعفر آخول آورده‌اند که او گفته است: «من یک سالی به مکه رفتم...» که این عبارت دلالت دارد بر اینکه ابوجعفر آخول چند سال بعد از گفتگوهای خود با زید به حضور امام ششم رفته و گزارش گفتگوها را به امام داده است در حالی که ابوجعفر آخول چنین نگفته است و عبارت او را قبلاً نقل کردیم و از آن معلوم می‌شود که او می‌گوید: من پس از گفتگوهایی که با زید درباره قیام او داشتیم به حج رفتم و در آن سفر آنچه بین من و زید گذشته بود به امام صادق گفتم و ابوجعفر آخول نگفته است: «من یک سالی به مکه رفتم...» آنطور که استاد به وی نسبت داده‌اند.

می‌بینیم که به علت اعتماد به حافظه و عدم مراجعه به منابع تاریخی هفت تحریف غیر عمدی در رابطه با یک واقعه در سخنان استاد مطهری طاب‌ثراه پدید آمده است که واقعه را از صورت اصلیش بیرون برده و باید گفت: آن را مسخ کرده است و آثار تخریبی این امر

۱. کتاب امامت و رهبری، ص ۱۹۶.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۴.

بر کسی که توجه داشته باشد پوشیده نیست.

بخش چهارم

اعتماد استاد به منابع بی اعتبار

ضرورت تحقیق در نظر استاد

شهید مطهری رضوان الله علیه عنایت خاصی به این مطلب دارند که باید درباره متن احادیث و متن تاریخ بررسی و تحقیق شود و احادیث معتبر از غیرمعتبر و تواریخ معتبر از غیرمعتبر جدا گردد و از نشر احادیث و تواریخ غیرمعتبر جلوگیری شود و آنچه از احادیث و تواریخ غیرمعتبر بین مردم منتشر است باید مشخص گردد و از تکرار آنها خودداری شود و راویان دروغگو باید افشا و معرفی و رسوا گردند. استاد شهید در این باره می فرمایند:

«... علما باید فضائح و رسوایی دروغگویان را ظاهر کنند... علما باید متن واقعی احادیث معتبر، سیمای واقعی شخصیت های بزرگ، متن واقعی حوادث تاریخی را در اختیار مردم بگذارند و به دروغ بودن دروغها اشاره و تصریح کنند...»^۱

و نیز می فرمایند:

«... وظیفه علما در دوره ختم نبوت مبارزه با تحریف است... و در میان علما بوده و هستند افرادی که با این نقاط ضعف مبارزه کرده و می کنند. کتاب لؤلؤ و مرجان که در همین موضوع حادثه عاشورا نوشته شده از مرحوم حاجی نوری رضوان الله علیه است که درست همان قیام به وظیفه بسیار، بسیار مقدسی است که این مرد بزرگ انجام داده است... وظیفه علماست که در این موارد حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۹۳.

خوششان نیاید، وظیفه علماست که با اکاذیب مبارزه کنند، وظیفه علماست که مشتمت دروغگویان را باز کنند... شخصی از پیغمبر حدیث روایت می‌کند، از امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که او چگونه آدمی است، آیا راستگو است یا دروغگو؟ اگر در زندگی این آدم نقطه ضعفی را کشف کردید، اگر عیبی، نقصی، دروغی، فسقی را کشف کردید، اینجا بر شما لازم است که در متن کتابها این آدم را رسوا کنید...^۱.

می‌بینیم که شهید مطهری چه تأکیدی روی این مسئله دارند که باید با تحریفات مبارزه کرد، باید احادیث صحیح را از غیر صحیح باز شناخت، باید دربارهٔ راویان احادیث تحقیق کرد و نباید به هر حدیثی اعتماد نمود و مخصوصاً دربارهٔ قیام امام حسین و قضایای کربلا حساسیت ویژه‌ای نشان می‌دهند و از مرحوم حاجی‌نوری تجلیل می‌کنند که آن مرد بزرگ کتاب لؤلؤ و مرجان را نوشته است تا با تحریفاتی که در قضایای مربوط به قیام امام حسین^۲ واقع شده است مبارزه کند.

بنابراین استاد شهید با اعتماد کردن به احادیث غیر معتبر و تحقیق نکردن دربارهٔ راویان احادیث شدیداً مخالف هستند و اعتقاد دارند که باید دربارهٔ احادیث و متون تاریخ تحقیق و موشکافی شود و مخصوصاً دربارهٔ قضایای مربوط به قیام امام حسین^۲ باید از اعتماد کردن به نقلهای غیر معتبر پرهیز کرد.

ولی برخلاف انتظار می‌بینیم که در سخنان و یا نوشته‌های استاد در کتاب حماسه حسینی جلد ۱ و ۲ و ۳ در مواردی استناد به نقلهای غیر معتبر شده است و بدون اینکه ایشان توجه داشته باشند گاهی مطالبی را نقل فرموده‌اند که با اعتقادشان در مورد لزوم تحقیق موافق نیست. از این رو ما در این نوشته برای کمک به هدف مقدس استاد چند نمونه از این موارد را محل بحث قرار می‌دهیم تا روح استاد شهید را شاد کنیم و به هدف ایشان که تحقیق دربارهٔ متون تاریخ و حدیث است در این چند مورد تحقق عینی ببخشیم.

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۹۱ و ۹۲.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۹۳.

مورد اول:

اعتماد استاد به حدیث حسین بن حمدان

استاد مطهری بعد از بیان این مطلب که «امام حسینؑ در شب عاشورا از یارانش خواست از وی جدا شوند ولی آنان نپذیرفتند» می فرماید:

«... بعد از آنکه همه وفاداریشان را اعلام کردند ابا عبدالله سخن خودش را عوض کرد، پرده دیگری از حقایق را به آنها نشان داد، فرمود: پس حالا من حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما شهید خواهیم شد یک نفر از ما که در اینجا هستیم زنده نخواهد ماند همه گفتند: خدا را شکر می کنیم که چنین شهادتی و چنین موهبتی را نصیب ما کرد... قاسم این طفل سیزده ساله در کنار مجلس نشسته است وقتی که اباعبدالله این مژده را می دهد که فردا همه شهید می شوند این طفل با خودش فکر می کند که شاید مقصود، مردان بزرگ باشد و ما بچه ها مشمول نباشیم یک بچه سیزده ساله حق دارد چنین فکر کند نگران است مضطرب است یک مرتبه سر را جلو آورد عرض کرد: آیا من هم فردا کشته خواهم شد یا کشته نمی شوم؟ حسین بن علی نگاه رقت آلودی کرد، فرمود: پسر برادر! من اول از تو سؤالی می کنم سؤال مرا جواب بده بعد به سؤال تو جواب می دهم عرض کرد: عموجان بفرمائید. فرمود: مرگ در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: عموجان چنین مرگی در کام من از غسل شیرین تر است... فرمود: بله فرزند برادر! تو هم فردا شهید خواهی شد اما بعد از آنکه مبتلا به یک بلای بسیار سخت و یک درد بسیار شدید می شوی ولی اباعبدالله توضیح نداد که

این بلا چیست؟ اما روز عاشورا روشن کرد که مقصود اباعبدالله چیست...^۱ باید دانست این مطلب که «امام شب عاشورا از یارانش خواست از او جدا شوند و آنان نپذیرفتند» در منابع معتبر وجود دارد و شکی در آن نیست. ولی اینکه «امام به یارانش فرمود: فردا همه ما و شما بی استثناء کشته می شویم و آنان گفتند: خدا را شکر و قاسم از امام پرسید: آیا من هم کشته می شوم یا نه؟ و امام پرسید: مرگ در کام تو چه مزه ای دارد؟ و قاسم گفت: از غسل شیرین تر است آنگاه امام به او گفت: تو هم فردا پس از آنکه مبتلا به بلای سختی می شوی شهید خواهی شد» این مطالب در هیچیک از منابع تاریخی که ذیلاً نام می بریم ذکر نشده است:

- ۱- ارشاد، از شیخ مفید، چاپ اصفهان، ص ۲۱۲-۲۱۴.
- ۲- تاریخ یعقوبی، جزء ۲، ص ۲۳۰-۲۳۱ چاپ نجف.
- ۳- انساب الاشراف از احمد بلاذری تحقیق محمودی، جلد ۳، ص ۱۸۴.
- ۴- تاریخ ابن عساکر، جلد امام حسین، تحقیق محمودی، ص ۲۲۵.
- ۵- تاریخ طبری از ابن جریر، جلد ۴، ص ۳۱۷-۳۱۹، چاپ قاهره.
- ۶- مقاتل الطالبیین از ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۱۲-۱۱۳، چاپ قاهره.
- ۷- الاخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری، ص ۲۲۹-۲۳۰.
- ۸- امالی شیخ صدوق مجلس ۳۰ و ۳۱ در مقتل امام حسین.
- ۹- مروج الذهب از مسعودی ۳، ص ۶۰-۶۱، چاپ بیروت دارالاندلس.
- ۱۰- الامامة والسیاسة منسوب به ابن قتیبه، جزء ۲، ص ۶-۷.
- ۱۱- اعلام القرئ از طبرسی صاحب مجمع البیان، ص ۲۳۴-۲۳۶.
- ۱۲- تذکرة الخواص از سبط ابن الجوزی، ص ۲۴۹-۲۵۱، چاپ نجف.
- ۱۳- مناقب ابن شهر آشوب، جزء ۴، ص ۹۸-۹۹، چاپ ایران.
- ۱۴- کشف الغمّة از اربلی، ج ۲، ص ۲۵۹-۲۶۲، چاپ ایران.
- ۱۵- روضة الواعظین از قتال نیشابوری، چاپ نجف، ص ۱۸۳-۱۸۴.
- ۱۶- لهوف از ابن طاووس، ص ۹۰-۹۳، چاپ انتشارات جهان تهران.

۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۳۹ و ۱۴۰ و نیز حماسه حسینی ج ۱، همین مطلب را با عباراتی مشابه در ص ۲۴۶ و ۲۴۷ آورده است، و نیز حماسه حسینی، ج ۳، ص ۶۲ به آن اشاره کرده است.

- ۱۷- مثير الاحزان از ابن نما، چاپ ایران، ص ۲۶-۲۷.
- ۱۸- کامل بهایی، چاپ سنگی بمبئی، ص ۴۶۳-۴۶۵.
- ۱۹- تاریخ ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۶۹-۱۷۱، چاپ حیدرآباد دکن.
- ۲۰- مقتل الحسين از اخطب خوارزم، ج ۱، ص ۲۴۶-۲۵۰.
- ۲۱- تاریخ کامل از ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۷-۶۰، چاپ بیروت.
- ۲۲- مطالب الشُّؤل از ابن طلحة شافعی، ص ۷۵-۷۶، چاپ ایران.
- ۲۳- تاریخ ابن کثیر، البداية والنهاية، جزء ۸، ص ۱۷۶-۱۷۸.
- ۲۴- بحار الانوار از علامه مجلسی، چاپ جدید، ج ۴۴، ص ۳۹۲ تا ۳۹۴.
- ۲۵- کتاب عوالم از عبدالله بن نورالله شاگرد مجلسی، جلد امام حسین.
- ۲۶- قمقام زخار از فرهاد میرزا معتمدالدولة، ص ۳۷۹-۳۸۸.
- ۲۷- اعیان الشیعة از سید محسن امین عاملی، جزء ۴، ص ۲۴۷-۲۵۳.
- ۲۸- لواعج الاشجان از سید محسن امین عاملی، ص ۱۱۷ تا ۱۲۲.
- ۲۹- حیاة الامام الحسين از باقر شریف قرشی، جلد ۳، ص ۱۶۳ تا ۱۷۶.
- ۳۰- روضة الصفاء از میرخواند، ج ۳، ص ۱۴۶ تا ۱۵۰، چاپ ایران.
- ۳۱- حبيب السیر از خواندمیر، ج ۲، ص ۵۰-۵۱، چاپ تهران ۱۳۳۳.

در این کتابها که شامل منابع اصلی تاریخ قیام امام حسین است مطالب یاد شده وجود ندارد، آنگاه می بینیم حسین بن حمدان جنبلائی که متهم به دروغگویی و فساد عقیده است مطالب یاد شده را به اضافه مطالب دیگری آورده است، نامبرده ابتدا این مطلب را که «شب عاشورا امام از اصحابش خواست بروند ولی نرفتند» که در منابع معتبر آمده نوشته است و به دنبال آن مطالبی را که در هیچ مدرک معتبری نیست آورده است که ما عبارات او را از کتاب «الهدایة» ص ۲۰۴ طبع بیروت مؤسسه البلاغ سال ۱۴۰۶ قمری می آوریم:

روی الحسين بن حمدان الجنبلائی عن الحسن بن محمد بن جمهور عن محمد بن علی عن علی بن الحسن عن علی بن محمد عن عاصم الحنّاط عن ابی حمزة الثمّالی قال: سمعت علی بن الحسن یقول: «لما كان الیوم الّذی اشْهَدَ فیهِ اَبی جَمَعَ اَهْلَهُ وَ اَصْحَابَهُ فی لَیْلَةِ ذَکِکَ الیومِ... فَقالَ لَهُمْ: یا قَوْمِ اِنِّی غَدًا اُقتلُ وَ تُقتلُونَ کُلکمَ مَعی وَ لا یبقی مِنْکُمْ وَاحِدٌ فَقالُوا: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اکرِمنا بِنَصْرکَ وَ شَرَّفنا بِالقتلِ مَعکَ اَوَّلًا تَرْضٰی اَنْ نَکُونَ مَعکَ فی دَرَجَتکَ یا بنِ

رَسُولِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: جَزَاكُمْ اللَّهُ خَيْرًا وَ دَعَا لَهُمْ بِخَيْرٍ فَاصْبَحَ وَقَتِلَ وَ قَتِلُوا مَعَهُ أَجْمَعُونَ فَقَالَ لَهُ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ: وَ أَنَا فِي مَنْ يُقْتَلُ؟ فَاشْفَقَ عَلَيْهِ وَ قَالَ لَهُ: يَا بَنِي كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؟ قَالَ: يَا عَمَّ أَخْلَى مِنَ الْعَسَلِ فَقَالَ: أَيُّ وَاللَّهِ فِدَاكَ عَمَّكَ إِنَّكَ لِأَحَدٍ مَنْ يُقْتَلُ مِنَ الرِّجَالِ مَعِيَ بَعْدَ أَنْ تُبْلَى بِبِلَاءٍ عَظِيمٍ وَ ابْنِي عَبْدِ اللَّهِ، فَقَالَ: يَا عَمَّ وَ يَصِلُونَ إِلَى النَّسَاءِ حَتَّى يُقْتَلَ عَبْدُ اللَّهِ وَ هُوَ رَضِيعٌ؟ فَقَالَ: فِدَاكَ عَمَّكَ يُقْتَلُ عَبْدُ اللَّهِ إِذَا جَفَّتْ رُوحِي عَطَشًا وَ صِرْتُ إِلَى حَيْمِنَا فَطَلَبْتُ مَاءً أَوْلَيْنَا فَلَا أَجِدُ قَطًّا فَأَقُولُ: نَاوِلُونِي ابْنِي لِأَسْرَبَ مِنْ فِيهِ فَيَاتُونِي بِهِ فَيَضَعُونَهُ عَلَى يَدِي فَأَحْمِلُهُ لِأَدْنِيهِ مِنْ فِيِّ فَيْرَمِيهِ فَاسِقٌ بِسَهْمٍ فَيَنْحَرُهُ وَ هُوَ يُنَاغِي فَيَقْبِضُ دَمَهُ فِي كَفِّي فَأَرْفَعُهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ أَقُولُ: اللَّهُمَّ صَبْرًا وَاحْتِسَابًا فَيَكُفُّ فَيَجْعَلُنِي الْأَسِنَّةَ مِنْهُمْ وَ النَّارُ تَسْتَعِيرُ فِي الْخَنْدَقِ الَّذِي فِي ظَهْرِ الْخَيْمِ فَأَكْرَهَ عَلَيْهِمْ فِي أُمَّرٍ أَوْ قَاتٍ فِي الدُّنْيَا فَيَكُونُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ فَبَكَى وَ بَكَتْنَا وَ ارْتَفَعَ الْبُكَاءُ وَ الصَّرَاخُ مِنْ ذُرَارِي رَسُولِ اللَّهِ ص فِي الْخَيْمِ النَّحِ».

علی بن الحسین^ع به نقل ابو حمزه ثمالی فرمود: در شب آن روزی که پدرم در آن شهید شد او اهل و اصحاب خود را جمع کرد... پس به آنان فرمود: من فردا کشته می شوم و همه شما با من کشته می شوید و یک نفر از شما باقی نمی ماند پس گفتند: شکر خدا که کرامت نصرت تو و شرافت قتل با تو را به ما داد، آیا راضی نمی شوی ما با تو در درجات باشیم؟ امام گفت: خدا به شما پاداش خیر بدهد و برای آنان دعای خیر کرد پس در صبح امام کشته شد و همه یارانش با او کشته شدند، پس قاسم بن الحسن به امام گفت: آیا من نیز کشته خواهم شد؟ امام بر قاسم شفقت کرد و به وی فرمود: پسرکم! مرگ در نزد تو چگونه است؟ گفت: از عسل شیرین تر است. پس امام فرمود: آری به خدا عم تو به فدایت حتماً تو کشته می شوی بعد از آنکه به بلای بزرگی مبتلا گردی و پسرم عبدالله نیز کشته می شود. قاسم گفت: آیا دشمنان به زنان نیز می رسند که عبدالله شیرخوار نیز کشته می شود؟ امام گفت: عبدالله وقتی کشته می شود که روح من از تشنگی خشک می شود و می آیم به سوی خیمه ها و آب و شیر می خواهم و نمی یابم پس می گویم: بچه شیرخوارم را بیاورید تا از دهن او آب بنوشم پس بچه را می آورند و به من می دهند پس بچه را حمل می کنم و می خواهم او را به دهانم نزدیک کنم پس فاسقی تیری به گلوی او می زند و نحرش می کند در حالی که او مناغاة می کند پس خون او در دست من می ریزد و من او را به طرف آسمان بلند می کنم و می گویم: خدا یا صبر می کنم و این مصیبت را به حساب تو می گذارم پس سرنیزه ها از دشمن به طرف من شتاب می گیرند در حالی که آتش

در خندقی پشت خیمه‌ها مشتعل است پس من در تلخ‌ترین اوقات دنیا به دشمن حمله می‌کنم پس آنچه خدا می‌خواهد واقع می‌شود، پس امام‌گریه کرد و ما گریه کردیم و صدای گریه و ناله از فرزندان رسول‌الله ص در خیمه‌ها بلند شد تا آخر داستان.

این حدیث در نسخه خطی «الهدایة» از کتابخانه آیه‌الله نجفی مرعشی در قم به شماره ۲۹۷۲ نیز بدون ذکر سند آمده است.

این مطالب را حسین بن حمدان جنبلائی متهم به دروغ‌گویی و فساد عقیده به سند خودش از ابو حمزه ثمالی از علی بن الحسین نقل کرده است و بعداً سید بحرانی در مدینه المعاجز ص ۲۸۷ و سپهر در ناسخ التواریخ^۱ هر دو این مطالب را از ابو حمزه ثمالی از علی بن الحسین نقل کرده‌اند بدون اینکه منبع آن را ذکر کنند و ما اطمینان داریم که منبع نقلشان بی‌واسطه یا با واسطه همان نوشته حسین بن حمدان جنبلائی است زیرا این مطالب در منابعی که قبلاً نام بردیم وجود ندارد.

محدث قمی نیز در نفس المهموم ضمن وقایع شب عاشورا این حدیث را مستقیماً از حسین بن حمدان نقل کرده است.

فاضل دربندی نیز آن را در کتاب اسرار الشهادة که استاد مطهری فرموده: «مملو از دروغ است» در مجلس نهم، ص ۳۳۱ آورده است بدون اینکه مدرک آن را ذکر کند، و باید گفت: مدرک او نیز بی‌واسطه یا با واسطه همان نقل حسین بن حمدان جنبلائی است.

می‌بینیم که منبع اصلی این مطالب که «امام حسین» در شب عاشورا به اصحابش فرمود: فردا همه ما و شما بی‌استثناء کشته می‌شویم و قاسم پرسید: آیا من هم کشته می‌شوم؟ و امام گفت: مرگ در نزد تو چگونه است؟ و قاسم گفت: شیرین تر از عسل است، آنگاه امام فرمود: بله فردا تو هم کشته می‌شوی بعد از آنکه به بلای بزرگی مبتلا گردی» منبع اصلی این مطالب فقط نقل حسین بن حمدان بن خصیب جنبلائی است.

در اینجا این سؤال به ذهن می‌آید که شیخ مفید با اینکه جزئیات قضایای کربلا را در کتاب ارشاد نوشته است چرا از این نوشته حسین بن حمدان جنبلائی با اینکه جالب و چشمگیر بوده اعراض کرده است با اینکه حسین بن حمدان و کتابهایش در نزد شیخ مفید و شاگردانش شناخته

۱. ناسخ التواریخ، جزء ۲ از جلد ۶، ص ۲۲۰، چاپ اسلامیة تهران.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۹۳.

شده بوده‌اند؟ و چرا علمای بزرگ دیگر مثل طبرسی در اعلام التوری و قتال نیشابوری در رؤسُالواعظین و ابن شهر آشوب در مناقب این نوشته حسین بن حمدان جنبلائی را درباره قضایای شب عاشورا ثبت نکرده‌اند؟ و چرا صدوق با اینکه در امالی خود مجلس ۳۰ و ۳۱ قضایای کربلا را آورده این گفته‌های حسین بن حمدان را نیاورده است؟

به نظر می‌رسد که چون این علمای بزرگ به حسین بن حمدان اعتماد نداشته‌اند از نوشته‌های او اعراض کرده‌اند پس لازم است قبل از هر چیز حسین بن حمدان را بشناسیم و ما در اینجا به تفصیل درباره حسین بن حمدان بحث می‌کنیم و قبلاً از خواننده عزیز می‌خواهیم که از این بحث طولانی خسته نشود و مطلب را تا آخر با کمال دقت تعقیب نماید.

حسین بن حمدان کیست؟

۱- نجاشی می‌نویسد: «الحسین بن حمدان الخصبی^۱ الجنبلائی ابو عبدالله کان فاسد المذهب له کتب منها کتاب الاخوان، کتاب المسائل، کتاب تاریخ الاثمه، کتاب الرسالة، تخیلیط» (نجاشی، ص ۵۳) یعنی حسین بن حمدان مذهبش فاسد است و یکی از چهار کتابش به نام «الرسالة» تخیلیط است تخیلیط به معنای هذیان گفتن (اقرب الموارد) و دروغ آمیزی در سخن است (فرهنگ معین).

۲- ابن الغضائری می‌نویسد: «الحسین بن حمدان الجنبلائی ابو عبدالله کذاب فاسد المذهب صاحب مقالة ملعونة لا يلتفت اليه آ».

یعنی حسین بن حمدان جنبلائی هم دروغگو است و هم مذهبش فاسد است و صاحب قول و اعتقاد ملعون و باطل است و نباید به او التفات و اعتماد کرد.

و مقصود ابن الغضائری از قول و اعتقاد ملعون اینست که حسین بن حمدان دارای عقیده فرقه «نصیریّه» است که بعداً توضیح خواهیم داد.

۳- علامه حلی در خلاصه همین نظر ابن الغضائری را پذیرفته و فرموده است:

۱. در پاورقی نجاشی ضبط کلمه «خصبی» با خاء مفتوح نقطه دار و صاد بی نقطه و باء دو نقطه در زیر و باء یک نقطه و یاء نسبت نوشته شده است و شاید چون نام جد او خصیب بوده است (الهدایة، ص ۵۴ و ۶۷) از ابن رو او را نسبت به جدش داده و خصیبی گفته‌اند.

۲. مجمع الرجال، قهپائی، ج ۲، ص ۱۷۲.

«حسین بن حمدان جنبلائی مذهب فاسد و خودش کذاب است و دارای مقاله و عقیده ملعونه است»^۱.

۴- ابن داوود همان نظر نجاشی را درباره حسین بن حمدان قبول کرده و نوشته است: «او مذهب فاسد است».

۵- علامه مجلسی طبق نقل مامقانی، حسین بن حمدان جنبلائی را در وجیزه ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته است^۲.

۶- مامقانی، حسین بن حمدان را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته است.

۷- محدث خبیر حاجی نوری پس از آنکه مطالب باطلی از حسین بن حمدان جنبلائی نقل کرده که او در تأیید عقاید فرقه گمراه «نصیریته» نوشته است، می فرماید:

با وجود این منکرات و مطالب باطلی که حسین بن حمدان جنبلائی نوشته است هرگز نمی توان به مطالبی که فقط او گفته و دیگران نگفته اند اعتماد کرد. و نیز می فرماید: اگر علمای رجال هم حسین بن حمدان جنبلائی را کذاب و فاسدالعقیده معرفی نکرده بودند همین مطالب منکر و باطلی که او گفته است کافی بود که ما او را فاسد و بی اعتبار بدانیم^۳.

۸- میرزا عبدالله افندی این سخن علامه مجلسی را نقل کرده است که «بعضی از اصحاب رجال بر حسین بن حمدان طعن زده اند» آنگاه می فرماید: «فقط بعضی از اصحاب رجال بر او طعن زده اند بلکه اکثریت علمای رجال بل همه آنان او را به شدیدترین وجهی که تصور شود طعن زده، وی را به دروغگویی و فساد مذهب و نحو اینها وصف کرده اند»^۴.

می بینیم که هشت نفر از علمای رجال شناس، حسین بن حمدان جنبلائی را فاسد و دروغگو و غیر قابل اعتماد می دانند بنابراین چیزهایی که فقط او نقل کرده و دیگران نقل نکرده اند مردود است.

۱. خلاصة الرجال، ص ۲۱۷.

۲. رجال مامقانی، ج ۱، ص ۳۲۶.

۳. نفس الزحمان، باب ۱۴، ص ۳.

۴. ریاض العلماء، ج ۲، ص ۵۱.

فرقه نصیریّه

فرقه نصیریّه که حسین بن حمدان جنبلائی از آنان است پیروان محمد بن نصیر نمیری هستند که پس از رحلت امام حسن عسکری^ع به وجود آمدند. شیخ طوسی درباره محمد بن نصیر نمیری و عقیده او چنین می‌گوید:

«محمد بن نصیر نمیری از اصحاب امام حسن عسکری^ع بود و پس از رحلت آن حضرت ادعای باییت کرد و گفت: من باب امام زمان و صاحب او هستم و به علت الحاد و جهلی که از او ظاهر شد خدا رسوایش کرد و محمد بن عثمان - یکی از نواب اربعة - او را لعنت کرد و از وی تبرّی جست». و نیز شیخ طوسی می‌نویسد:

«سعد بن عبدالله اشعری گفته است: محمد بن نصیر نمیری ادعای پیغمبری کرد و درباره امام علی^{نقی} غلو نمود و گفت: او خداست و مرا به پیغمبری مبعوث کرده است. محمد بن نصیر نمیری می‌گفت: به من وحی شده است که همه گناهان حتی هم‌جنس‌بازی را خدا حلال کرده است. سعد می‌گوید: یحیی بن عبدالرحمان بن خاقان به من گفت: محمد بن نصیر نمیری را دیدم در حالی که جوانی بر پشت او بود و با وی عمل زشت انجام می‌داد و بعداً او را به علت این عمل زشت ملامت کردم او گفت: این کار برای فاعل یک لذت مباح و برای مفعول تواضع و فروتنی است^۱».

همین مطالب شرم‌آور درباره محمد بن نصیر نمیری در کتاب «المقالات والفرق» از سعد بن عبدالله اشعری، ص ۱۰۰ چاپ تهران و کتاب «فرق الشیعه» از نوبختی، ص ۹۳ چاپ نجف و کتاب رجال کشی، ص ۵۲۱ چاپ دانشگاه مشهد و شرح ابن ابی‌الحدید ۸، ص ۱۲۲ آمده است.

فرقه نصیریّه یعنی پیروان محمد بن نصیر قائل به تناسخ هستند و نیز می‌گویند خدا در بعضی از اوقات در حضرت علی^ع حلول می‌کرد. و نیز می‌گویند: ابن ملجم در عالم آخرت بهترین و کریم‌ترین انسان است و از همه اهل زمین افضل خواهد بود زیرا او روح لاهوتی علی^ع را از ظلمت جسد نجات داد. (المقالات والفرق، ص ۲۴۶-۲۴۷، بخش تعلیقات).

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۴، چاپ نجف.

حسین بن حمدان و محمد بن نصیر

حسین بن حمدان جنبلائی که عقیده فرقه نصیریّه و مسلک آنان را پذیرفته بود همه نیروی فکری و قلمی خود را به کار برد تا این عقیده و مسلک را ترویج و تثبیت کند و در این راه از هیچ‌گونه دروغ‌گویی و جعل افسانه و بافتن هذیان خودداری نکرد. محدّث خبیر حاجی نوری بعضی از هذیانهای او را در «نفس الزحمان» آورده است که خلاصه آن چنین است:

«حسین بن حمدان جنبلائی برای هر یک از ائمه دوازده گانه شخصی را به عنوان باب آن امام معرفی کرده و از جمله ابوالخطاب را که ائمه به طور مکرّر او را لعنت کردند به عنوان باب امام جعفر صادق و محمد بن نصیر نمیری را که از طرف ثواب و علما لعن و طرد شد به عنوان باب مهدی موعود^ع معرفی کرده و در مدح این دو نفر بسیار مبالغه نموده و اخبار فراوانی برای اثبات جلالت و کرامت آن دو آورده و گفته است: چون درباره ابوالخطاب و محمد بن نصیر نمیری لعن وارد شده بود من این اخبار را در فضیلت آن دو آوردم تا کسانی که نمی‌دانند، بدانند که ابوالخطاب و محمد بن نصیر دارای چه مقام بلندی هستند. حسین بن حمدان جنبلائی می‌گوید: از ابواب ائمه و از جمله از ابوالخطاب و محمد بن نصیر نمیری عجایب و کراماتی ظهور می‌کند آنگاه حکایاتی را آورده است تا ثابت کند که ظهور کرامات به دست این ابواب بعید نیست.

و عجیب‌تر از همه اینکه حسین بن حمدان گفته است: عثمان بن سعید و محمد بن عثمان و حسین بن روح^۱ باب امام نبوده‌اند بلکه آنان وکیل اموال امام بوده‌اند.

حسین بن حمدان از جماعتی از مشایخ خود نقل می‌کند که گفته‌اند: وقتی که امام حسن عسکری^ع، عثمان بن سعید را وکیل خود قرار داد در کوفه بین ما یک شبهه‌ای به وجود آمد که شاید درباره محمد بن نصیر نمیری برای خدا بداحاصل شده^۲ و قرار است محمد بن نصیر نائب امام نباشد چنانکه درباره ابوالخطاب برای خدا بداحاصل شد ما چهل و دو نفر بودیم که تصمیم گرفتیم به سامره برویم و مسئله را از امام حسن عسکری^ع

۱. این سه نفر از ثواب اربعه هستند.

۲. یعنی اول قرار بوده است محمد بن نصیر نائب امام باشد ولی بعداً خدا آن قرار را تغییر داده و مقزّر کرده است که او نائب امام نباشد.

پرسیم. وقتی که به سامره رفتیم دیدیم سیصد و اندی مرد هم از شهرهای دیگر برای همین منظور به سامره آمده‌اند، امام عسکری به همه ما پیام داد که شب جمعه همه شما در حضور من جمع شوید تا مطلب را برای شما روشن کنم، ما همگی در شب جمعه در خانه امام عسکری جمع شدیم، امام در جمع ما حاضر شد و خطاب به ما کرد و فرمود: آیا هیچیک از شما شنیده‌اید که سلمان وکیل اموال امیرالمؤمنین بوده است؟ گفتیم: نه، فرمود آیا می‌دانید که سلمان باب حضرت علی^ع بوده است؟ گفتیم: آری، فرمود: پس بدانید که محمدبن نصیر نمیری باب من است ولی عثمان بن سعید وکیل اموال من است، گفتیم: ما از این مطلب نگران بودیم که مبادا برای خدا درباره محمدبن نصیر بداحاصل شده باشد همانطور که درباره ابوالخطاب بداحاصل شد، امام فرمود: هرگز درباره ابوالخطاب بداحاصل نشد و ابوالخطاب باب امام صادق^ع بود و محمدبن نصیر باب من است ولی عثمان بن سعید وکیل من است و فرزندش محمد وکیل فرزند من مهدی است...^۱»

با توجه به این هذیانهای حسین بن حمدان جنبلائی است که علمای رجال او را کذاب و فاسد و غیرقابل اعتماد و هذیان‌گو دانسته‌اند.

باید دانست اینکه حسین بن حمدان جنبلائی می‌گوید: چون درباره ابوالخطاب لعن وارد شده بود من خواستم فضائل و مناقب و مقام بلند او را روشن کنم مقصودش لعن و نفرینی است که از طرف امام صادق^ع و ائمه دیگر درباره او وارد شده است. ابوالخطاب ادعاهای باطلی کرد، امام صادق^ع او را لعنت کرد و فرمود: او کافر و مشرک و فاسق بود^۲، و نیز حضرت امام رضا^ع به علت فتنه و فسادی که ابوالخطاب در دین کرد و اخبار جعلی و دروغهایی را که او وارد روایات ساخت وی را لعن کرد^۳.

حسین بن حمدان جنبلائی که ابوالخطاب را باب امام صادق^ع معرفی می‌کند و فضائل و کراماتی برای او می‌تراشد و می‌گوید: من خواستم با ذکر این فضائل برای ابوالخطاب لعنی را که درباره او وارد شده است باطل و بی‌اثر کنم او در حقیقت امام جعفر صادق و امام رضا^ع را تکذیب کرده است! بین بی‌شرمی این عنصر فاسد به چه حدی رسیده است!

۱. نفس‌الرحمان، چاپ سنگی، باب ۱۴، ص ۳.

۲. رجال کنی، ص ۲۹۶، چاپ دانشگاه مشهد.

۳. رجال کنی، ص ۲۲۴.

و نیز اینکه حسین بن حمدان می‌گوید: چون دربارهٔ محمد بن نصیر نمیری لعن وارد شده بود من این فضائل را برای او ذکر کردم تا اثر آن لعن را از بین ببرم مقصودش لعنی است که محمد بن عثمان که یکی از نواب اربعة است دربارهٔ محمد بن نصیر کرد^۱ و مقصود حسین بن حمدان تکذیب محمد بن عثمان و اثبات باییت محمد بن نصیر نمیری است.

باییت حسین بن حمدان جنبلائی

حاج آقا بزرگ تهرانی نقل می‌کند: «پروان محمد بن نصیر نمیری که در سواحل دریای شام ساکن بوده‌اند نیابت نواب اربعة را تکذیب می‌کنند و می‌گویند: باب امام عسکری، محمد بن نصیر نمیری است و بعد از او عبدالله بن محمد جنبلائی است و بعد از او حسین بن حمدان جنبلائی است که در سال ۲۶۰ هجری - سال وفات امام عسکری^۲ - متولد شده و در سال ۳۴۶ فوت شده است. حسین بن حمدان اول در جنبلان ساکن بود و بعداً ساکن حلب شد و در حلب کتاب «الهدایة» را برای سیف‌الدوله بن حمدان تألیف کرد و حسین بن حمدان جنبلائی وکلایی داشت که از جمله وکلای او سیدعلی جسری در بغداد بود...»^۲.

طبق این نقل خود حسین بن حمدان ادعای باییت داشته و بازار او هم گرم بوده و وکلایی را در شهرهای مختلف تعیین کرده است تا وجوه شرعی را از مردم برای او بگیرند. طبق این نقل باید گفت: حسین بن حمدان جنبلائی فردی مثل سیدعلی محمد شیرازی بوده است که ادعای باییت کرد و برای اثبات ادعای خود هذیانهایی به هم بافت. هذیانهایی هم که حسین بن حمدان جنبلایی به هم بافته است برای اثبات مرام و مسلک و تثبیت موضع و مقام اجتماعی خودش بوده است و اینکه اصرار داشته است باییت محمد بن نصیر نمیری گمراه را ثابت کند برای این بوده است که نوبت به خودش برسد و باییت او محرز شود و با احراز مقام باییت تودهٔ شیعهٔ ساده‌لوح را بفریبد و آنان را استعمار کند و اینکه در مدح ائمهٔ پیش از حد غلو می‌کند برای جذب عوام الناس و سوار شدن بر گردهٔ آنان بوده است.

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۴.

۲. الذریعه، ج ۳، ص ۲۶۸، چاپ بیروت، به نقل از تاریخ‌العلویین.

بعضی از هدیانه‌های حسین بن حمدان

نجاشی پس از آنکه گفت: حسین بن حمدان جُنبلانی مذهبش فاسد است یکی از کتابهای او را به نام «الرسالة» نام برد و فرمود: این کتاب، تخلیط است^۱ و تخلیط به معنای هذیان‌گویی و دروغ‌آمیزی در سخن است و ما در اینجا چند نمونه از هذیان‌های حسین بن حمدان را که نجاشی اشاره کرده است، می‌آوریم:

نمونه اول:

حسین بن حمدان جُنبلانی می‌گوید: خدا سلمان فارسی را معصوم خلق کرده بود و او نه آلت مردی داشت و نه آلت زنی ولی برای اینکه عُمر را امتحان کند دختر او را خواستگاری کرد و عمر غضب نمود و به او جواب منفی داد و از سلمان به رسول خدا^ص شکایت کرد^۲.

نمونه دوم:

حسین بن حمدان نقل می‌کند: رسول خدا^ص وقتی که سلمان را خرید، همسران خود را جمع کرد و به آنان فرمود: سلمان مثل مردان دیگر نیست او هرگز عورت خود را ندیده است زیرا عورت ندارد و مقام سلمان آنقدر بلند است که او چهارصد و پنجاه سال قبل از بعثت من مردم را به سوی من دعوت می‌کرد...^۳.

نمونه سوم:

حسین بن حمدان می‌گوید: این آیه قرآن که می‌گوید: «... وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...» یعنی مدت حمل طفل و شیر خوردن او با هم سی ماه است این آیه مختص به امام حسین^ع است و شامل مردم دیگر نمی‌شود زیرا مدت شیر خوردن طفل دو سال - ۲۴ ماه - است پس مدت حمل شش ماه می‌شود شش ماه و بیست و چهار ماه مجموعاً سی ماه می‌شود و هیچ مولودی نیست که شش ماهه متولد شود و زنده بماند و فقط امام حسین^ع بود که شش ماهه متولد شد و زنده ماند پس آیه مزبور مختص به او است و شامل دیگران نمی‌شود و این از دلایل

۱. نجاشی، ص ۵۳.

۲. نفس‌الرحمان، باب ۱۴، ص ۱.

۳. نفس‌الرحمان، باب ۱۴، ص ۲.

[وکرامات] امام حسین است.^۱

باید دانست این مسئله مورد اتفاق فقهای عامه و خاصه است که اقل حمل شش ماه است و اگر زنی شش ماه پس از ازدواج فرزندی به دنیا بیاورد ملحق به شوهر شرعی او است و این روایت در متن تاریخ آمده است که در زمان عمر زنی شش ماه پس از ازدواج خود فرزندی آورد، عمر خواست او را سنگسار کند، حضرت علی^ع فرمود: طبق آیه قرآن که می‌گوید: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»^۲ و آیه دیگر که می‌گوید: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلِينَ كَامِلِينَ»^۳ مجموع مدت حمل با مدت شیرخواری سی ماه است و مدت شیرخواری دو سال است پس مدت حمل شش ماه می‌شود و این طفل که شش ماهه متولد شده ملحق به شوهر قانونی این زن است.^۴

شیخ مفید می‌فرماید: همه صحابه و تابعین به این حکم عمل کرده‌اند و همه علما تا زمان ما این حکم را پذیرفته‌اند. و نیز محمدجواد مغنیه می‌گوید: این حکم مورد اتفاق علمای سنی و شیعه است که اقل حمل در هر نوزادی شش ماه است.^۵

بنابراین آنچه حسین بن حمدان جُنبلانی گفته که آیه «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» مختص به امام حسین^ع است و شامل دیگران نمی‌شود و این از دلایل [وکرامات] امام است، هدیانی است که او گفته است تا دوستان امام را جذب کند و بایست خود تثبیت نماید.

نمونه چهارم:

حسین بن حمدان می‌گوید: شتری که عایشه در جنگ جَمَل بر آن سوار شد از یاغیان جنّ بود و مسخ شده و به صورت شتر درآمده بود.^۶
این چند نمونه از هدیانه‌های حسین بن حمدان جُنبلانی کافی است که ما را به روحیه و طرز تفکر او آشنا کند و بدانیم او چگونه انسانی بوده است.

۱. کتاب الهدایة، ص ۲۰۲، چاپ بیروت، مؤسسه البلاغ.

۲. سورة احقاف، آیه ۱۵.

۳. سورة بقره، آیه ۲۳۳.

۴. ارشاد، مفید، ص ۹۷.

۵. الفقه علی المذاهبه الخمسة، ص ۳۶۰.

۶. کتاب الهدایة، ص ۱۹۸، چاپ بیروت ۱۴۰۶.

حسین بن حمدان در چند کلمه

از آنچه گذشت معلوم شد که:

- ۱- حسین بن حمدان جُنبلائی از فرقه نُصیریّه بوده و همه گمراهیهای محمد بن نصیر نمیری را پذیرفته است و از آنها دفاع می‌کند.
- ۲- او افکار فرقه خطابیّه را پذیرفته و از ابوالخطّاب مُلجِد دفاع می‌کند و او را باب امام جعفر صادقؑ معرفی می‌نماید.
- ۳- او ادعای بایّت کرده و وکلایی را در شهرهای مختلف تعیین نموده است تا از فریب خوردگانی که ادّعی باطل او را پذیرفته‌اند و جوه شرعی را برای او دریافت کنند.
- ۴- او دروغگو و فریبکار است و عقاید فاسد خود را با دروغگویی و فریبکاری ترویج می‌کند.

۵- او خود را دوستدار ائمهٔ جلوه می‌دهد و در مدح آنان غلو می‌کند تا شیعیان ساده لوح را جذب کند و موضع خود را محکم و بایّت خویش را تثبیت و عوام الناس را استعمار نماید. از بیانات گذشته روشن شد که دقیق‌ترین توصیف دربارهٔ حسین بن حمدان جُنبلائی همان است که محقّق خبیر این الغضائری فرموده که: «او کذاب و فاسد المذهب و دارای عقیدهٔ ملعون و فاسد یعنی عقیدهٔ فرقه نُصیریّه بوده است و نباید به او التفات و اعتماد کرد!».

با شناختن ماهیّت حسین بن حمدان روشن می‌شود که آنچه فقط او گفته است و دیگران نگفته‌اند قابل قبول نیست. بنابراین آنچه فقط او در مورد سخنان قاسم با امام حسینؑ و امام با قاسم در شب عاشورا گفته است که قبلاً گفتهٔ او را نقل کردیم بی اعتبار است.

نقاط ضعف نقل حسین بن حمدان

علاوه بر اینکه خود حسین بن حمدان فرد فاسدی است در متن داستانی که او نقل کرده است نیز نقاط ضعفی وجود دارد که نشان می‌دهد آنچه او نقل کرده است ساختگی است و اینک به نقاط ضعف آن اشاره می‌کنیم:

- ۱- اینکه حسین بن حمدان از قول امام حسینؑ نقل کرد که آن حضرت در شب عاشورا به

اصحابش فرمود: فردا همه شما کشته خواهید شد برخلاف واقع است زیرا غیر از امام سجاده حداقل هشت نفر از اصحاب امام زنده ماندند که نامهای آنان در تاریخ ثبت شده است و در کتاب «حیة الامام الحسین» از باقر شریف قرشی، جلد ۳، ص ۳۱۳-۳۱۴ و کتاب «شهد جاوید» صفحه ۴۱۸-۴۱۹ اسامی این باقی ماندگان ذکر شده است. و بنا بر نقل ابن‌زینما غیر از امام سجاده یازده نفر مرد از اصحاب امام حسین ع زنده ماندند، بحارالانوار از ابن‌زینما نقل می‌کند که امام سجاده فرمود: در میان اسیران کربلا ما دوازده نفر مرد بودیم که ما را به غل بسته بودند و به مجلس یزید بردند و من به یزید چنین و چنان گفتم...^۱.

اگر حسین بن حمدان در وقتی که این سخنان را به هم می‌بافت توجه به این مطلب داشت که تاریخ خلاف گفته او را ثابت می‌کند چنین دروغی را به عنوان خبر غیبی به امام حسین ع نسبت نمی‌داد که امام به اصحابش فرمود؛ فردا یک نفر از شما باقی نخواهد ماند و همه کشته خواهید شد.

۲- اینکه از قول امام حسین ع نقل کرد که امام فرمود: «من فردا وقتی که روحم از تشنگی خشک می‌شود به سوی خیمه‌ها می‌آیم و طلب آب می‌کنم و نمی‌یابم» این سخن چه معنایی می‌دهد؟ مگر روح انسان جسم است که گاهی خشک شود و گاهی تر؟ این تعبیر نامأنوس: إِذَا جَفَّتْ رُوحِي عَطَشًا، و این مطلب نامعقول فقط از افراد هذیان‌گو مثل حسین بن حمدان صادر می‌شود.

۳- فرض اینست که امام حسین ع دارد در شب عاشورا خبر می‌دهد که فردا در خیمه‌ها آب و شیر یافت نمی‌شود پس چه معنی دارد که امام با اینکه می‌داند روز عاشورا در خیمه‌ها آب و شیر وجود ندارد باز هم در روز عاشورا به سوی خیمه‌ها برود و آب و شیر طلب کند و نیابد؟! آیا -نمودب‌الله- امام می‌خواست با طلب کردن آب و شیر یک کار نمایشی انجام دهد همانگونه که برای ساختن فیلم این صحنه‌ها را می‌سازند و نمایش می‌دهند؟ آیا حسین بن حمدان توجه داشته است چه هدیانی می‌گوید؟

۴- اینکه به امام حسین ع نسبت می‌دهد که فرمود: می‌خواهم از دهان بچه شیرخوار آب بنوشم چه مفهومی دارد؟ آیا حسین بن حمدان برای این سخنی که به امام نسبت می‌دهد معنای

معقولی تصور کرده است یا هذیان می‌گوید و به معنای معقول کاری ندارد؟^۱

۵- فرض اینست که امام در شب عاشورا دارد خبر می‌دهد که فردا وقتی می‌خواهم از دهان طفل خود آب بنوشم تیری به گلوگاه او می‌زنند و نحرش می‌کنند و نمی‌توانم از دهان بچه آب بنوشم. حالا سؤال اینست: امام که قبلاً می‌داند پیش از آنکه از دهان بچه آب بنوشد طفل را می‌کشند و نمی‌تواند از دهان او آب بنوشد آیا باز هم روز عاشورا کودک را به دهان خود نزدیک می‌کند تا از دهان او آب بنوشد با اینکه می‌داند پیش از آنکه دهانش به دهان بچه برسد طفل را نحر می‌کنند؟ آیا امام می‌خواهد یک کار نمایشی دیگری نیز علاوه بر نمایش قبلی انجام بدهد؟! آیا حسین بن حمدان توجه داشته و می‌فهمیده است چه هذیانی می‌گوید؟! ۶- فرض می‌کنیم آب نوشیدن امام از دهان بچه شیرخوار صورت معجزه دارد ولی طبق نقل حسین بن حمدان امام در شب عاشورا خبر می‌دهد که فردا پیش از آنکه از دهان کودک آب بنوشد او را می‌کشند پس چه معنی دارد امام که می‌داند نمی‌تواند به صورت معجزه از دهان بچه آب بنوشد باز هم طفل را به دهان خود نزدیک کند که معجزه‌ای بنماید و نتواند؟! اینهاست نقاط ضعفی که در نقل حسین بن حمدان وجود دارد نقلی که فقط از اوست و هیچ مورخ دیگری نگفته است. به علت نقاط ضعفی که در این نقل هست و به علت سوء سابقه‌ای که حسین بن حمدان دارد نقل او از درجه اعتبار ساقط است و حداقل ارزش و اعتبار را ندارد.

انگیزه حسین بن حمدان برای افسانه‌سازی

به نظر می‌رسد چون حسین بن حمدان جنبه‌ای در غیبت صغری که ادعای باییت رواج داشته و او هم ادعای باییت کرده می‌خواسته است توجه شیعیان ساده‌لوح را جلب کند از این رو در نقل قضایای شب عاشورا مطالبی را از پیش خود افزوده و خواسته است معجزه‌هایی ساخته و به امام نسبت دهد تا محبت شیعیان مخلص را به سوی خود جلب کند و کم‌کم برای خود نیز که به عنوان باب امام در صحنه ظاهر شده است کراماتی اثبات نماید چنانکه برای ابوالخطاب ملحد و محمد بن نصیر نمیری گمراه کراماتی ذکر کرده و اولی را باب صادق و

۱. در ناسخ‌التواریخ به جای این عبارت که: «می‌خواهم از دهان بچه شیرخوار آب بنوشم» آمده است: «پسر مرا به من آرید تا او را شربتی از دهان خود بچشنام» گویا سپهر چون دیده است، نمی‌شود امام از دهان بچه آب بنوشد، خواسته است مطلب را طوری اصلاح کند ولی معکوس عمل کرده است! (ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۲۱، چاپ اسلامیه ۱۳۶۳).

دومی را باب امام زمان ع معرفتی نموده است (نَفْسُ الرَّحْمَنِ، باب ۱۴).

حسین بن حمدان در این نقل، چند معجزه برای امام حسین ع ذکر کرده است:

۱- به عنوان یک خبر غیبی از امام نقل کرده است که به اصحابش فرمود: فردا همه شما کشته خواهید شد و یک نفر زنده نخواهد ماند.

۲- به عنوان یک خبر غیبی به امام نسبت داده است که به جناب قاسم فرمود: تو فردا اول به یک بلای بزرگی مبتلا می شوی و سپس شهید می گردی.

۳- به عنوان یک خبر غیبی به امام نسبت داده است که فرمود: فردا طفل شیرخوار من عبدالله نیز کشته خواهد شد.

۴- به امام نسبت داده است که فرمود: من فردا وقتی که خیلی تشنه می شوم طفل شیرخوارم عبدالله را می طلبم تا از دهان او آب بنوشم و این یک معجزه است.

ولی حسین بن حمدان جُنُبِلائی با ذکر این مطالب هذیان گویی و بی اطلاعی خود را ثابت کرده و خود را نزد علما رسوا نموده است زیرا:

الف - معجزه اول که به امام نسبت داد که فرموده است: فردا همه شما کشته خواهید شد برخلاف حقیقت است و قبلاً دانستیم که غیر از امام سجاده حدافل هشت نفر و حداکثر یازده نفر از اصحاب امام حسین ع در کربلا زنده ماندند.

ب - معجزه دوم که به امام نسبت داد که به قاسم فرموده است: تو قبل از شهادت به یک بلای بزرگی مبتلا می شوی این ناشی از یک اشتباه است حسین بن حمدان در داستان شهادت قاسم در مقاتل خوانده است که وقتی آن مرد «آزدی» شمشیر بر سر قاسم زد و او به زمین افتاد و فریاد زد: یا عمّاه، امام حسین ع حمله کرد و با شمشیر بر دست آن مرد «آزدی» زد و دست او از آرنج قطع شد و او فریاد کشید و کمک خواست و سواره نظام ابن سعد حمله کردند که او را نجات دهند در اینجا دنباله عبارت عربی این داستان چنین است: «فَأَسْتَقْبَلَتْهُ بِصُدُورِهَا وَ جَرَّحَتْهُ بِحَوَافِرِهَا وَ وَطَّئَتْهُ حَتَّى مَاتَ» یعنی اسبها با سینه های خود او را فشار دادند و با سم های خود مجروحش کرده و لگدکوبش نمودند تا او مُرد. آنگاه که غبار معرکه فرو نشست دیدند امام حسین ع بالای سر قاسم ایستاده است^۱.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۵.

حسین بن حمدان خیال کرده است ضمیرهای مذکر در این عبارت به قاسم برمی‌گردد و معنای آن اینست که قاسم زیر سُم اسبها لگدکوب شد و جان داد و بلای بزرگی که حسین بن حمدان گفته است: قاسم به آن مبتلا می‌شود همین لگدکوب شدن او است. ولی این اشتباه است و ضمیرهای مذکر به آن مرد «آزدی» قاتل قاسم برمی‌گردد و او بود که لگدکوب سُم اسبها شد. آنگاه حسین بن حمدان این اشتباه خود را به امام منتقل کرده و آن را به عنوان یک خیر غیبی از آن حضرت نقل می‌کند که به قاسم فرمود: فردا قبل از شهادت به یک بلای بزرگی مبتلا خواهی شد.^۱

ج - درست است که طفل شیرخوار امام حسین^ع در روز عاشورا شهید شد ولی اینکه امام در شب عاشورا از شهادت طفل خیر داده باشد فقط از طریق حسین بن حمدان کذاب نقل شده است که هیچگونه اعتباری ندارد.

د - معجزه ۴ که به امام نسبت داده است که من فردا تصمیم می‌گیرم از دهان بچه شیرخوار آب بنوشم همراه با نقل یک عمل نمایشی و لغو است. حسین بن حمدان به این چیزها نمی‌اندیشد و فقط به این می‌اندیشد که چگونه می‌تواند با ساختن افسانه‌هایی به اهداف خود برسد و پایه بایت خویش را محکم کند.

یک نکته:

ممکن است کسانی وقتی که می‌شنوند: قاسم بن الحسن با آن سن کم و جواب امام می‌گوید: شهادت در کام من شیرین تر از عسل است مجذوب این همه ایمان و اخلاص و آمادگی برای جانبازی در راه خدا شوند و دیگر فراموش کنند که سند این داستان چیست. آری اخلاص و ایمان و آمادگی برای جانبازی در حد اعلی و در بالاترین اوجش در جناب قاسم با آن سن کم وجود دارد ولی بحث در اینست که ناقل این مذاکره بین امام حسین^ع و قاسم در شب عاشورا فقط حسین بن حمدان جنبلائی کذاب است و به نقل او نمی‌توان اعتماد کرد.

۱. ما خود از روضه خوانها مکرر شنیده‌ایم که می‌گفتند: وقتی که امام حسین^ع به ضارب قاسم حمله کرد سواره نظام این سعد در هم ریختند و قاسم زیر سم اسبها لگدکوب شد و در آن حال فریاد زد: عموجان! شکست زیر سُم اسب استخوانهایم. این همان روضه‌ای است که حسین بن حمدان نوشته است و البته خیلی هم گریه‌آور است.

پاسخ مثبت به ندای استاد شهید

بررسی طولانی و خسته کننده‌ای که تا اینجا درباره نقل حسین بن حمدان جُنبلانی و خود او انجام شد پاسخ مثبتی بود به ندای شهید مطهری آنجا که فرمودند:

«... شخصی از پیغمبر حدیث روایت می‌کند، از امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که او چگونه آدمی است، آیا راستگو است یا دروغگو؟^۱»

و آنجا که فرمودند:

«... علما باید رسوایی دروغگویان را ظاهر کنند... متن واقعی احادیث معتبر، متن واقعی حوادث تاریخی را در اختیار مردم بگذارند...^۲»

ما به این ندای استاد شهید پاسخ مثبت دادیم و حدیثی را که از امام حسین نقل می‌کنند که «شب عاشورا به اصحابش فرمود: فردا همه شما کشته می‌شوید و یک نفر از شما زنده نمی‌ماند و قاسم پرسید: آیا من هم کشته می‌شوم؟ امام فرمود: مرگ در کام تو چگونه است؟ و قاسم گفت: از غسل شیرین تر است، آنگاه امام فرمود: آری فردا تو هم کشته می‌شوی پس از آنکه به بلای سختی مبتلا می‌گرددی...» این حدیث را از نظر سند و متن بررسی کردیم و معلوم شد از نظر سند منبع اصلی آن حسین بن حمدان جُنبلانی است که متهم است به دروغگویی و فساد مذهب و متهم است به اینکه از فرقه گمراه نصیریّه است و متهم است به اینکه ادعای باییت کرده است. و از نظر متن هم دارای نقاط ضعفی است که آن را به کلی از اعتبار ساقط می‌کند. بنابراین طبق معیارهای علمی حدیث مزبور حداقل حجّیت و اعتبار را ندارد و بی تردید از معمولات حسین بن حمدان جُنبلانی است.

شهید مطهری رضوان الله علیه که این قصه را نقل کرده‌اند مدرک آن را نشان نداده‌اند و ممکن است آن را از ناسخ التواریخ یا نفس المهموم گرفته باشند.

تذکر لازم:

ضمناً تذکر این نکته لازم است که آنچه استاد شهید از این داستان نقل کرده‌اند همه نقل

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۹۱.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۹۳.

حسین بن حمدان جُنبلائی نیست بلکه فقط قسمت اول آنست که از آنجا که از قول امام حسین^ع می‌گوید: فردا فرزندم عبدالله هم کشته می‌شود تا آخر داستان در نقل استاد نیامده است. ولی لازم است ما برای اینکه به طور کامل نامعقول بودن نقل حسین بن حمدان را درک کنیم همه آن را از اول تا آخر از نظر بگذرانیم مخصوصاً آنجا که از قول امام نقل می‌کند: «فردا وقتی که روح من از تشنگی خشک می‌شود و آب و شیر می‌طلبم و نمی‌یابم آنگاه می‌گویم: پسر مرا به من بدهید تا از دهان او آب بنوشم» تا آخر قصه که با مطالعه همه آن ساختگی بودنش روشن می‌شود.

یک درخواست توخالی و یک دروغ!

استاد در سخن سابقشان فرمودند:

«امام حسین^ع شب عاشورا ابتدا از اصحابش خواست بروند ولی بعد از آنکه آنان وفاداری خود را اعلام کردند امام سخن خود را عوض کرد و فرمود: پس حالا حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما کشته می‌شویم و یک نفر از ما که در اینجا هستیم زنده نخواهد ماند!».

اگر قبول کنیم که آنچه استاد در اینجا به امام نسبت داده‌اند مجموعاً سخن امام حسین^ع است دو تالی فاسد دارد:

۱- اینکه لازم می‌آید امام یک درخواست توخالی و غیرواقعی از اصحابش کرده باشد زیرا در این فرض امام می‌داند تقدیر حتمی خدا اینست که همه اصحابش بی‌استثناء کشته شوند پس غیرممکن است آنان امام را ترک کنند و در این سرزمین نباشند و کشته نشوند و در این صورت درخواست امام از اصحاب خود که او را ترک کنند یک درخواست توخالی و نمایشی خواهد بود. آیا می‌توان به امام معصوم نسبت داد که سخن توخالی و لغو و بیهوده گفته است آن هم در وقتی که بیش از هر وقت دیگری به سخن جدی و قاطع و سرنوشت‌ساز نیاز دارد؟!.

۲- اینکه لازم می‌آید امام خبری برخلاف حقیقت به اصحابش داده باشد زیرا این سخن

که «فردا همه ما کشته می شویم و یک نفر از ما که در اینجا هستیم زنده نخواهد ماند» برخلاف حقیقت است چون عده‌ای از اصحاب امام حسین^ع چنانکه قبلاً نیز اشاره شد کشته نشدند، این عده که زنده ماندند به نقل ابن نما غیر از امام سجاده^ع یازده نفر بودند^۱ و باقر شریف قریشی در کتاب «حیة الامام الحسین» جلد ۳، ص ۳۱۳ نام هشت نفر از آنان را ذکر کرده است. بنابراین نمی توان به امام حسین^ع نسبت داد که خبری برخلاف حقیقت به اصحابش داده و فرموده است: «فردا یک نفر از ما زنده نخواهد ماند» آیا ممکن است امام نعوذ بالله دروغ بگوید!؟

حقیقت اینست که امام حسین^ع به طور جدی نه نمایی از اصحابش خواسته است از او جدا شوند و بروند ولی اصحاب وی این درخواست را جوانمردانه رد کردند و ماندند، ولی هرگز به اصحابش نفرموده است: «فردا همه ما کشته می شویم» و این مطلب را فقط حسین بن حمدان کذاب نقل کرده است نه غیر او، بنابراین کشته شدن همه اصحاب امام برخلاف تصور استاد، حقیقت نبوده است تا آن حضرت به اصحابش بفرماید: «حالا حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما کشته می شویم و یک نفر از ما زنده نخواهد ماند» و آنچه استاد گفته‌اند همان نقل حسین بن حمدان کذاب است که دانستیم کمترین اعتبار را ندارد.

اعتماد استاد به نقل حسین بن حمدان چه توجیهی دارد؟

شهید مطهری با تحریفات قضیه کربلا شدیداً مبارزه می کنند و تحریف را یک خطر می دانند^۲ و مسامحه علما را در نقل داستانهای بی اعتبار و مصائب ساختگی قابل توجیه نمی دانند^۳ و نیز عقیده دارند که درباره هر حدیثی که نقل می شود و هر متن تاریخی که بدان استناد می گردد باید تحقیق شود^۴.

حالا چه شده است که استاد شهید نقل بی اعتبار حسین بن حمدان جنبلائی فاسدالمذهب و دروغ پرداز را به عنوان روضه قاسم بن الحسن می خوانند و در اطراف آن توضیح و تفصیل

۱. بحار الانوار، چاپ جدید، ج ۴۵، ص ۱۳۲.

۲. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۵۵-۳۰۲.

۳. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۷۱.

۴. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۹۱.

می‌دهند بدون اینکه احتمال بدهند که این داستان مدرک معتبری نداشته باشد؟ آیا این مصداق مسامحهٔ علما در نقل تاریخ و مصائب کربلا که شهید مطهری از آن انتقاد می‌فرماید نیست؟ استاد محقق و متفکری که شدیداً با نقل داستانهای بی‌اعتبار خصوصاً در قضایای کربلا مخالف است ناخودآگاه داستان بی‌اعتباری را برای گریاندن مردم و به عنوان روضهٔ قاسم بن الحسن ذکر می‌کند که ناقل اصلی آن حسین بن حمدان فاسد و دروغگو است و در کتاب «اسرار الشهادة» در بندی نیز که استاد شهید آن را کتابی پر از دروغ می‌داند^۱ ذکر شده است. این چه توجیهی دارد که عالم متفکر و بزرگواری مثل شهید مطهری سخنی را بگوید و بنویسد که مخالف روش علمی و خواست واقعی و رضای قلبی ایشان است؟

به نظر می‌رسد که چون این داستان به‌طور طبیعی برای دوستان اهل بیت جاذبه داشته است مورد توجه و قبول آنان واقع شده است و دیگر دربارهٔ مدرک آن تحقیق نکرده‌اند و چون داستان گریه‌آوری بوده است و مستمعان و گریه‌کنندگان را اشباع می‌کرده و به کار اهل منبر و ذاکران رونق می‌بخشیده است به‌طور طبیعی در مجالس سخنرانی و ذکر مصیبت از زبان سخنرانان و روضه‌خوانان نقل و تکرار شده و در قلب مستمعان و گریه‌کنندگان جا گرفته و این کار در طول چندین قرن به اندازه‌ای تکرار شده است که در نظر گویندگان و شنوندگان به صورت یک خبر متواتر جلوه کرده است و تردیدی در صحت آن نداشته‌اند و این طبیعی است که در چنین جو و محیطی وقتی شهید مطهری می‌بینند نفس‌المهموم این داستان را از حسین بن حمدان نقل می‌کند^۲ به این مطلب توجه نکنند که حسین بن حمدان کیست و آیا به نقل او می‌توان اعتماد کرد یا نه؟ زیرا در فضای مجالس مذهبی و خطابه و روضه، همهٔ اهل منبر و ذاکران به صحت این داستان اطمینان دارند و کسی در اصالت آن تردید نمی‌کند. در چنین فضا و محیطی طبیعی است که شهید مطهری این داستان را با اطمینان خاطر بدون ذکر مدرک نقل کنند و حتی احتمال هم ندهند که ممکن است این داستان مدرک معتبری نداشته باشد. بدون تردید اگر استاد شهید رضوان‌الله علیه احتمال می‌دادند که این داستان مدرک معتبری نداشته باشد دربارهٔ آن تحقیق می‌کردند و آن را به عنوان یک واقعهٔ مسلم تاریخی و یک روضهٔ معتبر نقل نمی‌کردند.

۱. حماسهٔ حسینی، ج ۱، ص ۹۳.

۲. نفس‌المهموم، ص ۱۲۲ در وقایع شب عاشورا.

این بود توجیهی که می توان برای اعتماد کردن شهید مطهری به نقل حسین بن حمدان جُنبلاتی بیان کرد و در هر حال این یکی از مواردی است که استاد شهید برخلاف خواست واقعی خود به منابع بی اعتبار اعتماد کرده اند که لازم بود آن را روشن کنیم تا دیگران با توجه به مقام علمی استاد تصور نکنند که این داستان و این روضه مدرک معتبری دارد و آن را با اعتماد به نقل آن شهید سعید برای مردم نقل کنند.

مورد دوم:

اعتماد استاد به حدیث ام ایمن

شهید مطهری رضوان الله علیه فرموده‌اند:

«... در عصر روز یازدهم اسرا را آوردند و سوار کردند... وقتی که به قتلگاه رسیدند... زینب سلام الله علیها خودش را می‌رساند به بدن مقدّس اباعبدالله... بدنی می‌بیند بی سر و بی لباس با این بدن معاشقه می‌کند و سخن می‌گوید... آنچنان دلسوز ناله می‌کرد که دوست و دشمن به گریه درآمدند... ولی در عین حال از وظایف خودش غافل نیست پرستاری زین العابدین به عهده او است، نگاه کرد به زین العابدین دید حضرت که چشمش افتاده به این وضع آنچنان ناراحت است کانه می‌خواهد قالب تهی کند فوراً بدن اباعبدالله را گذاشت آمد سراغ زین العابدین... پسر برادر! چرا ترا در حالی می‌بینم که می‌خواهد روح تو از بدنت پرواز کند؟! عمه جان! چطور می‌توانم بدنهای عزیزان خودمان را ببینم و ناراحت نباشم؟ زینب در همین شرایط شروع می‌کند تسلیت دادن به زین العابدین. ام ایمن (که) زن بسیار مجلله‌ای است... روایتی از پیغمبر را برای زینب نقل کرده بود... زینب در آن شرایط این حدیث را برای امام زین العابدین روایت می‌کند که در این حدیث آمده است: این قضیه فلسفه‌ای دارد مبادا در این شرایط خیال بکنید که حسین کشته شد و از بین رفت، پسر برادر! از جدّ ما چنین روایت شده است که حسین همینجا که اکنون جسد او را می‌بینی بدون اینکه کفنی داشته باشد دفن می‌شود و همینجا قبر حسین مطاف خواهد شد...».

چنانکه می‌بینیم در اینجا استاد شهید به حدیث «أم ایمن» استناد کرده‌اند و چون حدیث «أم ایمن» بسیار مشهور است و افراد دیگری نیز به آن استناد کرده‌اند ما در اینجا حدیث مزبور را با اینکه خیلی طولانی است متن کامل عربی و ترجمه فارسی آن را می‌آوریم و پس از آن دربارهٔ رجال سند و راویان آن بحث می‌کنیم و سپس به بررسی متن آن می‌پردازیم تا معلوم شود که حدیث «أم ایمن» قابل اعتماد است یا نه؟

قبلاً باید دانست که حدیث «أم ایمن» از کتاب کامل الزیارات تألیف ابن قولویه به کتابهای دیگر منتقل شده است ولی حدیث مزبور را خود ابن قولویه در کتاب نیاروده است بلکه آن را یکی از شاگردان ابن قولویه وارد کتاب کامل الزیارات تألیف ابن قولویه کرده است این شاگرد ابن قولویه که نامش حسین بن احمد بن المغیره است خود می‌گوید: پس از آنکه ابن قولویه کتاب کامل الزیارات را تألیف کرد با او مذاکره کردم که حدیث «أم ایمن» را وارد کامل الزیارات کند ولی ابن قولویه این کار را نکرد و پس از وفات ابن قولویه خود من حدیث «أم ایمن» را وارد کامل الزیارات کردم.^۱

بنابراین حدیث «أم ایمن» از وقتی شایع شده است که نسخه‌های رونویس شدهٔ کامل الزیارات که از روی نسخهٔ حسین بن احمد بن المغیره تکثیر شده بود به دست مردم رسیده است در حالی که حدیث «أم ایمن» در نسخهٔ خود ابن قولویه مؤلف کامل الزیارات وجود نداشته است. و کسانی که این حدیث را از کامل الزیارات نقل می‌کنند باید به این نکته توجه داشته باشند و نگویند: ابن قولویه حدیث «أم ایمن» را در کامل الزیارات روایت کرده است بلکه باید این تذکر را بدهند که این حدیث را ابن قولویه در کامل الزیارات نقل نکرده است و بعد از وفات او دیگران آن را در کامل الزیارات وارد کرده‌اند و اگر این تذکر داده نشود ممکن است کسانی گمان کنند آن را ابن قولویه در کامل الزیارات کرده است.

حسین بن احمد بن المغیره چنانکه خود می‌گوید حدیث أم ایمن را به دو طریق نقل می‌کند که هر دو طریق منتهی به زائده بن قدامه می‌شود و بین عبارات آن دو، اختلافاتی بوده است که خود او آن دو متن را در هم ادغام کرده و به سلیقهٔ خود آن دو را به صورت یک متن در آورده است و در این عمل گاهی عبارات آن دو متن را کم و زیاد و مقدم و مؤخر کرده است.^۲

۱. کامل الزیارات، ص ۲۶۰، چاپ نجف.

۲. کامل الزیارات، ص ۲۶۰.

اینک متن طولانی حدیث اُمّ ایمن را به طور کامل به روایت حسین بن احمد بن المغیره همراه با سند آن می آوریم:

حسین بن احمد بن المغیره قال: اُنّی ما قرأته عَلّی شیخی و لا قرأه علی غیر اُنّی اروه عن حدیثی به عنه و هو ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبّاش قال: حدیثی ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه قال: حدیثی ابو عیسی عبید الله بن الفضل بن محمد بن هلال الطّائی البصری قال: حدیثی ابو عثمان سعید بن محمد قال: حدیثنا. محمد بن سلام بن یسار - سیار خ - الکوفی قال: حدیثی احمد بن محمد الواسطی قال: حدیثی عیسی بن ابی شیبّه القاضی قال: حدیثی نوح بن درّاج قال: حدیثی قُدّامة بن زائدة عن ابيه زائدة قال: قال علی بن الحسین بلغنی یا زائدة انک تزور قبر ابی عبدالله الحسین احياناً فقلت: انّ ذلك لکما بلغک فقال لی: فلما فعلت ذلك و لک مکان عند سلطانک الّذی لا یحتمل احداً علی محبتنا و تفضیلنا و ذکر فضائلنا والواجب علی هذه الامة من حقّنا؟ فقلت:

حسین بن احمد بن المغیره می گوید: حدیث اُمّ ایمن را نه من بر استادم ابن قولویه خواندم و نه او بر من خواند ولی من آن را از کسی نقل می کنم که او آن را از استادم نقل کرد و او ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبّاش است او گفت: خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه و او گفت: خبر داد مرا ابو عیسی عبید الله بن الفضل بن محمد بن هلال طّائی بصری و او گفت: خبر داد مرا ابو عثمان سعید بن محمد و او گفت: خبر داد مرا محمد بن سلام بن یسار کوفی و او گفت: خبر داد مرا احمد بن محمد واسطی و او گفت: خبر داد مرا عیسی بن ابی شیبّه قاضی و او گفت: خبر داد مرا نوح بن درّاج و او گفت: خبر داد مرا قُدّامة بن زائدة و او خبر داد از زانده پدر خود که زانده گفت: علی بن الحسین ع به من فرمود: ای زانده! اخیر یافتم که گاهی قبر امام حسین ع را زیارت می کنی. گفتم: همینطور است، فرمود: چرا چنین می کنی با اینکه تو نزد سلطان منزلتی داری و سلطان این را تحمل نمی کند که کسی ما را دوست بدارد و ما را مقدم بدانند و فضائل ما را ذکر کند و حق واجب ما را که بر این امت هست ادا کند؟ گفتم:

به خدا من هدفم از زیارت، جز خدا و رسول او نیست و به خشم کسی اعتنا ندارم و اگر در این راه مکروهی به من برسد آن را بزرگ نمی‌شمارم، پس گفت: ترا به خدا مطلب اینطور است؟ گفتم: به خدا همینطور است او سه بار این را گفت و من سه بار همان پاسخ را گفتم، گفت: مزده باد ترا، مزده باد ترا، مزده باد ترا، اینک خبری را که نزد من مخزون و پنهان بود به تو می‌دهم: آنگاه که در کربلا آن مصیبت بر ما وارد شد و پدر من با فرزندان و برادران و دیگر خویشانش کشته شدند و حرم و بانوان او را سوار کردند تا ما را به کوفه ببرند من به کشتگان نگاه کردم که دفن نشده بودند و دیدن این منظره برای من به قدری سخت بود که نزدیک بود جان بسپارم و عمه‌ام زینب حال مرا دید و گفت: ای یادگار جد و پدر و برادرانم چرا داری از بی‌صبری جان می‌دهی؟! گفتم: چگونه بی‌صبری نکنم با اینکه می‌بینم پدر و برادران و عموها و عموزاده‌ها و خاندان من در این صحرا آغشته به خون هستند و لباسهایشان ریخته شده و کفن نمی‌شوند و دفن نمی‌گردند و آحدی به آنان توجه نمی‌کند و کسی به آنان نزدیک نمی‌شود گویا آنان خاندانی از دیلم و خزرج هستند؟! زینب به من گفت: تو از آنچه می‌بینی بی‌تابی نکن به خدا این عهدهی است از رسول خدا به جد و پدر و عم تو که خدا از گروهی از این امت که طاغوت‌های این امت آنان را نمی‌شناسند ولی اهل آسمانها آنان را می‌شناسند پیمان گرفته است که این اعضای پراکنده و بدنهای به خون آغشته را جمع کنند و به خاک بسپارند و در این زمین نشانه‌ای برای قبر پدرت نصب خواهند کرد که با گذشت زمان از بین نخواهد رفت و پیشوایان کفر و پیروان گمراهشان کوشش می‌کنند که آن را محو کنند ولی روزبه‌روز اثر آن ظاهرتر و امرش برجسته‌تر خواهد شد، من گفتم: آن عهد و خیر چیست؟

والله ما ارید بذلک الا الله و رسوله و لا احفل بسخط من سخط و لا یکبر فی صدری مکروه ینالنی بسببه فقال: والله ان ذلک لکذلک؟ فقلت: والله ان ذلک لکذلک یقولها ثلاثاً و اقولها ثلاثاً فقال: أبشر ثم أبشر ثم أبشر فلأخبرنک بخیر کان عندی فی التخب المخزون فانه لما اصابنا بالطف ما اصابنا و قتل ابی و قتل من کان معه من ولده و اخوته و سائر اهله و حملت حرمه و نسائه علی الاقتاب یراد بنا الکوفه فجعلت انظر الیهم صرعی و لم یوازوا فعظم ذلک فی صدری و اشتد لما اری منهم قلنی فکادت نفسی تخرج و تبینت ذلک منی عمی زینب الکبری بنت علی فقالت: مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی؟! فقلت: و کیف لا اجزع و أهلع و قد اری سیدی و اخوتی و عمومتی و ولد عمی و اهلی مضرّجین بدمائهم مرملین بالعرء مسلّین لا یکفنون و لا یوازون و لا یعرج علیهم احد و لا یقریهم بشرکائهم اهل بیت من الدّیلم و الخزر؟! فقالت: لا یجز عنک ما تری فوالله ان ذلک لمهد من رسول الله الی جدک و ابیک و عمک و لقد اخذ الله ميثاق اناس من هذه الامة لا تعرفهم فراعنة هذه الامة و هم معروفون فی اهل السموات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة فیوارونها و هذه الجسوم المضرّجة و ینصون لهذا الطّف علماً لقبر ابیک سید الشهداء لایدرس اثره و لا یعفورسمة علی کرور اللیالی و الايام ولیجتهدن ائمة الکفر و اشباع الضلالة فی محوه و تظمیسه فلا یزداد اثره الا ظهوراً و امره الاعلوا، فقلت: و ما هذا العهد و ما هذا الخبر؟

فَقَالَتْ: حَدَّثَنِي امَّ اَيْمَنُ اَنَّ رَسُولَ اللَّهِ زَارَ مَنْزِلَ فَاطِمَةَ فِي يَوْمٍ مِنَ الْاَيَّامِ فَعَمَلَتْ لَهُ حَرِيرَةً وَاَتَاهُ عَلِيٌّ يَطْبُقُ فِيهِ تَمْرًا ثُمَّ قَالَتْ اِمَّ اَيْمَنُ فَاتَيْتَهُ بِمَسِّ فِيهِ لَبَنٌ وَزَيْدٌ فَاكلَ رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ مِنْ تِلْكَ الْحَرِيرَةِ وَ شَرِبَ رَسُولُ اللَّهِ وَ شَرَبُوا مِنْ ذَلِكَ اللَّبَنِ ثُمَّ اَكَلَ وَ اَكَلُوا مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ وَ الزَّيْدِ ثُمَّ غَسَلَ رَسُولُ اللَّهِ يَدَهُ وَ عَلِيٌّ يَصَبُّ عَلَيْهِ الْمَاءَ، فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ غَسْلِ يَدِهِ مَسَحَ وَجْهَهُ ثُمَّ نَظَرَ اِلَى عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ نَظْرًا عَرَفْنَا فِيهِ السُّرُورَ فِي وَجْهِهِ ثُمَّ رَمَقَ بِطَرْفِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ مَلِيًّا ثُمَّ اَنَّهُ وَجَّهَ وَجْهَهُ نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَ بَسَطَ يَدَيْهِ وَ دَعَا ثُمَّ خَرَّ سَاجِدًا وَ هُوَ يَنْشِئُ فَاطِمَةَ النَّشِوَجَ وَ عَلَا نَحِيْبُهُ وَ جَرَّتْ دَمُوعُهُ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ اطَّرَقَ اِلَى الْاَرْضِ وَ دَمُوعُهُ تَقَطَّرُ كَأَنَّهَا صُوبَ الْمَطَرِ فَحَزَنَتْ فَاطِمَةُ وَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ حَزَنَتْ مَعَهُمْ لِمَا رَأَيْتُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ هَيْبَتِهِ اِنْ نَسْتَلُهُ حَتَّى اِذَا طَالَ ذَلِكَ قَالَتْ لَهُ عَلِيٌّ وَ قَالَتْ لَهُ فَاطِمَةُ: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا اِبْكِي اِلَّا اِبْكِي عَيْنِيكَ وَ قَدْ اَقْرَحَ قَلْبُنَا مَا نَرِي مِنْ حَالِكَ؟ فَقَالَ: يَا اَخِي سُرِرْتُ بِكُمْ سُرُورًا مَا سُرِرْتُ مِثْلَهُ فَطَّ وَاِنِّي لَا نَظَرَ اِلَيْكُمْ وَ اِحْمَدُ اللَّهَ عَلَيَّ نِعْمَتَهُ عَلَيَّ فَيُكِمُّ اِذْهَبْتُ عَلَيَّ جِبْرِئِيلُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ اِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى اطَّلَعَ عَلَيَّ مَا فِي نَفْسِكَ وَ عَرَفَ سُرُورَكَ بِاَخِيكَ وَ اِبْتِكَ وَ سَبْطِيكَ فَاکْمَلْ لَكَ التَّعْمَةَ وَ هُنَاكَ الْعَطِيَّةُ بَانَ جَعَلَهُمْ وَ ذُرِّيَّاتَهُمْ وَ مُحَبِّبَهُمْ وَ شِيَعَتَهُمْ مَعَلَتْ فِي الْجَنَّةِ لَا

زینب گفت: ام‌ایمن برای من نقل کرد که روزی رسول خدا به منزل فاطمه آمد و او برایش حریره‌ای بخت و علی یک طبق خرما برایش آورد و من یک قَدَح شیر و کره آوردم پس پیغمبر و علی و فاطمه و حسنین از آن حریره خوردند و از آن شیر نوشیدند و سپس از آن خرما و کره خوردند پس رسول خدا دستش را شست و علی بر آن آب می‌ریخت وقتی که دستش را شست دست به صورت خویش کشید سپس نظر مخصوصی به علی و فاطمه و حسنین کرد که ما خوشحالی را در چهره آن حضرت دیدیم سپس نگاه خود را مدتی طولانی به آسمان دوخت و بعد از آن رویش را به سوی قبله کرد و دو دست خود را گشود و دعا نمود و سپس به سجده افتاد و گریست و گریه‌اش طولانی و ناله‌اش بلند شد آنگاه سر از سجده برداشت و چشم به زمین دوخت در حالی که اشکهایش مثل باران فرو می‌ریخت پس به علت گریه پیغمبر فاطمه و علی و حسنین محزون شدند و من هم محزون شدم و ترسیدیم از رسول خدا سؤال کنیم و چون این حالت طول کشید علی و فاطمه پرسیدند: یا رسول الله خدا چشم شما را نگریند چرا گریه می‌کنید که قلب ما از دیدن حال شما جریحه‌دار شد؟ پیغمبر فرمود: من با دیدن شما چنان خوشحال شدم که هرگز این‌گونه خوشحال نشده بودم داشتم خدا را بر این نعمتش شکر می‌کردم که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! خدا از خوشحالی تو در مورد برادر و دختر و دو نبیره‌ات آگاه شد و نعمت و عطای خود را برای تو کامل کرد که آنان را با ذریه و دوستان و پیروانشان با تو در بهشت

قرار داد که بین تو و آنان جدایی نخواهد بود آنان مثل تو موهبت و عطای خدا را تا حد رضای تو و بالاتر از آن دریافت خواهند کرد و این همه مقام در مقابل سختی‌ها و مصیبت‌هایی است که در دنیا بر اهل بیت تو وارد می‌شود آن هم به دست مردمی که خیال می‌کنند از امت تو هستند اینان از خدا و از تو بیزار و دورند از ناحیه آنان آسیب سخت و قتل فراوان بر خاندان تو وارد خواهد شد قتلگاههای اهل بیت تو پراکنده و قبرهای آنان از هم دور خواهد بود این انتخاب خداست برای تو و آنان پس خدا را بر این انتخاب شکر کن و به قضای او راضی باش پس من شکر و حمد خدا کردم و به قضای او راضی شدم که این مصیبت‌ها را برای شما اختیار کرده است. سپس جبرئیل به من گفت: ای محمد! برادر تو بعد از تو مورد ظلم امت تو واقع می‌شود و از دشمنان تو رنج می‌کشد و سرانجام به دست شرورترین و شقی‌ترین خلق خدا کشته می‌شود و قاتل او نظیر کسی است که ناقه صالح را کشت. قتل برادرت در شهری که محل هجرت او است واقع می‌شود که جایگاه شیعیان او و شیعیان فرزندش خواهد بود و در آن شهر مصیبت‌های آنان فراوان و بزرگ است و این نبیره تو - اشاره به حسین - با جمعی از ذریه و اهل بیت تو و خوبان امت در کنار فرات در زمینی به نام کربلا کشته می‌شود که به خاطر آن بلاء و غصه دشمنان تو و دشمنان ذریه‌ات در روزی که غصه و حسرت آن پایان ندارد - یعنی قیامت - زیاد خواهد شد. و این زمین کربلا مطبوع‌ترین و محترم‌ترین بقعه‌های زمین و قسمتی از زمین رملی بهشت می‌باشد. پس آنگاه که روز قتل نبیره تو و کسانش فرا می‌رسد و لشکر ملعون کافران به او احاطه می‌کنند زمین از اطرافش به لرزه و زلزله می‌افتد و کوهها به حرکت درمی‌آیند و اضطرابشان زیاد می‌شود و دریاها با موجهاشان با هم برخورد می‌کنند و آسمانها با اهلشان به حرکت می‌آیند و این همه برای اینست که آنها به خاطر ظلم بزرگی که به تو و ذریه تو می‌شود و حرمت تو می‌شکنند به غضب می‌آیند و همه آنها از خدا اذن می‌خواهند که به یاری اهل بیت مستضعف و مظلوم تو بشتابند که بعد از تو

يفرق بينك وبينهم يُحبون كما تُحِبُّي و يُعْطُونَ كما تَعْطِي حَتَّى تَرْضَى و فوق الرِّضَاءِ على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا و مكاره تصيهم بايدي اناس ينتحلون ملتك و يزعمون انهم من امتك بُرَاءُ من الله و منك، خبطاً خبطاً و قتلاً قتلاً، شتى مَصَارِعِهِمْ نَائِيَةً قُبُورِهِمْ خَيْرَةٌ مِنْ اللَّهِ لَهُمْ وَلَكَّ فِيهِمْ فَاحِمْدُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ على خيرته و اَرْضَ بَقَضَائِهِ فَحَمْدُ اللَّهِ وَ رَضِيَتْ بِقَضَائِهِ بِمَا اخْتَارَهُ لَكُمْ ثُمَّ قَالَ لِي جِبْرَائِيلُ: يَا مُحَمَّدُ! اِنَّ اخَاكَ مُضْطَهَدٌ بِعَدُوِّ يَقْتُلُهُ اَسْرُءُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ وَاَشَقَى الْبَرِيَّةِ يَكُونُ نَظِيرَ عَاقِرِ النَّاقَةِ يَبْلُدُ تَكُونُ اِلَيْهِ هَجْرَتُهُ وَ هُوَ مَفْرَسٌ شَيْعَتُهُ وَ شَيْعَةٌ وُلْدُهُ وَ فِيهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ يَكْتُرُ بِلِوَاهِمٍ وَ يَعْظُمُ مَصَابِهِمْ وَ اِنَّ سَبْطَكَ هَذَا - وَ اَوْمِي بِيَدِهِ اِلَى الْحَسَنِ - مَقْتُولٌ فِي عَصَابَةٍ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَ اَهْلٍ وَ بَيْتِكَ وَ اخِيَارٍ مِنْ اَمْتِكَ بِضَفَّةِ الْفِرَاتِ بَارِضٌ يَقَالُ لَهَا: كَرِبَلَا مِنْ اَجْلِهَا يَكْتُرُ الْكَرْبُ وَ الْبَلَاءُ عَلَى اَعْدَائِكَ وَ اَعْدَاءِ ذُرِّيَّتِكَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي لَا يَنْقُضِي كَرِبَهُ وَ لَا تَفْنِي حَسْرَتَهُ وَ هِيَ اَطْيَبُ بَقَاعِ الْاَرْضِ وَ اعْظَمُ حَرَمَةٌ يَقْتُلُ فِيهَا سَبْطَكَ وَ اَهْلَهُ وَ اَنْهَامِنْ بِطَحَاءِ الْجَنَّةِ فَاِذَا كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي يَقْتُلُ فِيهِ سَبْطَكَ وَ اَهْلَهُ وَ احَاطَتْ بِهٖ كَتَائِبُ اَهْلِ الْكُفْرِ وَ اللَّعْنَةُ تَزْعَرُ عَتِ الْاَرْضِ مِنْ اَقْطَارِهَا وَ مَادَتِ الْجِبَالُ وَ كَثُرَ اضْطِرَابُهَا وَ اصْطَفَقَتِ الْبِحَارُ بِاَمْوِجِهَا وَ مَا جَتِ السَّمَاوَاتُ بِاَهْلِهَا غَضَبًا لَكَ يَا مُحَمَّدُ وَ لَذُرِّيَّتِكَ وَ اسْتَعْظَامًا لِمَا يُنْتَهَكُ مِنْ حَرَمَتِكَ وَ لِشَرِّ مَا تُكَافِي بِهٖ فِي ذُرِّيَّتِكَ وَ عَتْرَتِكَ وَ لَا يَبْقَى شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ اِلَّا اسْنَأَذَنَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي نَصْرَةِ اَهْلِكَ الْمُسْتَضْعَفِينَ الْمَظْلُومِينَ الَّذِيْنَ هُمْ

حجة الله على خلقه بعدك فيوحي الله
 الى السموات والارض والجبالي والبحار ومن فيهن:
 اتي انا الله الملك القادر الذي لا يفوته هارب ولا
 يعجزه ممتنع وانا اقدر فيه على الانتصار والانتقام
 وعزتي وجلالي لا عذب من وتر رسولي و صفي
 و انتك حرمة و قتل عترته و نَبَذَ عهده و ظلم
 اهل بيته عذابا لا اعذبه احداً من العالمين فعند ذلك
 يضح كل شئ في السموات والارضين بلعن من ظلم
 عترتك و استحل حرمتك فاذا برزت تلك العصابة
 الى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحها بیده
 وهبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة معهم
 آتية من الياقوت والزمرد مملوءة من ماء الحياة و
 حلل من حلل الجنة و طيب من طيب الجنة فغسلوا
 جثثهم بذلك الماء والبسوها الحلل و حنطوها
 بذلك الطيب وصلت الملائكة صفاً صفاً عليهم ثم
 يبعث الله قوماً من امتك لا يعرفهم الكفار لم يشرکوا
 في تلك الدماء بقول و لا فعل و لا نية فيوارون
 اجسامهم و يقيمون رسماً لقبر سيد الشهداء
 بتلك البطحاء يكون علماً لاهل الحق و سبباً
 للمؤمنين الى الفوز و تحفة ملائكة من كل سماء
 ماء الف ملك في كل يوم و ليلة و يصلون عليه و
 يطوفون عليه و يسجدون الله عنده و يستغفرون الله
 لمن زاره و يكتبون اسماء من ياتيه زائراً من امتك
 متقرباً الى الله تعالى و اليك بذلك و اسماء آبائهم و
 عشائهم و بلدانهم و يوسمون^۱ في وجوههم
 بميسم نور عرش الله: هذا زائر قبر خير الشهداء وابن

حجت خدا بر خلق او هستند پس خدا وحی می کند
 به آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هرکس در آنها
 هست که: منم خدای فرمانروای توانا که هیچکس
 نمی تواند از دست من فرار کند و یا مرا عاجز سازد و
 من بر انتقام و مجازات از هرکس توانا ترم به عزت و
 جلال خودم قسم من هرکس را که به کسان رسول
 من آسیب برساند و حرمت او را بشکند و خاندان او
 را بکشد و عهد او را نقض کند و به اهل بیت او ظلم
 نماید چنان عذاب سختی می کنم که هیچکس را
 چنان عذابی نکرده باشم آنوقت است که هر آنچه در
 آسمانها و زمین ها وجود دارد فریادش را به لمن
 کسانی که به عترت تو ظلم کرده و حرمت را از بین
 برده اند بلند خواهد کرد. پس آنگاه که شهدای کربلا
 به سوی آرامگاههای خود می روند خدا به دست
 خود، آنان را قبض روح می کند و گروهی از ملائکه
 از آسمان هفتم فرود می آیند که ظرفهایی از یاقوت
 و زمرد پر از آب حیات با خود دارند و حله های
 بهشتی و مشک بهشتی می آورند و با آن آب حیات
 شهدا را غسل می دهند و با آن مشک آنان را حنوط
 می کنند و با آن حله ها کفنشان می نمایند و ملائکه
 صف به صف بر شهدا نماز می خوانند. سپس خدا
 قومی از امت ترا برمی انگیزد که کفار آنان را
 نمی شناسند و در خون شهدا با گفتار و عمل و نیت
 شرکت نداشته اند و این قوم اجساد شهدا را دفن
 می کنند و برای قبر سید الشهداء در آن زمین علامتی
 بر پا می نمایند که برای اهل حق راهنما باشد و
 سبب ظفر یافتن مؤمنان به مقصدشان گردد و در هر
 روز و شبی از هر آسمانی صد هزار فرشته قبر امام
 حسین را احاطه می کنند و گرد آن می گردند و بر
 امام درود می فرستند و نزد قبر وی تسبیح خدا
 می گویند و برای کسانی که او را زیارت کنند طلب
 مغفرت می نمایند و اسامی کسانی را که برای تقرب
 به خدا و به تو زیارت او بروند می نویسند و نیز
 اسامی پسران و قبیله ها و شهرهای آنان را
 می نویسند و در صورتهای زائران با نور عرش خدا
 می نویسند: این زائر بهترین شهدا و زائر

۱. اوسم یوسم از باب افعال استعمال نشده است.

فرزند بهترین پیغمبران است. پس در روز قیامت آن نوشته در صورتهای آنان چنان می درخشد که چشمها را خیره می کند و با همین نور شناخته می شوند و گویا می بینم ای محمد تو بین من و میکائیل هستی و علی در جلوی ماست و همراه ما آنقدر فرشته است که عددشان احصاء نمی شود و ما کسانی را که این نوشته در صورتشان هست از بین مردم جدا می کنیم و خدا آنان را از ترس آن روز و شدائدش نجات می دهد و این حکم خدا و عطای او است برای کسانی که به قصد قربت قبر تو را ای محمد زیارت کند یا قبر برادرت یا قبر دو نبیره ات را و در آینده گروهی که مستحق لعن و سخط خدا هستند می کوشند که اثر این قبر را محو کنند ولی نمی توانند. سپس رسول خدا فرمود: این داستان بود که مرا محزون و گریان کرد. زینب گفت: پس آنگاه که ابن ملجم لعنه الله پدرم را ضربت زد و من آثار مرگ را در او دیدم آنچه را از ام ایمن شنیده بودم جمله به جمله برای پدرم بازگو کردم و گفتم: میل دارم آن را از شما بشنوم، پدرم فرمود: دخترکم! حدیث همانطور است که ام ایمن برای تو گفته است. و گویا می بینم تو و زنان خاندانت در این شهر - کوفه - اسیر و ذلیل هستید در حالی که می ترسید مردم شما را بربایند. پس صبر کنید صبر، قسم به خدایی که دانه را می شکافد و جان را می آفریند در روی زمین و آبی خدا غیر از شما و دوستان و شیعیان شما کس دیگری نیست. و رسول خداص در زمانی که این حدیث را برای ما گفت، فرمود: در آن روز که حسین و اصحابش کشته می شوند ابلیس از خوشحالی پرواز می کند و با شیطانها و عفریت های خود همه زمین را می گردد و می گوید: ای گروه های شیاطین ما از اولاد آدم آنچه می خواستیم گرفتیم و در هلاک کردن آنان به نهایت هدف خود رسیدیم و آنان را اهل آتش کردیم به غیر از کسانی که به این جماعت - اهل بیت پیغمبر - تمسک کنند پس کوشش خود را در راه ایجاد شک در مردم نسبت به اهل بیت به کار ببرید و

خیر الانبیاء فاذا کان یوم القیامة سطم فی وجوههم من اثر ذلک المیسم نوریغشی منه الابصار یدل علیهم و یعرفون به و کأنتی بک یا محمد بینی و بین میکائیل و علیّ أمانا و معنا من ملائکة الله مالا یحصی عددهم و نحن نلتقط من ذلک المیسم فی وجهه من بین الخلاق حتی ینجیهم الله من هول ذلک الیوم و شدائده و ذلک حکم الله و عطائه لمن زار قبرک یا محمد او قبر اخیک او قبر سبطیک لا یرید به غیر الله عزوجلّ و سیجته اناس ممن حقت علیهم اللعنة من الله و السخط ان یغفوا رسم ذلک القبر و یمحوا اثره فلا یجعل الله تبارک و تعالی لهم الی ذلک سیلاً. ثم قال رسول الله ص فهذا ابکانی و احزنتی. قالت زینب فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابیّ ع و رأیت علیه اثر الموت قلت له: یا ایه حدیثی ام ایمن بکذا و کذا و قد احببت ان اسمعه منک فقال: یا بیته الحدیث کما حدیثک ام ایمن. و کأنتی بک و بنساء اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان یتخطفکم الناس، فصبراً صبراً فوالذی فلق الحبة و برء النسمه ما لله علی ظهر الارض ولی غیرکم و غیر محببکم و شیعتکم و لقد قال لنا رسول الله ص حین اخبرنا بهذا الخیر: ان ابلیس لعنه الله فی ذلک الیوم یطیر فرحاً فیجول الارض کلها بشیاطینه و عفاریده فیقول: یا معاشر الشیاطین قد ادرکنا من ذریة آدم الطلبة و بلغنا فی هلاکهم الغایة و اورثنا هم النار الا من اعتصم بهذه العصاة فاجعلوا شغلکم

مردم را به دشمنی اهل بیت وادارید و آنان را بر ضد اهل بیت و دوستانشان تحریک کنید تا گمراهی و کفر مردم مستحکم شود و هیچکس نجات نیابد و ابلیس دروغگو در اینجا این سخن را راست گفت که: با دشمنی شما هیچ عمل صالحی نتیجه ندارد و با محبت شما هیچ گناهی ضرر ندارد غیر از گناهان کبیره.

زائده راوی حدیث می‌گوید: علی بن الحسین بعد از نقل حدیث به من فرمود: این حدیث را مشتاقانه ضبط کن که اگر یک سال در طلب آن سفر می‌کردی کم بود.

بتشکیک الناس فیهم و حملهم علی عداوتهم و اغرائهم بهم و اولیائهم حتی تستحکم ضلالة الخلق و کفرهم و لا ینجو منهم ناج و لقد صدق علیهم ابلیس و هو کذوب انه لا ینفع مع عداوتکم عمل صالح و لا یضرمع محبتکم و موالاتکم ذنب غیر الکبائر. قال زائده: ثم قال علی بن الحسین بعد ان حدثنی بهذا الحدیث: خذه الیک اما لو ضربت فی طلبه آباط الابل حولاً لکان قلیلاً».

(کامل الزیارات، ص ۲۶۰-۲۶۶)

این بود متن کامل حدیث «أمّ ایمن» و برای تحقیق پیرامون آن باید در یک بخش سند حدیث و در بخش دیگر متن آن مورد بررسی قرار گیرد.

بوردی سند حدیث

راویان حدیث أمّ آمن و رجال سند آن از این قرارند:

- ۱- حسین بن احمد بن المغیره.
- ۲- ابو عبدالله احمد بن محمد بن عیاش.
- ۳- جعفر بن محمد بن قولویه.
- ۴- ابو عیسی عبیدالله بن الفضل بن محمد بن هلال الطائمی البصری.
- ۵- ابو عثمان سعید بن محمد.
- ۶- محمد بن سلام بن یسار الکوفی.
- ۷- احمد بن محمد الواسطی.
- ۸- عیسی بن ابی شیبة القاضی.

۹- نوح بن درّاج.

۱۰- قدامة بن زائدة.

۱۱- زائدة بن قدامة.

اگر همه این یازده راوی راستگو و قابل اعتماد باشند حدیث ام ایمن از نظر سند معتبر خواهد بود وگرنه معتبر نخواهد بود پس لازم است وضع این راویان را یکایک بررسی کنیم:

راوی اول:

راوی اول حدیث أم ایمن، حسین بن احمد بن المغیره است یعنی همان کسی که حدیث ام ایمن را وارد کتاب کامل الزیارات ابن قولویه کرده است. نجاشی درباره او می گوید: «حسین بن احمد بن مغیره بوشنجی اهل عراق بوده و راستگو است ولی مضطرب المذهب بوده است^۱ یعنی در عقیده مذهبی او اختلالی بوده است.

راوی دوم:

راوی دوم احمد بن محمد بن عیاش است. شیخ طوسی در فهرست و رجال می گوید: «او در آخر عمر خود اختلال پیدا کرد و در سال ۳۰۱ درگذشت^۲. و نجاشی می گوید: «من او را دیده بودم و او در آخر عمرش اضطراب پیدا کرد و چون شیوخ و اساتید ما می گفتند: او ضعیف است من از وی اجتناب کردم و چیزی از او روایت نکردم^۳. ضعیف به کسی می گویند که از دروغ پرهیز نمی کند.

راوی سوم:

راوی سوم جعفر بن محمد بن قولویه مؤلف کامل الزیارات است که عالم عادل و مورد اعتماد علمای رجال است و این قولی است که جملگی برآیند.

راوی چهارم:

راوی چهارم ابو عیسی عبیدالله بن الفضل بن محمد بن هلال طائی است. مرحوم مامقانی

۱. فهرست نجاشی، ص ۵۴.

۲. مجمع الرجال قهبائی، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳. فهرست نجاشی، ص ۶۷.

می‌فرماید: «حال او مجهول است».

راوی پنجم:

راوی پنجم ابوعثمان سعیدبن محمد است. ما در کتابهای رجال عامه و خاصه شخصی به نام سعیدبن محمد که گنیه‌اش ابوعثمان باشد، نیافتیم. بنابراین حال او مجهول است.

راوی ششم:

راوی ششم محمدبن سلام بن یسار کوفی است. ما در کتابهای رجال عامه و خاصه شخصی با این نام که از طبقه هفت باشد، نیافتیم و در رجال مامقانی دو نفر به نام محمدبن سلام ذکر شده است که هر دو از اصحاب امام صادق و حالشان مجهول است و آن دو از طبقه چهار یا پنج هستند در حالی که این محمدبن سلام که در سند حدیث «أمّ‌آیمن» است از طبقه هفت است. و در هر صورت حال او مجهول است.

راوی هفتم:

راوی هفتم احمدبن محمد واسطی است. و ما در کتابهای رجال عامه و خاصه شخصی با این نام نیافتیم پس حال او نیز مجهول است.

راوی هشتم:

راوی هشتم عیسی بن ابی شیبۀ قاضی است. ما از کتابهای رجال شیعه به رجال شیخ طوسی و فهرست شیخ طوسی و رجال کنی و رجال نجاشی و رجال مامقانی و قاموس الرجال و از کتابهای رجال عامه به کتاب «الجرح والتعديل» از «ابن ابی حاتم» و «المجروحین» از «ابن حبان» و «میزان الاعتدال» از «ذهبی» و «تهذیب‌التهدیب» از «عسقلانی» و «لسان‌المیزان» از «عسقلانی» و «تاریخ بغداد» از «خطیب بغدادی» مراجعه کردیم و پس از تفحص کامل و خسته کننده در کتابهای دوازده گانه نامبرده نام و نشانی از «عیسی بن ابی شیبۀ قاضی» نیافتیم و شاید چنین کسی وجود خارجی نداشته است و اگر داشته است حالش مجهول است.

راوی نهم:

راوی نهم «نوح بن درّاج» است. «نوح بن درّاج» قاضی دولتی بوده و درباره شیعه یا سنی بودن و نیز اعتبار و بی‌اعتباری او بین علمای شیعه اختلاف است و از شیخ طوسی نقل شده که او از عامّه است^۱. و ابن داوود درباره قابل اعتماد بودن او تردید و توقف کرده است^۲، و در تاریخ بغداد و تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی شرح حال مفصلی برای نوح بن درّاج آمده است، او فقه خود را از ابوحنیفه گرفته و از او نقل حدیث می‌کند^۳ و ابن حبان او را از ضعیفاء شمرده است^۴.

ضمناً علمای رجال اهل سنت که شرح حال او را به تفصیل نوشته و بعضی او را توثیق و بعضی تضعیف کرده‌اند، هیچیک او را متهم به تشیع نکرده‌اند و این قرینه است بر اینکه چنانکه شیخ طوسی فرموده او از عامّه بوده است. نوح بن درّاج در کوفه و بغداد مدتی طولانی قاضی دولتی بوده و در سال ۱۸۲ قمری در شرق بغداد در حالی که نابینا شده بود درگذشت^۵.

راوی دهم:

راوی دهم قدامه بن زائنه است. شیخ طوسی شخصی را به نام قدامه بن زائنه ثقفی کوفی از راویان امام صادق^۶ شمرده است.

راوی یازدهم:

راوی یازدهم زائده بن قدامه است. در تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی جلد ۳، ص ۳۰۶ برای زائده بن قدامه ثقفی ابوالصلت کوفی شرح حال مفصلی آمده است و علمای عامه از قبیل سفیان ثوری و احمد بن حنبل مدح بلیغی از او کرده‌اند و محمد بن سعد در طبقات می‌گوید: او اصحاب سنت و جماعت بوده است^۷ ولی قاموس الرجال از طبری نقل می‌کند که

۱. رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۷۵.

۲. رجال ابن داوود، ص ۳۶۱.

۳. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۱۵ و تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۸۲.

۴. المجروحین ابن حبان، ج ۳، ص ۴۶.

۵. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۱۵.

۶. رجال شیخ طوسی، ص ۲۷۵.

۷. طبقات محمد بن سعد، ج ۶، ص ۳۷۸.

زائده بن قدامه ابوالصلت ثقفی منحرف از حضرت علی^ع بوده است.^۱ ضمناً باید دانست کتابهای رجال اهل سنت که زائده بن قدامه کوفی ابوالصلت ثقفی را به طور کامل معرفی کرده و او را ستوده‌اند هرگز او را به تشیع متهم نکرده‌اند بنابراین بی تردید او از عامه است خصوصاً با توجه به اینکه طبری گفته است: او منحرف از علی^ع بوده است. زائده بن قدامه مزبور برای جنگ به جبهه روم رفت و در سال ۱۶۰ یا ۱۶۱ یا ۱۶۳ در روم درگذشت.^۲ مقصود از جبهه روم جبهه قسطنطنیه است که روم شرقی نامیده می‌شود.

یک زائده بن قدامه دیگر:

زائده بن قدامه دیگری در تاریخ هست که از خدمتگزاران حکومت بنی امیه و مردی سرشناس و دارای شخصیت اجتماعی و نظامی و دوست صمیمی و مورد اعتماد حجاج بن یوسف ثقفی بوده است و در جنگی که شیبب خارجی^۳ به قصد تسخیر کوفه با نیروهای حجاج کرد زائده بن قدامه فرماندهی لشکر حجاج را به عهده داشت و در بیست و چهار فرسخی کوفه به سختی با نیروهای شیبب خارجی جنگید و سرانجام، زائده در همین جنگ به دست نیروهای شیبب در سال ۷۶ هجری کشته شد.^۴

اگر زائده بن قدامه که در سند حدیث ام ایمن است زائده اول باشد که در جبهه روم درگذشت او متهم به انحراف از حضرت علی^ع است و قابل اعتماد نیست، و اگر زائده دوم باشد که در جنگ با شیبب خارجی کشته شد و فدای امیال حجاج گشت او محکوم به فسق است زیرا جنگیدن برای پیروزی ظالم از گناهان بزرگ است. در هر حال این زائده بن قدامه که در سند حدیث ام ایمن است چه زائده اول باشد و چه زائده دوم حداقل اعتبار را ندارد.

۱. قاموس الرجال، ج ۴، ص ۱۵۰.

۲. تهذیب التهذیب عسقلانی، ج ۳، ص ۳۰۷.

۳. شیبب خارجی قدرت مهمی به وجود آورد و برای تسخیر کوفه و سپس تسخیر عراق مبارزه سختی را با حکومت بنی امیه آغاز کرد و قشر وسیعی از مردم با وی به نام امیرالمؤمنین بیعت کردند و برای پیروزی او جنگیدند.

۴. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰۹.

یک نکته:

چون در حدیث ام ایمن آمده است که زائده بن قدامه با امام سجاده ملاقات و مذاکره کرده است و از طرفی بین وفات امام سجاده یعنی سال ۹۵ هجری و وفات زائده اول یعنی سال ۱۶۰ هجری، شصت و پنج سال فاصله بوده و ملاقات او با امام قدری بعید است از این رو اگر بگوئیم: شخصی که در سند حدیث ام ایمن آمده زائده دوم است قابل قبول تر خواهد بود و مؤید این مطلب اینست که زائده دوم دوست حجاج و مقرب درگاه بنی امیه بوده است و از طرفی در حدیث ام ایمن آمده است که امام سجاده به زائده فرمود: تو در نزد سلطان مقام و منزلت داری پس ترجیح دارد که بگوئیم: این زائده که در سند حدیث ام ایمن آمده همان دوست صمیمی حجاج و فرمانده لشکر او است.^۱

نتیجه بحث در سند حدیث

نتیجه بحث در سند حدیث ام ایمن این شد که از یازده نفر راویان حدیث ام ایمن راوی اول در مذهب اضطراب بوده است و راوی دوم در آخر عمرش اختلال پیدا کرد و شیوخ نجاشی می گفتند: او ضعیف است یعنی از دروغ پرهیز نمی کند. و شش نفر از آنان یعنی راوی چهارم، پنجم، ششم، هفتم، هشتم و دهم مجهول هستند و راوی نهم یعنی نوح بن دراج مورد تردید است و راوی یازدهم به احتمال راجح از یاران صمیمی حجاج و از خدمتگزاران حکومت بنی امیه بوده است. و فقط راوی سوم یعنی ابن قولویه، عادل و قابل اعتماد است ولی قبلاً دانستیم که او تا زنده بود راضی نشد حدیث ام ایمن را وارد کامل الزیارات کند و از طرفی اکنون می بینیم حدیث مزبور در کتاب کامل الزیارات او وارد شده و خود ابن قولویه در سند حدیث قرار گرفته و حدیث نامبرده از او نقل شده است، ولی باید توجه داشته باشیم شخصی که حدیث ام ایمن را به ابن قولویه نسبت می دهد یعنی احمد بن محمد بن عیاش متهم به اختلال و ضعف است.

۱. باید دانست که شیخ طوسی در رجال خود شخصی را به نام زائده بن قدامه در راویان امام سجاده ذکر نکرده است در حالی که راوی حدیث ام ایمن از امام سجاده زائده بن قدامه است در این صورت باید گفت: یا شیخ طوسی توجه به حدیث ام ایمن نداشته و یا این حدیث در نظرش بی اعتبار بوده است.

از آنچه گذشت روشن شد که سند حدیث ام‌ایمن یکی از بی‌اعتبارترین سندهای روایات است و کمترین ارزش را ندارد و به هیچ‌وجه قابل اعتماد نیست و از نظر موازین علمی فاقد حداقل حجیت است و نمی‌توان هیچ مطلبی را چه تاریخی باشد، چه اعتقادی، چه فقهی و چه غیر اینها با استناد به آن ثابت کرد.

این بود بررسی سند حدیث ام‌ایمن. و اینک به بررسی متن حدیث مزبور می‌پردازیم:

بررسی متن حدیث ام‌ایمن

در متن حدیث ام‌ایمن و مقدمه آن نقاط ضعفی وجود دارد که شخص محقق را در نظر اول دچار شک و تردید می‌کند و پس از دقت کامل اطمینان حاصل می‌شود که حدیث مزبور علاوه بر اینکه سندش بی‌اعتبار است متن آن نیز از نظر محتوی قابل اعتماد نیست. و ما در اینجا بعضی از نقاط ضعف آن را که به نظر حساس‌تر است ذکر می‌کنیم:

نقطه ضعف اول:

در مقدمه حدیث ام‌ایمن از قول امام سجاده نقل کرده‌اند که فرمود: «... من وقتی که جسد پدرم و اجساد سایر شهدا را دیدم چنان از خود بیخود شدم که نزدیک بود جان بسپارم و عمه‌ام زینب با ذکر حدیث ام‌ایمن مرا از آن حالت نجات داد...».

ضعف این سخن در اینست که چگونه ممکن است امام سجاده که در مدت کوتاهی شاهد قتل پدر و برادران و عموها و عموزاده‌ها و حتی قتل طفل شیرخوار بود و در عین غصه و اندوه شدیدی که در دل داشت ذره‌ای جزع و فرع و بی‌صبری نکرد چنین امامی ناگهان با دیدن اجساد شهدا، در مقابل چشم دشمنان چنان جزع و فرع و بی‌صبری کند و گرفتار از خود بیگانگی شود که نزدیک باشد جان بسپارد؟! آیا ممکن است امامی که ضرب‌المثل در صبر و استقامت و مثل‌اعلای تمالک نفس و تسلط بر احساسات خویش است چنان از خود بیخود شود و خود را بیازد و در بی‌صبری تا آنجا پیش برود که در آستانه جان دادن قرار گیرد؟! آن هم در برابر چشم دشمن!

ما امام سجاده را چنین نمی‌شناسیم و مقام آن حضرت را بالاتر از این حرفها می‌دانیم و چنین تهمت و اهانتی را به امامی که مجسمه صبر و استقامت است تحمل نمی‌کنیم.

نقطه ضعف دوم:

در حدیث مزبور آمده است که امام سجاده چیزهایی را که ام ایمن می دانسته نمی دانسته است و تازه حضرت زینب امام را از آنچه ام ایمن می دانسته و برای او بازگو کرده بود آگاه نموده است.

ضعف این سخن در اینست که امام سجاده در آن زمان جانشین پدر و وارث علم پیغمبر ص بود و از کودکی تا این زمان که مردی بزرگ و دارای فرزندی چون امام محمد باقر است در بیت رسالت علم آموخته و آنچه را یک امام باید بداند بی کم و کاست می داند، چنین امامی چگونه آنچه را ام ایمن می دانسته نمی داند که چون نمی داند بی صبری می کند و باید حضرت زینب دانسته های ام ایمن را برای او از قول ام ایمن نقل کند تا بی صبری نکند؟! آیا ام ایمن از علوم بیت نبوت بیش از امام زین العابدین ع می داند که باید از او به آن حضرت منتقل شود؟! آیا چنین اهانت بزرگی به این امام معصوم قابل قبول و تحمل است؟

به علاوه، در این واقعه استثنایی که در حدیث ام ایمن آمده که اصحاب کساء در یک جلسه خانوادگی در خانه فاطمه حریره و خرما و شیر و کره خوردند و پیغمبر خدا ص چنان خوشحال شده بود که هرگز تا این حد خوشحال نشده بود و بلافاصله چنان غمزده شد و گریه شدید کرد و در حال سجده و نشسته ناله های بلند سر داد که علی و فاطمه و حسین اول جرأت نکردند از علت این گریه و ناله بی سابقه از آن حضرت سؤال کنند و سرانجام رسول خدا ص فرمود: علت گریه و ناله شدید من این بود که جبرئیل خبر آورد که شما در آینده گرفتار مصیبت های سخت می شوید و این حسین عزیزم با عده ای از اهل بیت با وضع فجیعی کشته می شوند... تا آخر تفصیلاتی که در حدیث هست، در اینجا طبع قضیه ایجاب می کند که امام سجاده این واقعه استثنایی را قبلاً از پدرش که طبق حدیث مزبور در متن واقعه حاضر بوده است شنیده و از همه جزئیات آن آگاه شده باشد نه اینکه تا سال ۶۱ هجری به طور مطلق از این واقعه بی اطلاع بماند آنگاه در سال ۶۱ در کنار قتلگاه امام حسین ع از طریق ام ایمن و از زبان حضرت زینب از آن آگاه شود.

نقطه ضعف سوم:

شهید مطهری چنانکه قبلاً گذشت در توضیح حدیث ام ایمن از قول حضرت زینب نقل

کردند که به امام سجاده گفت: «... مبادا در این شرایط خیال بکنید که حسین کشته شد و از بین رفت، پسر برادر! از جد ما چنین روایت شده است که حسین همینجا دفن می شود و همینجا قبر حسین مطاف خواهد شد...».

ضعف این سخن در اینست که به امام سجاده منبع علم و ایمان چنین نسبت ناروایی داده است! آیا امام سجاده وارث علم نبوت و امامت چنین خیال می کند که امام حسین کشته شد و از بین رفت یا در معرض اینست که چنین خیالی بکند و نیاز دارد که زینب از قول ام ایمن برای آن حضرت حدیث نقل کند و او را از چنین خیالی باز دارد؟! آیا مخترع حدیث ام ایمن فکر کرده است که چه هدیانی می گوید؟^۱

نقطه ضعف چهارم:

در حدیث ام ایمن آمده است: «وقتی که نیروی دشمن برای کشتن امام حسین آماده شد یک زلزله سراسری در زمین رخ داد و کوهها به جنبش درآمدند و همه دریاها به اضطراب و تموج شدید افتادند و همه آسمانها با اهل آنها به حرکت آمدند و جنبش و غرغرش و اعتراض و غضب کردند که چرا می خواهند چنین ظلمی را به اهل بیت و ذریه پیغمبر وارد کنند؟!...».

ضعف این سخن در اینست که اگر یک چنین زلزله عظیمی در سال ۶۱ هجری رخ داده بود و چنین دگرگونی بزرگی در آسمانها و کوهها و دریاها و کل نظام جهان به وجود آمده بود این حادثه عظیم که چیزی شبیه قیامت است در تاریخ عمومی جهان و در همه کشورها ثبت می شد و به عنوان بزرگترین حادثه جهانی در طول قرنهای کتاب به کتاب و زبان به زبان همه جا نقل و منتشر می گشت در حالی که چنین نیست و چنین حادثه عظیمی در تاریخ ثبت نشده است.

علاوه بر این اگر این حادثه عظیم واقع شده بود منابع معتبری که قضایای کربلا و حتی شوخی های اصحاب امام حسین را نوشته اند آن را با تیر درشت در ضمن حوادث کربلا

۱. شهید مطهری می فرماید: «مطلب مهم اینست که تمام این تحریفها در جهت پائین آوردن است و امام را در سطح یک آدم پست کم فکر العیاذ بالله کم شعور پائین می آورد» (حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۸۱ پاورقی) متأسفانه در حدیث ام ایمن چنین شده است و سازنده حدیث مزبور امام را در همین سطح که استاد فرموده اند پائین آورده است در عین حال استاد بدون توجه به این نکته به این حدیث استناد کرده اند.

می نوشتند در حالی که نوشته اند.

نقطه ضعف پنجم:

در این حدیث آمده است: «... وقتی که امام حسین و اصحابش شهید می شوند گروهی از ملائکه از آسمان هفتم به زمین می آیند در حالی که ظرفهایی از یاقوت و ظرفهایی از زمرد با خود دارند که پر از آب حیات است و حله‌هایی از بهشت و ماده خوشبویی از بهشت می آورند و اجساد شهدا را با آب حیات غسل می دهد و با حله‌های بهشتی کفن می کنند و با ماده خوشبویی بهشتی حنوط می نمایند و ملائکه صف به صف بر شهدا نماز می خوانند و می روند و پس از آن قومی می آیند - یعنی بنی آسد - و شهدا را دفن می کنند...».

ضعف این سخن در اینست که اگر مقصود اینست که ملائکه همین بدنهای عنصری و مادی شهدا را غسل دادند و کفن و حنوط کردند که این کاری برخلاف شرع است زیرا شهید غسل و کفن و حنوط لازم ندارد^۱ آیا ملائکه از آسمان هفتم تا زمین این همه راه می آیند تا کاری مخالف شرع انجام دهند یا این حکم شرعی را نمی دانسته اند؟

علاوه بر این چرا ملائکه شهدا را دفن نکردند و رفتند و بعداً گروهی از قبائل آن منطقه آنان را دفن کردند آیا ملائکه کاری را که مخالف شرع است یعنی تغسیل و تکفین و تحنيط شهدا، انجام می دهند و کاری که واجب است یعنی دفن شهدا را ترک می کنند!؟

نقطه ضعف ششم:

کیفیت نقل این حدیث دلالت دارد که تمام متن آن را حضرت زینب سلام الله علیها در همان حالی که امام زین العابدین علیه السلام بر مرکب سوار بوده است در کنار قتلگاه برای آن حضرت نقل کرده است.

ضعف این نقل در اینست که ممکن نیست حضرت زینب بتواند یک چنین سخنرانی طولانی در قالب نقل حدیث ام ایمن در قتلگاه امام در آن شرایط خاص ایراد کند و اینک توضیح مطلب:

باید دانست حدیث ام ایمن که قبلاً نقل شد دو برابر خطبه ششقیه علی است یعنی یک

۱. تحریر الوسیله، ج ۱، ص ۶۶.

سخنرانی طولانی که وقت زیادی را اشغال می‌کند. شما صحنه قتلگاه امام حسین را هنگام حرکت اسرا به سوی کوفه در ذهن خود مجسم کنید. لشکر چند هزار نفری عمرین سعد در حالی که اسرا را در اختیار و زیر نظر دارند در حال رفتن به سوی کوفه‌اند و حضرت زینب علی‌الفرض^۱ روی زمین کنار جسد امام حسین ایستاده و امام سجاده سوار بر مرکب در حال حرکت است، آیا ممکن است زینب در چنین حالتی خطاب به امام سجاده در حضور نیروهای چند هزار نفری عمرین سعد یک سخنرانی طولانی دو برابر خطبه ششقیه در قالب حدیث ام‌ایمن ایراد کند؟ آیا سپاه ابن‌سعد که در حال رفتن به سوی کوفه است در مدتی طولانی از حرکت باز می‌ایستد تا حضرت زینب با خیال راحت در کنار قتلگاه سخنرانی مفصلی دو برابر سخنرانی پدرش در مسجد کوفه ایران نماید؟!

کسی که به طبیعت قضیه بنگرد و به همه جوانب آن توجه کند می‌فهمد که ممکن نیست در چنین شرایطی حضرت زینب در حالی که روی زمین کنار جسد سیدالشهداء ایستاده و امام زین‌العابدین سوار بر مرکب در حال رفتن است خطاب به آن حضرت یک سخنرانی طولانی ایراد کند و نیروهای چند هزار نفری عمرین سعد در این مدت طولانی متوقف گردند و مزاحم او نشوند تا به دلخواه خود سخنانش را به پایان برسانند.

نقطه ضعف هفتم:

قسمت اعظم حدیث ام‌ایمن سخنانی است که از قول امام سجاده و حضرت زینب و رسول خدا^ص و حضرت علی^ع نقل شده است. اگر اینها واقعاً سخنان رسول خدا و حضرت علی و حضرت زینب و امام سجاده بود باید از نظر فصاحت و بلاغت در بالاترین حد باشد در حالی که عبارات حدیث ام‌ایمن دارای کمترین حد فصاحت و بلاغت هم نیست و کسی که اندک مهارتی در ادبیات عرب داشته باشد اگر حدیث ام‌ایمن را از نظر ادبی مورد دقت قرار دهد تشخیص می‌دهد که عبارات این حدیث فاقد حداقل فصاحت و بلاغت و ارزش ادبی است و آثار تکلف و تصنع در آن آشکار است. حدیث ام‌ایمن از زبان امام سجاده نقل شده است که آن حضرت سخنان زینب و رسول خدا^ص و علی^ع را نقل می‌کند. حالا چه امام سجاده عین سخنان این سه تن را نقل کرده

۱. این فرض بر مبنای سخن شهید مطهری رضوان‌الله‌علیه است ولی منابع معتبر آن را تأیید نمی‌کند.

باشد و چه سخنان آنان را نقل به معنی کرده باشد باید متن این حدیث - جز چند جمله سخنان زائده بن قدامه و ام ایمن - در نهایت فصاحت و بلاغت باشد زیرا اگر عین سخنان حضرت زینب و رسول خدا^ص و حضرت علی^ع نقل شده باشد باید فصاحت و بلاغت این حدیث در حد فصاحت و بلاغت این سه تن باشد و اگر سخنان آنان نقل به معنی شده باشد باید فصاحت و بلاغت این حدیث در حد فصاحت و بلاغت صحیفه سجادیه باشد که به نهج البلاغه پهلو می‌زند، ولی انسان ادیب تشخیص می‌دهد که بین عبارات حدیث ام ایمن و بین صحیفه سجادیه تفاوت از زمین تا آسمان است.

بنابراین اگر حدیث ام ایمن را با معیار فصاحت و بلاغت نیز بسنجیم ممکن نیست این حدیث اصالت داشته باشد و این یک امر تخصصی است که شخص ادیب با داشتن حداقل تخصص در ادبیات عرب وقتی که حدیث ام ایمن را از نظر ادبی بیازماید به روشنی ساختگی بودن آن را درمی‌یابد.

ضعف‌های ادبی در حدیث ام ایمن

در حدیث ام ایمن بعضی از ضعف‌های ادبی نیز وجود دارد که معلوم می‌شود سازنده حدیث مزبور حتی به اندازه کسی که مثنوی ابن هشام را خوانده و فهمیده باشد از قواعد زبان عرب آگاه نبوده است و ما چند نمونه از آنها را در اینجا می‌آوریم:

نمونه اول:

در اوایل حدیث این عبارت آمده است: «...ثُمَّ غَسَلَ رَسُولُ اللَّهِ^ص يَدَهُ وَ عَلِيٌّ يَصُبُّ عَلَيْهِ الْمَاءَ...» یعنی رسول خدا دستش را شست و حضرت علی آب بر دست پیغمبر می‌ریخت. در این عبارت ضمیر مذکر در «عَلَيْهِ» به کلمه «يَد» برگردانده شده است در حالی که کلمه «يَد» مؤنث، مجازی است و باید ضمیر مؤنث به آن برگردد چنانکه در قرآن آمده است: «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» یعنی دستهای خدا باز است و هر طور بخواهد انفاق می‌کند.

نمونه دوم:

در اواسط حدیث آمده است: «... یا مُحَمَّدُ إِنَّ أَخَاكَ مُضْطَهَدٌ بَعْدَكَ مَغْلُوبٌ عَلٰی أُمَّتِكَ...» یعنی ای رسول گرامی! برادرت علی بعد از تو مورد ظلم و ستم واقع می شود و مغلوب امت تو می گردد کلمه «علی» در اینجا بی مورد بلکه خطاست و از نظر قواعد زبان عرب هیچ توجیهی ندارد.

نمونه سوم:

در اوآخر حدیث آمده است که حضرت علی^ع در کوفه به دخترش زینب فرمود: «... کَأَنِّي بِكِ وَ نِسَاءِ أَهْلِكِ سَبَايَا يَهْدُوا الْبُلْدَ أَذِلَّةً خَاشِعِينَ تَخَافُونَ...» یعنی گویا می بینم تو ای زینب با زنان خاندانت در این کوفه اسیر هستی و با ذلت و خشوع در حال ترس می باشی...»
در اینجا صیغه های «خاشعین» و «تخافون» که هر دو مذکرند به جای مؤنث استعمال شده اند و این غلط واضحی است زیرا زینب و زنان خاندانش همه مؤنث هستند و باید به جای «خاشعین» خاشعات و به جای «تخافون» تخفن استعمال شده باشد.

نتیجه بحث:

از اول بحث تا اینجا روشن شد که اولاً سند حدیث ام ایمن بی اعتبار است و ثانیاً متن آن دارای مطالب باطلی است و ثالثاً در عبارت آن اشتباهات ادبی وجود دارد و باید گفت: حدیث مزبور یک حدیث ساختگی است و احتمالاً به همین علت ابن قولویه آن را در کامل الزیارات وارد نکرد با اینکه به او پیشنهاد شده بود که آن را وارد کتاب نامبرده کند.

سازنده این حدیث کیست؟

وقتی که دانستیم حدیث منسوب به ام ایمن ساختگی است این سؤال پیش می آید که چه کسی این حدیث را ساخته است؟
درباره سازنده این حدیث دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول:

احتمال اول اینکه سازنده آن راوی یازدهم حدیث یعنی زائده بن قدامة باشد که قبلاً دانستیم او دوست صمیمی حجاج بن یوسف بوده و در سال ۷۶ هجری در راه او در جنگ کشته شد. این زائده بن قدامة طبعاً از مخالفان ائمه است و می دانیم که مخالفان ائمه اهل بیت یک برنامه حدیث سازی داشته اند به این صورت که فضائلی را برای ائمه تا سرحد غلو می ساختند تا مردم مسلمان که این احادیث غلو آمیز را می شنوند از ائمه روگردان شوند و به شیعیان بدبین گردند و از آنان اعراض کنند و این موجب انزوای ائمه و پیروانشان گردد. در حدیث ابراهیم بن ابی محمود آمده است که حضرت امام رضا به وی فرمود: مخالفان ما اخبار غلو آمیزی در فضیلت ما جعل کردند و حتی نسبت ربوبیت به ما دادند تا جامعه اسلامی را به ما و پیروانمان بدبین کنند و شیعیان ما را تکفیر نمایند^۱.

معلوم می شود جعل حدیث در فضائل ائمه به منظور لگه دار کردن حیثیت آنان در بین مخالفان روشی معمول بوده است. حالا احتمال دارد زائده بن قدامة که مخالف اهل بیت بوده است حدیث ام ایمن را که مشتمل بر فضائل عجیب و غریبی است در قرن اول هجری جعل کرده و به امام سجاده نسبت داده باشد تا مردم مسلمان را از ائمه و پیروان آنان روگردان کند و موجب انزوای اهل بیت و شیعیانشان گردد.

سُفیان بن عُیینة راوی سنی که متهم به اختلال حواس شده است^۲ فضیلتی برای امام حسین بدین صورت نقل می کند که یکی از قاتلان حسین مبتلا به این بلا شد که آلت تناسلی او به اندازه ای دراز شد که آن را روی شانه خود می گذاشت^۳ و در نقل دیگر است که آلت تناسلی خود را مثل ریسمان به گردش می پیچید^۴. این داستان زشت و تهوع آور را راویان سنی به نام کرامت و فضیلت برای امام حسین نقل کرده اند. آنگاه ابن شهر آشوب آن را به عنوان معجزه ای برای امام حسین در فصل معجزات آن حضرت ذکر می کند و به زشتی و رسوایی آن توجه نمی کند!

۱. عبون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۰۴.

۲. تهذیب التهذیب عسقلانی، ج ۴، ص ۱۲۰.

۳. مناقب ابن شهر آشوب، جزء ۴، ص ۵۶.

۴. ذخائر العقبی از محب الدین طبری، ص ۱۴۴.

آیا ساختن این داستان زشت و زننده به عنوان کرامت و فضیلت برای امام حسین^ع به منظور تمسخر و توهین به امام نبوده است؟ آیا این دست سیاست مخالفان نبوده است که این فضیلت مسخره را ساخته و خواسته است بدین وسیله به حیثیت و شخصیت امام معصوم مظلوم ضربه وارد کند؟ و آیا شایسته است که یک عالم شیعی این داستان زشت را تلقی به قبول کند و آن را معجزه‌ای از معجزات امام بشمارد و به زشتی آن توجه نکند؟

در هر حال چون ساختن فضیلت برای ائمه^ع به منظور لکه‌دار کردن حیثیت آنان در بین مخالفان روشی معمول بوده است احتمال دارد حدیث ام‌ایمن را زائده‌بن‌قدامه که از مخالفان بوده است به همین منظور ساخته باشد.

احتمال دوم:

احتمال دوم اینکه سازنده حدیث راوی دوم آن یعنی احمد بن محمد بن عیاش باشد. احمد بن محمد بن عیاش مردی ادیب و اهل شعر بوده و خط زیبایی داشته است.^۱ با توجه به ذوق ادبی و قریحه شعری که داشته می‌توانسته است متن‌هایی را به دلخواه خود انشاء کند، ولی داشتن ذوق ادبی و قریحه شعری با این معنی منافات ندارد که در انشاء او از نظر قواعد زبان ضعف‌هایی دیده شود. قبلاً در بررسی سند حدیث دانستیم که احمد بن محمد بن عیاش در آخر عمرش اختلال پیدا کرد و شیوخ نجاشی او را تضعیف کرده‌اند یعنی گفته‌اند: او از دروغ پرهیز نمی‌کند و به همین علت نجاشی از او نقل حدیث نکرده است. حالا این احتمال وجود دارد که احمد بن محمد بن عیاش در زمانی که اختلالی در فکر و اندیشه‌اش یا در مذهب پیدا شده است تحت تأثیر بی‌تقوایی و پرهیز نکردن از دروغ متن حدیث ام‌ایمن را ساخته باشد و سندی هم برای آن ارائه داده و برای حسین بن احمد بن المغیره نقل کرده باشد. آنگاه حسین بن احمد بن المغیره بدون اینکه مثل نجاشی احتیاط کند و از احمد بن محمد بن عیاش نقل حدیث نکند حدیث مزبور را از او روایت کرده و بی‌اجازه ابن قولویه آن را وارد کتاب او کامل الزیارات نموده است.^۲

۱. فهرست نجاشی، ص ۶۷.

۲. قبلاً در بررسی سند حدیث ام‌ایمن دانستیم که حسین بن احمد بن المغیره مضطرب‌المذهب بوده است و شاید همین اضطراب در مذهب سبب شده است که او بی‌احتیاطی کند و هم از احمد بن محمد بن عیاش نقل حدیث

اگر احتمال دوم را بپذیریم چون وفات احمد بن محمد بن عیاش سال ۴۰۱ بوده است^۱ حدیث ام‌ایمن اواخر قرن چهارم تا اول قرن پنجم به دست احمد بن محمد بن عیاش ساخته شده و از آن تاریخ به بعد وارد کتابهای شیعه گشته و از کتابها به سینه‌های گویندگان و گوشه‌های شنوندگان منتقل شده و در فرهنگ جامعه شیعه جا باز کرده است.

اختلال حواس راوی حدیث

در متن حدیث ام‌ایمن فرازهایی هست که با اختلال حواس احمد بن محمد بن عیاش متناسب است و ما یک نمونه از آنها را در اینجا به صورت نقل به معنی می‌آوریم: در حدیث مزبور آمده است:

«... در زمانی که لشکرهای اهل کفر و لعنت، امام حسین^ع را احاطه می‌کنند و تصمیم می‌گیرند او و اهل بیتش را به قتل برسانند یک زلزله سراسری همه زمین را فرامی‌گیرد و کوهها به حرکت درمی‌آیند و اضطراب زیادی پیدا می‌کنند و دریاها به شدت به موج می‌آیند و امواج آنها شدیداً به هم می‌خورند و آسمانها با اهل آنها به موج و حرکت می‌افتند و همه این موجها و حرکتها و اضطرابها و جنبش‌های و جوشش‌ها برای اینست که آسمانها و زمین و دریاها و کوهها و اهل آسمانها به حمایت از پیغمبر و ذریه‌اش به غضب آمده‌اند و نظام زمین و آسمان و همه جهان و منظومه شمسی به هم ریخته و فریاد و فغان از همه کائنات برخاسته است که چرا اهل کفر و لعنت می‌خواهند سبط پیغمبر و خاندانش را به قتل برسانند؟! و همه آسمانها و اهل آنها و زمین و کوهها و دریاها در حال حرکت و جنبش و غضب از خدا اذن می‌خواهند که به کمک و یاری سبط پیغمبر بشتابند و شرّ اهل کفر را از امام حسین^ع و خاندانش دفع کنند و از قتل او و اهلش جلوگیری نمایند. ولی خدا به آسمانها و اهل آنها و به زمین و کوهها و دریاها و هرکس که در آنها هست چنین اذنی نمی‌دهد و می‌گوید: این کارها به شما مربوط نیست و من خود، پادشاه قادر و توانایی هستم که هیچکس نمی‌تواند از زیر سلطه من فرار کند و من انتقام

→

نماید و هم حدیثی را که از او نقل کرده است بی‌اجازه ابن قولویه وارد کتاب او نماید و اسباب زحمت ما و دیگران را فراهم سازد که برای بررسی این حدیث این همه وقت و فکر مصرف کنیم.

۱. مجمع‌الرجال قهپایی، ج ۱، ص ۱۵۲.

سختی از قاتلان سبط پیغمبر و خاندانش خواهم گرفت و آنان را چنان غذایی خواهم کرد که هیچکس را چنین غذایی نخواهم کرد...».

آیا این گونه سخن گفتن ناشی از اختلال حواس نیست؟ این چه صحنه‌ای است که ترسیم کرده‌اند؟ همه آسمانها و همه کهکشانها و کل منظومه شمسی و زمین و دریاها و کوهها و همه فرشته‌های آسمانها و خلاصه، کل نظام آفرینش یکپارچه جنبش و جوشش و شور و حرکت و خشم و هیجان شده است و همه یکصدا از خدا طلب اذن می‌کنند و همه آنها فقط یک چیز می‌خواهند و آن هم یاری سبط پیغمبر و دفع شرّ اشرار از او است ولی خدا اذن نمی‌دهد و می‌گوید: فضولی موقوف، شما حق ندارید به یاری امام حسین بشتابید!

آیا ممکن است بین دستگاه آفرینش و اراده خدا ناهماهنگی وجود داشته باشد و دستگاه آفرینش چیزی را بخواهد و خدا چیز دیگری را؟ و آیا ممکن است بدون اراده خدا آسمان و زمین و کوهها و دریاها و فرشته‌ها به حرکت درآیند و فریاد و فغان کنند آن هم حرکت و فریاد و فغانی که خدا آن را نمی‌خواهد و به آن ترتیب اثر نمی‌دهد؟

اگر این احتمال را ترجیح دهیم که احمد بن محمد بن عیاش سازنده حدیث ام‌ایمن بوده است باید بگوئیم: سه عامل یعنی: اختلال حواس و بی‌تقوایی و محبت کاذب او نسبت به اهل بیت نبوت موجب اختراع حدیث مزبور شده است با این توضیح که:

۱- اختلال حواس و مشاعر او سبب شده است که مطالب نامعقول و غیر قابل قبول و گاهی خنده‌آور را به هم بیافد و فکر نکند که این بافته‌های خیالی او در بازار عقل و عقلا و مردم اندیشمند خریداری ندارد.

۲- ضعف اخلاقی و بی‌تقوایی او سبب شده است که دروغهایی را به پیغمبر خدا و ائمه اهل بیت نسبت بدهد و مثلاً بگوید: آنچه را ام‌ایمن می‌دانست امام زین‌العابدین نمی‌دانست یا بگوید: آن حضرت در مقابل مصیبت کربلا آنقدر ناشکیبایی و بی‌صبری کرد که نزدیک بود جان بدهد و سرانجام به برکت معلومات ام‌ایمن که از طریق زینب به امام منتقل شد آرام گرفت و از جان سپردن نجات یافت.

۳- محبت کاذب و عامیانه او به خاندان رسالت سبب شده است که مثلاً بگوید: ملائکه آسمان هفتم که ظرفهایی از یاقوت و زمرد پر از آب حیات در دست داشتند به کربلا آمدند و شهدار را غسل دادند! او با تفکر عامیانه خود خیال کرده است اگر در ظرفهای اشرافی یاقوت و

زمرّد آب برای شستن شهدا و غسل داد نشان بیاورند این برای شهدا افتخار و فضیلتی است غافل از اینکه اولاً شهید غسل ندارد و ثانیاً در ظرفهای اشرافی آب آوردن برای غسل شهدا افتخاری برای شهدا محسوب نمی‌شود. شهدای کربلا که جانشان را در راه رضای خدا دادند و حیات جاویدان یافتند و در «مَقْعَدِ صَدِيقِ عِنْدَ مَلِیْکِ مُقْتَدِر» مأوی گرفتند و به مقام «عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ» رسیدند ظرفهای یاقوت و زمرّد برای غسل دادن اجسادشان که غسل نمی‌خواهد چه ارزشی دارد؟ آری اینها از نظر افکار عامیانه و محبت‌های کاذب و جاهلانه نسبت به اهل بیت و از نظر افرادی مثل احمد بن محمد بن عیاش برای شهدای کربلا ارزش و فضیلت محسوب می‌شود.

یک تذکر لازم:

برای آگاهی کامل و صحیح از ماهیت حدیث ام‌ایمن باید همه حدیث مزبور را از اول تا آخر و جزء به جزء مورد تحقیق و بررسی قرار دهیم نه فقط جزئی از آن را. معمولاً در سخنرانی‌ها و نیز در نوشته‌ها فقط به قسمتی از حدیث نامبرده توجه می‌شود چنانکه شهید مطهری فقط برای ذکر مصیبت کربلا به این حدیث استناد کردند آن هم به جزء بسیار کوچکی از حدیث. ولی ناگفته پیداست که اگر ما فقط به قسمتی از حدیث ام‌ایمن توجه کنیم طبعاً از نقاط ضعفی که در قسمتهای دیگر حدیث هست غافل می‌شویم و آنگاه ممکن است تصور کنیم که حدیث نامبرده قابل اعتماد است در حالی که چنین نیست. در بررسی متن حدیث ام‌ایمن هنگامی که به همه اجزاء آن از اول تا آخر توجه شد معلوم گردید نقاط ضعفی در آن وجود دارد که قابل اغماض نیست و آن را به‌طور مطلق از اعتبار ساقط می‌کند.

مورد سوم:

اسرا درخواست کردند از قتلگاه عبور کنند

این گفته استاد است که مدرک معتبری ندارد.

از بعضی گویندگان شنیده می‌شود که می‌گویند: وقتی لشکر عمر بن سعد خواستند اسرای کربلا را به سوی کوفه حرکت دهند آنان درخواست کردند: ما را از کنار قتلگاه امام حسین^ع عبور دهید و از جمله شهید مطهری رضوان الله علیه در سخنرانی خود که در جلد ۱ حماسه حسینی، ص ۲۹۰ آمده است فرموده‌اند:

«... عصر روز یازدهم اسرا را آوردند و سوار کردند... بعداً اهل بیت خواهش کردند و گفتند: ما را از قتلگاه حسین عبور بدهید برای اینکه می‌خواهیم برای آخرین بار با عزیزان خودمان خداحافظی کرده باشیم...».

ما برای اینکه بدانیم این مطلب که اسرا گفتند: «ما را از قتلگاه امام عبور دهید» مدرک معتبری دارد یا نه؟ به کتابهایی که قبلاً در مورد اول ذکر شد مراجعه کردیم:

و این مطلب را که: «عصر روز یازدهم محرم اسرای اهل بیت هنگامی که می‌خواستند آنان را از کربلا به کوفه ببرند خواهش کردند که ما را از کنار قتلگاه امام حسین^ع عبور دهید تا با شهدای عزیزمان خداحافظی کنیم» این مطلب را در آنها نیافتیم.

آنگاه می‌بینیم در کتاب پردروغ ملا آقا دربندی معروف به «اسرار الشهادة» صفحه ۴۶۰ مجلس ۲۰ می‌گوید: اکثر مقاتل گفته‌اند: «... بانوان بیت و حرم رسول الله^ص هنگام حرکت از کربلا به سوی کوفه از عمر بن سعد خواستند که آنان را از کنار قتلگاه شهدا عبور دهند...».

البته این گفته دربندی که اکثر اصحاب مقاتل چنین گفته‌اند ادعای بی‌دلیلی است که نمی‌توان بدان اعتماد کرد زیرا در کتابهایی که قبلاً یاد شد چنین مطلبی نیست. و در منتهی الآمال جلد ۲، ص ۲۹۳ آمده است که: «بعضی نقل کرده‌اند که اسرا درخواست کردند:

ما را از کنار قتلگاه عبور دهید» و احتمال دارد این بعضی که منتهی الآمال گفته است همان ملاآقا دربندی باشد و در هر حال چون معلوم نیست این بعض چه کسی است نمی توان بدان اعتماد کرد. کتاب ملاآقای دربندی نیز قابل اعتماد نیست، شهید مطهری می فرماید: «کتاب اسرارالشهادة ملاآقا دربندی مملو از دروغ است^۱» و استاد، حق گفته اند.

شهید مطهری که فرموده اند: «اسرا خواهش کردند که آنان را از کنار قتلگاه امام عبور دهند» مدرکی برای این سخن خود ذکر نکرده اند و ما هم مدرک مشخصی برای آن نیافتیم جز نقل دربندی که آن هم قابل اعتماد نیست، ممکن است استاد به قول بعض نامعلومی که منتهی الآمال گفته است و یا به شایعات اعتماد کرده باشند و در هر صورت این از مواردی است که استاد به منابع بی اعتبار اعتماد کرده اند که برخلاف میل واقعی ایشان است.

مورد چهارم:

پاهای امام سجّاد را زیر شکم مرکب بستند

این سخن استاد است که مدرک معتبری ندارد.

از بعضی گویندگان شنیده می‌شود که می‌گویند: هنگام حرکت اسرای کربلا به سوی کوفه پاهای امام سجّاد را زیر شکم مرکب بسته بودند و از جمله شهید مطهری فرموده‌اند:

«... در میان اسرا تنها امام زین‌العابدین بودند که به علت بیماری پاهای مبارکشان را زیر شکم مرکب بسته بودند، دیگران روی مرکب آزاد بودند^۱...».

ما برای اینکه بدانیم این مطلب که می‌گویند: پاهای امام سجّاد را زیر شکم مرکب بسته بودند مدرک معتبری دارد یا نه؟ به کتابهایی که قبلاً نام بردیم مراجعه کردیم و دیدیم که مطلب مزبور در کتابهای نامبرده که شامل منابع اصلی تاریخ کربلا می‌شوند وجود ندارد و معلوم است که اگر مطلب یادشده در منابع اصلی و معتبر تاریخ امام حسین^ع نباشد نمی‌توان آن را به عنوان یک مطلب صحیح و قابل قبول به حساب آورد بلکه باید آن را از شایعاتی دانست که در بعضی از کتابهای بی‌اعتبار ذکر شده است.

مطلب یادشده در کتاب پرافسانه «اسرارالشّهادة» تألیف ملاآقا دربندی بدین صورت آمده که هنگام حرکت اسرای کربلا به سوی کوفه عمر بن سعد دستور داد پاهای امام زین‌العابدین^ع را زیر شکم مرکب ببندند^۲.

ولی کتاب «اسرارالشّهادة» در نزد علمای کتاب‌شناس بی‌اعتبار است و به نوشته آن نمی‌توان اعتماد کرد و شهید مطهری از کتاب نامبرده به شدت انتقاد کرده و در حماسه حسینی

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲. اسرارالشّهادة، ص ۳۰۶.

جلد ۱، ص ۹۳ می فرماید:

«... این مرد - ملا آقا دربندی - با اینکه مرد عالمی است ولی «اسرار الشهادة» را نوشته که به کلی حادثه کربلا را تحریف کرده است، قلب کرده است، زیور و کرده است بی خاصیت و بی اثر کرده است کتابش مملو از دروغ است...».

بستن پاهای امام سجاده^۱ زیر شکم مرکب در این کتاب پر از دروغ ذکر شده است نه در منابع اصیل و معتبر تاریخی. ناسخ التواریخ نیز در جزء ۳، ص ۳۰ این مطلب را بدون نشان دادن مدرک ذکر کرده است ولی باید دانست که ناسخ التواریخ مطالب صحیح و غیر صحیح را به هم در آمیخته است و نمی توان آن را به عنوان یک منبع معتبر تاریخی تلقی کرد خصوصاً آنجاها که برای نقل خود ذکر مدرک نکرده است.

یک نکته:

باید دانست که ملاحسین کاشفی در کتاب پرافسانه خود «روضه الشهداء» این مطلب را که: «پاهای امام سجاده^۱ را زیر شکم مرکب بستند» ذکر نکرده است. معلوم می شود در زمان کاشفی که وفاتش در ۹۱۰ هجری بوده هنوز این مطلب شایع نشده بوده است و گرنه او از این روضه^۲ گیرا غافل نمی شد. شهید مطهری درباره کتاب ملاحسین کاشفی می فرماید: «... روضه الشهداء^۳ پر از دروغ است...» با این وصف کاشفی در این کتاب پر از دروغ خود مطلب مزبور را ذکر نکرده است. و شاید بتوان گفت: شیوع کامل این مطلب در بین گویندگان از عصر ناصرالدین شاه بوده است که کتاب اسرار الشهادة^۴ دربندی و ناسخ التواریخ تألیف شد و چون مؤلف هر دو کتاب نامبرده از ناصرالدین شاه مدح بلیغی کرده اند این دو کتاب بین مردم ترویج شد و شهرت یافت و گویندگان، مطالب این دو کتاب را به مردم منتقل کردند و مطلب یاد شده نیز از طریق این دو کتاب شیوع پیدا کرد.

شهید مطهری که این مطلب را نقل کرده اند مدرکش را نشان نداده اند و شاید آن را از ناسخ گرفته باشند و در هر حال این هم یکی از موارد اعتماد استاد شهید به منابع بی اعتبار است.

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۹۲.

مورد پنجم:

أسرا خود را از مرکب‌ها به روی زمین انداختند!

این گفته استاد است که در نقل آن فقط به شایعات اعتماد کرده‌اند!

از بعضی گویندگان شنیده می‌شود که: اسرای کربلا هنگام عبور از کنار قتلگاه خود را از مرکب‌ها به روی زمین انداختند و از جمله شهید مطهری در حماسه حسینی جلد ۱، ص ۲۹۰ فرموده‌اند:

«... اسرا را آوردند و سوار کردند بر مرکب‌ها... وقتی که به قتلگاه رسیدند همه بی‌اختیار خودشان را از روی مرکب‌ها روی زمین انداختند...».

برای اینکه معلوم شود اینکه می‌گویند: «اسرا، خود را از مرکب‌ها به زمین انداختند» مدرک معتبری دارد یا نه؟ به کتابهایی که قبلاً نام بردیم و مشتمل بر منابع اصلی تاریخ کربلا است مراجعه شد و معلوم گردید مطلب مزبور در هیچیک از آنها نیست و حتی به کتاب پر از دروغ «روضه الشهداء» از ملاحسین کاشفی رجوع شد در آن هم نبود. و نیز به ناسخ‌التواریخ - که بستن پاهای امام سجاداً زیر شکم مرکب را نوشته بود - رجوع شد در آن هم نبود. و همچنین به کتاب مقتل مجعول و بی‌اعتبار موسوم به مقتل ابی‌مخنف که حاجی‌نوری شدیداً از آن انتقاد می‌کند مراجعه شد در آن هم نبود. سبحان‌الله! مطلبی که نه در کتابهای معتبر وجود دارد و نه در کتابهای بی‌اعتباری که نام بردیم چگونه و از چه منبعی تا این حد شایع شده است که عالم متفکری مثل شهید مطهری رضوان‌الله علیه نیز آن را به عنوان ذکر مصیبت بدون ذکر مدرک نقل می‌کنند و احتمال نمی‌دهند که این مطلب مدرک معتبری نداشته باشد؟! عالم متفکر و دلسوزی که خود با تحریفات حادثه کربلا با قلم و بیان شدیداً مبارزه می‌کند و به

۱. درباره مقتل مجعول ابی‌مخنف و نیز مقتل معتبر ابی‌مخنف در آینده بحث خواهیم کرد.

پیروی مرحوم حاجی نوری از علمایی که در نقل مصائب کربلا مسامحه می‌کنند و روایات غیر معتبر را می‌آورند انتقاد می‌نماید^۱ چنین عالم بزرگواری این داستان را که «اسرا» خودشان را از روی مرکب‌ها به زمین انداختند» با اطمینان خاطر نقل می‌کند در حالی که این مطلب در منابع معتبر و نیز در کتابهای غیر معتبری که نام بردیم ذکر نشده است!

استاد شهید قصه عروسی قاسم را چون در هیچیک از مدارک معتبر یا نیمه معتبر ذکر نشده است در حماسه حسینی، جلد ۳، ص ۲۷۱ باطل و مردود می‌دانند حالا چه شده است که ایشان این داستان را که «اسرا خود را از مرکب‌ها به زمین انداختند» با اینکه در هیچ مدرک معتبر یا نیمه معتبر ذکر نشده است به عنوان یکی از مسلمات غیر قابل تردید نقل می‌کنند؟ این چه توجیهی دارد؟

به نظر می‌رسد این داستان چون گریه آور بوده، ساخته شده است و چون با طبع گریه کنندگان موافق بوده است کسی به آن اعتراض یا در صحت آن تردید نکرده است و چون مورد اعتراض یا تردید واقع نشده و با طبع روضه‌خوانان نیز موافق بوده و روضه آن را گیراتر می‌کرده است به خواندن این مصیبت روی آورده‌اند و چون نتیجه مطلوب یعنی گریاندن بیشتر به دست آمده و کارشان رونق افزون‌تری یافته است در اشاعه آن کوشیده‌اند و آنقدر این روضه تکرار شده و مردم آن را از زبان این واعظ و آن روضه‌خوان به‌طور پیگیر شنیده‌اند که خیال کرده‌اند این مطلب به حد تواتر رسیده و هیچ شکی در صحت آن نیست، و شهید مطهری نیز در چنین فضائی آن را از زبان گویندگان شنیده‌اند و در چنین جو و محیطی این مطلب از مسلمات به حساب می‌آمده است و از این رو در صحت آن تردید نکرده و آن را به عنوان روضه و ذکر مصیبت نقل کرده‌اند، و ما توجه دیگری به نظرمان نمی‌رسد و در هر حال این هم یکی از مواردی است که شهید مطهری رضوان الله علیه به منبع بی اعتبار یعنی به شایعات اعتماد کرده‌اند و لازم بود بی اعتبار بودن آن روشن شود تا آیندگان خیال نکنند چون استاد شهید آن را فرموده‌اند حتماً صحیح است.

یکی از علل شیوع بعضی از روضه‌های بی‌اصل این بوده است که عوام الناس با شنیدن آنها بهتر و بیشتر گریه می‌کنند و این سبب شده و می‌شود که گویندگان، همین روضه‌های بی اعتبار

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۷۱.

را با شاخ و برگ بیشتری بخوانند و از مردم گریه بیشتری بگیرند و به کار خود رونق افزون تری بدهند ولی این خلاف احتیاط دینی است که گوینده‌ای از این نقطه ضعف عوام‌الناس استفاده کند و برای بیشتر گریاندن آنان روضه‌های بی‌اعتبار بخواند و به رواج مطالب بی‌اصل کمک نماید، شهید مطهری در این باره می‌فرماید: «اولین وظیفه علمای اینست که با نقاط ضعف مردم مبارزه کنند نه آنکه از آنها استفاده کنند. مثلاً در جریان مجالس عزاداری و وعظ و خطابه... علما باید با عوامل پیدایش تحریفات مبارزه کنند جلو تبلیغات دشمنان را بگیرند دست دشمنان را کوتاه کنند...».

ولی برخلاف انتظار گاهی بعضی از علما که خود با روضه‌ها و نقل مصیبت‌های بی‌اصل مخالفند بدون توجه باعث رواج روضه‌های بی‌اعتبار می‌شوند و برخلاف میل قلبی خویش به انتشار روضه‌های بی‌اصل کمک می‌کنند.

مصادق‌هایی از زهر مارها:

شهید مطهری رضوان‌الله علیه داستانی را بدین‌گونه نقل می‌کنند:

«... می‌گویند: یکی از علمای آذربایجان همیشه از روضه‌های بی‌اصلی که خوانده می‌شد رنج می‌برد و به اهل منبر اعتراض می‌کرد. معمولاً می‌گفت: این زهر مارها چیست که شما می‌خوانید؟ ولی کسی به سخنانش گوش نمی‌کرد تا اینکه یک‌دهه خودش در مسجد خودش روضه گرفت و بانی هم خودش بود، با روضه‌خوان شرط کرد که به اصطلاح خودش از آن زهر مارها قاطی نکند، روضه‌خوان گفت: آقا! من حرفی ندارم ولی بدانید که مردم گریه نمی‌کنند گفت: تو چه کار داری؟ در مجلس من نباید از آن زهر ماری‌ها یعنی روضه‌های دروغ خوانده شود. مجلس پاشد آقا خودش دز محراب و منبر هم کنار محراب، منبری وارد روضه شد ولی هرچه خواست با روضه‌راست مردم گریه کنند نشد، آقا خودش هم دست را به پیشانی گذاشته بود و دید عجب! مجلس خیلی یخ شد و لابد با خود گفت: الان مردم عوام خواهند گفت: علت اینکه روضه‌آقا نمی‌گیرد اینست که تبت آقا صاف نیست و مریدها خواهند

پاشید، یواشکی سرش را به طرف منبر برد و گفت: قدری از آن زهر ماری‌ها قاطیش کن!...». این داستانی که استاد شهید با تعبیر «می‌گویند» نقل کرده‌اند چه حقیقت داشته باشد و چه افسانه، این مطلب را ترسیم می‌کند که گاهی عالمی که خود مخالف روضه‌های بی‌اصل یا مطالب بی‌اعتبار دیگر است به گونه‌ای خودش موجب ترویج روضه‌های بی‌اصل و مطالب بی‌اعتبار می‌شود. شهید مطهری که شدیداً با تحریفات قضیه کربلا مخالف است و با آنها مبارزه می‌کند و همصدا با حاجی‌نوری می‌فرماید: «مسامحه علما در نقل مصائب و روایات ناصحیح موجب رواج دروغ شده است» این شهید بزرگوار پنج مطلب بی‌اعتباری را که قبلاً بررسی کردیم نقل کرده‌اند در حالی که احتمال نمی‌داده‌اند آنها بی‌اعتبار باشد. این مطالب پنجگانه از همان زهر مارهایی است که برای گریاندن یا بیشتر گریاندن مردم عوام در قضایای مربوط به امام حسین^ع مخلوط و به تعبیر استاد شهید: قاطی کرده‌اند و آنقدر تکرار نموده‌اند که جا افتاده و از مسلمات به شمار آمده و از شایع‌ترین روضه‌ها شده است تا آنجا که عالم متفکر و دلسوزی مثل شهید مطهری هم در اصالت آنها تردید نکرده و آنها را به عنوان روضه و ذکر مصیبت برای گریاندن مردم نقل کرده‌اند در حالی که اینها مصداقهایی از همان زهر مارها یا زهر ماری‌هایی است که ایشان شدیداً با آنها مخالف هستند ولی خود بدون اینکه توجه داشته باشند موجب ترویج آنها شده‌اند! چیزی که قلباً نمی‌خواهند و با همه وجود با آن مخالفند. و آنچه ما در این بررسی انجام دادیم و روشن کردیم که این پنج مطلب مدرک معتبری ندارد موافق با خواست واقعی و میل قلبی آن شهید بزرگوار رضوان‌الله علیه است و به هدف ایشان کمک می‌کند.

متن قابل اعتماد نسبی

متنی که در مورد عبور اسرا از قتلگاه نسبتاً قابل اعتماد است همان متنی است که طبری در تاریخ خود آورده است. طبری می‌نویسد: «عمر بن سعد روز عاشورا و فردای آن در کربلا ماند پس از آن دستور حرکت به سوی کوفه را داد و دستور داد دختران امام حسین^ع و خواهرانش و کودکانی که در کاروان امام بودند و نیز علی بن الحسین را سوار کردند در حالی

که او مریض بود و اردوی عمرین سعد در حالی که اسرای اهل بیت را با خود داشتند به سوی کوفه حرکت کردند. قره‌بن قیس دوست حرّین یزید ریاحی که در اردوی ابن سعد بود می‌گوید: وقتی که اسرا از کنار اجساد امام حسین و خاندانش می‌گذشتند بانوان اسیر ناله و فریاد سر دادند و به صورت‌های خود سیلی زدند، من در حالی که سوار بر اسب بودم پیش راندم تا ببینم بانوان اسیر چه می‌کنند؟ قره‌بن قیس می‌گوید:

«فَمَا نَسِيتُ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا أَنْسَى قَوْلَ زَيْنَبَ ابْنَةِ فَاطِمَةَ حِينَ مَرَّتْ بِأَخِيهَا الْحُسَيْنِ صَرِيحاً وَ هِيَ تَقُولُ: يَا مُحَمَّدَاهُ! يَا مُحَمَّدَاهُ! صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ هَذَا الْحُسَيْنِ بِالْإِيرَاءِ مُرْمِلاً بِالِدِمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ يَا مُحَمَّدَاهُ! وَ بَنَاتِكَ سَبَايَا وَ ذَرِيَّتِكَ مُقْتَلَةٌ تَسْفَى عَلَيْهَا الصَّبَا قَالَ: فَأَبَكْتُ وَ اللَّهُ كُلُّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ»^۲.

قره‌بن قیس که پس از گذشت سالها آنچه را دیده و شنیده است حکایت می‌کند می‌گوید: من اگر هر چیز را فراموش کنم این را فراموش نمی‌کنم که زینب دختر فاطمه زهرا آنگاه که از کنار جسد برادرش حسین که روی زمین افتاده بود می‌گذشت در حال عبور چنین درددل می‌کرد و خطاب به جدش پیغمبر خدا با ناله و فغان می‌گفت: ای محمد! ای محمد! درود ملائکه آسمان بر تو باد، این حسین است که در این بیابان آغشته به خون با بدن قطعه‌قطعه افتاده است و دختران تو اسیر گشته و فرزندان و نسل تو کشته شده‌اند و باد صبا گردوغبار بر آنها می‌افشاند قره‌بن قیس می‌گوید: به خدا قسم زینب با این سخنانش هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت.

چنانکه روشن است اردوی عمرین سعد و طبعاً اسرای کربلا که در اختیار اردوی ابن سعد بودند در کنار قتلگاه امام حسین^ع و شهدای دیگر توقف نکرده‌اند بلکه همانطور که نیروهای عمرین سعد حرکت می‌کردند و اسرا نیز اجباراً همراه نیروهای ابن سعد سوار بر مرکبها در حال حرکت بودند در حالی که حضرت زینب و سایر بانوان و دختران خاندان امام حسین نیز

۱. ابن قره‌بن قیس از خویشان و دوستان حرّین یزید ریاحی است و او همان کسی است که می‌گوید: اگر حرّین یزد به من گفته بود که می‌خواهد به امام حسین^ع ملحق شود من هم همراه او به امام حسین^ع ملحق می‌شدم. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۵).

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۸.

سوار بر مرکبها و به قول ابوحنیفه دینوری در محملهای سرپوشیده بودند^۱ و بدون توقف اجباراً در حال حرکت به سوی کوفه بودند در این حال زینب از روی مرکب در حال حرکت یا از داخل محمل در حال حرکت با اشاره به جسد مقدس امام خطاب به رسول خدا ص کرد و گفت: این حسین است که آغشته به خون روی زمین افتاده است... تا آخر سخنان حضرت زینب که قبلاً نقل شد.

۱. ابوحنیفه دینوری متوفای حدود ۲۹۰ هجری در کتاب «الاکخبارالطوال»، ص ۲۳۱ می نویسد: «وَأَمْرُ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ بِجَمَلِ نِسَاءِ الْحُسَيْنِ وَأَخَوَاتِهِ وَبَنَاتِهِ وَجَوَارِيهِ وَحَشَمِهِ فِي الْمَحَامِلِ الْمَسْتَوْرَةِ عَلَى الْإِبِلِ» یعنی عمر بن سعد دستور داد که زنان امام حسین و خواهران و دختران و جواری و حشم او را در محملهای سرپوشیده ای که بر شتران بسته شده بود سوار کنند. و نقل دینوری با نقل طبری منافات ندارد زیرا طبری از محملها ذکر نکرده ولی نفی هم نکرده است پس نقل طبری با نقل دینوری قابل جمع است و می توان قبول کرد که بانوان اهل بیت هنگام حرکت از کربلا تا کوفه در محملهای سرپوشیده بوده اند. تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۳ نیز می گوید: اسرا را از کربلا در هودجها سوار کردند، اگر قضیه هودجها را بپذیریم ممکن است اسرا را در همان هودجهای خودشان سوار کرده باشند که از مکه تا کربلا در آنها سوار بودند.

مورد ششم:

خواب امام حسین^ع نزد قبر پیغمبر^ص

در بعضی از کتابها می‌نویسند و گاهی روی منبرها می‌گویند که امام حسین^ع پیش از آنکه از مدینه برود در کنار قبر رسول خدا^ص آن حضرت را در خواب دید که به وی فرمود: تو شهید می‌شوی و هم‌اکنون وظیفه داری حرکت کنی و از مدینه خارج شوی و برای کشته شدن به سوی قربانگاه خود بروی.

به عقیده کسانی که این خواب را نقل می‌کنند و بدان اعتماد می‌نمایند امام حسین^ع در سال شصتم هجری از همان مدینه که خارج شد به قصد کشته شدن خارج شد.

شهید مطهری نیز خواب امام حسین^ع را کنار قبر رسول خدا^ص نقل کرده و می‌فرماید:

«... در مقتل ابومخنف نیز می‌گوید: وَ ذَكَرَ عَمَّارٌ فِي حَدِيثِهِ: أَنَّ الْحُسَيْنَ لَمَّا خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ أَتَى قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَالْتَزَمَهُ وَ بَكَى بكَاءً شَدِيداً... ثُمَّ عَنَّ عَلَيْهِ الْكُرَى سَاعَةً فَأَجَزَعَتْهُ أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي مَنْامِهِ وَ قَدْ وَقَفَ بِهِ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَ قَالَ: يَا بُنَيَّ لَقَدْ لِحِقَ بِى أَبُوكَ وَ أُمُّكَ وَ أَخُوكَ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ فِي ذَارِ الْحَيَوَانِ وَ لَكِنَّا مُشْتَأَفُونَ إِلَيْكَ فَعَجَلْ بِالْقُدُومِ عَلَيْنَا. وَ أَعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةً مُغْشَاةً بِنُورِ اللَّهِ فَلَسْتَ تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ وَ مَا أَقْرَبَ قُدُومِكَ عَلَيْنَا».

«یعنی عمار در حدیث خود می‌گوید: امام حسین^ع وقتی که می‌خواست از مدینه بیرون برود کنار قبر رسول خدا^ص آمد و به آن چسبید و گریه شدیدی کرد... سپس ساعتی خواب بر او مستولی شد و پیغمبر خدا را در خواب دید که نزد او توقف نمود و بر او سلام کرد و به او فرمود: پسرک عزیزم پدر و مادر و برادرت به من ملحق شده و در دار حیات با هم هستند ولی ما به دیدن تو اشتیاق داریم پس زود نزد ما بیا و بدان که

برای تو در بهشت درجه‌ای هست پوشیده از نور خدا که به آن نمی‌رسی مگر به وسیله شهادت و تو خیلی زود نزد ما خواهی آمد».

باید دانست خواب دیدن امام حسین^ع نزد قبر رسول خدا^ص که می‌گویند: بر مبنای آن خواب برای کشته شدن حرکت کرد مدرک معتبر و قابل اعتمادی ندارد و نقلهایی که حاوی آنست به اندازه یک خبر واحد که یک حکم فرعی را ثابت می‌کند اعتبار ندارد^۱.

مقتل ابومخنف

چون استاد شهید داستان خواب امام را کنار قبر پیغمبر خدا^ص از مقتل ابومخنف نقل کرده‌اند لازم است درباره این کتاب قدری بحث کنیم:

باید دانست ابومخنف که نام او لوط بن یحیی است تاریخ‌نویس معروفی است که در کوفه استاد تاریخ‌نویسان محسوب می‌شده و علمای تاریخ به آنچه او نقل می‌کرده است اعتماد داشته‌اند و از امام صادق^ع نیز روایت می‌کند و چند کتاب تاریخ درباره حوادث صدر اسلام نوشته است که از جمله آنها کتابی است به نام مقتل الحسین که در موضوع قیام و شهادت امام حسین^ع است^۲.

این کتاب در زمان ما به طور کامل و به صورت یک کتاب مستقل در دست نیست ولی در نزد تاریخ‌نویسان قدیم و از جمله در نزد طبری متوفای ۳۱۰ هجری بوده است و طبری بیشتر مطالب مربوط به قیام امام حسین^ع را از این کتاب نقل می‌کند و اخیراً آنچه را که طبری از مقتل الحسین ابی‌مخنف نقل کرده است از تاریخ طبری استخراج نموده‌اند و در قم در سال ۱۳۹۸ هجری قمری در ۲۴۶ صفحه همراه پاورقیهایی چاپ کرده‌اند ولی این همه مقتل الحسین ابی‌مخنف نیست بلکه فقط آن بخشی است که طبری نقل کرده است.

مقتل ابی‌مخنف که در نزد طبری بوده است از قدیم‌ترین و معتبرترین منابع تاریخی در موضوع قیام امام حسین به شمار می‌رود و از منابع اصلی علمای تاریخ بوده و هست.

۱. توضیح این مطلب در «شهید جاوید» چاپ اول از صفحه ۹۴ تا ۱۰۸ و در چاپهای بعد از صفحه ۳۶۸ تا ۳۷۸ با تفصیل کامل آمده است.

۲. فهرست نجاشی، ص ۲۴۵.

مقتل ابومخنف بی اعتبار

ولی کتاب دیگری به نام «مقتل ابی مخنف» در دست است که چاپهای مختلفی از آن در بمبئی و بغداد و نجف و ایران منتشر گشته است و همراه جلد دهم بحار نیز چاپ شده است.^۱ این کتاب نه مؤلفش معلوم است و نه تاریخ تألیفش و آنچه مسلم است اینست که این کتاب از لوط بن یحیی معروف به ابی مخنف مورخ مشهور و معتبر نیمه اول قرن دوم هجری نیست زیرا بین مطالب این کتاب و آنچه طبری از ابومخنف نقل کرده است تفاوت بسیار وجود دارد و علاوه بر این، مطالب باطلی در این کتاب هست که آن را از اعتبار ساقط می‌کند و مناسب است این کتاب به نام «مقتل ابی مخنف تقلبی» خوانده شود تا با مقتل ابی مخنف اصل و معتبر اشتباه نشود. مرحوم حاجی نوری درباره مقتل ابی مخنف اصل و نااصل در لؤلؤ و مرجان صفحه ۱۵۶ چنین فرموده است:

«... ابومخنف لوط بن یحیی از بزرگان محدثین و معتمد ارباب سیر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار، چنانچه از نقل اعظم علمای قدیم از آن و سایر مؤلفاتش معلوم می‌شود لکن افسوس که اصل مقتل بی‌عیب او در دست نیست و این مقتل موجود که به او نسبت می‌دهند مشتمل است بر بعضی مطالب منکره مخالف اصول مذهب و البته آن را اعدای و جهال به جهت پاره‌ای اغراض فاسده در آن کتاب داخل کرده‌اند و از این جهت از حد اعتبار و اعتماد افتاده، بر منقرضات آن هیچ وثوقی نیست... به هر حال در این اعصار برای آن مقتل نسخ مختلفی به زیاده و نقصان دیده شده...»

مرحوم محدث قمی نیز می‌فرماید: «لوط بن یحیی ابومخنف متوفای ۱۵۷ هجری مورخ معتبری است و کتاب «مقتل الحسین» او نیز معتبر و مورد اعتماد علما می‌باشد ولی این مقتلی که در دست است و به ابی مخنف نسبت داده می‌شود نه از آن ابومخنف مورد اعتماد است و نه از مورخ قابل اعتماد دیگری^۲ و نیز می‌فرماید: «آنچه فقط در این مقتل منسوب به ابی مخنف آمده و در منابع دیگر نیامده قابل اعتماد نیست»^۳.

۱. مقتل ابی مخنف بی اعتبار همراه با جلد دهم بحار در زمان ناصرالدین شاه چاپ شده است که مقتل ابی مخنف از صفحه ۳۵۶ شروع می‌شود. تاریخ کتابت این چاپ سنگی از دهم بحار ۱۲۸۶ هجری قمری است.

۲. کنی و القاب، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳. نفس المهموم، ص ۵.

و نیز سید علامه شرف‌الدین درباره این مقتل منسوب به ابی مخنف که چند چاپ شده و همه جا در دسترس است می‌فرماید:

«باید دانست این کتاب مقتل الحسین که دست به دست می‌گردد و منسوب به ابی مخنف است مشتمل بر داستانهایی است که ابو مخنف هرگز از آنها آگاه نبوده و این داستانها را به دروغ به ابی مخنف نسبت داده‌اند»^۱.

این بود نظر سه نفر از علمای کتابشناس درباره مقتل ابی مخنف نااصل و بی اعتبار. از سخنان علمایی که نام بردیم معلوم می‌شود آنان به مقتل ابی مخنف اصل اعتماد دارند که نسخه اصلی و کامل آن در دست نیست و به این مقتل منسوب به ابی مخنف اعتماد ندارند و آن را تقلبی و بی اعتبار می‌دانند و ما نیز خود این مقتل موجود منسوب به ابی مخنف را با آنچه طبری از ابی مخنف در مسئله امام حسین^ع نقل می‌کند تطبیق کردیم و دیدیم بین آن دو تفاوت از زمین تا آسمان است.

بنابراین آنچه در این مقتل موجود منسوب به ابی مخنف هست و در منابع معتبر نیست همانطور که علمای نامبرده نیز فرموده‌اند قابل اعتماد نیست.

حالا که وضع مقتل ابی مخنف معلوم شد می‌گوئیم: خوابی که شهید مطهری نسبت به امام حسین^ع داده‌اند که در کنار قبر پیغمبر خدا^ص دیده و آن را از مقتل ابی مخنف نقل کرده‌اند مقصود استاد شهید از مقتل ابی مخنف همین مقتل موجود منسوب به ابی مخنف است که چاپهای مختلفی دارد و در چاپ بغدادش خواب مزبور در صفحه ۱۳-۱۴ آمده است و دانستیم که این کتاب کمترین ارزش و اعتبار را ندارد. و آنچه طبری از مقتل ابی مخنف اصل و معتبر نقل کرده است خواب دیدن امام حسین^ع نزد قبر رسول خدا در آن وجود ندارد.

پس معلوم شد اینکه شهید مطهری رضوان الله علیه خواب امام حسین را از مقتل ابی مخنف نقل کرده‌اند این از مواردی است که آن استاد شهید به منابع بی اعتبار اعتماد کرده‌اند. این را هم ناگفته نگذاریم که فاضل دربندی در اسرار الشهادة و سپهر در ناسخ التواریخ از همین مقتل ابی مخنف بی اعتبار فراوان نقل کرده‌اند و از جمله دربندی در اوایل مجلس ۲۲، ص ۴۱۰ و سپهر در ناسخ، جلد ۳، ص ۳۶ قصه سهل شهرزوری را که یک افسانه ساختگی است نقل

۱. کتاب مؤلفوا الشیعة فی صدر الاسلام، ص ۴۲.

کرده‌اند.

یک نکته قابل توجه:

از مطالعه مناقب ابن شهر آشوب معلوم می‌شود این مقتل منسوب به ابی مخنف که آن را تقلبی نامیدیم در قرن ششم هجری نزد ابن شهر آشوب بوده و ایشان بدون توجه به بی‌اعتباری کتاب مزبور مطالبی را از آن نقل کرده و از جمله در مناقب، جزء ۴، ص ۵۸ می‌گوید: «ابو مخنف نقل کرده است: هنگامی که امام حسین^ع از اسب سقوط کرد اسب امام به قشون عمر بن سعد حمله شدیدی کرد و در این حمله، سواران را از روی زین اسبهایشان می‌گرفت و به زمین می‌زد و آنقدر با سم‌های خود بر آنان می‌کوبید تا می‌مردند و بدین‌گونه چهل مرد را از قشون دشمن کشت و سپس خود را به خون امام رنگین کرد و در حالی که دستهای خود را بر زمین می‌کوبید و با صدای بلند صیحه می‌زد به طرف خیمه‌ها روان شد». این مطلبی که ابن شهر آشوب از ابی مخنف تقلبی نقل کرده است در چاپ بغداد در صفحه ۸۳ آمده است ولی با کمی اختلاف مثلاً در نسخه‌ای که نزد ابن شهر آشوب بوده است، می‌گوید: اسب امام چهل نفر را کشت و در نسخه چاپ بغداد می‌گوید: اسب امام خلق کثیری را کشت و این همان اختلاف نسخه‌ای است که مرحوم حاجی نوری در لؤلؤ و مرجان، ص ۱۵۷ فرمود: «در این اعصار برای آن مقتل نسخه‌های مختلفی به زیاده و نقصان دیده شده است».

اینان که این افسانه را نوشته‌اند فکر نکرده‌اند که یک نفر از قشون ابن سعد می‌توانست با شمشیر دست و پای اسب را قطع کند و حیوان را از پا درآورد که چهل نفر جنگجوی مسلح را نکشد!

مقتل تقلبی به جای مقتل اصل!

اخیراً مقتل ابی مخنف موجود را که ما آن را تقلبی نامیدیم به فارسی ترجمه کرده‌اند و در

۱. در کتاب پر از دروغ نورالعین اسفرائینی، ص ۲۸ می‌گوید: «اسب امام حسین^ع در وقتی که امام سوارش بود و می‌جنگید یک عده از لشکر عمر بن سعد را با دندانهایش کشت و یک عده را با لگدهایش کشت و عده دیگری را با دُمش کشت...» گویا در آن زمان می‌خواستند کمبود کتابهای زمان را با زمان‌های مذهبی جبران کنند که این‌گونه افسانه‌ها را نوشته‌اند.

تابستان سال ۱۴۰۵ قمری هجری در ۲۲۴ صفحه به چاپ رسانده‌اند که ناشر آن مؤسسه دارالکتاب در قم است ولی با اینکه این ترجمه همان مقتل ابی‌مخنف بی‌اعتبار است در مقدمه کتاب مزبور شرح حال ابومخنف لوط‌بن‌یحیی یعنی همان مورخ قابل اعتمادی که از امام صادق^ع روایت می‌کند و نیز شرحی دربارهٔ مقتل‌الحسین او که کتاب معتبری است آورده‌اند که خوانندهٔ مقدمهٔ کتاب به اشتباه می‌افتد و گمان می‌کند که این ترجمه همان مقتل ابی‌مخنف معتبر است در حالی که این ترجمهٔ مقتل ابی‌مخنف بی‌اعتباری است که مرحوم حاجی نوری و مرحوم محدث قمی و علامه سیدعبدالحسین شرف‌الدین به بی‌اعتباری آن شهادت داده‌اند. ما نمی‌دانیم چه شده است که این اشتباه زیان‌آور پیش آمده است؟!!

مبلغان دینی که این کتاب را می‌خرند در ایام محرم برای تبلیغ دین به اطراف می‌روند و با توجه به مقدمه کتاب خیال می‌کنند این کتاب معتبری است و مطالب باطل آن را و به قول مرحوم حاجی نوری: «مطالب منکره مخالف اصول مذهب» این کتاب را تا اعماق روستاها می‌برند و به مردم بی‌خبر به عنوان مطالب دینی القاء می‌کنند و این زیان کوچکی نیست.

علاوه بر این، روی جلد کتاب نامبرده نوشته‌اند:

«مقتل‌الحسین یا اولین تاریخ شیعه. ترجمهٔ مقتل ابی‌مخنف متوفای سنهٔ ۱۵۲» و نیز روی جلد کتاب نوشته‌اند:

«ابومخنف استاد تاریخ‌نویسان در کوفه و رئیس آنان و مورد اعتماد همه بوده است (رجال‌نجاشی)».

و لازم است تذکر دهیم اینکه کتاب مزبور را اولین تاریخ شیعه معرفی کرده‌اند صحیح نیست زیرا این کتاب مقتل‌الحسین که ترجمه شده است همانست که مورد انتقاد شدید علما واقع گشته است و کتاب نامبرده نه مؤلفش معلوم است و نه تاریخ تألیفش و چنانکه قبلاً گفته شد مشتمل بر افسانه‌های ساختگی است و به قول شرف‌الدین مشتمل بر دروغهایی است که به ابی‌مخنف بسته‌اند و به قول مرحوم حاجی نوری مشتمل بر مطالب منکر و مخالف مذهب است و این ظلم به جامعهٔ شیعه است که چنین کتاب پرافسانه و رسوایی را به عنوان اولین تاریخ شیعه معرفی کنند.

و نیز باید بدانیم اینکه روی جلد کتاب مدح‌نجاشی را دربارهٔ ابی‌مخنف نوشته‌اند این مدح‌نجاشی دربارهٔ ابومخنف اصل است نه دربارهٔ نویسندهٔ این مقتلی که ترجمه کرده‌اند که نه

هویت نویسنده معلوم است و نه این کتاب پرافسانه‌اش ارزش و اعتبار دارد و نه نجاشی از چنین ابومخنف جعلی و تقلبی اطلاع داشته و نه درباره او چیزی گفته است.

مورد هفتم:

نان و خرما دادن اهل کوفه به اسرا و مخالفت ام کلثوم با آن

در بعضی از کتابها نوشته و گاهی روی منبرها می گویند: هنگام عبور اسرای کربلا در کوفه مردم کوفه به عنوان صدقه به اسرا نان و خرما می دادند ولی ام کلثوم آنها را از اسرا می گرفت و به زمین می انداخت و می گفت: صدقه بر ما حرام است.

شهید مطهری نیز در حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۱۳ در این باره فرموده اند: «... وقتی در کوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنه اسرا نان می دادند زینب^۱ نمی گذاشت قبول کنند...».

باید دانست نان و خرما دادن مردم کوفه به اسرای اهل بیت و جلوگیری ام کلثوم از آن در کتابهایی که ذیلاً نام می بریم وجود ندارد:

- ۱- ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۲۵-۲۲۶.
- ۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۹-۳۵۱.
- ۳- الاخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری، ص ۲۳۱-۲۳۲.
- ۴- تاریخ ابن عساکر، جلد امام حسین^ع تحقیق محمودی، ص ۲۳۰-۲۳۱.
- ۵- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۹-۵۴.
- ۶- امالی صدوق مجلس ۳۰-۳۱ که در مقتل امام حسین^ع است.
- ۷- لهوف از ابن طاووس، ص ۱۴۲-۱۶۶.

۱. آنچه در کتابها آمده اینست که ام کلثوم نام و خرما را از اسرا می گرفت و دور می انداخت ولی شهید مطهری به جای ام کلثوم، زینب فرموده اند که این با اتکا به حافظه بوده است نه با استناد به منابع تاریخی. ضمناً خواهید دانست که اصل این قضیه مدرک معتبری ندارد.

- ۸- تذکره سبط ابن الجوزی، ص ۲۵۶-۲۶۰.
 - ۹- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۱-۲۳۲.
 - ۱۰- مناقب ابن شهر آشوب، جزء ۴، ص ۱۱۱-۱۱۴.
 - ۱۱- تاریخ ابن اعثم، ج ۵، چاپ حیدرآباد دکن هند، ص ۲۲۱-۲۲۷.
 - ۱۲- کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۷۵-۲۷۹.
 - ۱۳- مقاتل الطالبیین از ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۱۸-۱۱۹.
 - ۱۴- إعلام التّوری از طبرسی، ص ۲۴۶-۲۴۷.
 - ۱۵- کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۰-۸۳.
 - ۱۶- البدایة والنّهاية از ابن کثیر دمشقی، ج ۸، ص ۱۸۹-۱۹۵.
 - ۱۷- الفصول المهمّة از ابن صبّاح مالکی، ص ۱۷۵-۱۷۶.
 - ۱۸- روضة الصّفا از میرخواند، ج ۳، ص ۱۷۱-۱۷۳.
 - ۱۹- انساب الاشراف از بلاذری، تحقیق محمودی، ج ۳، ص ۲۰۶-۲۱۰.
 - ۲۰- کامل بهایی، ص ۴۶۹-۴۷۲، چاپ بمبئی، محرم ۱۳۲۳.
- در کتابهای نامبرده که مشتمل بر منابع اصلی قضایای کربلا است داستان صدفه دادن مردم کوفه به اسرای اهل بیت و مخالفت ام کلثوم با این کار ذکر نشده است آنگاه می بینیم در مقتل ابی مخنف بی اعتبار که قبلاً در بی اعتباری آن بحث کردیم و ما آن را تقلبی نامیدیم در ص ۹۰ از چاپ بغداد مطلب مزبور ذکر شده و به جای نان و خرما، گردو و خرما آمده و نیز در کتاب پرافسانه «نورالعین» تألیف ابواسحاق اسفراینی، ص ۴۱ مطلب نامبرده ذکر شده و به جای نان و خرما فقط نان آمده است و نیز در کتاب منتخب طریحی که مشتمل بر مطالب بی اعتبار است مطلب یادشده در مجلس دهم از جزء دوم کتاب ص ۲۳۶ آمده و به جای نان و خرما، نان و خرما و گردو ذکر شده است.

اظهار نظر محدّث قمی درباره خبر مسلم جصاص

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه داستان نان و خرما دادن مردم کوفه به اطفال اهل بیت و مخالفت ام کلثوم را ضمن قصه مسلم جصاص - گچکار - آورده که نزد اهل منبر

قصه بسیار مشهوری است و ضمن همین قصه آمده که زینب چون چشمش به سر امام حسین^ع افتاد چنان پیشانی خود را به چوب جلوی کجاوه زد که پیشانی او شکست و خون از آن جاری شد^۱ محدث قمی پس از نقل کامل داستان مسلم جصاص در منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۹۶ می فرماید:

«... این خبر را اگرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن منتخب طریحی و کتاب «نورالعین» است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست.» مقصود محدث قمی اینست: خبر مسلم جصاص - که صدقه دادن مردم کوفه به اطفال اهل بیت در آن آمده - اگرچه در بحار ذکر شده است ولی چون مدرک اصلی آن کتاب منتخب طریحی و نورالعین اسفرائینی می باشد اعتبار ندارد زیرا بی اعتباری دو کتاب نامبرده به قدری روشن است که همه حدیث شناسان آن را می دانند و احتیاج به توضیح ندارد بنابراین به خبر مسلم جصاص نباید اعتماد کرد.

از این سخن محدث قمی رحمه الله علیه سه مطلب استفاده می شود:

مطلب اول اینکه خبر مسلم جصاص را نمی توان فقط به دلیل اینکه علامه مجلسی نقل فرموده است آن هم بی سند قبول کرد زیرا می دانیم که علامه مجلسی آن را از دو کتاب بی اعتبار منتخب طریحی و نورالعین گرفته است.

مطلب دوم اینکه کتاب منتخب طریحی قابل اعتماد نیست.

مطلب سوم اینکه کتاب نورالعین اسفرائینی قابل اعتماد نیست.

ما هر سه مطلب نامبرده را تأیید می کنیم و درباره هر یک از آنها توضیحاتی می دهیم: اما درباره مطلب اول می گوئیم: علامه مجلسی خبر مسلم جصاص را - که در آن صدقه دادن مردم کوفه به اطفال اهل بیت آمده - در بحار جلد ۴۵، ص ۱۱۴ ذکر کرده است ولی نه نام کتابی را که خبر مزبور را از آن گرفته است برده و نه برای آن سندی آورده است و می دانیم که علامه مجلسی هدفش در بحار فقط جمع آوری اخبار بوده است و هرگز ضامن صحت همه مندرجات بحار نشده است و علاوه بر این خبر مسلم جصاص در بحار سند ندارد

۱. آیا اهانتی بزرگتر از این هست که حضرت زینب اسطوره صبر و استقامت را تا آنجا به بی صبری و از خود بیگانگی متهم کنند که بگویند: دختر علی^ع پیشانی خود را در پیش چشم دشمن چنان محکم به چوب محمل کوبید که پیشانی او شکست و خون جاری شد؟!.

و در حدّ یک شایعه است و خبر بی‌سندی که در حدّ شایعه باشد اگر دلیل دیگر این را تأیید نکند نزد علما اعتبار ندارد. ضمناً اگرچه علامه مجلسی نام کتابی را که خبر مسلم جصاص را از آن گرفته ذکر نکرده است ولی محدّث قمی لابد قرائنی در دست داشته است که مأخذ علامه مجلسی منتخب طریحی و نورالعین اسفرائینی بوده است و شاید یکی از قرائن اینکه علامه مجلسی خبر مسلم جصاص را از منتخب طریحی گرفته است این باشد که طریحی متوفای ۱۰۸۵ هجری از شیوخ حدیث علامه مجلسی بوده است که از او روایت می‌کند.^۱

خلاصه اینکه ما این سخن محدّث قمی را تأیید می‌کنیم که ذکر خبر مسلم جصاص در بحار علامه مجلسی دلیل بر اعتبار آن نیست و نمی‌توان به آن اعتماد کرد.

و اما درباره مطلب دوم می‌گوئیم: کتاب منتخب از شیخ فخرالدین طریحی که دو جزء است و هر جزئی مشتمل بر ده مجلس روضه است حاوی مطالب صحیح و غیر صحیح است و گویا مؤلف می‌خواسته است هر مطلب گریه‌آوری را چه معتبر و چه غیر معتبر نقل کند و از این رو حتی از راوی کذّابی مثل کعب الاحبار که علمای رجال ما تردیدی در دروغ‌گویی او ندارند در مجلس ۳ از جزء اول نقل حدیث کرده است و شاید او معتقد بوده است که تسامح در ادّله سنن که علما مطرح کرده‌اند اقتضاء دارد که هر مصیبتی را اگرچه مدرک معتبری نداشته باشد در رابطه با عزای امام حسین^ع می‌توان نقل نمود و گوش داد و به استناد آن گریه کرد و گریاند چنانکه مولی مهدی نراقی در کتاب *مُحرق القلوب* که آن را به فرمان فرمانروای متنفّذی به نام عبدالرزاق خان نوشته است همین عقیده را دارد و در مقدمه آن می‌گوید: به حکم تسامح در ادّله سنن ذکر اخبار ضعیف و بی‌اعتبار در مصائب اهل بیت جائز است و ثواب و پاداش نیک دارد! و بر اساس همین عقیده در *مُحرق القلوب* اخبار ضعیف و گاهی دروغ حتمی را که احتمالاً توجه نداشته آورده است مثل اینکه هاشم مرقال در کربلا به یاری امام حسین^ع آمد در حالی که نیزه‌ای در دست داشت که هجده ذرع طول آن بود! با اینکه همه می‌دانند هاشم مرقال در جنگ صفین یعنی بیش از بیست سال قبل از حادثه کربلا شهید شد. این عقیده مولی مهدی نراقی همراه با آوردن اخبار ضعیف یا دروغ در کتاب *مُحرق القلوب* مورد انتقاد تند حاجی نوری واقع شده است که با تأثر شدید از آن در *لؤلؤ و مرجان* نکوهش

۱. کُنّی والقاب از محدّث قمی، ج ۲، ص ۴۱۳.

می‌کند.^۱

کتاب منتخب طریحی نیز مثل محرق‌القلوب مشتمل بر مطالب بی اعتبار است و این مطلب به قدری نزد علما واضح بوده است که محدث قمی می‌فرماید: حال منتخب طریحی که دارای مطالب بی اعتبار است بر اهل فن حدیث پوشیده نیست. در هر حال ما این سخن محدث قمی را که منتخب طریحی دارای نقلهای بی اعتبار است تأیید می‌کنیم و داستان صدقه دادن اهل کوفه به اطفال اهل بیت که در این کتاب ضمن قصه مسلم جصاص آمده است نمی‌تواند مورد قبول باشد.

و اما درباره مطلب سوم می‌گوئیم: «نورالعین فی مشهدالحسین» تألیف ابواسحاق سنی اسفرائینی متوفای سال ۴۱۸ هجری کتابی است پر از مطالب بی اساس و افسانه‌های مبتدل نظیر اینکه می‌گوید: «اسب امام حسین^ع به هنگام جنگ به کمک امام نه تنها یک عده از دشمنان را با دندان و یک عده را با لگد کشت بلکه یک عده را نیز با دم خود کشت^۲» ابواسحاق اسفرائینی کتاب مزبور را به دو منظور نوشته است یکی اینکه معاویه بن ابی سفیان را از همه جنایات تطهیر کند و او را به عنوان یک صحابی عادل و از دوستان اهل بیت معرفی نماید و دیگر اینکه با نوشتن داستانهای جعلی و افسانه‌های عوام‌پسند طبع افسانه‌پسند مردم را اشباع کند و در بین مردم عامی برای خود ارزش و اعتباری کسب نماید. آثار زیان‌آور افکار و نوشته‌های این نویسنده بی احتیاط که یک سنی اشعری مسلک بوده است از نظر علمای تیزبین مخفی نمانده است و از این رو عالم نقاد صاحب بن عبّاد درباره او فرموده است: ابواسحاق اسفرائینی آتش سوزنده‌ای بود. ابواسحاق در ۴۱۸ در نیشابور درگذشت و در اسفرائین که از نواحی نیشابور است به خاک سپرده شد.^۳

این سنی اشعری مسلک بی احتیاط افسانه‌ساز روضه امام حسین^ع را نوشته و در حقیقت قیام مقدّس امام را به صورت بسیار زشتی تحریف کرده است. رسوایی این کتاب به قدری آشکار

۱. لؤلؤ و مرجان، ص ۱۶۳-۱۶۵. کتاب محرق‌القلوب نقاط ضعف زیادی دارد و اگر کسی بخواهد دروغ‌ترین و در عین حال، خنده‌آورترین روضه‌ای که برای حضرت قاسم نوشته یا خوانده شده است بدانند مجلس ۱۱ از کتاب محرق‌القلوب را بخوانند.

۲. نورالعین، ص ۲۸.

۳. کُنّی والقباب از محدث قمی، ج ۲، ص ۲۲.

است که محدث قمی فرمود: حال نورالعین یعنی بی‌اعتباری آن بر اهل فن حدیث مخفی نیست^۱. ضمناً انشاء عربی کتاب، رکیک و عاری از حداقل فصاحت و بلاغت است. داستان صدقه دادن اهل کوفه به اطفال اهل بیت و مخالفت ام‌کلثوم با این عمل در کتاب پردروغ نورالعین اسفرائینی، ص ۴۱ آمده است که آن هم بدون سند که هرگز قابل اعتماد نیست.

خلاصه اینکه ما سخن محدث قمی را درباره بی‌اعتباری کتاب نورالعین تأیید می‌کنیم

نتیجه بحث در مورد هفتم:

نتیجه بحث در مورد هفتم این شد که داستان نان و خرما دادن مردم کوفه به اسرا و اطفال اهل بیت و مخالفت ام‌کلثوم با این کار در منابع اصلی تاریخی وجود ندارد و فقط در کتاب مقتل ابی‌مخنف نقلی و بی‌اعتبار در صفحه ۹۰ از چاپ بغداد نقل شده و نیز در کتاب نورالعین ابواسحاق اسفرائینی سنی اشعری که پر از دروغ است در صفحه ۴۱ آمده^۲، و نیز در کتاب منتخب طریحی که مشتمل بر مطالب بی‌اعتبار است در مجلس ۱۰ از جزء ۲ ذکر شده و نیز در کتاب بحار، جلد ۴۵ طبع جدید صفحه ۱۱۴ بدون سند و بدون ذکر نام مدرک ضمن داستان جعلی مسلم جصاص درج گردیده است که محدث قمی فرمود: علامه مجلسی این داستان را از منتخب طریحی گرفته است.

ضمناً ناسخ‌التواریخ نیز این قصه را از بحار نقل کرده است^۳ که این دیگر مدرک مستقلی محسوب نمی‌شود.

شهید مطهری رضوان‌الله‌علیه که داستان صدقه دادن مردم کوفه به اطفال اهل بیت را نقل کرده‌اند مدرک آن را نشان نداده‌اند و طبعاً مدرک ایشان خارج از کتابهای نامبرده نخواهد بود که دانستیم هیچیک از آنها قابل اعتماد نیست.

علاوه بر این در متن این داستان مطلبی هست که دلالت می‌کند سازنده این داستان فرد بی‌اطلاعی بوده است. در این داستان می‌گوید: ام‌کلثوم صدقه مردم کوفه را از دست اطفال

۱. منتهی‌الآمال، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲. کتاب نورالعینی که نزد ما بود از کتابخانه مسجد اعظم قم بود و محل طبع و تاریخ طبع آن معلوم نبود و در چاپخانه عمّار محمدهاشم در ۸۰ صفحه با خط ریز چاپ شده است.

۳. ناسخ‌التواریخ، جزء سوم از جلد ششم، صفحه ۵۳ طبع کتابفروشی اسلامیة تهران ۱۳۶۳ هجری شمسی.

اهل بیت می گرفت و دور می انداخت و می گفت: صدقه بر ما اهل بیت حرام است. ضعف این سخن در اینست که آنچه فقهای عامه و خاصه گفته اند اینست که زکاة واجبی که غیر بنی هاشم می دهند بر بنی هاشم حرام و مصرفش جایز نیست ولی هیچ فقیهی از عامه و خاصه نگفته است: صدقه مستحبی که غیر بنی هاشم می دهند بر بنی هاشم حرام است. سازنده این داستان که خود این حکم فقهی را نمی دانسته است ام کلثوم دختر علی^ع را نیز بی اطلاع از این حکم فقهی معرفی کرده و نفهمیده است! و سپهر که خواسته است این مشکل را حل کند در ناسخ التواریخ گفته است: «اگرچه صدقه واجبه است که بر اهل بیت حرام است لکن ام کلثوم عموم صدقات را مکروه می داشت» ولی این گفته سپهر مشکل را حل نمی کند زیرا اصل اشکال اینست که چگونه ام کلثوم که می داند صدقه مستحب بر بنی هاشم حرام نیست، می گوید: صدقه بر ما حرام است با اینکه مردم کوفه زکاة واجب نداده بودند بلکه هدیه و صدقه مستحب داده بودند؟ سپهر جواب این اشکال را نداده است. بهتر بود که سپهر درباره بی اعتبار بودن مدرک این سخن بیندیشد نه درباره توجیه بی نتیجه آن.

استاد شهید این روضه را در محیط و جوّ خوانده اند که این روضه یکی از مشهورترین روضه ها محسوب می شده است و کسی احتمال نمی داده است مدرک معتبری نداشته باشد و خود آن شهید بزرگوار اگر احتمال می دادند مدرک معتبری نداشته باشد آن را نمی خواندند زیرا آن عالم پرهیزکار چنانکه می دانیم با نقل مطالب بی اعتبار و مخصوصاً روضه های بی اعتبار شدیداً مخالف هستند.

در هر حال این هم یکی از مواردی است که شهید مطهری رضوان الله علیه بدون توجه، به منابع بی اعتبار اعتماد کرده اند کاری که قلباً و با همه وجود با آن مخالف بوده اند.

مورد هشتم:

تعارف کردن امام با اسب

در بعضی از کتابها می‌نویسند و گاهی روی منبرها می‌گویند که امام حسین^ع روز عاشورا وقتی که سخت تشنه شد اسب خود را در فرات راند و در حالی که هم امام تشنه بود و هم اسب، امام به اسب فرمود: تا تو آب نخوری من نخواهم خورد ولی اسب سرش را بالا زد یعنی تا شما آب نخورید من نخواهم خورد و سرانجام هیچکدام آب نخوردند، و از جمله شهید مطهری ضمن یک سخنرانی می‌فرمایند:

«... امام حسین^ع حمله برد به طرف شریعه فرات، چهار هزار تیرانداز را عقب زد، صف آنها را شکافت خودش را رساند به شریعه فرات، نوشته‌اند: وقتی که وارد آب شد مثل اینکه با اسب خودش حرف می‌زند فرمود: ای حیوان تا تو آب نخوری من نخواهم خورد آن حیوان که در آن وقت هیجان شدیدی داشت و شاید هم حس کرد سر را بلند کرد و آب نخورد در همین حال یک نفر داد زد: ای حسین تو می‌خواهی آب بخوری و حال آنکه لشکر می‌خواهند به خيام حَرَمَت بریزند، آب نخورده به طرف خيام حَرَم حرکت کرد^۱. دنباله قصه اینست که وقتی امام به خيام حرم رسید دانست که دشمن به خيام حرم حمله نکرده و آن گوینده دروغ گفته است. ما مطالب مزبور را در کتابهایی که قبلاً نام بردیم، نیافتیم. در کتابهای نامبرده که مشتمل بر منابع اصلی تاریخ امام حسین^ع است این مطلب وجود ندارد که امام حسین^ع و اسب با هم تعارف کردند و با اینکه هر دو تشنه بودند سرانجام هیچیک آب نخوردند!

۱. گفتار عاشورا، ص ۱۱۲، چاپ شرکت سهامی انتشار ۱۲۴۶ شمسی هجری.

آنگاه می‌بینیم مطلب نامبرده در کتاب پردروغ نورالعین اسفرائینی ص ۳۵ آمده است^۱. و نیز در کتاب مقتل ابی‌مخنف جعلی که قبلاً در بی‌اعتباری آن بحث کرده‌ایم مطلب مزبور آمده و ابن شهر آشوب بدون توجه به بی‌اعتباری کتاب مزبور این مطلب را در مناقب ج ۴، ص ۵۸ از همین کتاب نقل می‌کند^۲ و بحار، ج ۴۵، ص ۵۱ این مطلب را از مناقب ابن شهر آشوب نقل کرده است. سپهر نیز در ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۷۹ مطلب مزبور را آورده که یا آن را از بحار گرفته است و یا از مناقب ابن شهر آشوب و یا از خود مقتل ابومخنف جعلی و پس از آن منتهی‌الآمال، ج ۱، ص ۲۸۴ عین عبارت ناسخ التواریخ را با قدری تصرف در مورد مطلب نامبرده آورده است.

از آنچه گفتیم روشن شد که منبع اصلی این مطلب که «امام و اسب با هم تعارف کردند و با اینکه هر دو تشنه بودند هیچکدام آب نخوردند» کتاب بی‌اعتبار مقتل موسوم به مقتل ابی‌مخنف و کتاب پردروغ نورالعین اسفرائینی است و از کتاب مقتل ابی‌مخنف جعلی به مناقب ابن شهر آشوب منتقل شده و از مناقب به بحار و بعداً به ناسخ التواریخ و از ناسخ به منتهی‌الآمال آمده است و معلوم است که نقل یک مطلب بی‌اعتبار در چند کتاب موجب اعتبار آن نمی‌شود. ممکن است کسی که با ذهن خالی این مطلب را در مناقب ابن شهر آشوب و بحار و ناسخ التواریخ و منتهی‌الآمال بخواند اگر به منبع اصلی آن توجه نکند آن را صحیح و معتبر بپندارد در حالی که اگر توجه کند که منبع اصلی آن مقتل ابومخنف جعلی است و از آنجا به مناقب و بحار و ناسخ و منتهی‌الآمال منتقل شده است یقین می‌کند که مطلب نامبرده ریشه محکمی ندارد و در ردیف شایعات محسوب می‌شود.

دو نقطه ضعف:

علاوه بر اینها دو نقطه ضعف در نقل مزبور وجود دارد که بی‌اعتباری آن را بیشتر روشن می‌کند.

نقطه ضعف اول اینکه در این نقل آمده است که: «چهار هزار نفر از نیروهای عمر سعد

۱. قبلاً در بی‌اعتباری نورالعین اسفرائینی بحث کرده‌ایم.

۲. در مقتل ابی‌مخنف جعلی، چاپ بغداد، ص ۷۷ این مطلب آمده است ولی با آنچه ابن شهر آشوب از آن نقل کرده است قدری اختلاف دارد و این از اختلاف نسخه‌های کتاب مزبور است که مرحوم حاجی‌نوری در لؤلؤ و مرجان، ص ۱۵۷ به اختلاف نسخه‌های آن اشاره فرموده است.

مأمور شده بودند که مراقب شریعه فرات باشند و نگذارند امام حسین^ع و یارانش از آب استفاده کنند» در حالی که تواریخ معتبر دلالت دارد که آن عده پانصد نفر بودند و از جمله آنها ارشاد مفید و تاریخ طبری و اعلام‌الوری از طبرسی و کامل ابن‌اثیر و الاخبارالطوال از دینوری صریحاً می‌گویند: «وقتی که ابن‌زیاد به عمرین سعد نوشت که امام حسین^ع را در محاصره بی‌آبی قرار دهد ابن‌سعد عمرو بن‌الحجاج را به فرماندهی پانصد سوار مأموریت داد که در ناحیه شریعه فرات مستقر شوند و مواظب باشند امام حسین^ع و یارانش از آب استفاده نکنند!...».

می‌بینم که طبق منابع معتبر تاریخی عده‌ای که مأمور شریعه فرات شدند پانصد نفر بودند ولی نویسنده مقتل بی‌اعتبار موسوم به مقتل ابی‌مخنف که هویت او معلوم نیست سخاوتمندانه سه هزار و پانصد نفر به این عده افزوده است بدون اینکه مدرک آن را ذکر کند.

نقطه ضعف دوم که در نقل مزبور هست این مطلب عامیانه و خنده‌آور است که می‌گوید: «امام و اسب با هم تعارف کردند و با اینکه هر دو تشنه بودند هیچکدام آب نخوردند».

اگر دو نفر تشنه باشند و آب به قدر رفع نیاز یک نفر باشد و یکی از دو نفر آب بنوشد تا دیگری بنوشد این ایثار است و ممدوح ولی اگر آب برای رفع نیاز هر دو یا بیشتر از آن هست در اینجا موضوع ایثار منتفی است زیرا آب برای نوشیدن هر دو وجود دارد و ایثار تحقق پیدا نمی‌کند. حالا اگر هر یک از این دو نفر تشنه لیوانی در دست دارد و هر دو می‌توانند از منبع آب همزمان با هم آب بنوشند ولی یک نفر از این دو از نوشیدن آب خودداری کند تا دیگری اول بنوشد و سپس او بنوشد این کار ممکن است در نظر عرف یک نوع احترام گذاشتن و شخصیت دادن به آن دیگری باشد مثل اینکه سر سفره غذا همه صبر کنند تا بزرگ خانه به خوردن غذا شروع کند و دیگران بعد از او شروع کنند.

این شخص مجهول‌الهویه نویسنده کتاب مجعول موسوم به مقتل ابی‌مخنف اگر مقصودش از اینکه نوشته است: امام حسین^ع در مورد آب خوردن با اسب تعارف کرد اینست که امام ایثار کرده است که اینجا ایثار ممکن نیست زیرا آب به قدر کافی برای سیراب شدن هر دو وجود دارد و مصداق ایثار موجود نمی‌شود و اگر مقصودش اینست که امام به اسب احترام

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۲ و اعلام‌الوری، ص ۲۳۲ و کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۵۳ و الاخبارالطوال، ص ۲۲۸ و ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۹.

کرد که او اول آب بنوشد همانطور که اعضای خانواده به رئیس خانه احترام می‌کنند که اول او به خوردن غذا شروع کند این احترام کردن در مورد اسب کاری نامعقول و خنده‌آور است زیرا اگر قرار است امام تا این حدّ به اسب احترام کند باید اصلاً سوارش نشود چون سوار شدن بر اسب خلاف احترام اسب است آن هم اسبی که مقامش آنقدر بالا است که امام در نوشیدن آب بر او سبقت نمی‌گیرد!

علاوه بر اینها در میدان جنگ و در شدت درگیری نظامی که روی لحظه‌ها حساب می‌شود و حتی نیم‌ثانیه را نباید تلف کرد آیا معقول است که امام در چنین لحظات حسّاسی مدتی اگرچه اندک خود را معطل کند و به تعارف کردن با اسب پردازد و سرانجام هم هیچکدام آب نخورند؟! آیا این شخص مجهول‌الهویّه فکر کرده است چه می‌نویسد؟

به نظر می‌رسد این شخص می‌خواسته است دو فضیلت را در حدّ خیلی بالا برای امام اثبات کند یکی شجاعت و دلیری و دیگری ایثار با این توضیح که ۳۵۰۰ نفر به مأموران شریعه^۱ فرات اضافه کرده است تا بگوید: امام یک‌تنه، چهار هزار مرد تیرانداز را زد و همه را تارومار کرد و بدین‌گونه شجاعت و دلیری امام را ثابت کند و قضیه تعارف کردن امام با اسب را مطرح کرده است تا بگوید: امام حتی حیوان را در نوشیدن آب بر خود مقدم می‌دارد و بدین‌گونه ایثار امام را ثابت کند!

ولی شخص مزبور مطلب خود را طوری ننوشته است که افراد خردمند را قانع کند زیرا: اولاً اضافه کردن ۳۵۰۰ نفر به مأموران شریعه فرات و رساندن تعداد تیراندازان را به چهار هزار نفر این تصوّر را به ذهن می‌آورد که اگر هر یک از این چهار هزار نفر فقط یک تیر به طرف امام بزند و یک چهارم آنها یعنی هزار تیر به هدف بخورد امام از پا درمی‌آید و این برخلاف نظر نویسنده است و معلوم می‌شود او به لوازم سخن خود نیندیشیده است.

و ثانیاً تعارف کردن امام و اسب در مورد آب خوردن چنانکه قبلاً گفتیم ایثار امام را ثابت نمی‌کند زیرا موضوع ایثار متفی است و چون آب برای نوشیدن و سیراب شدن هر دو وجود دارد مصداق ایثار تحقق نمی‌یابد.

۱. شریعه راهی است که از آن خود را به آب رودخانه می‌رسانند و به آسانی از آن استفاده می‌کنند.

خلاصه بحث:

خلاصه بحث این شد که داستان تعارف کردن امام حسین^ع با اسب در مورد نوشیدن آب در کتابهایی که قبلاً نام بردیم و مشتمل بر منابع اصلی تاریخ امام حسین^ع است وجود ندارد و فقط در کتاب پردروغ «نورالعین» از ابواسحاق اسفرائینی سنی اشعری متوفای ۴۱۸ هجری آمده است، و نیز در کتاب بی اعتبار موسوم به مقتل ابی مخنف که مؤلفش معلوم نیست، ذکر شده و از کتاب نامبرده به مناقب ابن شهر آشوب وارد گشته و از مناقب به بحار و سپس به ناسخ التواریخ منتقل شده و از ناسخ به منتهی الآمال. و طبیعی است که در محیط و جو مجالس روضه مطلب نامبرده از طریق کتابهای یاد شده همه جا زبان به زبان نقل و منتشر شود و از زبان گویندگان آنقدر تکرار گردد که در محیط مجالس روضه، متواتر و غیر قابل تردید تلقی شود و دیگر هیچ گوینده‌ای احتمال ندهد که این مطلب مدرک معتبری نداشته باشد تا درباره منبع اصلی آن تحقیق کند.

شهید مطهری رضوان الله علیه در چنین محیطی داستان تعارف کردن امام و اسب را در مورد نوشیدن آب ضمن روضه خود ذکر فرموده‌اند در حالی که اصلاً احتمال نمی‌داده‌اند مطلب مزبور مدرک معتبری نداشته باشد. بدون شک اگر به ذهن آن شهید بزرگوار خطور می‌کرد که ممکن است این مطلب مدرک معتبری نداشته باشد درباره آن تحقیق می‌کردند، استاد شهید در همین سخنرانی خود از نقل مطالب دروغ و بی اعتبار انتقاد کرده و بر لزوم نقل قضایای تاریخی از منابع معتبر تأکید نموده و فرموده‌اند:

«... داستان‌ها در این زمینه هست - یعنی در زمینه نقل مطالب بی اعتبار از زبان گویندگان - و اگر طول نمی‌کشید بعضی از آنها را برای شما نقل می‌کردم که چگونه یک دروغ که یک نفر در یک جا جعل کرده به سرعت رواج گرفته و از این به آن رسیده و کم‌کم از شهری به شهری و از منطقه‌ای به منطقه‌ای رفته است، قضایای تاریخی را باید از کتب معتبر تاریخ و از قول مورّخین معتبر نقل کرد^۱...».

می‌بینیم که شهید مطهری می‌فرمایند: باید قضایای تاریخی را از کتابهای معتبر و از تاریخ‌نویسان معتبر نقل کرد و نیز باید از دروغ‌هایی که جعل شده و کم‌کم گسترش پیدا کرده

۱. کتاب گفتار عاشورا، ص ۹۰.

و از منطقه‌ای به منطقه دیگر رفته است پرهیز نمود. و قبلاً دانستیم که داستان تعارف کردن امام و اسب در نوشیدن آب در منابع معتبر تاریخی نیست.

یک داستان شنیدنی

در زمانی که شهید مطهری در تهران ساکن خانه‌ای واقع در خیابان ری کوچه آبشار بودند و اینجانب چندروزی در تهران در حجره دایمی زاده‌ام در مدرسه کاظمیه خیابان ری اقامت داشتم استادگاهی برای اینکه چند لحظه‌ای با هم باشیم نزد ما تشریف می‌آوردند و می‌نشستیم و از هر دری سخن می‌گفتیم، یکی از روزها که ایشان به حجره دایمی زاده‌ام تشریف آورده بودند و سه نفری گرد هم بودیم اینجانب فرصت را مناسب دیدم و به استاد مطهری عرض کردم: من می‌خواهم اگر اجازه بدهید دوستانه و در عین حال گستاخانه از شما انتقادی بکنم، فرمودند: اجازه می‌دهم، چه انتقادی دارید؟ گفتم: انتقاد درباره روضه‌ای که شما در رابطه با تعارف کردن امام حسین^ع با اسبش خوانده‌اید و در کتابچه گفتار عاشورا چاپ شده است^۱، شما یک سخنرانی بسیار عالی درباره خطابه و منبر کرده‌اید که واقعاً برای همه طبقات آموزنده است ولی در آخر سخنرانی روضه‌ای خوانده‌اید که هرگز مناسب آن سخنرانی بسیار عالی نیست روضه شما اینست که امام حسین^ع برای اینکه خود را به فرات برساند حمله کرد به چهار هزار تیراندازی که مأمور شریعه فرات بودند و همه را عقب زد و خود را به فرات رساند و اسبش را در آب راند و با اینکه امام تشنه بود به اسب گفت: تا تو آب نخوری من آب نخواهم خورد و اسب هم سر بالا زد و سرانجام هیچکدام آب نخوردند و در همین زمان کسی گفت: یا حسین تو می‌خواهی آب بخوری در حالی که دشمن به سوی خیمه‌ها حمله کرده و امام آب نخورده از فرات بیرون راند و به طرف خیمه‌ها رفت.

انتقاد بنده اینست که اولاً در کدام مدرک معتبر آمده است که چهار هزار تیرانداز مأمور شریعه فرات بودند و امام زد همه را تارومار کرد؟ و ثانیاً این مطلب خنده‌آور که امام و اسب

۱. گفتار عاشورا مجموعه سخنرانی‌هایی است که مرحوم آیت‌الله طالقانی و شهید مطهری و شهید دکتر بهشتی و مرحوم دکتر محمدابراهیم آیتی رضوان‌الله علیهم به دعوت انجمن اسلامی مهندسين ایران ایراد کرده‌اند و از طرف شرکت انتشار در ۱۷۷ صفحه با قطع جیبی در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی در تهران چاپ شده است.

در آب خوردن با هم تعارف کردند و عاقبت هیچکدام آب نخوردند چه مدرک معتبری دارد؟ و اصلاً تعارف کردن امام و اسب در آب خوردن چه هدف معقولی می‌تواند داشته باشد؟ آب که به قدر کافی وجود دارد و هر دو سیراب می‌شوند و موضوع ایثار منتفی است و چنان نیست که آب فقط به قدر رفع عطش یکی از آن دو باشد تا بگوئیم: امام ایثار کرد و اسب را بر خود مقدم داشت.^۱ و اگر بگوئیم: امام برای رعایت ادب و احترام کردن به اسب می‌خواست در نوشیدن آب بر حیوان سبقت نگیرد این هم معقول نیست زیرا اگر قرار است امام تا این حد درباره اسب رعایت ادب و احترام را بکند باید اصلاً سوارش نشود. انتقاد من به این روضه شما است که به جای اینکه گریه بیاورد خنده می‌آورد و نخواندن چنین روضه‌ای بهتر از خواندن آنست.

استاد شهید رحمة الله علیه با دقت به سخنان اینجانب گوش دادند و بدون اینکه انتقاد وارد کنند با آن شرح صدر و صفای ضمیری که داشتند فرمودند: مشکل من اینست که مطالعاتم درباره قیام و شهادت امام حسین کم است و تتبع وسیع و همه‌جانبه‌ای درباره قضایای کربلا نکرده‌ام.

در هر حال این هم یکی از مواردی است که شهید مطهری رضوان الله علیه به منابع بی‌اعتبار اعتماد کرده‌اند که برخلاف میل قلبی ایشان است.

نقل قابل اعتماد نسبی

نقلی که در مورد حرکت امام حسین^ع به طرف فرات و ممانعت دشمن وارد شده و نسبتاً قابل اعتماد است نقلی است که در تاریخ طبری از قاسم بن أصبغ بن ثباته از قول یک شاهد عینی نقل شده و عده‌ای از علما بدان اعتماد کرده و با قدری اختلاف در عبارت آن را در کتابهای

۱. اگر فرض کنیم آب فقط برای رفع عطش یکی از امام و اسب موجود است که اگر اسب آن آب را بنوشد امام از تشنگی جان می‌دهد و یا بی‌حال می‌افتد و اگر امام آب را بنوشد اسب می‌میرد در اینجا آیا ایثار کار معقول و صحیحی است که امام آب ننوشد تا اسب آب بنوشد و زنده بماند؟ به نظر می‌رسد در اینجا قاعده اهم و مهم اقتضا دارد که امام آب را بنوشد تا زنده بماند اگرچه اسب بمیرد، بنابراین اگر فرض کنیم فرات فقط به قدر رفع عطش یکی از اسب و امام آب داشته باشد در اینجا بر امام واجب است آب را بنوشد و حق ندارد اسب را بر خود مقدم بدارد.

خود آورده‌اند که ما عبارت شیخ مفید را می‌آوریم و نام کتابهای دیگر را نیز با شماره صفحات در پاورقی ذکر می‌کنیم. شیخ مفید می‌نویسد:

«... وَ حَمَلَتِ الْجَمَاعَةُ عَلَى الْحُسَيْنِ فَغَلَبُوهُ عَلَى عَشِكَرِهِ وَ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ فَرَكِبَ الْمَسْنَاءَ يُرِيدُ الْفُرَاتَ... فَأَعْتَرَضَهُ حَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ وَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْ بَنِي ذَارِمٍ قَالَتْ لَهُمْ: وَيَلَكُمْ حَوْلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْفُرَاتِ وَ لَا تَمَكِّنُوهُ مِنَ الْمَاءِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: اللَّهُمَّ أَطْمَأْئِنَّا فَعَضِبَ الدَّارِمِيُّ وَ رَمَاهُ بِسَهْمٍ فَأَثَبَتْهُ فِي حَنَكِهِ فَأَنْتَزَعَ الْحُسَيْنُ السَّهْمَ وَ بَسَطَ يَدَهُ تَحْتَ حَنَكِهِ فَأَمْتَلَأَتْ رَأْحَتَاهُ مِنَ الدَّمِ فَرَمَى بِهِ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى مَكَانِهِ وَ قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ...».

یعنی جماعت دشمن به امام حسین^ع حمله کردند و بر لشکر او غلبه نمودند و تشنگی به امام فشار آورد پس از روی مُسْنَاء - سیل‌بند - به طرف فرات حرکت کرد... ولی سواره نظام عمرین سعد جلوی امام را گرفتند و مردی که از بنی دارم در بین آنان بود، گفت: وای بر شما جلوی او را بگیرید و نگذارید به فرات برسد و آب بنوشد پس امام گفت: خدایا او را به تشنگی مبتلا کن، آن مرد غضب کرد و تیری به سوی امام افکند که به زیر گلوی آن حضرت نشست امام تیر را بیرون آورد و خون جاری شد دستهای خود را زیر خون گرفت دستهایش از خون پر شد خون را ریخت و سپس گفت: خدایا به تو شکایت می‌کنم که با پسر دختر پیغمبرت چنین ستمی می‌کنند، سپس امام به جای خود برگشت در حالی که به شدت تشنه بود.

اصل این قضیه همان است که طبری در جلد ۴، تاریخ خود صفحه ۳۴۳ از هشام کلبی نقل می‌کند که او از پدرش محمد بن سائب کلبی و او از قاسم بن اصیغ بن ثباته و او از شخصی که شاهد قضیه بوده نقل کرده است و این مطلب در ۹ کتابی که در پاورقی نام بردیم با عبارات مختلف ذکر شده است که این اختلاف در عبارات از نقل به معنی ناشی شده است.

و خلاصه قضیه اینست که امام حسین^ع چون تشنه شد از روی مُسْنَاء^۲ یعنی از روی راه

۱. ارشاد، مفید، ص ۲۲۲، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۳، کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۶، روضة الواعظین، ص ۱۸۸، الاخبار الطوال، ص ۲۳۱، لهوف، ص ۱۱۷، اعلام الوری، ص ۲۴۴، تاریخ ابن عساکر، ج امام حسین تحقیق محمودی، ص ۲۲۷ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۸۷.

۲. مُسْنَاء به معنای سیل‌بند و خاکریز است که جلوی آب را می‌گیرد و گاهی قسمتی از زمین به طور طبیعی برجسته است و سدی خاکی در جلوی آب محسوب می‌شود و معمولاً عبور و مرور از روی سیل‌بند طبیعی یا مصنوعی آسان‌تر از عبور از دشت ناهموار است که دارای گودال یا خار و خاشاک یا نیزار یا باتلاق است. در

برجسته‌ای که به صورت سیل‌بند و خاکریز بود و عبور از روی آن آسان‌تر می‌نمود به طرف فرات حرکت کرد که آب بیاشامد ولی سواره‌نظام عمر بن سعد راه امام را بستند و یک نفر از آنان گفت: نگذارید حسین بن علی به آب برسد و امام او را نفرین کرد و او از روی غضب تیری به سوی امام افکند و زیر گلوی آن حضرت را مجروح کرد و امام از ظلم آنان به خدا شکایت برد و سرانجام چون راه فرات را بسته دید به جای اول خود بازگشت.

→

کناره‌های فرات احیاناً نیزار یا باتلاق وجود داشته است و گمان می‌رود امام برای اینکه در سر راهش به گودال یا خار و خاشاک یا نیزار یا باتلاق برخورد نکند از روی سیل‌بند طبیعی یا مصنوعی که در اینجا بوده به سوی فرات حرکت کرده است.

و بد نیست بدانید که سپهر در ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۶۶ گفته است: «مُسْتَاة نام شتر امام حسین^ع است که بر آن سوار می‌شد» گویا سپهر عبارت «رَكِبَ الْمُسْتَاة» را که دیده خیال کرده است معنای آن اینست که امام سوار بر مُسْتَاة شد و تصور کرده که مُسْتَاة نام مرکب سواری است در حالی که عرب می‌گوید: زَيْدٌ رَكِبَ الطَّرِيقَ یعنی زید در راه حرکت کرد و به راه افتاد و اینکه در عبارت ارشاد آمده است: «فَرَكِبَ الْمُسْتَاة» معنایش اینست که امام بر روی مُسْتَاة و سیل‌بند به راه افتاد که به فرات برسد.

مورد نهم:

نالۀ کردن فاطمة زهراء از داخل کفن و در آغوش کشیدن حسنین

یکی از روضه‌های معروف که در ایام وفات فاطمة زهراء خوانده می‌شود اینست که پس از درگذشت حضرت فاطمه وقتی که حضرت علی او را غسل داد و کفن کرد حسنین آمدند تا با جنازه مطهر مادرشان وداع کنند، فاطمه ناله‌ای کرد و دستهای خود را از کفن بیرون آورد و حسنین را به سینه خود چسبانید تا آخر داستان.

شهید مطهری روضه مزبور را چنین خوانده‌اند:

«... حضرت علی همین که فاطمه زهرا را به کفن پیچید گفت: ای حسن و ای حسین و ای زینب و ای ام کلثوم و ای فضا بیائید زهرا را ببینید و از او توشه بگیرید امام حسن و امام حسین در حال گریه و ناله خود را روی سینه مادر انداختند و زینب و ام کلثوم خود را روی پاهای مادرشان انداختند. در اینجا امام علی مطلبی فرموده است که برای دیرباوران قبول کردن آن مشکل ولی برای اهل حقیقت باورکردنش آسان است. امیرالمؤمنین فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که فاطمه در حالی که در کفن پیچیده بود و فرزندان خود را روی جسد او انداخته بودند و می‌گریستند ناله‌ای برکشید و دستهای خود را از کفن بیرون آورد و حسن و حسین را به سینه خود چسبانید در این حال هاتفی از آسمان ندا درداد که یا ابالحسن، حسن و حسین را از سینه مادرشان جدا کن که ملائکه آسمانها را به گریه درآوردند...».

این روضه را استاد شهید رضوان الله علیه در پایان یک سخنرانی عمومی خوانده‌اند که آن را رادیو صدای جمهوری اسلامی ایران در روز ۵ اسفندماه ۱۳۶۳ که مطابق با روز ۳ جمادی‌الثانیة ۱۴۰۵ بود و به قولی روز وفات حضرت فاطمه است پخش کرد.

ولی باید دانست که این داستان در هیچیک از منابع تاریخی معتبر که در دسترس است و علما به آنها استناد می‌کنند وجود ندارد و تنها در یک کتابی بوده است که نه مؤلف آن معلوم است و نه تاریخ تألیفش و این کتاب به دست علامه مجلسی افتاده و او این داستان را از آن نقل کرده است ولی قبل از نقل داستان به بی‌اعتباری کتابی که این داستان را از آن نقل کرده اشاره نموده و فرموده است:

«وَجَدْتُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ خَبْرًا فِي وَفَاتِهَا عَلَيْهَا السَّلَامُ فَأَخْبَيْتُ إِزَادَهُ وَإِنْ لَمْ أَخْذُهُ مِنْ أَضَلِّ يُعْوَلُ عَلَيْهِ»^۱.

یعنی در بعضی از کتابها خبری یافتم در وفات حضرت فاطمه زهراء و دوست داشتم آن را نقل کنم اگرچه این خبر را از منبع قابل اعتمادی نگرفته‌ام.

می‌بینیم که علامه مجلسی صریحاً می‌فرماید: کتابی که من این خبر را از آن نقل می‌کنم قابل اعتماد نیست آنگاه داستانی را از کتاب بی‌اعتبار نامبرده که مؤلفش معلوم نیست درباره مصائب و وفات فاطمه زهراء نقل می‌کند که شش صفحه و نیم از بحار را اشغال کرده و روضه مزبور که شهید مطهری خوانده‌اند اواخر داستان در صفحه ۱۷۹ ذکر شده است.

مرحوم مجلسی نفرموده است: این خبر را در بعضی از تألیفات اصحابمان یافتم بلکه فرموده است: در بعضی از کتابها یافتم. معلوم می‌شود کتاب نامبرده در نظر ایشان آنقدر بی‌اعتبار بوده است که نمی‌شده است آن را از تألیفات اصحاب به حساب آورد.

کتاب بی‌اعتبار نامبرده این داستان را از شخصی به نام ورقه بن عبدالله الازدی نقل می‌کند که او آن را از زبان فضه خادمه نقل کرده است ولی ما به کتابهای رجال که ذیلاً نام می‌بریم رجوع کردیم و در هیچیک از آنها نام ورقه بن عبدالله الازدی را نیافتیم:

- ۱- قاموس الرجال از محقق ششتری.
- ۲- معجم رجال الحديث از آیه الله خوئی.
- ۳- تنقیح المقال معروف به رجال مامقانی.
- ۴- مجمع الرجال از قهپائی - کوهپائی - .
- ۵- الجرح والتعديل از ابن ابی حاتم.

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۴.

۶- تهذیب‌التهذیب از ابن حَجَر عسقلانی.

۷- لسان‌المیزان از ابن حجر عسقلانی.

۸- میزان‌الاعتدال از شمس‌الدین ذَهَبی.

در این کتابهای رجال عامه و خاصه شخصی به نام ورقه بن عبدالله الازدی ذکر نشده است و شاید سراینده داستان مزبور این نام را اختراع کرده باشد.

این داستان که در این کتاب بی اعتبار آمده است دارای نثری پرتکلف و نامرغوب و فاقد فصاحت و بلاغت لازم است و کسی که در ادبیات عرب حداقل مهارت را دارا باشد و این داستان را بخواند یقین می‌کند که داستانی ساختگی است.

بعضی از مطالبی که در این داستان از زبان فُضّه نقل شده از این قرار است:

۱- فاطمه زهراء تا هفت روز پیش از همه در غم فقدان رسول خدا ص گریه و ناله می‌کرد و روز هشتم از خانه بیرون آمد و چنان در فراق آن حضرت ناله و فریاد کرد که مردم از زن و مرد از هر سو جمع شدند و فاطمه در حالی که به شدت ناله و فریاد می‌کرد در میان انبوه جمعیت به طرف قبر رسول اکرم ص حرکت نمود و هنگامی که چشمش به حجره و مأذنه افتاد چنان ناله و گریه اش شدت گرفت که بی طاقت شد و افتد و غش کرد و بی هوش ماند!

۲- حضرت فاطمه در فراق پدر می‌گفت: پدر جان! در غم فراق تو افلاک از حرکت باز ایستادند... و بهشت مشتاق نماز و دعای تو است!

۳- شیوخ اهل مدینه نزد حضرت علی آمدند و گفتند: ما از گریه فاطمه نه شب آرامش داریم و نه روز می‌توانیم به کسب و کارمان برسیم به فاطمه بگو: یا شب گریه کند یا روز، علی خواسته آنان را به فاطمه گفت ولی فاطمه نپذیرفت و گفت: من هم شب گریه خواهم کرد و هم روز تا به پدرم ملحق شوم!

۴- فاطمه به علی گفت: حسن و حسین بعد از مرگ من یتیم و غریب خواهند بود پس تو بر روی آن دو فریاد نکش!

این شخص مجهول‌الهویه در اواخر داستان از قول حضرت علی چنین می‌نویسد:

«... فَلَمَّا هَمَمْتُ أَنْ أَعْقِدَ الرَّدَامَ تَأَدَّبْتُ: يَا أُمَّ كَلْتُومِ! يَا زَيْنَبُ! يَا سَكِينَةَ! يَا فَضَّةَ! يَا حَسَنَ! يَا حُسَيْنَ! هَلُمُّوا تَرَوْدُوا مِنِّي وَأَمِنْ أَمْكِمُّ... فَأَقْبَلَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَ هَمْنَا يُنَادِيَانِ: وَاحْسِرْنَا لِأَنَّ تَطْفِي أَبَدًا مِنْ قَدْرِ جَدِّنَا مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى وَأُمَّنَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ... فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ إِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ أَنهَا قَدِ

حَتَّتْ وَ أَنْتَ وَ مَدَّتْ يَدَيْهَا وَ ضَمَّتْهُمَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا وَ إِذَا بِهَا تَهَيَّبَ مِنَ السَّمَاءِ يُنَادِي: يَا أَبَا الْحَسَنِ! اِرْفَعِيهَا عَنْهَا فَلَقَدْ اِبْكِنَا وَاللَّهِ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ...»^۱

یعنی وقتی که فاطمه را کفن کردم و خواستم بندهای کفن را ببندم، گفتم: ای ام کلثوم! ای زینب! ای سکینه! ای فضه! ای حسن! ای حسین! بیایید از مادرتان توشه بردارید... پس حسن و حسین پیش آمدند در حالی که ندا می‌کردند: چه حسرت و غمی از فقدان جدمان محمد مصطفی و مادرمان فاطمه زهرا بر ما وارد شد که هرگز خاموش نمی‌شود... پس امیرالمؤمنین علی^ع فرمود: من خدا را شاهد می‌گیرم که در این حال فاطمه ناله‌ای کرد و دستهای خود را دراز کرد و حسن و حسین را به سینه خود چسبانید و لختی درنگ کرد، ناگاه هاتفی از آسمان ندا کرد: ای ابوالحسن! حسین را از سینه مادر جدا کن که به خدا سوگند آن دو، ملائکه آسمانها را به گریه درآوردند...

در اینجا نگفته است: زینب و ام کلثوم خود را روی پاهای مادرشان انداختند ولی شهید مطهری فرموده‌اند: زینب و ام کلثوم خود را روی پاهای مادرشان انداختند، و نیز در اینجا نگفته است: حسین خود را روی سینه مادر انداختند بلکه گفته است: حسین آمدند در حالی که وا حسرتا می‌گفتند، ولی استاد شهید فرموده‌اند: امام حسن و امام حسین^ع خود را روی سینه مادرشان انداختند.

به نظر می‌رسد چون آن شهید بزرگوار این روضه را با اعتماد به حافظه خوانده‌اند نه از متن کتاب از این رو در حال التهاب روضه و گریه این دو مطلب را اضافه کرده‌اند و این‌گونه کم و زیاد شدن در وقت خواندن روضه امری طبیعی است.

نقاط ضعف این نقل

قبلاً گفتیم که این روضه و این نقل هیچ سند و مدرک معتبری ندارد و حتی علامه مجلسی با آن همه منابع فراوانی که در اختیار داشته آن را در آن منابع نیافته است بلکه آن را از یک

۱. بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۹، چاپ جدید.

۲. گویا سراینده داستان نمی‌دانسته است که حضرت علی و فاطمه دختری به نام سکینه نداشته‌اند و از این رو وقتی که سرگرم ساختن داستان بوده سکینه را هم اضافه کرده است!

کتاب مجهول المؤلف که خود فرمود: اعتبار ندارد نقل کرده است. علاوه بر اینکه نقل مزبور سند و مدرک معتبری ندارد متن آن نیز نقاط ضعفی دارد که معلوم می شود سازنده این داستان از نظر علمی و ادبی در حدّ پائینی بوده است و ما در اینجا به بعضی از این نقاط ضعف اشاره می کنیم:

نقطه ضعف اول:

از قول حضرت فاطمه نقل می کند که در غم فقدان پدرش خطاب به آن حضرت گفته است:

«... بکتک یا آبتاه! الأملاکُ وَ وَقَفَتِ الأفلَاکُ... وَالْجَنَّةُ مُشْتَاقَةٌ إِلَیْکَ وَ إِلَی دُعَائِکَ وَ صَلَاتِکَ...»^۱.

یعنی پدرجان! ملائکه در غم فقدان تو گریستند و افلاک از حرکت باز ایستادند... و بهشت مشتاق تو و مشتاق دعا و نماز تو است.

اولاً: مقصود سراینده داستان از لفظ «املاک» فرشته هاست در حالی که ملک به معنای فرشته جمعش ملائکه و ملائک است نه املاک (لسان العرب) ولی او لفظ املاک را آورده است تا هم وزن افلاک باشد و سجع عبارت درست شود.

ثانیاً: باز ایستادن افلاک از حرکت چه مفهومی دارد؟ آیا سراینده این داستان می خواهد بگوید: با رحلت رسول اکرم^ص نظام کائنات به هم ریخت و دگرگون شد؟! و آیا او به هیئت بظلمیوسی معتقد بوده است که می گوید: نه فلک جمعاً و همزمان و چسبیده به هم به دور زمین می گردند؟!

و ثالثاً: بهشت مشتاق دعا و نماز پیغمبر خداست چه مفهومی دارد؟ آیا این داستانرا تصوّر کرده است رسول خدا^ص در بهشت هم باید دعا و نماز بخواند؟ چنین فکری از سازنده این داستان بعید نیست.

نقطه ضعف دوم:

از قول شیوخ اهل مدینه نقل می کند که ضمن شکایت خود از گریه حضرت فاطمه به

۱. بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۶.

امام علی^ع گفتند: «...فَلَا أَحَدٌ مِنَّا يَتَهَنَأُ بِالتُّومِ فِي اللَّيْلِ عَلَي فُرْشِنَا وَلَا بِالتَّهَارِ لَنَا قَرَأَ عَلَي أَشْغَالِنَا وَ طَلَبَ مَعَايِشِنَا...»^۱.

یعنی چون فاطمه شب و روز گریه می‌کند ما نه شب در بستر خود می‌توانیم خواب برویم و نه روز می‌توانیم به کسب و کار و طلب معیشت خود پردازیم. آیا گریه حضرت فاطمه^ع در خانه خود چگونه می‌تواند مانع کسب و کار مردم مدینه در بازار و مزرعه و کارگاه باشد؟ مردم در کنار کارخانه‌های عظیم ماشین‌سازی با آن صداهای گوش‌خراشی که دارند و در خود این کارخانه‌ها کار می‌کنند آیا صدای گریه حضرت فاطمه در روزها از صداهای این کارخانه‌ها گوش‌خراش‌تر بوده است که مردم به علت صدای گریه آن بانو نمی‌توانسته‌اند به کسب و کار خود پردازند؟ آیا سازنده این داستان فهمیده است چه هدیانی می‌گوید؟

نقطه ضعف سوم:

از قول حضرت فاطمه^ع نقل می‌کند که دربارهٔ حسنین به حضرت علی^ع سفارش کرده و گفته است: «وَلَا تَصْحَ فِي وُجُوهِمَا فَيُضِخَّانِ يَتِيمَيْنِ غَرِيبَيْنِ...»^۲. یعنی یا علی تو بر روی حسن و حسین فریاد نزن که آن دو با رحلت من یتیم و غریب خواهند شد.

سازنده این داستان نمی‌دانسته است که در زبان عرب یتیم به فرد نابالغی می‌گویند که پدرش مرده باشد و به کسی که مادرش مرده باشد یتیم نمی‌گویند. و نیز او نمی‌دانسته است غریب کسی است که از وطنش دور باشد بنابراین حسنین^ع بعد از وفات مادرشان یتیم نبودند چون پدرشان حضرت علی^ع زنده بود و نیز غریب نبودند زیرا مدینه زادگاه و وطنشان بود و آن دو بعد از مادرشان همچنان در مدینه بودند.

نقطه ضعف چهارم:

در این داستان به حضرت فاطمه^ع نسبت داده است که با گریه‌های پر صدا و متوالی خود مردم را آزار می‌داده و بر این کار اصرار داشته است و می‌دانیم که آزار دادن مؤمن گناه است

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۷.

۲. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۸.

و دختر پیغمبر اکرم^ص نه چنین گناهی را مرتکب می شود و نه بر آن اصرار می ورزد. همین چهار نمونه از نقاط ضعف این نقل کافی است که خواننده به بی اطلاعی سازنده این داستان بی سند و بی اعتبار پی ببرد.

نقل ناسخ التواریخ

سپهر نیز در ناسخ التواریخ که مخلوطی است از نقلهای معتبر و غیر معتبر داستان مزبور را در سه قسمت جدا با فاصله های زیاد نقل کرده است. او در جلد حضرت زهرا از صفحه ۱۸۸ تا ۱۹۶ یک قسمت از داستان مزبور را از بحار نقل کرده و در اول سخن می گوید: «فاضل مجلسی رحمة الله علیه می فرماید: این حدیث را در بعضی از کتب به روایت ورقة بن عبدالله الازدی یافتیم و برنگاشتم...».

آنگاه سپهر قصه ناله کردن حضرت فاطمه از داخل کفن و به سینه چسباندن حسنین را در صفحه ۲۲۶ آورده است.

شهرت کامل این داستان از ناسخ است

اگرچه داستان مزبور و روضه گریه آور ضمن آن اول از بحار الانوار به سینه گویندگان و مجالس سخنرانی راه یافت ولی بعد از انتشار کتاب ناسخ التواریخ چون این کتاب هم فارسی بود و هم بیشتر و آسان تر یافت می شد از این رو می توان گفت: بیشترین شهرت قصه ناله کردن فاطمه زهرا^ا از داخل کفن و به سینه چسباندن حسنین در ایران از ناسخ التواریخ سرچشمه گرفته است.

تألیف جلد حضرت زهرا از ناسخ التواریخ چنانکه خود مؤلف در دیباچه آن می گوید در سال ۱۲۹۴ هجری قمری بوده است^۱. مؤلف ناسخ محمدتقی سپهر که در حکومت ناصرالدین شاه مستوفی دیوان اعلی بود و خود را چاکر شاهنشاه می خواند مورد توجه خاص همسر ناصرالدین شاه واقع شده است و چنانکه خود او در مقدمه جلد فاطمه زهرا می گوید:

۱. از چاپ کتابفروشی اسلامیه تهران ۱۳۵۴ شمسی.

۲. وفات سپهر سه سال بعد در سال ۱۲۹۷ واقع شده است. (ریحانة الادب، ج ۵، ص ۱۳۱).

«... همسر شاه برای بقای دولت ملک‌الملوک عجم امر فرمود که جلد فاطمه‌زهران از ناسخ‌التواریخ چاپ شود و من بنده چند شعر در مدح و ثنای او سرودم...» سپس اشعار خود را که در مدح زن شاه سروده است ذکر می‌کند.

بدیهی است کتابی که به امر زن شاه دیکتاتور چاپ می‌شود و تبلیغات دولتی پشتیبان آنست بیش از کتابهای دیگر شهرت می‌یابد و همگانی می‌شود و محتوای آن مقبولیت عمومی پیدا می‌کند. از این رو قابل قبول است که بگوئیم: شهرت کامل روضه مزبور در ایران از ناسخ‌التواریخ است خصوصاً با توجه به اینکه سپهر بی‌اعتبار بودن منبع این داستان را گوشزد نکرده است، قبلاً گفتیم که علامه مجلسی هنگام نقل این داستان از یک کتاب مجهول‌الهویه فرموده است: «کتابی که من این داستان را از آن نقل می‌کنم قابل اعتماد نیست» این تذکر علامه مجلسی رضوان‌الله علیه بسیار به موقع و موجب بیداری است که دیگران به این نقل اعتماد نکنند، ولی مؤلف ناسخ با اینکه این داستان را از بحار گرفته است با کمال تأسف این سخن صاحب بحار را که «منبع این خبر قابل اعتماد نیست» نقل نکرده است با اینکه نقل آن ضرورت داشته است تا مردم بدانند خود علامه مجلسی به این خبر اعتماد نداشته است و از نقل آن پرهیز کنند یا در وقت نقل تذکر بدهند که این خبر قابل اعتماد نیست چنانکه صاحب بحار تذکر داده است.

پس از شهرت کامل این روضه در ایران چون یکی از رقت‌انگیزترین و گریه‌خیزترین روضه‌ها بود توجه گویندگان و شنوندگان را جلب کرد و همه‌جا شایع شد و از این گوینده به آن گوینده و از این مجلس به آن مجلس منتقل گشت و به قدری تکرار شد که گمان کردند متواتر و غیر قابل تردید است و به گونه‌ای قطعیت پیدا کرد که دانشمند بزرگواری مثل شهید مطهری با اطمینان خاطر این روضه را می‌خوانند و ضمن آن می‌فرمایند:

«... در اینجا امام علیؑ مطلبی فرموده است که برای دیرباوران قبول کردن آن مشکل ولی برای اهل حقیقت باور کردنش آسان است... تا آخر سخن استاد شهید».

می‌بینیم که شهید مطهری رضوان‌الله علیه در جوی که این روضه را خوانده‌اند تردیدی در صحت و اصالت آن نداشته‌اند و بدون شک اگر استاد احتمال می‌داد که این روضه مدرک معتبری نداشته باشد آن را نمی‌خواند و قبلاً درباره آن تحقیق می‌کرد. اگر آن دانشمند عالی‌مقام توجه به این نکته داشت که منبع اصلی این روضه بحارالانوار است و بحار آن را از

یک کتاب مجهول الهویّه نقل کرده و علامه مجلسی فرموده است: کتابی که من این خبر را از آن نقل می‌کنم قابل اعتماد نیست در این صورت اینطور با اطمینان خاطر این روضه را نمی‌خواند زیرا آن مرد بزرگ با نقل مطالب بی اعتبار شدیداً مخالف است.

شیری که علی از آب درآمد!

شهید مطهری در مورد تحریف حقایق حساسیت خاصی داشتند بویژه در مورد تحریف در قضایای امام حسین^ع و عاشورا و در انتقاد از تحریفات به‌طور عامّ هم سخنرانی کرده و هم یادداشت نوشته‌اند و از جمله در یادداشت‌های خود در این مورد نوشته‌اند:

«... تحریف در شخصیت علی^ع مثل داستان شیر کربلا که علی از آب درآمد!»^۱.

داستانی که استاد شهید به آن اشاره فرموده‌اند، هم تحریف در شخصیت حضرت علی^ع و هم تحریف در قضایای کربلا است و اصل داستان در بحار از بعض مؤلفات اصحاب بدون سند آمده است که خلاصه آن چنین است:

«از قول مردی از بنی‌اسد که اول خیال می‌کرده است امام حسین^ع یک خارجی است نقل می‌کند که گفته است: من در اطراف نهر علقمی کشاورزی می‌کردم و با خانواده‌ام در آن منطقه سکونت داشتیم و از عجایبی که در آنجا دیدم این بود که هنگام غروب خورشید یک شیر از طرف قبله به کربلا می‌آمد و من از ترس به منزل می‌رفتم و صبح که از منزل بیرون می‌آمدم، می‌دیدم شیر از کربلا برگشته و به طرف قبله می‌رود با خود گفتم: من امشب در اینجا بیدار می‌مانم تا ببینم این شیر از بدنهای این کشتگان می‌خورد یا نه؟ پس وقت غروب آفتاب دیدم شیر آمد و من حرکاتش را زیر نظر گرفتم دیدم شیر از میان کشتگان عبور کرد تا اینکه در کنار جسدی که مثل خورشید می‌درخشید توقف نمود با خود گفتم: از این جسد می‌خورد ناگهان دیدم روی خود را به جسد می‌مالد و با خود همهمه می‌کند گفتم: الله اکبر، این چیز عجیبی است! پس آنگاه که شب تاریک شد دیدم شمع‌هایی آویزان است که زمین را پر کرده است و صدای گریه و ناله جانسوزی به گوش می‌رسد به سوی صدا رفتم دیدم صدای ناله و گریه از زیر زمین می‌آید و یک نوحه گر پیوسته می‌گوید: وا حسینه! وا اماماه! من به خود لرزیدم و

۱. حماسه حسینی، ج ۳، ص ۳۰۳.

نزدیک نوحه گر رفتم و به او گفتم: ترا به خدا و رسولش بگو تو کیستی؟ گفت: ما زنانی از جن هستیم که شب و روز در عزای حسین مذبوح و تشنه گریه می‌کنیم گفتم: آیا حسین همانست که آن شیر نزدش می‌نشیند؟ گفتند: آری، تو آن شیر را می‌شناسی؟ گفتم: نه، گفتند: این علی بن ابی طالب، پدر حسین است من به گریه افتادم و در حالی که اشکهایم برگونه‌هایم جاری بود برگشتم...^۱.

این بود خلاصه داستانی که شهید مطهری رضوان الله علیه آن را تحریف در شخصیت حضرت علی^ع دانسته‌اند و حق با ایشان است و این داستانی جعلی و جاهلانه است که نه تنها تحریف در شخصیت امیرالمؤمنین^ع بلکه اهانت به آن حضرت است و نیز تحریف در قضایای کربلا است و علامه مجلسی ضمانت صحت آن را نکرده است بلکه این داستان را ضمن داستانهای دیگری از کتابی که مؤلفش معلوم نیست نقل کرده و هنگام نقل این داستانها از آن کتاب فرموده است: «رَوَى فِي بَعْضِ مُؤَلَّفَاتِ أَصْحَابِنَا مُرْسَلًا...^۲» یعنی در بعضی از تألیفات اصحاب ما بدون سند چنین نقل شده است.

صاحب بحار در این عبارت هم فهمانده است که مؤلف این کتاب معلوم نیست و هم فهمانده است آنچه در این کتاب ذکر شده است سند ندارد، آنگاه چند داستان از آن کتاب مجهول المؤلف نقل کرده است که هشت صفحه از بحار را اشغال کرده و یکی از آنها داستان شیر است و خواننده بصیر یقین می‌کند که همه این داستانها افسانه‌هایی است که ساخته‌اند. نکته‌ای که در اینجا باید تذکر دهیم اینست که علامه مجلسی هم داستان شیر را از کتابی مجهول المؤلف بدون سند نقل کرده و هم داستان ناله کردن حضرت فاطمه^ع از داخل کفن و در آغوش کشیدن حسنین را از کتابی مجهول المؤلف بدون سند نقل کرده است با این تفاوت که در مورد داستان حضرت فاطمه^ع صریحاً فرموده است: کتابی که من این داستان را از آن نقل می‌کنم قابل اعتماد نیست^۳ ولی در داستان شیر صریحاً فرموده: مدرکش بی اعتبار است. در این صورت شهید مطهری که قبول دارند داستان شیری که علی از آب درآمد! حقیقت ندارد و تحریف در شخصیت حضرت علی^ع است باید به طریق اولی قبول کنند که داستان ناله

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۳-۱۹۴.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۹.

۳. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۴.

کردن حضرت زهراء از داخل کفن و در آغوش کشیدن حسنین که روضه آن را خوانده‌اند هیچ مدرک معتبری ندارد و اهل حقیقت يك داستان تاریخی را در صورتی باور می‌کنند که سند و مدرک معتبری داشته باشد و صرف اینکه يك واقعه تاریخی در قالب کرامت نقل شود سبب نمی‌شود که به وقوع آن مطمئن شوند و محبت اهل حقیقت به فاطمه زهراء موجب نمی‌شود که به نقل بی‌اعتبار اعتماد کنند.

مورد دهم:

روضهٔ منسوب به امام زمان عج که بانوان حرم امام حسین ع موهای خود را

پیشان کردند و به طرف قتلگاه امام شتافتند

یکی از طلاب مدرسهٔ امام محمدباقر ع در قم از اینجانب پرسید: اینکه شهید مطهری در «حماسهٔ حسینی» فرموده است: بانوان حرم امام حسین موهای خود را پیشان کردند و به طرف قتلگاه امام رفتند مدرک معتبری دارد یا نه؟ و مقصودش این بود که آیا می‌توان گفت: بانوان خاندان رسالت چنین گناهی را مرتکب شده‌اند که موهای خود را پیش چشمان هزاران مرد نامحرم پیشان کرده‌اند؟!

به او گفتم: این مطلب احتیاج به تحقیق دارد و من الان نمی‌توانم جواب مثبت یا منفی به شما بدهم، مهلت بدهید تا قضیه را بررسی کنم و این انگیزه شد که ما به بررسی مطلب یادشده پردازیم و نتیجهٔ بررسی این شد که این مطلب مدرک معتبری ندارد.

استاد شهید رضوان‌الله علیه در پایان یک سخنرانی به عنوان ذکر مصیبت فرموده‌اند:

«... این بار دوم که امام آمد اهل بیت خوشحال شدند دوباره با اباعبدالله خداحافظی کردند باز به امر امام از خیمه‌ها بیرون نیامدند، بعد از مدتی یک دفعه صدای شیعهٔ اسب اباعبدالله را شنیدند خیال کردند حسین برای بار سوم آمده است تا با اهل بیتش خداحافظی کند (گریهٔ استاد) ولی وقتی بیرون آمدند اسب بی‌صاحب اباعبدالله را دیدند (گریهٔ شدید استاد) دور اسب اباعبدالله را گرفتند هرکدام سخنی با این اسب می‌گویند... اینجاست که یک منظرهٔ دیگری رخ می‌دهد که قلب مقدس امام زمان را آتش می‌زند.

حقی که تو برای او و جد و پدر و مادرش قرار داده‌ای از تو می‌خواهیم رزق ما را که قوام حیات ما و رفاه عیال ما به آن بستگی دارد زیاد گردانی. (بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۳۸)

۴- خطاب به امام حسین^ع می‌گوید: ای امام کریم به حرمت جدت از خدا بخواه تا مرا بر کسانی که به من ظلم می‌کنند و به خاطر دوستیم با تو با من دشمنی می‌ورزند چیره گرداند. (بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۴۸)

۵- می‌گوید: خدایا من از تو رزق حلال می‌خواهم پس آن را برایم فراهم کن و مرا به فقر مبتلا نکن که ناچار نشوم رزق خود را از راههای قبیح بجویم و گناه آن گریبانگیرم شود. (بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۴۸)

۶- می‌گوید: خدایا برای من میسر کن که بتوانم هر سال بلکه هر ماه بلکه هر هفته به زیارت مرقد امام حسین^ع بیایم. (بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۴۸)

۷- می‌گوید: خدایا منزل من به قبر امام حسین^ع نزدیک است^۱ ولی چون موجبات ترس وجود دارد^۲ در زیارتش تأخیر می‌کنم و این تنها عذر من در این تأخیر است. (بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۴۸)

این شواهد و شواهد دیگری دلالت دارد که این زیارتنامه انشاء امام زمان^ع نیست و نیز چنانکه قبلاً اشاره شد به علت ضعفهایی که دارد نمی‌توان آن را به عالم بزرگ و ادیب ماهری همچون سیدمرتضی علم‌الهدی یا عالم بزرگی مثل شیخ مفید نسبت داد و تشخیص ما اینست که این زیارتنامه انشاء یک عالم شیعی متوسط و ساده‌لوحی است که در ادبیات عرب مهارت کافی نداشته است و گاهی تحت تأثیر احساسات افراطی توجه به تالی فاسدهای سخنان خود نمی‌کرده است. او این زیارتنامه را به صورت دستورالعمل انشاء کرده و مثلاً می‌گوید: وقتی که قبه امام حسین را می‌بینی چنین بگو و به قتلگاه امام که می‌رسی چنین بگو و داخل قبه امام که می‌شوی چنین بگو و خود را روی قبر امام بینداز و خاک قبر را ببوس... تا آخر. ضمناً معلوم می‌شود این زیارتنامه در زمانی انشاء شده است که قبر مطهر امام حسین^ع به صورت عادی و خاکی بوده و بوسیدن خاک آن امکان داشته است.

۱. معلوم می‌شود آفریننده این زیارتنامه ساکن عراق بوده و منزلش از کربلا خیلی دور نبوده است.
۲. معلوم می‌شود این زیارتنامه در زمانی انشاء شده که زیارت امام حسین^ع با ترس انجام می‌گرفته است مثل عصر متوکل عباسی.

(بحار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۸)

نقل مزار کبیر

مؤلف بحار می‌گوید: متن زیارتنامه‌ای که شیخ مفید در مزار آورده است با عین الفاظ در مزار کبیر (محمد بن المشهدی) آمده و مؤلف مزار کبیر هنگام نقل آن گفته است: این زیارت از ناحیه و توسط یکی از ابواب بیرون آمده است.^۱

در اینجا ممکن است کسی تصور کند که لفظ «ناحیه» در سخن مؤلف مزار کبیر دلالت می‌کند که این زیارت را امام زمان ع خطاب به جدش امام حسین ع انشاء کرده و از زبان خودش با همین عبارات جدش را زیارت کرده است، ولی دلایلی وجود دارد که به ما می‌گوید: نمی‌توان باور کرد این زیارتنامه که روضه مورد بحث در ضمن آن آمده است از زبان امام زمان باشد و آن دلایل از این قرار است:

۱- لفظ «ناحیه» بر ناحیه امام علی نقی و امام حسن عسکری ع نیز اطلاق می‌شود چنانکه در بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۶۹ آمده است که در سال ۲۵۲ هجری به دست محمد بن غالب اصفهانی زیارت شهدا از ناحیه بیرون آمد، آنگاه زیارتی را برای شهدای کربلا نقل می‌کند و معلوم است که سال ۲۵۲ زمان امامت امام علی نقی ع است زیرا وفات آن حضرت در سال ۲۵۴ است. و نیز در بحار، ج ۵۰، ص ۳۰۸ ضمن داستانی که مربوط به زندان رفتن امام یازدهم است لفظ «ناحیه» به کار رفته است که مقصود از آن، ناحیه امام حسن عسکری ع است، و معلوم نیست مقصود مؤلف مزار کبیر از لفظ «ناحیه» امام علی نقی است یا ناحیه امام حسن عسکری یا ناحیه امام زمان؟

۲- زیارتنامه یادشده صورت دستورالعمل دارد و مثلاً می‌گوید: وقتی که خواستی امام حسین را زیارت کنی نزد قبرش بایست و چنین بگو (ص ۳۱۷) و سپس رو به قبله کن و دو رکعت نماز بخوان و در قنوت نماز چنین بگو (ص ۳۲۵) سپس به رکوع برو و سجده کن و تشهد بخوان و سلام بده و آنگاه خودت را روی قبر امام بینداز و خاک قبر را ببوس و چنین بگو (ص ۳۲۷).

۱. بحار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۸.

از مصباح الزائر ابن طاووس عباراتی وجود دارد که ممکن نیست از زبان امام زمان ع باشد مثل اینکه می‌گوید:

خدایا مرا در زمره محمد و آلش محشور کن. (بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۳۲) یا می‌گوید:
خدایا در این مشهد معظم (حرم امام حسین) هر فسادى را در من می‌بینی اصلاح کن و مال مرا زیاد گردان. (ص ۳۲۴) یا می‌گوید:
خدایا مرا به وسیله حلال خودت از حرام بی‌نیاز گردان و به من علم نافع عطا کن.
(ص ۳۲۴)

به دلایلی که ذکر شد نمی‌توان باور کرد که زیارت مزبور را امام زمان ع از زبان خودش خطاب به امام حسین ع انشاء کرده باشد و نمی‌توان با اطمینان خاطر روضه ضمن آن را روضه امام زمان ع دانست.

یک نکته:

اینکه مؤلف مزار کبیر گفته است: زیارت یادشده توسط یکی از ابواب از ناحیه بیرون آمده است، در گفته مؤلف مزار کبیر چند نکته روشن نشده است:

۱- او روشن نکرده است ناقل این مطلب که «این زیارت توسط یکی از ابواب از ناحیه بیرون آمده» چه کسی بوده است؟

۲- او نگفته است: آن بابی که این زیارت را به دیگران منتقل کرده است کیست؟

۳- او معلوم نکرده است که آن باب نامعلوم قابل اعتماد بوده است یا نه؟

۴- او توضیح نداده است که آیا خود باب نامبرده این زیارت را انشاء کرده یا از امام نقل کرده است؟

۵- او مشخص نکرده است که ناقل این زیارت از ابواب امام علی نقی بوده است یا از

ابواب امام حسن عسکری یا از ابواب امام زمان ع؟

با توجه به این ابهامات که از پنج جهت گفته مؤلف مزار کبیر را احاطه کرده است نقل او از

لفظ ناحیه کلمه رمز

لفظ «ناحیه» در شرایط تقیه انتخاب شده است و در عصر امام علی^{نقی} و امام حسن^{عسکری}^ع به عنوان رمز به کار برده می‌شد تا دشمن به معنای آن پی نبرد، در فضای تقیه وقتی که می‌گفتند: فلان مطلب از ناحیه است مقصودشان این بود که از بیت و دستگاه امام است و همین لفظ را بعداً در عصر غیبت نیز به کار می‌بردند و می‌گفتند: فلان مطلب از ناحیه است و منظورشان این بود که از طرف دستگاه امام غائب است. اینکه ما امروز می‌گوئیم: فلان مطلب از بیت یا از دفتر امام خمینی است شبیه است به آنچه در آن زمان می‌گفتند که فلان مطلب از ناحیه است.

بدیهی است مطالب منقول از ناحیه گاهی از خود امام بوده است و گاهی از افراد مربوط به دستگاه امام، بنابراین اگر گفته شود: فلان مطلب از ناحیه است مفهومی این نیست که صددرصد از خود امام صادر شده است زیرا اگر مطلبی را یکی از افراد مربوط به دستگاه امام نیز انشاء کرده باشد صحیح است که گفته شود: از ناحیه صادر شده است و از اینجا نتیجه می‌گیریم که وقتی مؤلف مزار کبیر می‌گوید: این زیارت از ناحیه بیرون آمده است مفهومی این نیست که حتماً از خود امام صادر شده است، و همچنین وقتی که محدث قمی در نفس‌المهموم در مورد روضه مورد بحث می‌گوید: این روضه در ضمن زیارت منقول از ناحیه آمده است^۱ نباید از آن فهمید که صددرصد از خود امام صادر شده است و وقتی می‌توان با اطمینان گفت: فلان مطلب از خود امام صادر شده است که یا آن مطلب به خط و امضای

۱. نفس‌المهموم، ص ۱۹۸ در ضمن وقایع شب عاشورا.

شخص امام باشد و یا دو نفر شاهد عادل بگویند: ما خود، آن را از دهان امام شنیدیم و یا بگویند: ما خود، آن را به خط و امضای امام دیدیم ولی نقل مؤلف مزار کبیر و نقل محدث قمی چنین نیست زیرا در نقل آن دو، مطلبی بدون سند به ناحیه نسبت داده شده است که:

نه راوی آن معلوم است.

و نه مشخص شده است که مقصود، ناحیه کدام امام می باشد^۱.

و نه روشن گشته است که راوی نامعلوم آن آیا می خواهد بگوید: این زیارتنامه و روضه ضمن آن را خود امام انشاء کرده است یا یکی از ابواب مربوط به بیت امام؟ بنابراین نسبت دادن آن به طور جزم به امام زمان^ع برخلاف موازین علمی و احتیاط دینی است.

۱. محدث اخباری مولی محمدامین استرآبادی در «الفوائدالمدینه»، ص ۵۱ نامه ای را که گفته اند: خط امام حسن عسکری^ع بوده است به نام توقیع وارد شده از ناحیه مقدسه خوانده است. معلوم می شود در قرن دهم هجری که عصر محدث نامبرده است کلمه «ناحیه» را بر ناحیه امام حسن عسکری^ع نیز اطلاق می کرده اند.

خاتمه، پیام کتاب

خاتمه یا مؤخره

پیام کتاب

در خاتمه یا مؤخره کتاب مناسب است به پیام یا پیام‌هایی که این کتاب می‌تواند داشته باشد اشاره کنیم:

پیام کلی کتاب از آغاز تا انجام، این است که ما باید گفته‌ها و نوشته‌ها و باورها و تحلیل‌های خود را در مورد تاریخ امام حسین^ع بلکه همه شخصیت‌های بزرگ و الهی بر مبنای تحقیق استوار کنیم نه تقلید و نه اعتماد به هر نقل و هر گفته و نوشته‌ای. ولی هر یک از چهار بخش کتاب می‌تواند پیام ویژه خود را داشته باشد.

پیام بخش اول

پیام بخش اول کتاب یعنی بخش «برداشتهای ابتدایی» اینست که شخص محقق و پژوهشگر باید بیدار باشد که در دام برداشتها و استنباطهای ابتدایی و غیراصیل نیفتد. برداشتها و استنباطهای ابتدایی و غیراصیل گاهی معلول ذهنیت و باور پیش ساخته است و گاهی معلول شتابزدگی و گاهی معلول عواطف مثبت یا منفی از قبیل حبّ و بغض و یا معلول اموری دیگر.

گاهی دیده می شود که عالم صاحب قلمی در موضوعی برداشتی غیراصیل و ابتدایی می کند که پس از دقت معلوم می شود این برداشت بر مبنای یک ذهنیت پیش ساخته و باور قبلی است که آن باور را به عنوان یک اصل غیرقابل تردید قبلاً پذیرفته و در ذهن خود جا داده است.

یک مثال:

نویسنده محقق و معروف علامه سیدمرتضی عسکری در موضوع قیام امام حسین^ع یک برداشت و استنباطی کرده اند که می تواند مثالی برای موضوع این بحث باشد و آن برداشت اینست که می فرمایند:

«... اگر امام حسین^ع زمام حکومت را به دست می گرفت، نمی توانست احکام اسلام را که خلفای سابق با اجتهاد خود تغییر داده بودند به صورت اصلی و صحیح برگرداند چنانکه

پدرش علی^ع نتوانست چنین کند، علامه عسکری اضافه می‌کنند: اگر امام حسین^ع عنان خلافت را به دست می‌گرفت و فرمانروای کشور اسلام می‌شد نمی‌توانست بدعت‌هایی را که معاویه در دین اسلام وارد کرده بود از بین ببرد و حتی نمی‌توانست لعن پدرش علی^ع را که معاویه بر مردم تحمیل کرده بود و در سراسر کشور اسلامی روی منبرها حضرت علی^ع را لعن می‌کردند از میان بردارد^۱.

استاد عسکری ادعا نکرده‌اند که خود امام حسین^ع فرموده است: اگر من در رأس حکومت اسلام قرار بگیرم، نمی‌توانم احکام تغییر یافته اسلام را به صورت اصلی و صحیح برگردانم و نمی‌توانم بدعت‌های معاویه را و حتی لعن بر پدرم را از میان بردارم، و نیز استاد ادعا نکرده‌اند که این مطلب در حدیثی از قول یکی از ائمه^ع نقل شده و یا در متن تاریخ ثبت گردیده است بلکه آنچه فرموده‌اند یک برداشت و استنباط است که لازم است منشأ و مبنای آن دانسته شود. پس از مطالعه دقیق جلد دوم مقدمه مرآت العقول معلوم می‌شود که استاد علامه عسکری یک مطلب را به عنوان یک اصل غیر قابل تردید پذیرفته‌اند و آن اینست که اگرچه امام حسین^ع در قیام خود مردم را دعوت کرد که با قیام مسلحانه بر ضد حکومت یزید نظام ظالمانه موجود را تغییر دهند ولی قصد نداشت که خودش زمام حکومت را به دست بگیرد و هرگز در این باره سخنی نگفت و نامه‌ای ننوشت و هرگز از مردم نخواست به وی کمک کنند تا خلافت را قبضه کند^۲.

آنگاه با حفظ این باور و ذهنیت در مقابل این سؤال که چرا امام حسین^ع نمی‌خواست حکومت را به دست گیرد؟ این برداشت و استنباط را و به عبارت دیگر: این توجیه را کرده‌اند که اگر امام حسین^ع حکومت را به دست می‌گرفت، نمی‌توانست اسلام را زنده کند و بدعت‌های معاویه و حتی لعن پدرش علی^ع را بردارد. استاد می‌خواهند بگویند: چون این حکومت مفروض امام حسین^ع نمی‌توانست اسلام را زنده کند ضرورت نداشت بلکه معقول نبود که خود امام تلاش کند تا با به دست گرفتن قدرت حکومت در پی زنده کردن اسلام باشد. چنانکه معلوم است این برداشت استاد عسکری که می‌فرمایند: «اگر امام حسین^ع زمامدار می‌شد، نمی‌توانست اسلام را زنده کند» از این باور و اعتقاد ناشی شده اس که امام قصد

۱. مقدمه مرآت العقول، ج ۲، ص ۴۸۴.

۲. مقدمه مرآت العقول، ج ۲، ص ۴۹۳.

نداشت زمام حکومت را به دست بگیرد و در حقیقت: این برداشت توجیه کنندهٔ باور و اعتقاد نامبرده است.

آیا مطلب همینطور است؟

حالا آیا این برداشت که اگر امام حسین^ع زمامدار می‌شد، نمی‌توانست اسلام را زنده کند و حتی نمی‌توانست لعن بر پدرش را بردارد قابل قبول است؟ و آیا این برداشت با طبیعت قضایای سیاسی آن زمان و با لیاقت‌ها و توانایی‌های امام حسین^ع و با شخصیت عظیم و محبوبیت بی‌نظیر آن حضرت در نزد مسلمانان و با روحیات و افکار مردم مسلمان آن روز هماهنگ است؟

آیا می‌توان قبول کرد که حکومت امام حسین^ع بر فرض تشکیل، از حکومت عمر بن عبدالعزیز که لعن بر حضرت علی^ع را برانداخت^۱ ضعیف‌تر و ناتوان‌تر بود؟ همه می‌دانند که عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ سی و چند ساله و کم‌تجربهٔ اموی در طول دو سال و پنج ماه خلافتش خدمت‌های ارزنده‌ای به اسلام کرد و از جمله دستور داد احادیث رسول خدا^ص که قبلاً نوشتن آنها ممنوع بود جمع‌آوری و تألیف شود^۲، و فدک را که بنی‌امیه غصب کرده بودند از آنان گرفت و آن را به همان وضعی که در زمان رسول اکرم بود برگرداند، و اموالی را که بنی‌امیه از بیت‌المال ربوده بودند و حتی جواهرات همسرش را به بیت‌المال برگرداند^۳ و ده‌ها کار خداپسندانه دیگر که او در جهت تقویت اسلام و برداشتن بدعتها انجام داد، و این همه در سایهٔ قدرت حکومت بود.

آیا می‌توان باور کرد که امام حسین^ع با آن شخصیت عظیم و بی‌نظیرش اگر زمام حکومت را به دست می‌گرفت حتی از عمر بن عبدالعزیز ناتوان‌تر بود و به اندازهٔ این خلیفهٔ اموی هم نمی‌توانست اسلام را زنده کند و حتی نمی‌توانست لعن بر پدرش را براندازد؟! پاسخ این سؤال با محققان و پژوهشگرانی است که اسیر ذهنیت‌های پیش‌ساخته نیستند و

۱. تاریخ‌الخلفاء از سیوطی، ص ۲۴۳.

۲. تنویرالحوالک، شرح موطأ مالک از سیوطی، جزء اول، ص ۴-۵.

۳. کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۱ و تاریخ‌الخلفاء، ص ۲۳۲.

آزاد می‌اندیشند.

پیام بخش دوم

پیام بخش دوم کتاب یعنی بخش «تناقضات» اینست که هر گوینده یا نویسنده‌ای که می‌خواهد مسئله‌ای را مورد بحث قرار دهد باید بادقت کامل به همه جوانب آن توجه کند و نیز باید به آنچه قبلاً درباره آن گفته است بیندیشد تا گرفتار تناقض ناخواسته نشود و یا کمتر گرفتار آن شود.

تناقض در گفته‌ها و نوشته‌ها و تناقض بین گفته و عمل گاهی از غفلت انسان به وجود می‌آید که فردی چیزی را می‌گوید و بعداً از آنچه قبلاً گفته است غفلت می‌کند و نقیض آن را می‌گوید، و گاهی یک اصل معقول و صحیحی را می‌گوید و بر لزوم رعایت آن تأکید می‌کند ولی هنگام عمل تحت تأثیر باور پیش ساخته یا حب و بغض و یا چیزهای دیگر نقیض آن اصلی که گفته است عمل می‌کند و این تناقض بین گفته و عمل است.

یک مثال:

کتاب «راهنماشناسی» از استاد محمدتقی مصباح یزدی مطلب صحیحی را درباره افرادی که گرفتار نوعی ضعف اندیشه‌اند و دچار انحراف در استدلال می‌شوند توضیح می‌دهد و می‌گوید:

«... ممکن است گاهی روایات صریح و سنددار را رهاکنند و به روایتی که سند محکمی

از آن خبر نداشتند^۱، و از این راه حدیثهای جعلی به کافی و کتابهای دیگر نیز راه یافت. در حدیثی آمده است که امام صادق^ع فرمود: «إِحْذَرُوا عَلِيَّ شَبَابِكُمُ الْغُلَاةَ لَا يُفْسِدُوهُمْ فَإِنَّ الْغُلَاةَ شَرُّ خَلْقِ اللَّهِ...» یعنی هشیار و برحذر باشید که غالیان، جوانان شما را گمراه و فاسد نکنند که این غالیان بدترین خلق خدا هستند.

اگر ما بخواهیم به این حدیث امام صادق^ع عمل کنیم باید از پذیرفتن حدیث عبدالله بن قاسم حضرمی غالی و کذاب که مؤلف کتاب «راهنماشناسی» به آن تمسک کرده است پرهیز نماییم. مؤلف کتاب «راهنماشناسی» در صفحه ۵۹ از کسانی انتقاد می‌کند که برای تأمین خواسته خود به روایتی که سند محکمی ندارد تمسک می‌کنند و این انتقادی به حق و سازنده است، ولی برخلاف انتظار در صفحه ۴۸۲ برای تأمین خواسته خود به حدیث یک راوی فاسدالمذهب کذاب و غالی و دشمن حضرت امام رضاء^ع تمسک می‌کند چنانکه در صفحه ۴۹۷ به حدیثی که سندش مجهول است تمسک می‌کند و این مصداقی از تناقض در قول و عمل است که ما باید جداً از آن برحذر باشیم و در کتابی که درس عقاید به مردم می‌دهد باید نهایت حزم و احتیاط را در تمسک به روایات رعایت کنیم تا ندانسته افکار افراطی و انحرافی غلاة را در قالب حدیث به مردم تزریق نکنیم که اگر رعایت این احتیاط را بکنیم و فریب روایات غالیان کذاب را نخوریم در این صورت شیعه حقیقی و اهل تحقیق خواهیم بود.

روش صحیح و نمط اوسط

روش صحیح در باب امام‌شناسی و پی بردن به علم امام اینست که به آنچه ائمه^ع طبق حکم عقل در این باره فرموده‌اند عمل کنیم و در این رابطه باید به چند مطلب توجه کامل داشته باشیم:

۱- اینکه بدانیم در جایی که به مادر حضرت موسی^ع که امام هم نیست علم لدنی و الهامی داده می‌شود^۲ هیچ استبعادی ندارد که به امام علم لدنی و الهامی از طرف خدا داده شود و

۱. رجال کشی، ص ۲۲۴-۲۲۵، چاپ دانشگاه مشهد.

۲. اثبات الهداة، سه جلدی، ج ۳، ص ۷۵۸، حدیث ۴۵.

۳. سوره قصص، آیه ۷.

روایات بسیاری ثابت می‌کند که ائمه^ع چنین علمی داشته‌اند.

۲- اینکه بدانیم علم لدنی و موهبتی هرچه زیاد باشد حدّ و اندازه‌ای دارد و غیرمتناهی نیست و علم غیرمتناهی فقط علم خداست و بس و اگر امام چیزی را نداند نقص او نیست چنانکه پیغمبر طبق آیه ۱۸۷ سوره اعراف وقت قیامت را نمی‌داند و این نقص او نیست.

۳- اینکه وقتی روایتی را می‌خوانیم که سند صحیح ندارد و می‌گوید: کلید علم در دست امام است و هر وقت هرچه را بخواهد می‌داند^۱، در همین حال باید به روایتی توجه کنیم که سند صحیح دارد و امام محمدباقر^ع می‌فرماید: کلید علم لدنی و الهامی در دست ما نیست و گاهی باب علم بر روی ما باز می‌شود و می‌دانیم و گاهی بسته می‌شود و نمی‌دانیم^۲، و دستور ائمه^ع اینست که حدیث صحیح را بر غیر صحیح ترجیح دهیم و ما نباید مدلول حدیث غیر صحیح را که راوی آن مجهول یا فاسدالمذهب است به عنوان عقیده شیعه تلقی کنیم چنانکه مؤلف کتاب راهنمایشناسی در صفحه ۴۸۵ چنین کرده است.

۴- اینکه وقتی می‌بینیم حدیث عبدالله بن قاسم حضرمی کذاب می‌گوید: «هر امامی که نداند چه چیز به او می‌رسد او حجّت خدا نیست» باید در همین حال توجه کنیم که آیه ۱۸۸ سوره اعراف مخالف این حدیث است زیرا آیه نامبرده می‌گوید: پیغمبر خدا^ص آنجا که آسیب می‌بیند غیب نمی‌داند یعنی آنجا که مثلاً دستش را روی سنگی می‌گذارد و عقربی دست آن حضرت را می‌گزد^۳ نمی‌داند عقرب روی آن سنگ است و نمی‌داند که گزند عقرب به وی می‌رسد. و نیز در همین حال باید توجه کنیم که حدیث نامبرده با آیه ۹ از سوره احقاف نیز مخالف است زیرا در آیه مزبور خداوند به رسول اکرم^ص می‌فرماید: به مردم بگو: من نمی‌دانم چه بر سر من می‌آید و نمی‌دانم چه به سر شما می‌آید و از طرفی می‌دانیم که ائمه^ع فرموده‌اند هر حدیثی که مخالف قرآن باشد قابل قبول نیست^۴، بنابراین، حدیث عبدالله بن قاسم حضرمی کذاب چون مخالف قرآن می‌باشد مردود است، ولی حدیث معارضی دارد که سندش صحیح است و مفهوم آیه نهم سوره احقاف را تأیید می‌کند و در صفحه ۱۶۵ قرب الاسناد آمده

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۶.

۳. وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۱۶۶.

۴. رجال کتبی، ص ۲۲۴، چاپ دانشگاه مشهد.

است، این حدیث معارض، معتبر و مقبول است.

۵- اینکه وقتی می‌بینیم عالم بزرگی مثل شیخ مفید می‌گوید: امام علی^ع به طور اجمال و سر بسته می‌دانست شهید می‌شود ولی هیچ دلیلی نداریم که آن حضرت لحظه شهادت خود را به طور دقیق و به نحو تفصیلی می‌دانسته است، و نیز می‌گوید: هیچ دلیلی از عقل و نقل نداریم که امام حسین^ع می‌دانسته است اهل کوفه یارایش نمی‌کنند و درین سفر شهید می‌شود^۱.

و وقتی می‌بینیم دو عالم بزرگ سید مرتضی و شیخ طوسی در تنزیه الانبیاء و تلخیص الشافی می‌گویند: امام حسین^ع هنگامی که دید انبوه نیروهای طرفدار او در کوفه بر اوضاع مسلط هستند و قدرتی بیش از قدرت حاکم یزید در آن زمان دارند ظن قوی پیدا کرد که شرایط پیروزی فراهم است و به امید پیروزی و تشکیل حکومت به سوی کوفه حرکت کرد و گمان نمی‌برد که بعضی از مردم کوفه بی‌وفایی می‌کنند و بعض دیگر از نصرت امام ناتوان می‌شوند و آنچه نباید پیش بیاید پیش می‌آید^۲.

و وقتی می‌بینیم سید مرتضی علم الهدی می‌گوید: من قبول ندارم که امام حسین^ع به قصد کشته شدن رفته و دانسته خود را به کشتن داده است زیرا این کار گناه است^۳ و می‌دانیم که این عالم بزرگ رئیس مذهب و شیعه حقیقی بوده است نه شیعه اسمی.

وقتی می‌بینیم این سه عالم بزرگ که هر یک در زمان خود رئیس مذهب شیعه بوده‌اند درباره علم امام چنین می‌گویند باید بدانیم که آنان روایت عبدالله بن قاسم حصرمی کذاب و روایات مشابه آن را در کافی خوانده‌اند، و علاوه بر این، شیخ مفید کتاب کافی را برای شیخ طوسی روایت کرده است (فهرست شیخ طوسی، ص ۱۶۱، چاپ نجف) ولی به این روایات اعتماد نکرده‌اند زیرا آنان در برابر این روایات روش حزم و احتیاط و اجتهاد و

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۵۷ به نقل از مسائل عکبریه از شیخ مفید.

۲. تنزیه الانبیاء، ص ۱۷۶، چاپ بصیرتی قم و تلخیص الشافی، جزء ۴، ص ۱۸۳، چاپ نجف.

۳. تلخیص الشافی، جزء ۴، ص ۱۹۰، این نظر سید مرتضی را نقل می‌کند، و در اینجا باید گفت: بسیجیان رزمنده نیز نظر سید مرتضی را قبول دارند زیرا در عین حال که آرزوی شهادت دارند برای اینکه خود را به کشتن بدهند نمی‌جنگند بلکه برای سرکوب کردن دشمن می‌جنگند و می‌دانند که در همان حال جنگ حفظ جانشان نیز واجب است و ترک این واجب یعنی خود را عمداً به کشتن دادن گناه است و از این رو از پشت خاکریز و پناهگاه می‌جنگند تا هم جان خود را حفظ کنند و هم دشمن را نابود سازند، پس این رزمندگان در حال جنگ دو واجب انجام می‌دهند: یکی حفظ جان خودشان و دیگری سرکوب کردن دشمن، ولی در عین حال زبان حال و قال آنان اینست که اگر شهادت هم پیش آمد خوش آمد که آن هم سعادت است.

انتقاد دارند نه روش خوش‌باوری و ساده‌اندیشی و از این رو روایات بی‌اعتبار و مخالف قرآن را نمی‌پذیرند و ما اگر بخواهیم روش حزم و احتیاط را که ائمه^ع به آن دعوت کرده‌اند پیشه کنیم باید راه این علمای بزرگ را انتخاب کنیم نه راه خوش‌باوران ساده‌اندیش را که به هر حدیثی تمسک می‌کنند اگرچه راوی آن غالی و کذاب باشد.

این سه عالم بزرگ که از ارکان شیعه هستند و تألیفات عالمانه آنان هزار سال است محور بحث‌های اجتهادی در حوزه‌های علمی قرار دارد در علوم اسلامی روشی اصیل و عالمانه دارند و در بخش امام‌شناسی و ردّ و قبول روایات مربوط به این بخش نیز روش آنان بهترین روش شناخته می‌شود و خطّ فکری و اعتقادی این سه عالم کم‌نظیر همان خطی است که حضرت علی^ع آن را نمط اوسط نامیده و فرموده است: در مورد محبت من از افراط و تفریط پرهیز کنید و نمط اوسط را یعنی راه وسط و اعتدال را انتخاب نمائید^۱، و علم و عقل حکم می‌کند که ما این روش صحیح و نمط اوسط را که ائمه^ع به آن دعوت فرموده‌اند برگزینیم نه روش ساده‌اندیشی و خبرزدگی را و نه راه پیروی از احساسات افراطی و بی‌مهاری.

مکتب فکری و اجتهادی این سه نابغه علم هزار سال است که حوزه‌های علمی را تا حدّ زیادی از آفت قشری‌گری و خبرزدگی و گسترش جمود فکری حفظ کرده است و همین مکتب فکری و تعقلی و اجتهادی است که حوزه‌های علمی را گرم و زنده نگه می‌دارد و طالبان علم را به سوی تحقیق و اجتهاد و ابتکار علمی سوق می‌دهد و به بحث‌های عمیق و موشکافی‌های دقیق دعوت می‌کند و اگر ما در باب امام‌شناسی و در برابر روایات مربوط به علم امام و ردّ و قبول آنها راه این سه عالم نابغه را انتخاب کنیم و در مورد این روایات بر مبنای اجتهاد آزاد عمل نمائیم و روایات معتبر و موافق عقل و قرآن را بپذیریم و روایات غیرمعتبر و مخالف عقل و قرآن را نپذیریم در این صورت روش صحیح و نمط اوسط را که حضرت علی^ع به آن دعوت فرموده است برگزیده‌ایم و امید است که چنین باشیم و فریب روایات بی‌اعتبار و مخالف قرآن را نخوریم.

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبة ۱۲۷.

یک نکته:

در کتاب «راهنماشناسی» در عبارتی که قبلاً نقل شد آمده بود: «باب دیگری در روایات داریم به این عنوان: «إِنَّهُمْ يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ» [آنان آگاهند که چه زمانی می‌میرند]». باید دانست که عنوان مزبور در روایات نیامده است بلکه این برداشتی است از روایات این باب از طرف کسی که این عنوان را نوشته است که یا صاحب کافی بوده است و یا غیر او. و لازم است یادآوری شود که تحت عنوان یادشده در اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸ به بعد هشت روایت آمده است ولی در میان این هشت روایت حتی یک روایت صحیح نیست که صریحاً بگوید: ائمه لحظه مرگ خود را دقیقاً با همه خصوصیات و جزئیات آن از پیش می‌دانسته‌اند. و باید توجه داشته باشیم که این روایات از نظر تیزبین شیخ مفید و سیدمرتضی و شیخ طوسی گذشته و دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته است، و قبلاً دانستیم که شیخ مفید کتاب کافی را برای شیخ طوسی روایت کرده است ولی این سه عالم بزرگ با مطالعه این روایات قانع نشده‌اند که ائمه لحظه مرگ خود را دقیقاً از پیش می‌دانسته‌اند و اینکه شیخ مفید می‌گوید: دلیل اطمینان بخشی نداریم که حضرت علی لحظه شهادت خود را دقیقاً و تفصیلاً می‌دانسته است و نیز دلیلی نداریم که امام حسین دقیقاً می‌دانسته است در این سفر شهید می‌شود، و سیدمرتضی و شیخ طوسی نیز در مورد امام حسین سخنانی شبیه گفته شیخ مفید می‌گویند، باید بدانیم که این سه عالم بزرگ این سخنان را پس از مطالعه و بررسی این هشت روایت گفته‌اند و این روایات آنان را قانع نکرده است تا به این مطلب که عنوان این باب هم هست معتقد شوند و هیچ عالم محقق با مطالعه این روایات نمی‌تواند به این مطلب معتقد شود که ائمه لحظه مرگ خود را با همه خصوصیات و جزئیات آن از پیش می‌دانسته‌اند زیرا روایت اول و سوم و چهارم که نیم‌دلالتی بر این مطلب دارند راویان آنها کذابند و روایت دوم که نیم‌اشعاری دارد سندش مجهول است و چهار روایت دیگر که در بین آنها ضعیف و مرسل و حسن وجود دارد متن‌های آنها مبهم و مجمل است و مطلب قاطعی از آنها فهمیده نمی‌شود و تقوای علمی و بلوغ عقلی و احتیاط دینی اقتضا دارد که انسان مسلمان اعتقاد خود را بر مبنای این‌گونه روایات بی‌اعتبار و یا مبهم پایه‌گذاری نکند که مبنایی سخت سست‌بنیاد است، آیه

۱. بحار، ج ۴۲، ص ۲۵۷.

۲. تنزیه الانبیاء، ص ۱۷۶، چاپ بصیرتی قم و تلخیص الشافی، جزء ۴، ص ۱۸۳.

۱۸ از سوره زُمر می‌گوید: کسانی به بلوغ عقلی رسیده‌اند که گفته‌ها را می‌شنوند و از میان آنها انتخاب احسن می‌کنند و می‌دانیم که پذیرفتن روایات غالبان کذاب انتخاب احسن نیست.

به وجدانت مراجعه کن

تو ای برادر دینی که عقیده داری ائمه اهل بیت^ع لحظه و دقیقه مرگ خود را با همه جزئیات آن از پیش می‌دانسته‌اند به وجدان خود مراجعه کن و بین آیا این عقیده را از فضای پیرامون خود و از محیط تبلیغی و از زبان این گوینده و آن واعظ گرفته‌ای و بدون اینکه درباره آن تحقیق کنی آن را از راه تقلید پذیرفته‌ای و از آن دفاع می‌کنی و یا از اول به تحقیق پرداختی و به دنبال دلیل قانع‌کننده رفتی و دلیلهای محکم و قاطع یافتی و پس از آنکه عقلت قانع شد آن را قبول کردی؟

اگر نفست از تو می‌خواهد که بگویی: از اول به تحقیق پرداختیم و پس از آنکه دلیلهای قطعی یافتیم و عقلم قانع شد این عقیده را پذیرفتم فریب نفس را نخور و در خلوتی عارفانه از دام نفس رها شو و از خود بپرس: اولین دفعه که به فکر تحقیق افتادی چه وقت بود؟ و اولین شخصی که با او در این باره بحث علمی کردی چه کسی بود؟ و اولین کتاب تحقیقی که در این موضوع خواندی چه کتابی بود؟ و اولین دلیل قطعی که برای این عقیده یافتی چه بود؟ این اولین‌ها را با رجوع به پرونده تحقیقاتی خود دقیقاً مشخص کن و اگر نتوانستی مشخص کنی و یا اگر اصلاً پرونده تحقیقاتی نداری چشمت را بمال و بیدار شو و از نو ببندیش.

حدس ما اینست که اگر با خود خلوت کنی و با وجدانی بیدار این سؤاها را از خودت بکنی به این نتیجه می‌رسی که این عقیده را از محیط تبلیغی پیرامون خود و از گفته‌های این و آن گرفته‌ای و چون برخلاف آن چیزی نشنیده‌ای و از طرفی با عشق و احساسات موافق بوده است آن را پذیرفته‌ای یعنی در این مسئله تقلید کرده‌ای نه تحقیق، اگر چنین است با خود قرار بگذار با ذهنی آزاد که ذهنیت پیش ساخته نداشته باشد به تحقیق پردازش و برای اینکه قدم اول را در راه تحقیق برداری به این سخن عالم شهیر ابن شهر آشوب توجه کن که می‌گوید:

«... اینکه روایت شده است: امام علی^ع قبلاً می‌دانست کشته می‌شود این با علم اجمالی امام به شهادت خود سازگار است نه با علم تفصیلی و صحیح نیست که بگوئیم: آن

حضرت آن لحظه و دقیقه‌ای را که قاتلش به وی ضربت زد به‌طور دقیق و با همه جزئیات آن از پیش می‌دانست زیرا اگر چنین بود بر وی واجب بود از خودش دفاع کند و در آن لحظه که از پیش آن را می‌دانست نگذارد قاتل به او ضربت بزند و جایز نبود خود را به کشتن بدهد و چون از خود دفاع نکرد و ضربت خورد معلوم می‌شود آن لحظه خاص را نمی‌دانسته است ولی اگر اجمالاً بداند شهید می‌شود اما لحظه ضربت خوردن را نداند واجب نیست و نمی‌تواند جلوی ضربت خوردن را بگیرد.^۱

تفصیل و توضیح سخن ابن شهر آشوب اینست که اگر ما بگوئیم: امام علی^ع دقیقه ضربت زدن قاتل را از پیش تفصیلاً می‌دانسته است لازم می‌آید هم از امام نفی عصمت کنیم و هم عمل خلاف عقل به وی نسبت دهیم زیرا اگر آن دقیقه را از پیش می‌دانست واجب بود در آن لحظه از خود دفاع کند و نگذارد قاتل به وی ضربت بزند و اینکه دفاع نکرد هم ترک واجب کرده که گناه است و هم کاری برخلاف عقل انجام داده که بی‌جهت خود را به کشتن داده است! آیا وجدان دینی و عقل بیدار تو اجازه می‌دهد که برای اشباع احساسات خود به امام معصوم نسبت گناه و عمل خلاف عقل بدهی؟! اگر وجدان دینی تو چنین اجازه‌ای نمی‌دهد خود را از تقلید رها کن و به دنبال این قدم اول که سخن ابن شهر آشوب را دانستی و در آن اندیشیدی و دلیل وی را محکم یافتی قدم‌های بعدی را بردار، و خوبست که قدم بعد را با تفکر در آیه ۱۸۷ و ۱۸۸ سوره اعراف برداری که خدا به رسول اکرم^ص فرمود: به مردمی که توقع دارند تو وقت قیامت را بدانی بگو: من وقت قیامت را نمی‌دانم... اگر من همه غیب را می‌دانستم جلب خیر بیشتری می‌کردم و هیچ آسیبی به من نمی‌رسید آیه ۱۸۸ حاوی یک استدلال منطقی در قالب قیاس استثنائی است و می‌گوید: اینکه رسول خدا در مواردی آسیب می‌بیند دلیل است که در این موارد غیب نمی‌داند و مثلاً وقتی که گوشت مسموم را می‌خورد و بیمار می‌شود غیب نمی‌داند و نیز در جنگ اُحد که شکست می‌خورد غیب نمی‌داند زیرا اگر غیب می‌دانست مثل همه عقلای عالم جلوی آسیب را می‌گرفت این آیه می‌خواهد با این دلیل محسوس افرادی را که توقع داشتند رسول خدا^ص وقت قیامت را بداند قانع کند که آن حضرت بعضی از غیب‌ها را نمی‌داند مثل آنجا که عقرب او را می‌گزد یا مسموم می‌شود یا در جنگ اُحد شکست

۱. متشابه‌القرآن و مختلفه، ص ۲۱۱، چاپ ۱۳۶۹ قمری.

می خورد و اگر ما بگوئیم: در این موارد پیغمبر اکرم ص غیب می داند آیه مزبور بی مصداق و بی محتوا و هزل می شود و می دانیم که آیه قرآن هرگز بی محتوا و هزل نیست. و باید توجه داشت که این استدلال قرآن درباره حضرت علی که ضربت خورد و شهید شد و درباره امام حسن که زهر خورد و شهید گشت و درباره امام حسین که شکست خورد و به شهادت رسید نیز جاری است زیرا این سه امام در این موارد آسیب دیدند و آیه ۱۸۸ سوره اعراف می گوید: این سه امام و همه انسانهای عاقل هر جا که آسیب می بینند غیب نمی دانند زیرا اگر غیب می دانستند جلوی آسیب را می گرفتند و خسارتهای آسیبها را تحمل نمی کردند. تو ای برادر! با خود بیندیش که آیا ما باید آنچه را قرآن کریم در باب علم پیغمبر و امام می گوید بپذیریم یا آنچه را که روایت عبدالله بن قاسم حَضْرَمِی کَذَابِ غالی و روایات مشابه آن می گویند؟ اگر عقلت را از قید احساسات آزاد کنی پاسخ این سؤال را بدون کمترین ابهام خواهی یافت و خواهی دانست که ما نباید برای اشباع احساسات خود از عقل و قرآن روی برتابیم و از راویان غالی و کذاب پیروی کنیم.

پیام بخش سوم

پیام بخش سوم کتاب یعنی بخش «اشتباهات تاریخی» اینست که ما باید در نقل مطالب تاریخی نهایت دقت و هشیاری را داشته باشیم تا در دام اشتباهات تاریخی نیفتیم و به تحریف تاریخ کمک نکنیم. منشأ اشتباهات تاریخی گاهی اعتماد به حافظه و گاهی حدس و گاهی حبّ و بغض و گاهی چیزهای دیگر است.

اعتماد به حافظه

در بسیاری از موارد اعتماد به حافظه موجب اشتباه در نقل مطالب تاریخی می‌شود که در بخش سوم این کتاب نمونه‌هایی از آن آورده شد و روشن گشت که چون استاد مطهری رضوان‌الله علیه در مواردی اعتماد به حافظه کرده‌اند در نقل مطالب تاریخی اشتباهاتی رخ داده است و در اینجا می‌خواهیم نمونه‌ای از اعتماد به حافظه را از غیر استاد مطهری بیاوریم که موجب اشتباه در نقل مطالب تاریخی شده است آن هم در ارتباط با یک سخنرانی از حضرت علی علیه‌السلام:

امیرالمؤمنین^ع بعد از جنگ جمل در بصره ضمن یک سخنرانی خبرهایی از حوادث آینده در بصره و نیز از جنگهای ترکهای تاتار و مغول و خونریزیهای این قوم در آینده داد که

از خبرهای غیبی بود، هنگامی که سخن امام درباره قوم مغول به اینجا رسید که فرمود: «این قوم به قدری آدم می‌کشند که مجروحان از روی کشتگان عبور می‌کنند» یکی از اصحاب آن حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین! بی تردید به شما علم غیب اعطا شده است! امام خندید و به آن شخص که از بنی کلب بود با مهربانی فرمود: ای برادرِ کلبی! این علم غیب نیست بلکه آموختن از صاحب علم است^۱، مقصود امام اینست که این خبرهای غیبی را از رسول خدا^ص آموخته‌ام و اینها از آن علم غیبیایی که اختصاص به خدا دارد نیست.

مؤلف کتاب «راهنماشناسی» استاد محمدتقی مصباح این داستان را آورده است ولی چون در نقل آن به حافظه اعتماد شده چند اشتباه غیر عمدی در آن رخ داده است که عبارت آن را عیناً در اینجا می‌آوریم: در کتاب نامبرده آمده است:

«... هنگامی که امیرالمؤمنین فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» [از من سؤال کنید قبل از آنکه مرا از دست بدهید] یعنی من همه چیز می‌دانم و هرکس هرچه می‌خواهد بپرسد، کسی بلند شد و گفت: یا علی مگر تو علم غیب داری؟ حضرت به او فرمود: ساکت باش «إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ». [به درستی آن علم من فراگیری است از صاحب علم] حضرت می‌خواستند با این بیان به آن شخص بفهمانند که این مطالب را من خودم یاد نگرفته‌ام و از راه عادی برایم حاصل نشده است بلکه به من داده شده^۲...».

اشتباهاتی که در این نقل رخ داده بدین قرار است:

اشتباه اول:

اشتباه اول اینکه مؤلف کتاب نامبرده می‌گوید: «هنگامی که امیرالمؤمنین فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» شخصی به امام چنین و چنان گفت و امام در جواب او چنین و چنان فرمود» در حالی که در نهج البلاغه نیامده است که بعد از گفتن «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» این گفتگو بین آن شخص و امام پیش آمد بلکه آمده است: وقتی که امام علی^ع بعضی از خبرهای غیبی را درباره آینده بصره و نیز درباره کشتارهای قوم تاتار و مغول که در آینده رخ خواهد داد بیان

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۸۶، خطبه ۱۲۸.

۲. کتاب راهنماشناسی، صفحه ۴۹۳، ۴۹۴، چاپ مدیریت حوزه علمیه قم ۱۳۶۷.

فرمود شخصی به امام گفت: یقیناً به شما علم غیب اعطاء شده و امام فرمود: این علم غیب نیست بلکه تعلّم از صاحب علم است. علاوه بر این، سخن شخص مزبور که به امام می‌گوید: «به شما علم غیب اعطاء شده» با خبرهای غیبی که امام دربارهٔ آیندهٔ بصره و خونریزیهای مغول داد تناسب دارد نه با جملهٔ «سَلَوْتِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» زیرا در جمله مزبور از علم غیب سخن نرفته است تا آن شخص از روی تعجب به امام بگوید: به شما علم غیب اعطاء شده است.

اشتباه دوم:

اشتباه دوم اینکه مؤلف کتاب نامبرده می‌گوید: «کسی بلند شد و گفت: یا علی مگر تو علم غیب داری؟» در حالی که در نهج البلاغه نیامده است که کسی بلند شد و چنین گفت بلکه آمده است که بعضی از اصحاب آن حضرت به وی چنین گفت و عبارت «کسی بلند شد» را مؤلف کتاب راهنماشناسی از خود افزوده است. و شاید چون این سخنرانی امام علی بعد از جنگ جمل ایراد شده است در همان میدان جنگ و در حالی که همه مخاطبان ایستاده بودند ایراد شده باشد که در این صورت عبارت «کسی بلند شد» اساساً محلّ ندارد.

اشتباه سوم:

اشتباه سوم اینکه مؤلف کتاب نامبرده می‌گوید: «حضرت به او فرمود: ساکت باش» در حالی که در نهج البلاغه نیامده است که امام علی^ع به آن شخص فرمود: «ساکت باش» که دلالت بر خشونت دارد بلکه آمده است که امام در مقابل سخن آن شخص خندید و با چهره‌ای خندان با مهربانی به وی فرمود: ای برادر کلبی! آنچه من گفتم علم غیب نیست بلکه تعلّم از صاحب علم است.

اشتباه چهارم:

اشتباه چهارم اینکه مؤلف کتاب نامبرده می‌گوید: «آن شخص به امام گفت: یا علی مگر تو علم غیب داری؟!» یعنی آن شخص از امام با تعجب سؤال کرده است که مگر تو علم غیب داری؟! در حالی که آن شخص اساساً از امام سؤال نکرده است بلکه او که از اصحاب آن حضرت بود پس از شنیدن آن خبرهای غیبی که امام داد از روی خوشحالی با تأکید و قاطعیت به امام گفت: «لَقَدْ أُعْطِيتَ عِلْمَ الْغَيْبِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی حتماً و بی تردید به شما علم غیب

اعطاء شده است که امام در جوابش فرمود: آنچه من گفتم از علم غیبهای مختص به خدا نبود و من آنها را از صاحب علم آموخته‌ام. می‌بینیم که اعتماد به حافظه چگونه سبب شده است که در چهار سطر عبارت چهار اشتباه غیر عمدی رخ بدهد در حالی که اگر این چند سطر تاریخ از روی متن مکتوب خوانده می‌شد این اشتباهات رخ نمی‌داد.

اشتباه در معنای سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي

ضمناً مؤلف کتاب راهنماشناسی در تفسیر سخن امام علی^ع که فرموده است: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» می‌گوید: یعنی من همه چیز می‌دانم و هرکس هر چه می‌خواهد پرسد» در حالی که معنای «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» این نیست که من همه چیز می‌دانم و هرکس هر چه می‌خواهد پرسد زیرا امام در همین خطبه مورد بحث که خیرهای غیبی از خونریزیهای قوم مغول می‌دهد پنج علمی را که جز خدا کسی نمی‌داند و در آیه آخر سوره لقمان ذکر شده است می‌شمارد که یکی از آنها علم به وقت قیامت است، آنگاه امام می‌فرماید: این پنج علمی که شمردم در انحصار خداست و هیچکس جز او نمی‌داند یعنی من هم که علی هتم نمی‌دانم آنگاه چنین امامی که بعضی از علم‌ها را در انحصار خدا می‌داند چگونه ممکن است بفرماید: «من همه چیز می‌دانم و هرکس هر چه می‌خواهد پرسد»؟ آیا اگر از امام می‌پرسیدند: قیامت چند سال دیگر اتفاق می‌افتد؟ چه جواب می‌داد؟ از رسول اکرم^ص پرسیدند: قیامت چه وقت است؟ آیه آمد که وقت قیامت را جز خدا هیچکس نمی‌داند، آیا امام علی^ع می‌فرماید: من همه چیز را حتی وقت قیامت را می‌دانم؟! هرگز چنین نیست، معنای «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» اینست که مسائل خود را پیش از درگذشت من از من پرسید، بدیهی است امام جواب سؤالی را می‌دهد که می‌داند و علم آنها در انحصار خدا نیست، خود امام علی^ع پیش از رحلتش در بستر شهادت فرمود: «مدتها بود که تحقیق و کاوش می‌کردم تا این راز مکنون را بدانم ولی خدا آن را از من مخفی داشت و ممکن نیست آن را بدانم زیرا این علمی مخزون در نزد خداست»^۱.

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۴۸.

عالم بزرگ ابن میثم در شهر نهج البلاغه می‌گوید: آن راز مکنونی که حضرت علی ع می‌خواست آن را بداند ولی نتوانست وقت و مکان مرگ به‌طور مشخص و با همه جزئیات و خصوصیات آن بود اگرچه اصل شهادتش را و کیفیت آن را به‌طور مجمل و سر بسته رسول خدا ص قبلاً به وی خبر داده بود ولی امام مدتی تلاش می‌کرده است که مشخصاً و دقیقاً لحظه وقوع مرگ را و نیز مشخصاً آن نقطه‌ای از زمین را که مرگ آن حضرت در آن موقع واقع می‌شود از پیش بداند اما نتوانسته است بداند و خدا آن را از امام مخفی داشته است چون این از علوم اختصاصی خداست و هیچکس جز او نمی‌داند.^۱

ناگفته نماند که این اشتباه در تفسیر جمله «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» ناشی از اعتماد به حافظه نبوده است بلکه ناشی از عدم دقت در مدلول این جمله و سپردن عنان سخن به دست احساسات بوده است.

حدس منشأ دیگری برای اشتباه تاریخی

یکی دیگر از عوامل اشتباه تاریخی اینست که نقل‌کننده تاریخ گاهی مطلبی را از روی حدس و اجتهاد نقل می‌کند یعنی گاهی حادثه‌ای را نه با چشم خود دیده و نه با گوش خود شنیده و نه در مکتوبی خوانده است ولی بر مبنای قرائنی که پیش خود ردیف کرده است حدس می‌زند که فلان حادثه فلان‌طور واقع شده و یا فلان واقعه در فلان مکان اتفاق افتاده است در حالی که حقیقت برخلاف آنست.

یک مثال:

در اینجا داستانی را که مثال زنده‌ای برای این‌گونه اشتباه تاریخی است می‌آوریم تا خوانندگان بدانند که حتی در معتبرترین منابع تاریخی معاصر و رسانه‌های رسمی گاهی منشأ نقل یک مطلب تاریخی فقط حدس است و بس آن هم حدسی که منطبق با واقع نیست، داستان یادشده بدین‌قرار است:

در روز سیزدهم آبان ۱۳۶۵ شمسی رادیو صدای جمهوری اسلامی ایران در ساعت

۱. شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۲۰۹.

یک و چهل دقیقه بعد از ظهر پس از آنکه نوار سخنرانی حضرت امام خمینی رضوانا علیه را که در آن مصوئیت مستشاران نظامی آمریکا در ایران را محکوم می‌کند پخش کرد تفسیری نیز پیرامون آن پخش نمود که در آن محل وقوع این سخنرانی حضرت امام را مدرسه فیضیه قم گزارش کرد در حالی که واقع قضیه چنین نیست و ما برای روشن شدن مطلب تاریخچه سخنرانی مزبور و محل وقوع آن را شرح می‌دهیم:

در زمان نخست‌وزیری حسنعلی منصور بعد از آنکه مجلس شورای ملی فرمایشی با تحمیل آمریکا مصوئیت مستشاران نظامی آمریکا را در ایران تصویب کرد و مقرر داشت که اگر مستشاران نظامی آمریکا در ایران مرتکب جرم شدند دولت ایران حق ندارد آنان را بازداشت و بازجویی و محاکمه کند و رسیدگی به اتهام آنان با دولت آمریکا است، پس از تصویب تحمیلی این سند ذلت از طرف مجلس فرمایشی، حضرت امام خمینی رضوانا علیه در روز چهارم آبان ۱۳۴۳ شمسی یک سخنرانی بسیار مهیج و کوبنده در رد این عمل زشت و شرم آور در منزل مسکونی خودشان که در محله یخچال قاضی قم بود ایراد کردند و به دنبال آن به ترکیه تبعید شدند، آن روز اینجانب در آن اجتماع تاریخی حضور داشتم و چون قبلاً اعلام شده بود که حضرت امام در اعتراض به این کار ذلت آور مجلس سخنرانی خواهند کرد جمعیت بسیار زیادی از تهران و شهرهای دیگر برای استماع سخنرانی معظم له به قم آمده بودند و ما که برای استماع این سخنرانی رفته بودیم به علت کثرت جمعیت در منزل امام و کوچه‌های اطراف آن جایی برای نشستن نیافتیم و ناچار رفتیم در باغ اناری که مجاور منزل امام بود و زیر درخت‌های انار نشستیم و سخنرانی تاریخی حضرت امام که از بلندگو پخش می‌شد گوش دادیم، توگویی هنوز طنین صدای امام در گوش ما زنگ می‌زند.

مقصود از نقل این داستان اینست که ما دیدیم سخنرانی امام در منزل مسکونی خودشان انجام شد ولی مفسر رادیو که خود در آن سخنرانی حاضر نبوده است در سال ۱۳۶۵ پس از گذشتن بیست و دو سال که می‌خواهد محل سخنرانی را تعیین کند در پی تحقیق نمی‌رود و از آنان که می‌دانند نمی‌پرسد بلکه پیش خود حدس می‌زند که چون در آن زمان مدرسه فیضیه قم مرکز مبارزات ضد شاه بود لابد حضرت امام این سخنرانی را در آن مدرسه ایران کرده‌اند و چون اعتماد به حدس خود دارد تردید در صحت آن نمی‌کند و آن را در تفسیر خود می‌نویسد و از رادیو پخش می‌شود و آرشیو اسناد نیز باقی می‌ماند و برای آیندگان به عنوان سند رسمی

شناخته و تلقی می‌گردد که اگر تصحیح نشود و آیندگان از طریق دیگری صحیح آن را نیابند این اشتباه و تحریف غیر عمدی تا ابد باقی می‌ماند، کتاب صحیفه نور هم که متن این سخنرانی را در جلد اول از صفحه ۱۰۲ تا ۱۰۸ آورده است محل وقوع آن را ذکر نکرده و هیچ‌گونه توضیح دیگری درباره آن نداده است.

عشق عامل دیگری برای جعل تاریخ

گاهی عشق شدید به یک محبوب سبب می‌شود که عاشق دل‌باخته در حین التهاب عشق برای محبوب خود مدحی که مشتمل بر یک مطلب تاریخی است بسازد تا عشق خویش را اشباع کند، آنگاه ساخته عاشق دل‌باخته به وسیله عاشقان دیگر دهان به دهان و کتاب به کتاب همه‌جا منتشر می‌شود و مردم بی‌خبر آن را حقیقت می‌پندارند و به عنوان یک واقعیت تاریخی ثبت می‌گردد، در حالی که واقعیت ندارد و مصداقی از اشتباه و تحریف تاریخ است.

یک نمونه موجود:

یک نمونه از این اشتباه و تحریف تاریخ و تحریف تاریخ جمله بسیار معروفی است که می‌گویند: «حضرت امام خمینی رضوان‌الله علیه درباره آیه‌الله منتظری فرموده‌اند: من در ایشان خلاصه شده‌ام نه یک بار و دو بار بلکه چندین بار».

این مطلب در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی به اندازه‌ای در جامعه شایع شد و همه جا را پر کرد که همه مردم آن را حقیقت پنداشتند تا آنجا که انجمن اسلامی دانشجویان مدرسه عالی ساختمان تهران در اول کتابچه‌ای از آثار شهید مطهری به نام «نظرگاه اسلام پیرامون موضعگیری طبقاتی» آن را با قاطعیت به امام خمینی نسبت دادند که درباره آیه‌الله منتظری فرموده‌اند: من در او خلاصه شده‌ام آن هم نه یک بار و دو بار بلکه چندین بار، کتابچه مزبور را انجمن اسلامی نامبرده چاپ و منتشر کرده و در اول آن ضمن تقدیم کتاب به آیه‌الله منتظری این جمله را به حضرت امام نسبت داده‌اند.

و نیز در همین رابطه در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی یکی از ارگانهای دولتی عکس بزرگی از آیه‌الله منتظری روی پوستری با کاغذ گلاسه در تیراژ زیادی چاپ کردند که همه‌جا منتشر شد، پائین پوستر زیر عکس ایشان با خط درشت نوشته بودند: «امام خمینی فرموده‌اند:

برخورد نقادانه داشت و قبلاً آنها را از فیلتر نقد و موشکافی عبور داد و این از پیامهای اصلی کتاب حاضر است که در اینجا برای نشان دادن یک نمونه عملی از برخورد نقادانه با این گونه روایات بی‌مناسبت نیست که به بررسی ریشه‌ای داستان شیر و فِضّه پردازیم: کلینی در اصول کافی می‌نویسد:

«...الحسین بن محمد قال: حدّثنی ابوکرّیب و ابوسعید الاشجّ قالاً: حدّثنا عبدالله بن ادریس عن ابيه ادریس بن عبدالله الأودی قال: لما قتل الحسينؑ اراد القوم ان یوطئوه الخیل فقالت فضّة لزیب: یا سیدتی! ان سفینة کبیر به فی البحر فخرج الی جزیرة فاذا هو باسد فقال: یا اباالحارث! انا مولی رسول الله ص فهّمهم بین یدیه حتی وقفه علی الطریق والاسد رابض فی ناحیه فد عینی امضی الیه و أعلمه ما هم صانعون غدًا قال: فمضت الیه فقالت: یا اباالحارث فرفع رأسه ثمّ قالت: اتدری ما یریدون ان یعملوا غدًا بابی عبدالله؟ یریدون ان یوطئوا الخیل ظهره قال: فمشی حتی وضع یدیه علی جسد الحسينؑ فاقبلت الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد لعنه الله: فتنة لا تشروها، انصرفوا، فانصرفوا».

کلینی می‌گوید: حسین بن محمد از ابوکریب^۲ و ابوسعید^۳ الاشجّ و آن دو از عبدالله بن ادریس و او از پدرش ادریس نقل کرده است که گفت: آنگاه که امام حسینؑ کشته شد دشمنان خواستند اسب بر بدنش بتازند فِضّه به زینب گفت: ای خاتون من سفینه غلام رسول خدا ص در سفر دریا بر کشتی سوار بود کشتی شکست و او به جزیره‌ای پناه برد ناگاه شیری را دید به شیر گفت: من غلام رسول خدا ص هستم شیر همه‌کنان در جلوی او به حرکت افتاد تا راه را به وی نشان داد و آن شیر اکنون در ناحیه‌ای آرمیده است به من اجازه دهید نزد شیر بروم و به او بگویم که آنان فردا می‌خواهند چه کنند پس فِضّه نزد شیر رفت و به او گفت: می‌دانی اینان فردا می‌خواهند با ابی عبداللهؑ چه کنند؟ می‌خواهند اسب بر بدنش بتازند، آنگاه شیر برخاست آمد و دستهایش را بر جسد امام حسینؑ گذاشت پس اسب‌سواران دشمن به سوی جسد امام آمدند هنگامی که شیر را دیدند ابن سعد لعنه الله به آنان گفت: این یک فتنه

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۵، حدیث ۸.

۲. نام ابوکریب محمد بن العلاء بن کریب و وفات او در ۲۴۸ بوده است (تهذیب‌التهدیب، ج ۹، ص ۳۸۵).

۳. نام ابوسعید الاشجّ عبدالله بن سعید و وفات او در ۲۵۷ هجری بوده است (تهذیب‌التهدیب، ج ۵، ص ۲۳۶).

است آن را بر نیانگیزید و برگردید پس آنان برگشتند.

این یک داستان ساختگی است که در اواسط قرن دوم هجری به وسیلهٔ ادریس نامی از سنیان بی احتیاط برای مردم نقل شده و در کتابهای اهل سنت درج گشته و شهرت یافته است. ناقل اصلی این داستان ادریس بن عبدالله^۱ یا ادریس بن یزید در اواسط قرن دوم هجری یعنی در زمان امام جعفر صادق^ع می زیسته^۲ و پسرش عبدالله بن ادریس که در سال ۱۹۲ هجری وفات کرده از او نقل حدیث می کند^۳، بنابراین او نمی توانسته است در سال ۶۱ هجری در کربلا حاضر باشد تا داستان شیر و فِضَه را ببیند و نقل کند، از این رو طبعاً او این داستان را به صورت یک شایعه از محیط پیرامون خود گرفته و نگفته است که آن را از چه کسی نقل می کند و به عبارت دیگر: این داستان را مستند به شخص معینی نکرده است که او بگوید: من در کربلا بودم و جریان شیر و فِضَه را دیدم ولی در عین حال چون سخن گفتن انسان با شیر غیر عادی بوده و برای او جاذبه داشته است آن را به صورت شایعه ای برای این و آن نقل کرده است و پسر او عبدالله بن ادریس نیز آن را از پدرش گرفته است، آنگاه ابو کُریب و ابوسعید الاشجّ هر دو این داستان را از عبدالله بن ادریس گرفته اند.

۱. ظاهراً کلمه «عبدالله» که در سند کافی آمده اشتباه است زیرا این داستان را عبدالله بن ادریس از پدرش نقل می کند و پدر او ادریس بن یزید است نه ادریس بن عبدالله، ابن حجر عسقلانی نام این پسر و پدر را چنین آورده است: نام پسر، عبدالله بن ادریس بن یزید بن عبدالرحمن بن الاسود الازدی الزعفرانی است که عثمانی بوده و در سال ۱۹۲ هجری قمری وفات کرده است (تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۴۴) و نام پدر او ادریس بن یزید بن عبدالرحمن الازدی الزعفرانی بوده است. (تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۹۵) احتمال دارد که چون کنیهٔ ادریس بن یزید ابو عبدالله بوده است (رجال شیخ طوسی، ص ۱۵۰) نام او در کتابی، ادریس ابو عبدالله نوشته شده و بعداً به وسیلهٔ کاتب کلمه «ابو» به «ابن» تبدیل شده باشد، در هر حال چون در سند کافی این داستان را عبدالله بن ادریس از پدرش ادریس بن عبدالله نقل کرده و نام پدر او ادریس بن یزید است نه ادریس بن عبدالله از این رو باید گفت: اشتباهی رخ داده و ادریس بن یزید به ادریس بن عبدالله تبدیل شده است.

ضمناً شیخ طوسی در رجال خود ضمن ذکر روایانی که از امام صادق^ع نقل حدیث می کنند در صفحه ۱۵۰ هشت ادریس ذکر می کند که یکی از آنان ادریس بن یزید بن عبدالرحمن ابو عبدالله الازدی الکوفی است به شماره ۱۵۳ و دیگری ادریس بن عبدالله الازدی الکوفی است به شماره ۱۵۷.

احتمال می رود که این دو ادریس یکی باشند و ادریس بن عبدالله به شماره ۱۵۷ همان ادریس بن یزید به شماره ۱۵۳ باشد و لفظ یزید طبق توضیحی که داده شد به عبدالله تبدیل گشته باشد، چنانکه لفظ «الازدی» در نسب هر دو ادریس نامبرده ظاهراً تحریف شده و اصل آن «الازدی» بوده است.

۲. رجال شیخ طوسی، ص ۱۵۰.

۳. تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۴۵.

همه این راویان یعنی ابو کزیم و ابوسعید الاشج و عبدالله بن ادریس و ادریس بن یزید - که در سند کافی اشتهاً ادریس بن عبدالله آمده است - از راویان معروف اهل سنت هستند و شرح حال آنان را ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب به ترتیب در ج ۹، ص ۳۸۵ و ج ۵، ص ۲۳۶ و ص ۱۴۵ و ج ۱، ص ۱۹۵ آورده است و هیچیک از آنان را ابن حجر که سنی متعصبی است متهم به تشیع نکرده است و اگر احتمال تشیع درباره آنان می‌رفت ابن حجر ذکر می‌کرد چنانکه در مورد ابان بن تغلب در ج ۱، ص ۹۳ چنین کرده است.

می‌بینیم که داستان شیر و فضه در اواسط قرن دوم هجری از زبان یا قلم ادریس نامی از اهل سنت بدون ذکر مدرک و به‌طور مرسل نقل شده و از آن پس در کتابهای عامه وارد گشته است بنابراین، داستان مزبور به عنوان یک نقل بی‌سند و بی‌اعتبار شناخته می‌شود که حداقل ارزش را ندارد بلکه در ردیف شایعات است.

آنگاه حسین بن محمد بن عامر ابو عبدالله اشعری که کتابی به نام نوادر داشته است^۱ این داستان را که به نظر او نادر و غیر عادی بوده در کتابش آورده است و مرحوم کلینی هم به همین انگیزه آن را از کتاب نوادر حسین بن محمد اشعری که حاوی مطالب نادر بوده به کتاب کافی منتقل کرده است.

نقاط ضعف این داستان

این داستان علاوه بر اینکه سند ندارد در متن و محتوای آن نیز نقاط ضعفی هست که آن را تا حدّ یک متن بی‌ارزش پائین می‌آورد که مناسب است به این نقاط ضعف اشاره شود:

نقطه ضعف ۱:

اگر شیر این داستان آنقدر قوی و توانا بوده که می‌توانسته است چندین هزار نیروی مسلح عمر بن سعد را مرعوب و مغلوب کند چرا فضه دلسوز قبل از کشتن امام این پیشنهاد را به حضرت زینب نکرد که برود به شیر خیر بدهد تا شیر بیاید و از کشتن امام جلوگیری کند؟! چرا فضه از این کار واجب و بسیار ضروری خودداری کرد تا وقتی که امام را کشتند آنگاه به فکر

۱. فهرست نجاشی، ص ۵۲.

کمک گرفتن از شیر افتاد؟! آیا اسب تاختن بر بدن امام شنیع تر از قتل آن حضرت بود؟!.

نقطه ضعف ۲:

اگر این قصه حقیقت داشته است که سفینه غلام رسول خدا ص سابقاً به کمک شیر این داستان راه را پیدا کرده و نجات یافته است و شیر نامبرده از آن زمان تا زمان ورود امام حسین به کربلا و تا شهادت آن حضرت در این سرزمین حضور داشته است طبعاً یک چنین حادثه غیر عادی شهرت فراوان یافته و بیش از دیگران خانواده رسالت از آن آگاه شده اند و بنابراین باید حضرت زینب پیش از فضا از این واقعه آگاه باشد و در این صورت نیازی نبود که فضا به زینب تذکر دهد که آن شیر در این ناحیه است بلکه باید خود حضرت زینب قبل از فضا به فکر دعوت شیر برای دفع شر دشمن بیفتد و از این بالاتر، باید قبل از کشتن امام این اقدام لازم را بکند تا جان و حیات امام را نجات دهد.

نقطه ضعف ۳:

اگر واقعاً این شیر قدرتمند در آن ناحیه حضور داشته است باید قبل از فضا و دیگران خود امام حسین ع آن شیر را بطلبد تا بیاید و سپاه ابن سعد را مغلوب و سرکوب کند که دشمن خونخوار نتواند خون امام معصوم را بریزد و چنین فاجعه عظیم و خسارت جبران ناپذیری را برای جهان اسلام به وجود آورد.

می بینیم که اگر داستان شیر و فضا را بپذیریم لازم می آید نعوذ بالله امام حسین ع را مقصر بشناسیم و بگوئیم: او با اینکه می توانسته است شر عظیمی را از امت اسلامی دفع کند و حیات خود و عزیزان خود را نجات دهد از انجام چنین وظیفه ضروری و واجبی خودداری کرده است! آیا می توان به امام نسبت داد که ترک واجب کرده است؟! آیا می توان نسبت چنین گناه بزرگی را به این زعیم عظیم و امام معصوم داد؟! هرگز.

نقطه ضعف ۴:

این مطلب بدیهی را همه می دانند که یک سپاه چندین هزار نفری هرگز مرعوب و مغلوب یک شیر نمی شود و ده نفر تیرانداز می توانند یک شیر را از پا در آورند، بنابراین قابل قبول نیست که یک شیر سپاه عظیمی را چنان زمین گیر کند که نتواند هیچ عمل مثبتی در جهت

اجرای امر امیر انجام دهند.

نقطه ضعف ۵:

عمر بن سعد می‌دانست مخالفت با فرمان ابن زیاد که گفته است: جسد امام را لگدکوب سم اسبان کنند عزل و تویخ و احتمالاً مرگ او را به دنبال دارد و او که خون امام را ریخت تا عزل یا کشته نشود هرگز به عذر حضور یک شیر از اجرای فرمان ابن زیاد مبتنی بر اسب تازاندن بر بدن امام سرپیچی نمی‌کند و می‌داند که عذرش نزد ابن زیاد پذیرفته نیست و با تمرّد از اجرای دستور امیر مقامش و احیاناً جاننش را از دست خواهد داد.

نقطه ضعف ۶:

در نظر عمر بن سعد کشتن شیر فتنه نبود تا آنطور که در این داستان آمده است بگوید: این فتنه است آن را بر نیانگیزید، برگردید و از اجرای فرمان خودداری کنید بلکه در نظر او تخلف از اجرای فرمان ابن زیاد که عزل او و احتمالاً کشته شدنش را به دنبال داشت فتنه محسوب می‌شد و از این رو طبق نقل تواریخ معتبر ابن سعد از اجرای فرمان ابن زیاد تخلف نکرد و دستور داد بر بدن مقدّس امام اسب بتازانند و چنین کردند.^۱ اگر سیّان بی‌احتیاطی که انتشاردهنده اصلی داستان شیر و فِضّه بوده‌اند به نقاط ضعف و تالی فاسدهای آن توجه می‌کردند شاید از نقل آن خودداری می‌نمودند ولی آنان فقط به این می‌اندیشیده‌اند که این داستان، غیرعادی و تعجب‌انگیز است و نقل آن مردم را سرگرم می‌کند و مشتریان آنان را افزایش می‌دهد.

ترویج فرهنگ افسانه

یکی از زیانهای اعتماد کردن به این گونه نقلهای بی‌اعتبار ترویج فرهنگ افسانه و اسطوره

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۲۴ و مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲ و اعلام الوری، ص ۲۴۶ و روضة الواعظین، ص ۱۸۹ و مقتل الحسين از ابی مخنف، ص ۲۰۲، چاپ قم ۱۳۹۸ قمری و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۹ و لهوف، ص ۱۳۵، چاپ انتشارات جهان تهران و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۷ و تذکره سبط ابن الجوزی، ص ۲۵۴ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۰.

و عادت دادن ذهن جامعه به باور کردن موهومات و دور شدن از حقایق و واقعیات است. جامعه‌ای که به جای حقایق، افسانه‌ها را می‌پذیرد و ذهن خود را از موهومات پر می‌سازد و عمر و فکر و نیروی خود را در ترویج امور خیالی صرف می‌کند ناچار در همان حال که دیگران در راه تکامل علمی و فکری پیش می‌روند به افسانه‌های ساختگی سرگرم می‌شود و از نظر رشد مادی و معنوی عقب می‌ماند و از لحاظ تکامل علمی و صنعتی و اقتصادی در جا می‌زند یا عقب‌گرد می‌کند و بی‌تردید چنین جامعه‌ای دچار رکود و انحطاط و در نهایت گرفتار قیدوبند اسارت دیگران می‌شود و باید ذلت عقب‌ماندگی و نیاز به دیگران را با همه لوازم و آثار تلخ و زیانبارش تحمل کند و بار اسارت سیاسی و علمی و صنعتی و اقتصادی را به دوش بکشد.

و مصیبت بزرگتر اینست که اگر این افسانه‌ها به عنوان بخشی از دین تلقی شود و به نام مذهب ترویج گردد خود دین و مذهب نیز زیر سؤال می‌رود و در پیشگاه علم و دانش محکوم می‌شود، مثلاً وقتی که مردم خردمند می‌بینند بعد از آنکه آپولو ۱۱ به کره ماه نشست آن راهب بودایی که پیشوای مذهبی بود خودکشی می‌کند و می‌گوید: چون بشر اینقدر گستاخ شده است که در ملک خدا دخالت می‌کند من خودکشی می‌کنم تا اعتراض خود را به این کفر و گستاخی انسان در مقابل خدا اعلام کنم، در چنین حالتی خود مذهب بودایی زیر سؤال می‌رود و مردم جهل و سفاهت این روحانی را به مذهب وی مربوط می‌کنند و می‌گویند: مگر این مذهب با ترقی و رشد علمی انسان مخالف است؟! اگر چنین است پس باید در نابودی آن کوشید.

روزنامه‌های کیهان و اطلاعات هر دو در ۲۸ تیرماه ۱۳۴۸ شمسی نوشتند:

«یک روحانی در لیما پایتخت پرو (در آمریکای جنوبی) به عنوان اعتراض به پرواز آپولو ۱۱ خودکشی کرد، وی که چهل و چهار سال داشت قبلاً به خانواده‌اش اطلاع داده بود: چنانچه برنامه آپولو ۱۱ اجرا شود وی به زندگی خود پایان خواهد داد، این روحانی گفته بود که شوروی‌ها و آمریکایی‌ها با پروازهای فضایی خود در کار خدا مداخله می‌کنند.»

اینست نتیجه پایند شدن انسان به موهومات و پر کردن ذهن از مطالب خیالی به جای حقایق و واقعیات آن هم به نام دین و مذهب!

اینجاست که علما وظیفه پیدا می‌کنند مردم را از افسانه‌گرایی و اعتقاد به موهومات برحذر

بدارند و روشن سازند که اسلام دین عقل و منطق است و در عین حال که اعتقاد به امور غیبی را در متن خود دارد هرگز اجازه نمی‌دهد که پیروانش افسانه‌ها و موهومات را به جای حقایق بپذیرند و مطالب خیالی و بی‌ریشه را به دین بچسبانند و به جای تلاش در راه تکامل علمی و رشد فکری، خود را به مطالب ساختگی سرگرم کنند و از ابتکار و خلاقیت و ترقی همه‌جانبه بازمانند.

در اینجا سخن را به پایان می‌بریم و برای خواننده عزیز از خدای بزرگ بیداری و هشیاری روزافزون طلب می‌کنیم. و آخِرُ دَعْوَانَا اِنِّ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

منابع و مدارک

- ۱- قرآن کریم
 - ۲- امالی صدوق، چاپ اسلامیّه تهران ۱۳۴۹ شمسی
 - ۳- انساب الاشراف، تحقیق محمودی، چاپ بیروت
 - ۴- إعلام الزّری، چاپ علمیّه اسلامیّه، تصحیح غفّاری، تهران
 - ۵- اعیان الشّیعه، چاپ بیروت
 - ۶- أسد الغابه، چاپ اسماعیلیان، تهران
 - ۷- اثبات الوصیّه، چاپ منشورات رضی، قم
 - ۸- امامت و رهبری، چاپ انتشارات صدرا
 - ۹- ایصارالعین فی أنصارالحسین، چاپ بصیرتی، قم
 - ۱۰- اصول کافی، چاپ مکتبه صدوق، تهران
 - ۱۱- اسرار الشّهاده، چاپ اعلمی تهران
 - ۱۲- اقرب الموارد
 - ۱۳- الارشاد، چاپ اصفهان ۱۳۶۴ شمسی
 - ۱۴- الاخبار الطّوال
 - ۱۵- الامامة و السّیاسة، چاپ مصر ۱۳۷۷ قمری
- از محمد بن علی بن الحسین بن بابویه
از بلاذری
از طبرسی صاحب مجمع البیان
از سید محسن امین
از ابن اثیر جزّری
از مسعودی
از شهید مطهری
از شیخ محمد سماوی
از محمد بن یعقوب
از فاضل دربندی
از سعید شرتوتی لبنانی
از شیخ مفید
از ابوحنیفه دینوری
از ابن قتیبه دینوری

- ۱۶- الغارات، چاپ انجمن آثار ملی، تحقیق محدث
۱۷- الاستیعاب، حاشیه الاصابه چاپ ۱۳۲۸
۱۸- الاصابه، چاپ ۱۳۲۸ قمری
۱۹- العواصم من القواصم، چاپ قاهره ۱۳۷۵ قمری
۲۰- الاخبار الدخيلة، چاپ مکتبه صدوق، تهران
۲۱- الذریعة، چاپ بیروت دارالاضواء
۲۲- الاحتکار و التسعیر، چاپ ۱۴۰۶ قمری
۲۳- الفقه علی المذاهب الخمسة، چاپ ۱۴۰۲ قمری
۲۴- البداية و النهاية، چاپ ۱۹۶۶ میلادی
۲۵- الهدایة، چاپ بیروت ۱۴۰۶ قمری
۲۶- الجرح والتعديل، چاپ بیروت
۲۷- المحروحين، چاپ دارالمعرفة بیروت
۲۸- المقالات و الفرق، چاپ عطائی تهران
۲۹- الغيبة، چاپ نجف ۱۳۸۵ قمری
۳۰- الفصول المهمة، چاپ نجف بی تاریخ
۳۱- الکنی واللقاب، چاپ نجف ۱۳۷۹ قمری
۳۲- الحسين فی طریقته الی الشهادة، چاپ بغداد
۳۳- المغازی، چاپ ۱۴۰۵ قمری
۳۴- العوالم، چاپ سنگی ایران
۳۵- بحار الانوار، چاپ جدید تهران
۳۶- تحریر الوسیله، چاپ نجف
۳۷- تاریخ یعقوبی، چاپ نجف ۱۳۸۴ قمری
۳۸- تاریخ طبری، چاپ قاهره ۱۳۵۸ قمری
۳۹- تاریخ ابن عساکر، تحقیق محمودی، ۱۳۹۸ قمری
۴۰- تاریخ فتوح، چاپ هند ۱۳۹۲ قمری
- از ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی
از ابن عبدالبر
از ابن حجر عسقلانی
از قاضی ابی العری
از محقق ششتری صاحب قاموس الرجال
از حاج آقا بزرگ تهرانی
از آیت الله منتظری
از محمد جواد مغنیه
از ابن کثیر دمشقی
از حسین بن حمدان جنبلائی
از ابن ابی حاتم
از ابن حبان
از ابن سعد بن عبدالله اشعری
از شیخ طوسی
از ابن صباغ مالکی
از محدث قمی
از سید علی هاشمی
از واقدی
از عبدالله بن نوره
از علامه مجلسی
از امام خمینی
از ابن واضح اخباری
از محمد بن جریر طبری
از حافظ ابوالقاسم دمشقی
از ابن اعثم

- ۴۱- تذکرة الخواص، چاپ نجف ۱۳۸۳ قمری
از سبط ابن الجوزی
- ۴۲- تاریخ کامل، چاپ بیروت ۱۳۸۵ قمری
از ابن اثیر جزری
- ۴۳- تاریخ بغداد، چاپ بیروت
از خطیب بغدادی
- ۴۴- تلخیص الشافی، چاپ نجف ۱۳۸۳ قمری
از شیخ طوسی
- ۴۵- تنزیه الانبیاء، چاپ سنگی ایران
از سید مرتضی
- ۴۶- تهذیب التهذیب، چاپ هند ۱۳۲۵ قمری
از ابن حجر عسقلانی
- ۴۷- تفسیر علی بن ابراهیم، چاپ قم ۱۴۰۴ قمری
از علی بن ابراهیم یاعلی بن حاتم قزوینی
- ۴۸- حماسه حسینی، ج ۱، چاپ اول ۱۳۶۱
از شهید مطهری
- ۴۹- حماسه حسینی، ج ۲، چاپ اول ۱۳۶۵
از شهید مطهری
- ۵۰- حماسه حسینی، ج ۳، چاپ اول ۱۳۶۵
از شهید مطهری
- ۵۱- حیاة الامام الحسینؑ، چاپ قم ۱۳۹۷ قمری
از باقر شریف قرشی
- ۵۲- حبیب السیر، چاپ ایران
از خواند میر
- ۵۳- خلاصة الرجال، چاپ قم ۱۴۰۲ قمری
از علامه حلی
- ۵۴- درسی که حسین به انسانها آموخت، چاپ ایران
از شهید هاشمی نژاد
- ۵۵- ذخائر العقبی، چاپ قاهره ۱۳۵۶ قمری
از محب الدین طبری
- ۵۶- روضة الواعظین، چاپ نجف ۱۳۸۶ قمری
از قتال نیشابوری
- ۵۷- روضة الصفا، چاپ ایران
از میرخواند
- ۵۸- روضة الشهداء، چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی
از ملا حسین کاشفی
- ۵۹- رجال کثی، چاپ دانشگاه مشهد
از ابو عمرو کثی
- ۶۰- رجال شیخ طوسی، چاپ نجف ۱۳۸۱ قمری
از محمد بن حسن طوسی شیخ الطائفه
- ۶۱- رجال ابن داوود، چاپ دانشگاه ۱۳۴۲
از حسن علی بن داوود
- ۶۲- رجال مامقانی، چاپ سنگی
از شیخ عبدالله مامقانی
- ۶۳- ریاض العلماء، چاپ قم ۱۴۰۱ قمری
از میرزا عبدالله افندی اصفهانی
- ۶۴- ریحانة الادب، چاپ ایران
از مدرس تبریزی
- ۶۵- روزنامه جمهوری اسلامی

- ۶۶- روزنامه اطلاعات
- ۶۷- روزنامه رسالت
- ۶۸- سالار شهیدان، چاپ انتشارات جهان تهران
- ۶۹- سیره ابن هشام، چاپ مصر ۱۳۷۵ قمری
- ۷۰- سهوالبتی، چاپ مرکز نشر کتاب تهران
- ۷۱- بیترالتلاء، چاپ مصر دارالمعارف
- ۷۲- شرح نهج البلاغه، چاپ مصر ۱۳۷۸ قمری
- ۷۳- شهادت، چاپ حسینیّه ارشاد تهران
- ۷۴- شهید آگاه، چاپ کتابفروشی صدر تهران
- ۷۵- شیعه در اسلام، چاپ تهران
- ۷۶- صحیفه نور، چاپ وزارت ارشاد
- ۷۷- طبقات، چاپ بیروت ۱۳۸۰ قمری
- ۷۸- عیون اخبار الرضا، چاپ قم ۱۳۷۸ قمری
- ۷۹- فهرست نجاشی، چاپ مرکز نشر کتاب تهران
- ۸۰- فهرست شیخ طوسی، چاپ نجف ۱۳۸۰ قمری
- ۸۱- فِزْقُ النبیّه، چاپ نجف ۱۳۵۵ هجری
- ۸۲- فرهنگ معین، چاپ امیرکبیر تهران
- ۸۳- قمقام زخّار، چاپ تهران
- ۸۴- قاموس الرّجال، چاپ مرکز نشر کتاب، تهران
- ۸۵- کامل الزّیارات، چاپ نجف، تصحیح علامه امینی
- ۸۶- کامل بهائی، چاپ سنگی بمبئی
- ۸۷- کشف الغمّه، چاپ قم ۱۳۸۱ قمری
- ۸۸- گفتار عاشورا، چاپ شرکت انتشار تهران ۱۳۴۶
- ۸۹- لهوف، چاپ انتشارات جهان، تهران
- از سیداحمد فهّری زنجانی
- از ابن هشام معافری
- از محقق ششتری صاحب قاموس الرّجال
- از ذهبی رجالی معروف
- از ابن ابی الحدید معتزلی
- از دکتر علی شریعتی
- از لطف الله صافی گلپایگانی
- از استاد علامه طباطبائی
- بیانات و مکتوبات امام خمینی
- از محمدبن سعد
- از شیخ صدوق
- از احمدبن علی ابوالعبّاس نجاشی
- از محمدبن حسن طوسی شیخ الطائفه
- از نوبختی
- از دکتر معین
- از حاج فرهاد میرزا
- از محمدتقی محقق ششتری
- از ابن قولویه
- از عمادالدین طبری
- از اربلی، علی بن عیسی
- مجموعه سخنرانیهای شهید مطهری
- و دیگران
- از ابن طاووس

- ۹۰- لواعج الاشجان، چاپ صیدا
از سید محسن امین
- ۹۱- لسان العرب، چاپ بیروت
از ابن منظور افریقی مصری
- ۹۲- لسان المیزان، چاپ بیروت ۱۳۹۰ هجری
از ابن حجر عسقلانی
- ۹۳- لؤلؤ و مرجان، چاپ انتشارات نور
از محدث نوری
- ۹۴- مبانی اقتصاد اسلامی، چاپ تهران
از شهید مطهری
- ۹۵- مقاتل الطالبيين، چاپ قاهره ۱۳۶۸ قمری
از ابوالفرج اصفهانی
- ۹۶- مروج الذهب، چاپ بیروت
از مسعودی
- ۹۷- مناقب، چاپ قم مطبعة علمیه
از ابن شهر آشوب
- ۹۸- مشیر الاحزان، چاپ ایران
از ابن نما
- ۹۹- مقتل خوارزمی، چاپ نجف ۱۳۶۷
از اخطب خوارزم
- ۱۰۰- مطالب الثنول، چاپ سنگی ایران
از ابن طلحة شافعی
- ۱۰۱- مدینة المعاجز، چاپ سنگی ایران
از سید هاشم بن سلیمان بحرانی
- ۱۰۲- مجمع الرجال، چاپ اصفهان ۱۳۸۴ قمری
از قهپانی
- ۱۰۳- میزان الاعتدال، چاپ مصر ۱۳۸۲ قمری
از ذهبی
- ۱۰۴- منتهی الآمال، چاپ تهران ۱۳۷۱ قمری
از محدث قمی
- ۱۰۵- مقتل ابی مخنف بی اعتبار، چاپ بغداد مکتبه علمیه
مؤلف آن مجهول است
- ۱۰۶- مؤلفو الشیعة فی صدر الاسلام
از شرف الدین عاملی
- ۱۰۷- منتخب طریحی، چاپ سنگی ایران
از طریحی
- ۱۰۸- محرق القلوب، چاپ سنگی ایران
از مولی مهدی نراقی
- ۱۰۹- معجم رجال الحدیث، چاپ بیروت ۱۴۰۳ قمری
از آیت الله خوئی
- ۱۱۰- مقصد الحسین، چاپ قم
از زاهدی قمی
- ۱۱۱- مفاتیح الجنان، چاپ تهران
از محدث قمی
- ۱۱۲- مناقب خوارزمی، چاپ نجف ۱۳۸۵ قمری
از اخطب خوارزم
- ۱۱۳- مرآة العقول، چاپ تهران ۱۳۹۴ قمری
از علامه مجلسی
- ۱۱۴- مقدمه مرآة العقول، چاپ تهران ۱۳۹۸ قمری
از سید مرتضی عسکری

۳۶۵، ۲۹۷	حیدرآباد دکن	۱۲۷	بحرین
۳۰۵	حَلَب		
۲۵۷، ۲۶۵، ۲۰۵، ۱۵۵، ۱۰۸، ۹۴، ۴۴	حجاز		
۴۲۲، ۴۱۰، ۱۲۴، ۲۰	حوزه علمیه قم		پ
	خ	۲۶	پاکستان
		۱۴۸، ۱۴۷	پاریس
۳۲۱	خَزَر	۴۳۵	پرو
۳۷۶، ۲۶	خیابان ری		ت
	د	۲۶۶	تبریز
۳۲۱	دپلم	۲۰۵	ته عینین
۴۱۱، ۳۰۴، ۳۰۲، ۸۳، ۲۶	دانشگاه مشهد	۴۲۶	ترکیه
۲۱۹	دمشق		تویسرکان، ۲۱، ۲۶
۸۶	دریای مدیترانه	۱۴۸، ۱۴۷، ۳۳، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵	تهران
		۲۹۶، ۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۱۹، ۱۵۰، ۱۴۹	
	ر	۳۹۳، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۶۹، ۳۰۵، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۷	
۳۳۰، ۴۱	روم	۴۳۴، ۴۲۷، ۴۲۶	
۳۷۶، ۲۶	ری		ث
	ز	۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۲۸	تعلییه
۲۳۸	زُبَّالَه	۲۵۰	
۲۴۲	زرود		ج
	س	۳۰۵	جَبَلان
۳۰۴، ۳۰۳	سامره	۳۲	جامعه الصادق تهران
۲۰۳	سقیفه		ح

۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۴۹	ش	
	شام	۳۹۲، ۳۰۵، ۲۱۹، ۸۳، ۶۶، ۴۶
	شریعه فرات	۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۱
	شوروی	۴۳۵
۲۶	کانادا	
۲۸۹	کناسه کوفه	
۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۸، ۹۶، ۶۵، ۵۳، ۵۰	ص	
۱۲۶، ۱۲۲، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۶	صفین	۱۳۲، ۱۱۳، ۱۰۹، ۸۳، ۶۶، ۴۵، ۴۲
۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۴۶		۳۶۶، ۲۵۶، ۲۱۰، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۶۸، ۱۵۰، ۱۳۴
۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶	ع	
۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۹۷، ۱۹۶		
۲۶۳، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۴۸، ۲۴۴	عدن	۸۶
۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۴، ۲۸۳، ۲۸۲	عراق	۱۳۶، ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۱۴، ۸۵، ۸۱، ۶۶، ۲۰
۳۴۲، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۱، ۳۱۶، ۳۱۵		۲۸۴، ۲۵۶، ۲۰۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸
۳۶۴، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۴		۳۹۴، ۳۳۰، ۳۲۷
۴۳۰، ۳۹۷، ۳۹۴، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۷۷، ۳۶۷، ۳۶۵	ف	
۴۳۳	کوفه	۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۲۴، ۲۳
۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰	فدک	۴۰۷
۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۲، ۷۱، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۱	فرات	۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۱، ۳۲۳
۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۷۹، ۷۸، ۷۷		۳۷۹
۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷	ق	
۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹	قاهره	۲۹۶، ۲۶۵، ۲۶۲، ۱۵۶
۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۷	قم	۳۶۹، ۳۵۸، ۱۲۴، ۲۸، ۲۶، ۲۵، ۲۱، ۲۰، ۱۹
۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷		۴۳۴، ۴۲۶، ۴۲۲، ۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۰، ۳۹۱
۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶	قسنطنیه	۳۳۱
۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۵۷	قادیسه	۴۵
۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶	قتلگاه	۳۴۶، ۳۴۵، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۲۴، ۳۱۹
۲۰۷، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸		
۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸		

مدینه ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹، ۷۸، ۶۵، ۵۴، ۵۲، ۴۲، ۳۹
 ۲۴۳، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۵، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۴۲، ۱۳۲
 ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۴۴
 ۲۸۹
 مکه ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷
 ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۴
 ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۱۸، ۲۰۲، ۱۸۶، ۱۸۵
 ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۳
 ۳۵۳، ۲۸۹، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰

۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۱۶
 ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵
 ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹
 ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۷
 ۳۲۵، ۳۲۱، ۳۰۳، ۲۸۸، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱
 ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۰، ۳۲۹
 ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۵۸، ۳۵۳
 ۴۱۴، ۳۷۰

س

ن

نجف ۳۵۹، ۳۱۹، ۳۰۲، ۲۹۶، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۲
 نجف آباد ۲۱، ۱۹
 نهر علقمی ۳۸۸
 نهروان ۱۶۸، ۴۵
 نیشابور ۳۶۸، ۱۱۲

۸۶

گرگان

ل

لیما

۴۳۵

م

س

بین ۱۳۹

مشهد ۴۱۳، ۴۱۲، ۳۹۸، ۳۰۴، ۳۰۲، ۸۳، ۲۶
 مهاباد ۲۶، ۲۵، ۲۱
 مصر ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴
 مسجد جامع کوفه ۲۲۴، ۲۱۷
 مسجد جامع تهران ۱۴۹
 مدرسه فیضیه ۴۲۶
 مُدْرَة ۱۱۳
 مُدْتِین ۲۳۶
 مدرسه امام محمدباقر (در قم) ۳۹۱
 مدرسه کاظمیه خیابان ری ۳۷۶
 مسجد اعظم قم ۳۶۹
 مسجد شیعه‌های مهاباد ۲۶

فهرست نام اشخاص

		آ
۳۷۳		
۲۵۳، ۲۳۹، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۳	ابن عساکر	آیتی (دکتر) ۳۷۳، ۱۲۱، ۲۳
۳۷۵، ۳۶۱، ۲۹۶، ۲۵۶		
۲۷۹، ۲۷۵، ۲۴۹	ابن اسحاق	
۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۶، ۵۴، ۴۶، ۲۴، ۲۳	ابن طاووس	
۳۹۵، ۳۹۳، ۳۹۰، ۳۶۱، ۲۹۶، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۲۲		
۱۴۲	ابن عمر	
۳۶۲، ۲۹۷	ابن اعثم	
۲۳۵، ۲۱۷، ۲۱۵، ۱۹۴، ۱۵۶، ۱۱۲، ۱۱۱	ابن اثیر	
۳۷۵، ۳۷۰، ۳۶۲، ۳۳۰، ۲۸۲، ۲۶۶، ۲۶۲، ۲۵۱		
۴۳۲، ۴۰۵		
۳۶۲، ۲۶۶، ۲۶۲، ۹۰، ۴۲	ابن کثیر دمشقی	
۳۰۲، ۲۷۲، ۲۶۶، ۱۹۶	ابن ابی الحدید	
۳۶۲، ۲۶۶	ابن صباغ مالکی	
۳۳۷، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۶۵	ابن هشام	
۴۳۲، ۳۶۲، ۲۹۶، ۲۶۲	ابن الجوزی	
	ابن الغضائری	
۴۳۰، ۴۲۹، ۳۷۹	ابن حجر عسقلانی	
۳۲۵، ۳۰۲، ۱۹۶، ۱۹۵	ابن ملجم	
۲۹۶	ابن جریر	
		ابن زیاد ۹۴، ۹۳، ۷۸، ۶۶، ۶۵، ۵۰، ۴۸، ۴۶
		۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲
		۱۲۷، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲
		۱۹۶، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
		۲۲۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۸، ۳۷۰، ۴۳۲
		ابن نما ۳۱۵، ۳۰۹، ۲۹۷، ۲۶۲
		ابن سعد ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۵۶، ۱۰۷، ۱۰۰، ۹۴، ۴۹
		۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۳۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۶
		۳۵۲، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲
		ابن عباس ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸
		۱۵۰، ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۸
		۲۸۴
		ابن شهر آشوب ۲۷۶، ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۵۵، ۵۲
		۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۲

۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۰	ابو عثمان سعید بن محمد	۲۹۶	ابن قتیبه
۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۳	ابو الخطاب	۳۴۰، ۳۳۸، ۳۳۱، ۳۲۷، ۳۲۰، ۳۱۹	ابن قولویه
۱۱۹	ابو جمیلہ مفضل بن صالح	۳۴۱	
۷۷، ۷۶	ابو ذر	۳۲۹، ۳۲۸	ابن حبان
۳۶۲	ابو اسحاق اسفراینی (سنی اشعری)	۳۲۹، ۳۰۲، ۳۰۱	ابن داوود
۵۲	ابو بکر بن علی (برادر امام حسین)	۲۹۷	ابن طلحه شافعی
۵۳	ابو بکر بن الحسن	۸۸	ابن عایشه
۴۷	ابو ثمامه صائدی (عمرو بن عبدالله)	۲۶۲	ابن واضح
۲۶۱، ۲۵۶، ۲۳۹، ۵۳، ۵۲، ۴۴	ابی الفضل	۳۷۸	ابن ابی حاتم
۴۳۰، ۴۲۹	ادریس بن یزید	۴۲۳	ابن میثم
۳۰۱	افندی (میرزا عبدالله)	۲۸۳	ابن الندیم
۳۷۷، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۶۱، ۵۵، ۵۴	امّ کلثوم	۲۹۵، ۲۸۲، ۲۵۹، ۲۵۴، ۲۵۰، ۲۴۳	ابا عبدالله
۳۸۰، ۳۷۹		۳۸۸، ۳۱۸، ۲۹۶	
۲۸۳	امّ ایمن	۲۶۵، ۲۵۶، ۹۰، ۸۹	ابراہیم (پیامبر)
۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۰۳، ۳۰۲	امام زمان	۳۳۹	ابراہیم بن ابی محمود
۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲		۳۷۷	ابا الحسن
۳۲۸، ۲۳۰	احمد بن محمد واسطی	۴۳۰	ابان بن تغلب
۳۲۹	احمد بن حنبل	۳۲۶، ۳۲۵	ابلیس
۳۵۶، ۱۹	ارباب (حاج آقا رحیم)	۳۵۵، ۳۵۴، ۱۲۷، ۶۱	ابو مخنف (ابی مخنف)
۲۷۹، ۲۶۶	اخطب خوارزم	۳۶۹، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶	
۴۴	احنف بن قیس	۱۴۳	ابو بکر بن عبدالرحمن
۲۷۹	امّیه	۳۶۲، ۲۹۷، ۲۶۲، ۲۳۹	ابوالفرج اصفهانی
۳۹۶	امام غائب	۴۲۸	ابو کریب محمد بن العلاء بن کریب
۵۹	انوشیروان	۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵	ابو جعفر احوّل
			ابو عیسی عبیدالله بن الفضل بن محمد بن هلال طائی
		۳۲۷	
		۳۶۱، ۳۲۹، ۲۹۶	ابو حنیفه
۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۱، ۲۵۸، ۲۵۵	باقر (امام محمد)	۳۶۱، ۳۵۳، ۲۹۶	ابو حنیفه دینوری
۴۱۱، ۳۸۸، ۳۳۳، ۲۸۸			ابو عبدالله احمد بن محمد بن عیاش
۲۶۳، ۲۶۰، ۱۹۵، ۱۲۰، ۱۱۰	باقر شریف قریشی	۳۲۰	ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه

ب

فهرست نام اشخاص □ ۴۴۷

۱۱۲	جالوت	۳۱۵، ۳۰۹، ۲۹۷، ۲۸۲	
۵۲	جعفر بن عقیل (برادر مسلم)	۲۵، ۲۰، ۱۹	بروجردی (آیت الله)
۲۸۳	جابر بن حیان	۳۶۲، ۲۹۶، ۱۹۵	بلاذری (احمد)
		۳۸۱	بطلمیوس
	چ	۳۷۳، ۳۳۵، ۳۲۴	بهشتی
۸۹	چنگیز خان		پ
	ح	۵۷، ۵۲، ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۴۴، ۴۲، ۴۱، ۲۷	پیغمبر
		۱۰۷، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۵، ۸۸، ۸۶، ۷۸، ۵۹	
۱۵۰، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۸، ۸۵، ۸۳	حسن (امام)	۱۳۸، ۱۲۸، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸	
۳۷۹، ۳۷۷، ۳۲۲، ۲۶۷، ۲۰۹، ۲۰۵، ۱۸۱، ۱۶۰		۱۷۷، ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱	
۴۱۷، ۴۱۴، ۳۸۰		۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۹۴، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰	
۳۹۴، ۳۰۲، ۲۶۲، ۲۶۰	حسن عسکری (امام)	۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۶۷، ۲۵۶، ۲۱۸	
۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵		۳۱۸، ۳۱۳، ۳۰۲، ۲۹۴، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۸۰	
۱۱۸، ۱۱۷، ۹۱، ۷۱، ۵۴، ۴۸، ۲۱	حسین (امام)	۳۵۲، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۳۷، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۲۵، ۳۲۲	
۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹		۴۱۲، ۴۱۱، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۷۵، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۴	
۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶			
۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴			ث
۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳			ثقفی
۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۱		۳۳۰، ۳۲۹، ۱۲۸، ۵۰	
۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴			ج
۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲			
۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱			
۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰		۳۰۳، ۲۸۸، ۲۸۳، ۱۴۰، ۱۱۹	جعفر (امام صادق)
۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹		۴۲۹، ۳۰۸، ۳۰۴	
۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸		۳۲۳، ۳۲۲، ۲۶۸، ۲۶۷، ۱۴۲، ۱۱۹	جبرئیل
۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۲۷، ۲۲۶		۳۳۳	
۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۳۹		۱۴۰	جعفر طیار
۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۸		۱۴۱	جابر بن عبدالله انصاری
۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷		۳۲۱، ۳۲۰	جعفر بن محمد بن قولویه

حجاج (حجاج بن یوسف ثقفی) ۲۲۴، ۲۳۰، ۳۳۹، ۳۳۱	۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۸۸، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۶۷ ۳۱۱، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷
حمید بن مسلم ۱۹۴	۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۸، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
حاجی نوری ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۰۳، ۳۰۱	۳۳۹، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴
حویرث بن نقید ۲۷۹	۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰
حسین بن روح ۳۰۳	۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳
حکیم (آیت الله) ۲۰	۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۲، ۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۵
حاج شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی ۱۹	۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۰ ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۲ ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲
خ	
خالد (خالد بن ولید) ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۰۶، ۲۸۰	حسین بن علی ۴۸، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۸۱، ۱۲۸، ۱۴۶ ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۵۵
۲۸۱	۲۹۵
خالد خزاعی ۲۷۸	حسین بن حمدان جنبلائی ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱
خدیدجه ۲۸۳	حسن بن علی ۱۲۸
خراچ راوندی ۲۶۸	حسن مجتبی ۵۲
خمینی (امام) ۶، ۷، ۸، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶	حجر بن عدی ۸۴
۱۱۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۹۶، ۳۹۶، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۶	حسن مثنی (حسن بن حسن) ۵۲، ۱۱۰
خطیب بغدادی ۳۲۸	حسنین ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳
خنس بن خالد خزاعی ۲۷۸	۳۸۶، ۳۸۷
خوئی (آیت الله) ۳۷۸	حیب بن مظاهر ۵۱، ۶۱، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱
خوارزمی ۴۲، ۵۲، ۵۳، ۷۸، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۲	۱۰۴، ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۲۵
۳۶۱، ۳۳۲	حسین بن محمد بن عامر ابو عبدالله اشعری ۴۳۰
خواندمیر ۲۹۷	حسین بن محمد ۴۲۸، ۴۳۰
ذ	
ذهبی ۵۶، ۲۵۳، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۸، ۳۷۹	حسین بن احمد بن المغیره ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۴۰
۴۳۳	حدیفه ۲۷۴، ۲۷۵
	حر بن یزید (حر) ۴۹، ۵۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۹۱
	۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵
	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۵۱
	۲۵۷، ۳۵۲

۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۸.

ر

س

سجاد (امام) ۱۹۶، ۱۷۱، ۱۴۰، ۱۲۶، ۱۱۶
 ۳۳۱، ۳۱۵، ۳۱۱، ۳۰۹، ۲۸۲، ۲۳۹، ۲۱۹، ۱۹۵
 ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲
 ۳۳۸
 سیدالشهدا ۱۷۵، ۱۱۰، ۱۰۷، ۹۵، ۹۰، ۴۰، ۲۹
 ۳۳۶، ۳۲۴، ۳۲۱
 سید مرتضی عسکری (علامه) ۱۲۲
 سبط ابن الجوزی ۱۱۶
 سفینه ۴۳۱، ۴۲۸
 سید مرتضی ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۲۳، ۲۱
 ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲
 سلمان ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۰۶، ۱۹۰، ۱۵۴، ۷۷، ۷۶
 سید عبدالحسین ۲۶۰
 سویدین عبدالرحمان منقری ۲۰۷
 سید علی محمد شیرازی (باب) ۳۰۵
 سلیمان بن سرد خزاعی ۶۱، ۴۵
 سید علی جبری ۳۰۵
 سید محسن امین ۱۱۳
 سهل شهرزوری ۳۵۷
 سید علامه شرف الدین ۳۵۷
 سهیلی ۲۷۸
 سعد بن عبدالله اشعری ۳۰۲
 سید بن طاووس ۳۶۲
 سکینه ۳۸۰
 سپهر ۳۸۲، ۳۷۵، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۵۷، ۳۱۰، ۲۹۹
 ۳۸۴

رضا (امام) ۴۱۰، ۴۰۹، ۳۳۹، ۳۰۴
 رفاعه بن شداد بجلی ۴۵
 رسول خدا ۱۳۳، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۰۹، ۶۰، ۴۱
 ۱۶۸، ۱۵۶، ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۴
 ۲۷۸، ۲۶۷، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۸۹، ۱۸۱، ۱۷۹
 ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۰۶، ۲۸۳، ۲۸۰
 ۴۱۶، ۴۰۵، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳
 ۴۳۱، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۲۰.

ز

زهرا ۳۸۴، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۵۲، ۲۶۷
 ۳۸۷
 زاهدی قمی (حاج میرزا ابوالفضل) ۱۲۵، ۱۲۱
 زائده (زائده بن قدامه) ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۷، ۳۱۹
 ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۷، ۳۳۱
 زهیر (زهیر بن القین نجلی) ۱۷۱، ۱۶۷، ۶۸
 زیاد ۱۰۰، ۹۴، ۹۳، ۷۸، ۶۶، ۶۵، ۵۰، ۴۸، ۴۶
 ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۳
 ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۷۶، ۱۷۰، ۱۵۷، ۱۵۲
 ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷
 ۴۳۲، ۳۷۰، ۲۴۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵
 زین العابدین (امام) ۳۱۸، ۲۸۱، ۱۹۴، ۵۲، ۴۴
 ۳۴۶، ۳۴۲، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۳
 زید بن علی بن الحسین (زید) ۲۸۶، ۲۸۵، ۱۱۴
 ۲۸۷
 زینب ۲۱۹، ۱۸۱، ۱۴۱، ۱۴۰، ۵۵، ۵۴، ۵۳
 ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۲۱
 ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۵۲، ۳۴۲، ۳۳۸، ۳۳۷

۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۳	۲۷۹	سهیل بن عمرو
۴۲۹، ۴۱۰، ۳۵۹، ۳۵۵، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۱۰	۳۲۹	سفیان ثوری
۳۶، ۱۹	۱۹	سلطانی
۱۹	۱۹	سعیدی
۳۶۵	۲۹۷	سید محسن امین عاملی
۲۷۹	۳۳۹	سفیان بن عیینة
۴۲۰		صبحی صالح

ش

	۱۲۵، ۱۲۲، ۲۳	شریعتی (دکتر)
ضحاك بن عبدالله مشرقی ۹۱، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۴۹	۲۶۳، ۲۴۸، ۲۷	شیخ محمد سماوی
۱۶۹، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۹۶، ۹۲	۳۳۰	شیب خارجی
	۳۲۵، ۱۱۴	شیطان

ط

	۲۹۶، ۲۸۱، ۲۷	شیخ صدوق (صدوق)
۳۷۳	۲۲۴، ۱۹۷، ۱۹۶، ۶۱	ثبث بن ربیع
۲۷۶، ۲۷۵	۱۹۶، ۱۰۳	شمزین ذی الجوشن (شمر)
طبرقی ۵۴، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴	۱۱۳	شریف غالب
۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۷۱، ۶۱	۴۶	شریک بن الاعور (پسر حارث همدانی)
۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۰، ۱۱۲، ۱۰۹	۱۱۰، ۹۵، ۹۳، ۵۶، ۳۴، ۲۶، ۲۳، ۲۱	شیخ طوسی
۲۱۴، ۲۰۱، ۱۹۶، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۲	۳۰۶، ۳۰۳، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱	
۲۴۶، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷	۴۲۹، ۴۱۴، ۴۱۲، ۴۰۹، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۰۷	
۳۲۹، ۲۹۶، ۲۸۳، ۲۷۶، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۵۱، ۲۴۸	۵۸، ۵۶، ۵۵، ۴۷، ۴۳، ۳۴، ۲۷	شیخ مفید (مفید)
۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۳۹، ۳۳۰	۱۱۰، ۱۰۳، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۸۵، ۸۱، ۶۰	
۴۳۲، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۰، ۳۶۱	۲۳۸، ۲۱۴، ۲۰۱، ۱۴۰، ۱۲۸، ۱۲۳، ۱۱۸، ۱۱۱	
طبرسی (امین الاسلام) ۳۰۰، ۲۹۶، ۲۶۶، ۲۶۲	۲۹۹، ۲۹۶، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۴۴، ۲۴۲	
۳۷۰، ۳۶۲	۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۷۵، ۳۷۰، ۳۶۱، ۳۰۷	
۲۵۴، ۱۱۲	۴۳۲، ۴۱۴، ۴۱۲، ۳۹۵	

ص

		طلوت
۱۰۵		طرمّاح بن عدی
۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲		طریحی
۲۷۸	۱۲۷، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۲، ۸۹، ۸۷	صادق (امام)

۳۲۱، ۳۲۰، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۵	
۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲	
۴۲۰، ۴۱۹، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۳۸	
۴۲۸، ۴۲۲، ۴۲۱	
۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۹۵، ۹۴، ۵۰، ۴۸	عمر بن سعد
۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۲۷، ۱۰۷، ۱۰۳	
۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۲، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴	
۳۴۴، ۳۳۶، ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۳۹، ۲۲۴، ۲۱۶، ۲۱۵	
۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۰، ۳۵۸، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۶	
۴۳۲، ۴۳۰، ۴۲۸	
۳۲۵	عفریت
۵۳	عبدالله بن عقیل (برادر مسلم)
۵۲	عبدالرحمان بن عقیل (برادر مسلم)
۳۰۴، ۳۰۳	عثمان بن سعید
۵۰	عمر بن حریت
۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۲، ۵۰	عبدالله بن عمر
	علامه طباطبائی
۳۵۴، ۲۸۱، ۱۸۹	عقار
۱۴۹، ۱۴۲، ۱۴۱	عبدالله بن مطیع
۴۷	عبیدالله بن یزید بن ثبیط عبدی
۵۳	عبدالله بن مسلم بن عقیل
۲۱۱	عمر بن خطاب (عمر)
۵۳	عُون بن عبدالله بن جعفر
۱۵۶، ۱۵۲، ۶۵	عبیدالله بن زیاد
۲۹۷	عبدالله بن نورا الله
۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹	عبدالله بن قاسم حضرمی
۴۱۷	
۲۸۶، ۲۸۵، ۱۱۴، ۵۲	علی بن الحسین (امام)
۳۵۱، ۳۲۶، ۳۲۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷	
۴۰۵	عمر بن عبدالعزیز
	ع
۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۰۲	علی نقی (امام)
۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸	عبدالله بن ادریس
۲۶۴	عمرو بن عبدود (عمرو) (مارس لیل)
۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵	
۲۷۶، ۲۷۵	
۹۸، ۹۶، ۹۲، ۹۱، ۶۹	عبیدالله بن حرّ جعفی
۱۰۵، ۱۰۰	
۱۴۴، ۱۴۳	عمر بن عبدالرحمن
۱۲۸	عبیدالله بن عباس
۱۱۰	عمرو بن الحسن
۲۳۹، ۱۴۱، ۱۴۰، ۵۳	عبدالله بن جعفر
۲۸۱، ۶۸	عبدالرحمان بن عوف
۲۶۵	علی بن ابراهیم
۵۰، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱	عقیل
۶۶، ۶۴، ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۵۲، ۵۱	
۱۳۴، ۱۳۱، ۱۱۰، ۱۰۶، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۷۸	
۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۶، ۱۷۹، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۰، ۱۳۵	
۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۱۸، ۲۱۴، ۲۰۲	
۲۶۱، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۲	
۳۲۰، ۱۶۷، ۴۶	عبیدالله
۲۵۶، ۵۹	عیسی (پیامبر)
۴۳۰، ۴۲۹، ۳۷۹، ۳۴۱، ۳۳۱، ۳۳۰	عسقلانی
۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵	عبدالله (پدر رسول اکرم)
۲۸۳، ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۸، ۵۲	عثمان
۱۱۲، ۱۱۰، ۵۸، ۵۷، ۵۴، ۵۲، ۴۸	علی (امام)
۱۸۱، ۱۷۴، ۱۶۸، ۱۵۶، ۱۴۶، ۱۴۰، ۱۲۸، ۱۲۷	
۲۱۰، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲	
۲۷۴، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۴۲	

۳۰۰، ۲۹۶، ۲۶۲	قتال نیشابوری	۳۰۰، ۱۱۹	علامه حلی
۳۶۰، ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲	فاضل دربندی	۳۶۴	عبدالرزاق خان
۳۵۷، ۲۹۹		۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴	عمروبن لوذان
۳۸۳	فاضل مجلسی	۲۴۲	عبدالله بن سلیمان
۴۲۲، ۴۱۳	فیض الاسلام	۵۴	عمر بن علی (برادر امام حسین)
۲۰	فکور	۱۱۲	عمروبن زراره
۱۹	قیاض	۳۰۷، ۸۸	عایشه
	ق	۱۴۷، ۴۷	عابس بن ابی شیبب شاکری
		۲۳۸	عبدالله بن یقطر
		۱۴۰، ۱۳۸	عمروبن سعید
۲۹۶، ۲۹۵، ۶۸، ۶۷	قاسم (قاسم بن الحسن)	۲۴۲	عبدالله بن سلیم
۳۱۵، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۰۸، ۲۹۹، ۲۹۸		۲۴۸، ۲۴۷	عذیب هجانات
۳۶۵، ۳۴۹، ۳۲۰، ۳۱۶		۵۲	عثمان بن علی (برادر ابی الفضل)
۳۷۵، ۳۷۴	قاسم بن اصیغ بن نباته	۵۲	عبدالله بن علی (برادر ابی الفضل)
۳۷۵، ۲۴۸، ۲۱۹	قیس بن مسهر صیداوی	۲۶۱، ۱۰۵، ۵۲، ۴۴	علی اکبر (ع)
۳۲۰	قدامة بن زائده	۵۰	عفیف بن زهیر
۳۷۸، ۳۲۷، ۳۰۰	قهپائی (کوهپائی)	۳۰۵	عبدالله بن محمد جنبلائی
۳۵۳	قره بن قیس	۲۷۹	عکرمه بن ابی جهل
	ک	۴۰۹	عبدالله بن القاسم البطل
			ف
۵۰	کعب بن جابر	۲۸۰	فاکه بن مغیره
۳۲۸	کشی	۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷	فضه
۴۳۰، ۴۲۸، ۱۲۱	کلینی	۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰	
	ل	۲۷۳، ۲۶۵	فارس یلیل (عمروبن عبدود)
۵۰	لوط بن یحیی (ابومخنف)	۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۵۲، ۲۶۷	فاطمه زهرا
	م	۳۸۷، ۳۸۴، ۳۸۳	
		۲۲۰، ۲۱۹، ۱۸۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۱۸	فرزدق
		۲۸۲، ۲۲۲	
۴۲۶، ۴۲۵، ۳۵، ۲۱، ۲۰، ۱۹	منتظری (آیت الله)		

فهرست نام اشخاص □ ۲۵۳

۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴		۱۱۴، ۵۱، ۵۰، ۴۷	مختار
۳۲، ۱۹	مهدوی کنی	۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۶۸، ۵۱، ۴۵	معاویه
۳۴۸، ۳۴۷، ۶۸، ۶۷	ملاحسین کاشفی	۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۱۳، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۶	
۲۱۹	مسکویه	۴۰۴، ۳۶۵، ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۶، ۱۶۰، ۱۵۰، ۱۴۱	
۲۹۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۲۳، ۸۷	مسعودی	۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲	مسلم جصاص
۲۸۲، ۲۴۸	مجمع بن عبدالله	۳۶۷، ۳۵۲، ۳۳۸، ۳۲۳، ۲۵۹، ۴۲	محمّد (ص)
۲۴۲	مذری بن مشمعل	۴۲۸، ۳۹۷، ۳۹۵	
۳۷۵	محمد بن سائب کلبی	۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴	محدث قمی
۲۵۳، ۱۱۰، ۵۳	محمد بن عقیل (برادر مسلم)	۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲	محمد بن نصیر نمیری
۵۳	محمد بن مسلم بن عقیل	۳۱۰، ۳۰۸	
	محمد بن علی بن ابی طالب (برادر امام حسین)	۳۶۴	مهدی نراقی
۵۲	(معروف به محمد بن علی اصغر)	۳۲۶	محمد بن سلام بن یسار الکوفی
۳۰۵، ۳۰۳، ۳۰۲	محمد بن عثمان	۵۳	محمد بن عبدالله بن جعفر
۵۳	محمد بن ابی سعید بن عقیل (پسر برادر مسلم)	۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۶۴، ۱۵	ملای رومی
۲۳۹		۲۷۶، ۲۷۳	
۲۱، ۱۹	مشکینی	۳۶۲، ۲۹۷	میرخواند
۱۹	محموظی	۲۷۹، ۲۷۸، ۲۶۶، ۲۵۳، ۲۰۶	محمد بن سعد
۳۲۵	میکائیل	۳۲۹، ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۸۱	
۳۴۰	محب الدین طبری	۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	مولوی
۱۹	موسوی یزدی	۲۷۶، ۲۷۵	
۴۰۹، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۵۵	مهدی (امام)	۲۲۴	محمد بن اشعث
۱۵۶	مالک اشتر	۳۷۸، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۰۱	مامقانی
۸۸	محمد هاشمی	۱۹	محمدی گیلانی
۲۴۲	منذر بن مشمعل	۲۲۵، ۱۴۸، ۱۰۳، ۴۵	مسلم بن عوسجه
۱۱۴	محمد بن عبدالله بن الحسن بن زکیه	۵۱، ۴۵	مسیب بن نجبه
۳۹۷	مولی محمد امین استرآبادی	۵۱، ۵۰	مختار بن ابی عبیده
۳۹۴	محمد بن غالب اصفهانی	۱۰۱	مالک بن نضر ارحبی
۳۹۴	محمد بن المشهدی	۲۸۲، ۱۲۰	محمد بن حنقیه
۳۹۱	متوکل عباسی	۱۲۸، ۱۲۷	مرقع بن ثمامه اسدی
۴۵، ۱۹	مجاهد	۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۱، ۱۲۲، ۱۱۰	ملا آقا دربندی

فهرست نام اشخاص □ ۴۵۵

۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴	۲۸۶، ۲۸۵، ۱۵۹	یوسف (پیامبر)
۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۲، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۰۸	۳۰۲	یحیی بن عبدالرحمان بن خاقان
۱۵۶، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۳۵	۲۹۶، ۲۶۵، ۲۶۲	یعقوبی
۱۷۶، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۷	۴۷، ۴۶	یزید (یزید بن ثبیط)
۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۳، ۲۰۸، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۸۱، ۱۷۹	۴۶، ۴۴	یزید بن مسعود نهشلی
۳۰۹، ۲۵۷، ۲۵۱، ۲۳۸، ۲۳۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹	۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۶، ۴۵	یزید (یزید بن معاویه)
۴۱۲، ۴۰۴، ۳۵۲	۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۵۸، ۵۷، ۵۴	
۱۱۲	۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲	یحیی بن زید بن علی
	۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴	

- ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۶۳
 ۴۶، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰
 ۴۳، ۴۴، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲
 ۳، ۴، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
 ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۱۳۵
 ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۱۵۵
 ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۱۷۵
 ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
 ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷
 ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۲۲
 ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶
 ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۲۵۹
 ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۲۳۴
 ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۲۳۵
 ۳۶۱، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۳۲
- تاریخ یعقوبی ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۹۶
 تاریخ بغداد ۳۲۸، ۳۲۹
 تاریخ ابن اعثم ۲۹۷، ۳۶۲
 تاریخ العلوتین ۳۰۵
 تاریخ الخلفاء ۴۰۵
 تفسیر علی بن ابراهیم ۲۶۵
 تجارب الامم ۲۱۹
 تحریر الوسيله ۳۵، ۳۳۵
 تلخیص الشافی ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۴۱۲، ۴۱۴
 تنزیه الانبیاء ۹۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۴۱۲، ۴۱۴
 تنقیح المقال (معروف به رجال مامقانی) ۳۷۸
 تنویر الحوالمک ۴۰۵
 تهذیب التهذیب عسقلانی ۳۳۰، ۳۳۹
 تذکره الخواص (تذکره سبط ابن الجوزی) ۲۹۶
- خ
- خلاصه الرجال ۱۱۹، ۳۰۱
 خبر مسلم جصاص ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
- د
- ذخائر المعینی ۱۵۶، ۳۳۹
- ر
- رجال مامقانی (تنقیح المقال) ۳۰۱، ۳۲۸، ۳۲۹
 ۳۷۸
 راهنماشناسی ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
 ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲
- ج
- جلاء العیون ۲۶۰، ۲۶۲
- ح
- حیة الامام الحسین ۱۱۰، ۱۲۷، ۲۶۰، ۲۹۷، ۳۰۹
 ۳۱۵
 حبیب السیر ۲۶۶، ۲۶۷
 حماسه حسینی ۵، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۰

- ف**
- ۳۶۹، ۳۶۵
 ۳۷۹، ۳۲۸ لسان‌المیزان
 ۲۹۷ لواعج‌الاشجان
 ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۶، ۵۴، ۴۶، ۴۴ لهوف
 ۲۶۲، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۱، ۱۳۱، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳
 ۴۳۲، ۳۷۵، ۳۶۱، ۲۹۶
- ق**
- قرآن ۶۶، ۶۵، ۶۰، ۵۹، ۵۳، ۵۰، ۴۲، ۴۱، ۲۵
 ۱۸۸، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۲۸، ۱۲۳، ۱۰۴، ۹۰، ۸۹
 ۴۰۹، ۳۳۷، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۴۶، ۲۳۴، ۱۹۴، ۱۹۳
 ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۳، ۴۱۱ قاموس‌الرجال
 ۳۷۸، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۲۷ قمقام زخار
- ک**
- کامل‌الزیارات ۳۴۰، ۳۳۸، ۳۳۱، ۳۲۷، ۳۱۹
 کامل‌ابن‌اثیر ۲۵۱، ۲۳۵، ۲۱۵، ۱۹۴، ۱۱۲، ۸۷
 ۴۰۵، ۳۷۵، ۳۷۰، ۳۶۲، ۳۳۰، ۲۸۲، ۲۶۶، ۲۶۲
 ۴۳۲
 ۲۶۹، ۲۶۶ کشف‌الغمه
 ۳۶۵ کنی و القاب
 ۱۱۳ کشف‌الارتیاب
 ۲۰، ۱۹ کفایه
- م**
- مجمع‌الرجال ۳۷۸، ۳۲۷، ۳۰۸، ۳۰۰
 مقتل‌خوارزمی ۲۸۲، ۲۶۲، ۷۸، ۵۴، ۵۲، ۴۲
 ۴۳۲، ۳۶۱
 مقتل‌الحسین ۴۳۲، ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۲۹۷
 مقاتل‌الطالبین ۲۸۶، ۲۶۲، ۲۵۱، ۲۳۹، ۵۳
 ۳۶۲، ۲۹۶
 مناقب‌ابن‌شهرآشوب ۳۳۹، ۲۹۶، ۲۷۴، ۲۵۵
 ۳۷۲، ۳۶۹، ۳۵۸
 مزار‌کبیر ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴
 مروج‌الذهب ۱۴۷، ۱۴۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۴۶
 ۴۳۲، ۲۹۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۲۳
 مقصد‌الحسین ۱۲۵، ۱۲۱
 مثنوی ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۵، ۲۶۴
 مقتل‌ابی‌مخنف ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۴۸
 ۳۷۲، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۵۹
 مغازی‌واقدی ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۶۵، ۲۰۶
 مرآة‌العقول ۲۸۸، ۲۸۷، ۱۲۲
 منتخب‌طریحی ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲
 مفاتیح‌الجنان ۱۷۱
 مشیر‌الاحزان ۲۹۷، ۲۶۲، ۱۷۱
 مکاسب ۲۰، ۱۹
- ن**
- نؤلؤ و مرجان ۳۶۴، ۳۵۸، ۳۵۶، ۲۹۴، ۲۹۳

ن	۲۰	منظومه سبزواری
	۳۶۵، ۳۶۶	محرق القلوب
ناسخ التواریخ (ناسخ)	۳۹۵، ۳۹۳، ۳۹۰	مصباح الزائر
۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۵۹	۳۶۹، ۳۶۶، ۳۶۳، ۳۴۵، ۳۴۴، ۲۶۶	منتهی الامال
۳۵۷، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۱۳، ۳۱۰، ۲۹۹، ۲۶۶، ۲۶۳	۳۷۲	
۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۵، ۳۷۲، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۶	۲۹۹	مدینه المعاجز
نفس المهموم	۳۷۹، ۳۲۸	میزان الاعتدال
۳۹۶، ۳۵۶، ۳۱۶، ۳۱۳، ۲۹۹	۳۹۵، ۳۹۳	مزار شیخ مفید
نهج البلاغه	۳۷۸	معجم رجال الحديث
۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۸۶	۳۳۷، ۳۰۷	مغنی
نفس الرحمن	۲۶۶	مناقب خوارزمی
۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۳، ۳۳۷	۴۱۷	متشابه القرآن و مختلفه
۳۱۱		مبانی اقتصاد اسلامی ۳۲، ۳۳
نورالعین	۳۵۷	مؤلفو الشيعة فی صدر الاسلام
۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۵۸	۴۱۲	مسائل عکبریّه
۳۷۲، ۳۶۹		
نوادر		
۴۳۰		
و		
ولایت فقیه، حکومت صالحان	۲۰	
وسایل الشیعه	۶۰، ۵۹	

انتشارات کوثر

منشر کرده است

پرسش و پاسخهایی در شناخت تاریخ و علوم قرآنی

دکتر مجید معارف

مطالب کتاب حاضر از سه بخش و به شرح زیر تدوین شده است:

بخش مقدماتی با عنوان: «جایگاه قرآن در روایات اسلامی» تألیف گردیده که در آن با استفاده از منابع حدیثی و تفسیری شیعه و سنی به درج ۵۲ روایت قرآنی اقدام شده است، آن هم بدون آنکه در زمینه این روایات پرسش و پاسخ خاصی طراحی شود.

بخش اول با عنوان: «کلیاتی درباره قرآن و تاریخ آن» تدوین شده است که خود شامل هفت فصل و در موضوعات: «نامها و عناوین قرآن»، «وحی و نزول قرآن»، «مبحث آیه در قرآن»، «مبحث سوره در قرآن»، «جمع و تدوین قرآن در دوره‌های مختلف» و «اصلاح رسم الخط قرآن» می‌باشد.

بخش دوم کتاب نیز با عنوان: «کلیاتی درباره علوم قرآنی» تألیف شده که خود در هفت فصل و در موضوعات: «قرائت و تجوید»، «اسباب النزول»، «ناسخ و منسوخ و عام خاص»، «محکم و متشابه و تأویل و تنزیل»، «اعجاز قرآن»، «جامعیت و تحریف‌ناپذیری قرآن» و «تفسیر و ترجمه قرآن» تنظیم یافته است.

انتشارات کویر

منتشر کرده است

تاریخ عمومی حدیث

دکتر مجید معارف

چنانکه روشن است سنن و روایات پیامبر اسلام (ص) و امامان مذهب (ع) در طی تاریخ پرفراز و نشیب خود با حوادث و نابسامانیهای مختلفی روبرو شده که این حوادث تا اندازه‌ای بر اصالت و خلوص آن تأثیر گذاشته است و بدون تردید استفاده مناسب از سنن و روایات موجود جز در پرتو شناخت علمی تاریخ حدیث و تمیز موارد سره از ناسره امکان پذیر نخواهد بود.

کتاب حاضر در صدد است تا خوانندگان خود را در جریان تاریخ حدیث از اعصار نخستین تا دوره معاصر قرار دهد، به این جهت در مورد صدور حدیث و کیفیت تدوین آن در مراحل مختلف تاریخی اطلاعات و تحلیلهای روشنی ارائه شده است. اما آنچه در این میان قابل توجه است آنکه، تاکنون پیرامون وضعیت حدیث شیعه و سنی در دوره متأخران، کمتر سخنی به طور دقیق و جدی مطرح شده است و لذا نویسنده کوشیده است در این قسمت از کتاب اطلاعات متنوع و ذیقیمتی از آثار و تلاشهای دانشمندان شیعه و سنی را در این دوره به علاقه‌مندان تقدیم کند.



انتشارات کوپرو منتشر کرده است



مترجم	مؤلف	عنوان کتاب	ردیف
	محمدجواد مظفر	آئین رئیس جمهور	۱
	حمیدرضا چلائی پور	پس از دوام خرداد (نگاهی جامعه‌شناختی به جنبش مدنی ایران ۷۸-۱۳۷۶)	۲
دکتر هوشنگ مقتدر	هری مگداف/ تام کمپ	امریالیسم	۳
احمد تدین	ریچارد کانم	ناسیونالیسم در ایران	۴
بیژن اسدی / مسعود رحیمی	محمد شریده	رهبران اسرائیل	۵
	محمدعلی زکریانی	هجدهم تیرماه ۷۸ به روایت جناح‌های سیاسی	۶
	محمدعلی زکریانی	کوی دانشگاه به روایت رسانه‌ها	۷
	محمدعلی زکریانی	نرد در حجابیان	۸
	محمد ترکمان	یادنامه آیت‌الله سید رضا فیروزآبادی	۹
	دکتر غلامحسین زرگری‌نژاد	رسائل مشروطیت (۱۸ رساله و لایحه درباره مشروطیت)	۱۰
ایرج وفاقی	سن، م، پورکی / لارنس زابرینگ	تاریخ روابط خارجی پاکستان	۱۱
دکتر سیدجواد طباطبائی	هانری کورین	تاریخ فلسفه اسلامی (متن کامل)	۱۲
	دکتر سیدجواد طباطبائی	زوال اندیشه سیاسی در ایران	۱۳
	دکتر سیدجواد طباطبائی	درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران	۱۴
احمد تدین	لئو استراوس / جوزف کرابسی	نقد نظریه دولت جدید	۱۵
	دکتر یوسف فرجی	اقتصاد کلان ۱	۱۶
	دکتر یوسف فرجی	اقتصاد کلان ۲	۱۷
	دکتر یوسف فرجی	مجموعه تستهای اقتصاد کلان	۱۸
دکتر غلامرضا آزاد / اصغر شاهمرادی	رودریگو درونزوش / آف. ایزلی سن. اچ. هلمرز	اقتصاد آزاد	۱۹
دکتر غلامرضا آزاد / نفی نوری	دکتر شهنام طاهری	ارزیابی اقتصادی طرح‌ها	۲۰
	دکتر غلامرضا آزاد / نفی نوری	چین در اقتصاد جهانی	۲۱
محسن کلاهی	نیل، جی. اسملسر	جامعه‌شناسی اقتصادی	۲۲

ردیف	عنوان کتاب	مؤلف	مترجم
۲۳	نگاهی به جامعه‌شناسی با تأکید بر فرهنگ	برونین سازگارا	
۲۴	حقوق زن از آغاز تا امروز	نای، بن سمدون	گیلی خورسند
۲۵	تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی	روالد اینگهارت	مریم و ترشیراز
۲۶	مدیریت بر سازمانهای آرام	دکتر سیدمحمد عباسزادگان	
۲۷	بیمه و تأمین اجتماعی از دیدگاه اسلام	محمدحسین ابراهیمی	محمد عبدعلی
۲۸	فکر نوین	ادارده دیوتو	ضیاءالدین رضاخانی
۲۹	چگونه فرزند باهوشتری تربیت کنیم	دکتر جان پک	علی شایق
۳۰	رشد و استعدادهای کودک خود را بیازمایید	دکتر میرام استوارده	اقسانه مؤیدزاده
۳۱	روانشناسی پیروزی (رموز دهگانه موفقیت)	دکتر دنیس ویشلی	علی شایق
۳۲	پیروزی مضاعف	دکتر دنیس ویشلی	علی شایق / سیده غروی
۳۳	روانشناسی موفقیت در تحصیلات دانشگاهی	هنری لیندگرن	یوسف آردیللی
۳۴	برگزیدگان علمی، فرهنگی، هنری ۷۳-۱۳۵۸	مریم آقادیخ محمد / سیدنوری نشاط	
۳۵	حدیث دیگران در قلمرو فرهنگ، ادب و هنر	سعید شهرناش	
۳۶	دیوان مظهر شیرازی	مرحوم غلامحسین مظهر شیرازی	دکتر منصور رسنگار فسایی
۳۷	عشق روی پیاده‌رو (مجموعه ۱۲ قصه)	مصطفی مستور	
۳۸	ماجراهای محله ما (مجموعه ۲۲ طنز اجتماعی)	محمد جواد مظهر	
۳۹	تکیه بر باد	نادر گرامیان	
۴۰	کرانجیت	راهیلا گوبتا	سیده غروی
۴۱	بوی عطر گلاب	آنا وودوارد	سن. ساغرپا
۴۲	دایانا (غریبه‌ای در دربار انگلیس)	اندرو مورتن	سیارش فولادفر
۴۳	خیالهای کوتاه (مجموعه داستان)	محمدحسین نوری‌زاد	
۴۴	پسری که سه زبان می‌دانست	ویلهم گرم	قدمعلی سرامی
۴۵	دوستی موش و گربه	آین گرم، مارچن	ژاله راستانی
۴۶	قصه‌های قبل از خواب برای بچه‌ها (دوره چهارجلدی)	جانگ شو	مریم خرم

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**